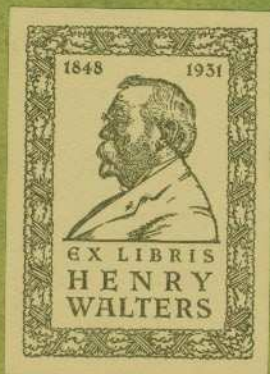


W. 593



W. 593



The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

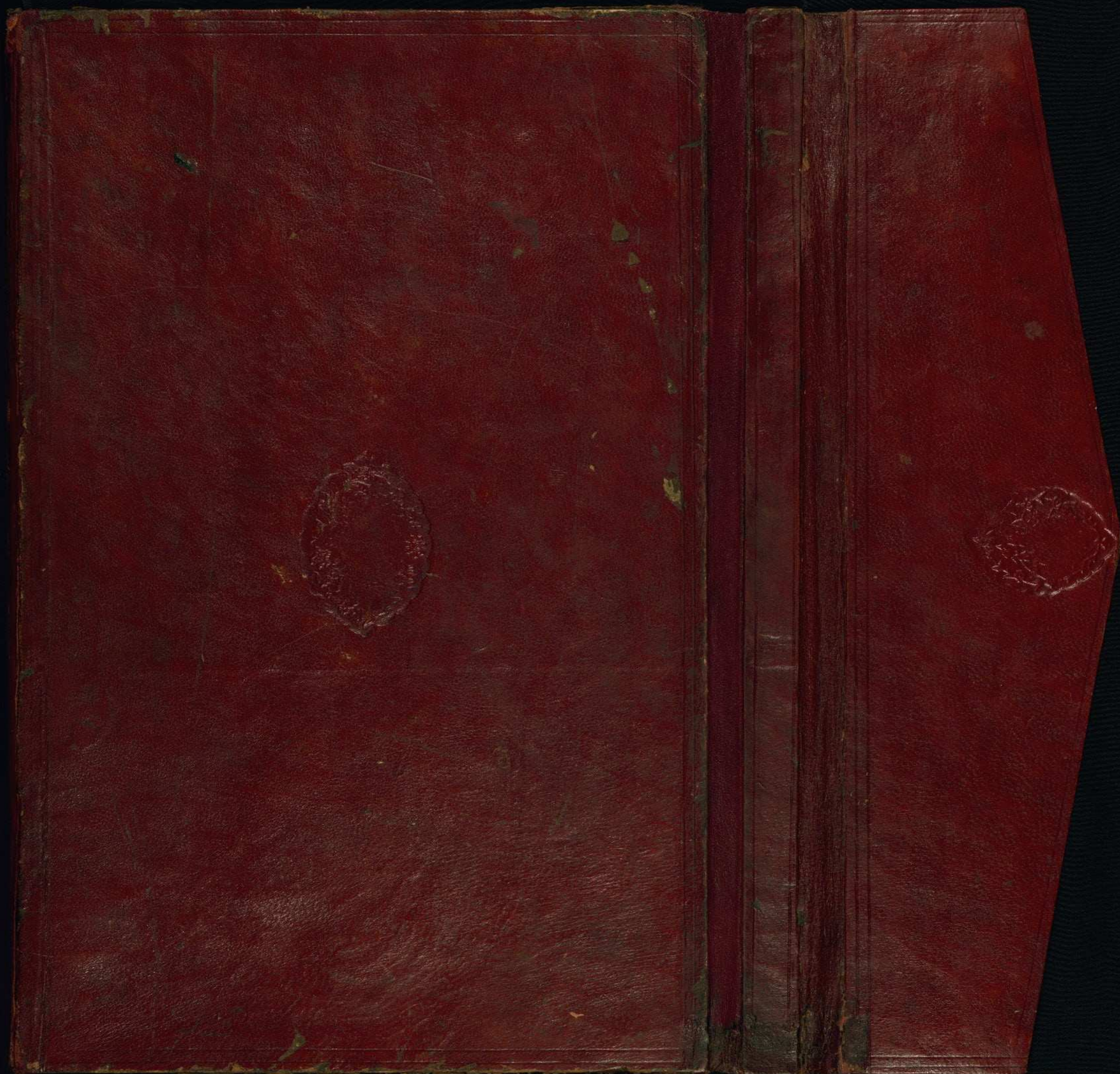
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2009

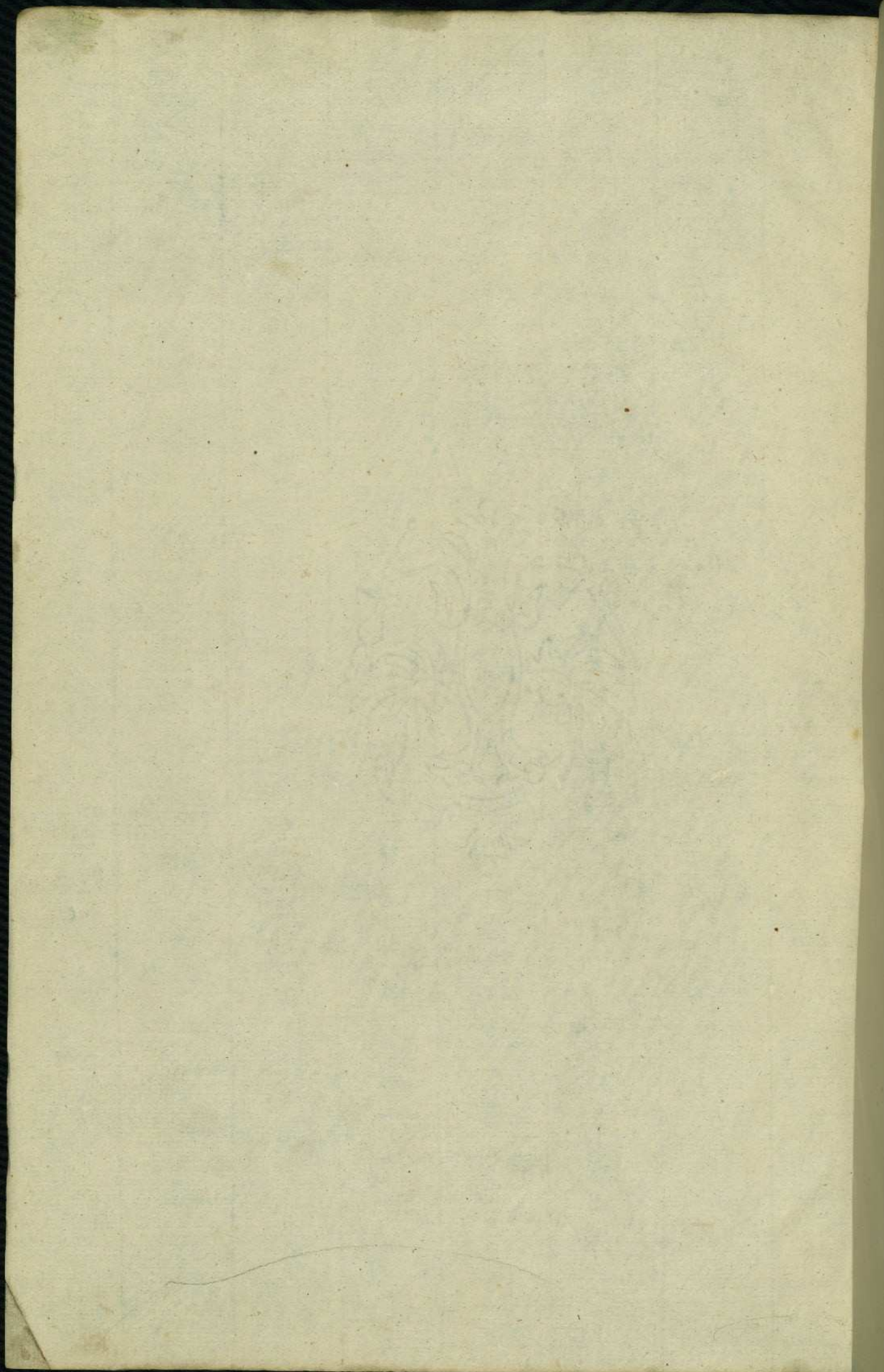
NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

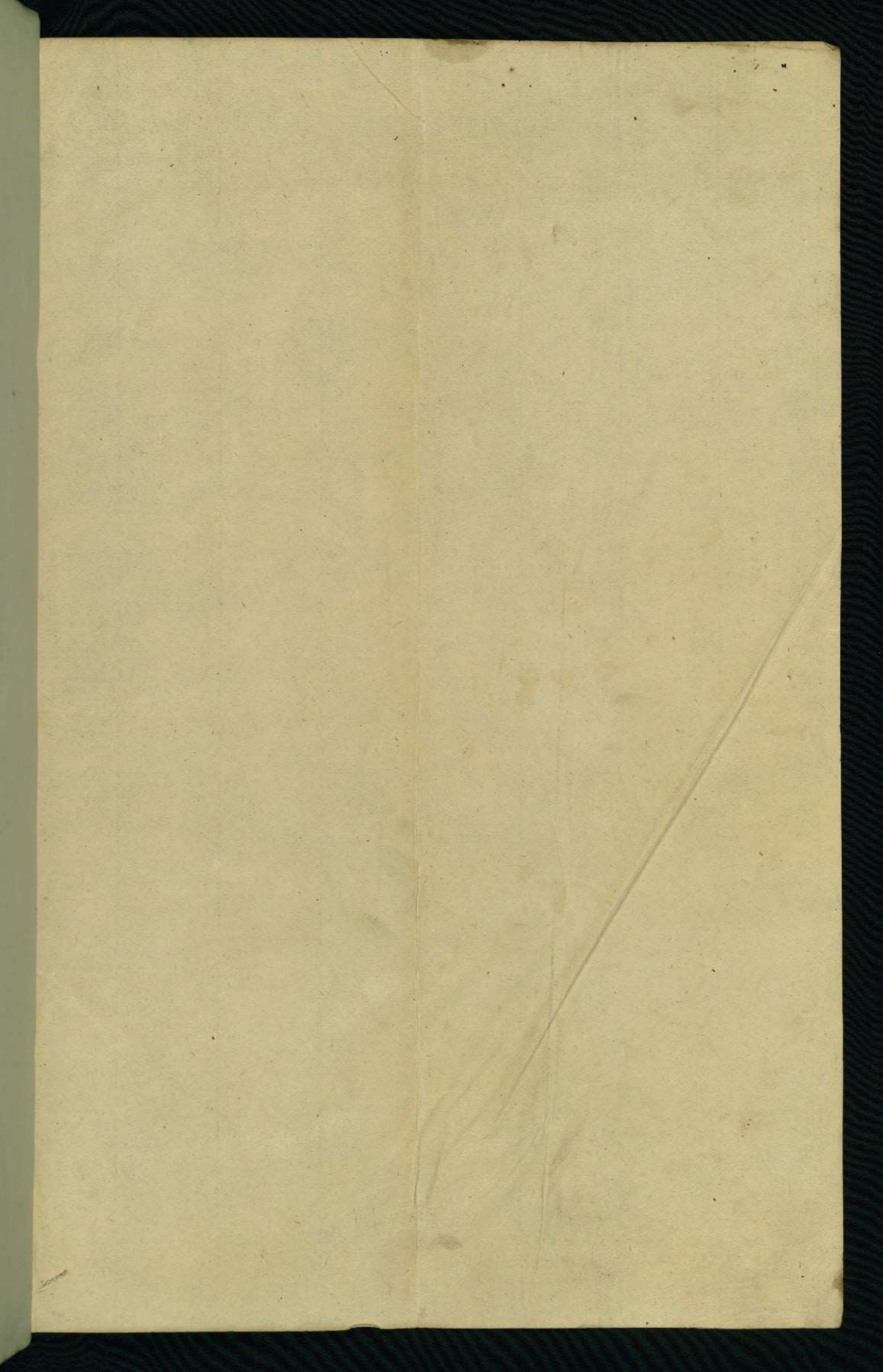
This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.

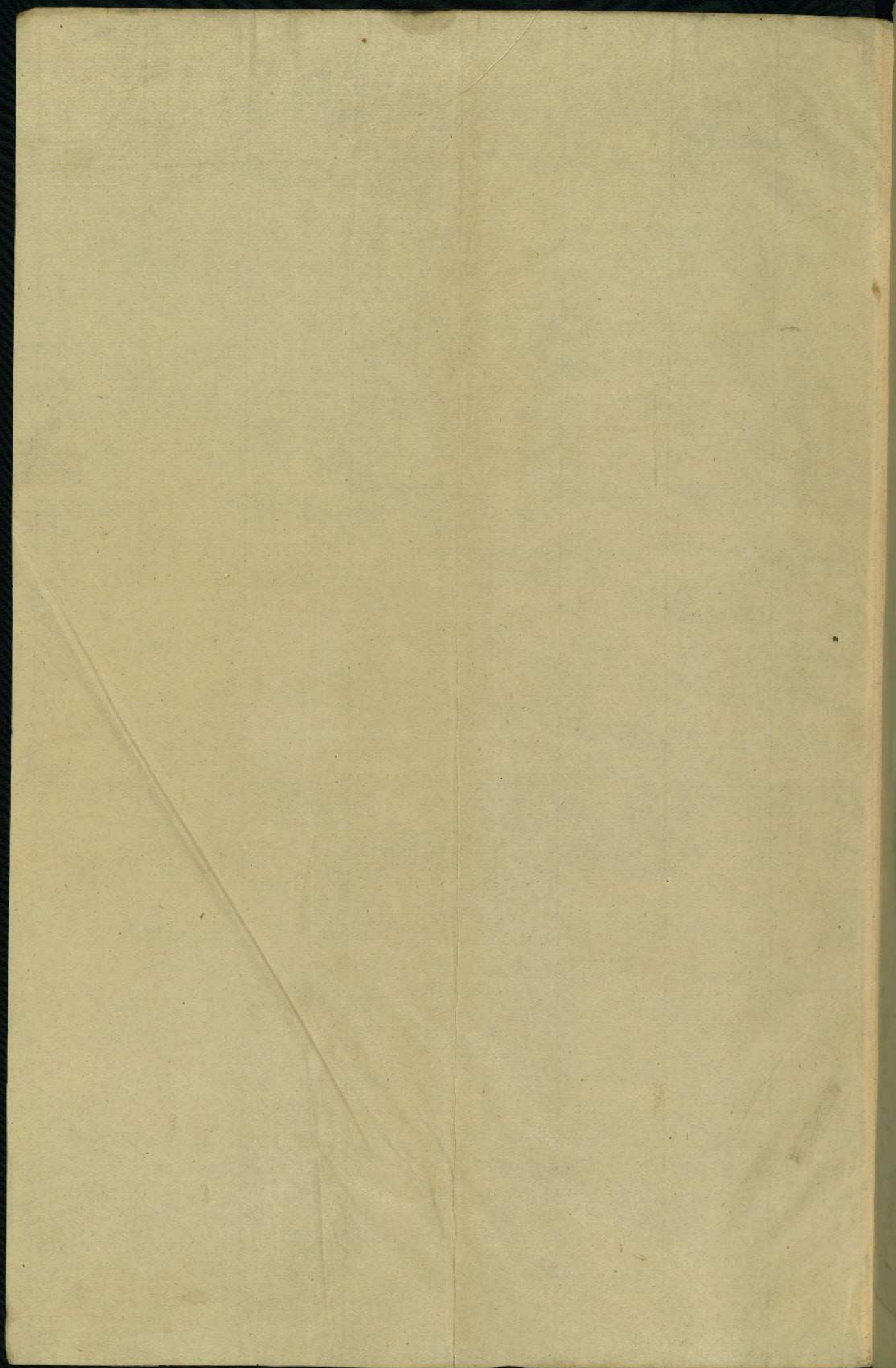


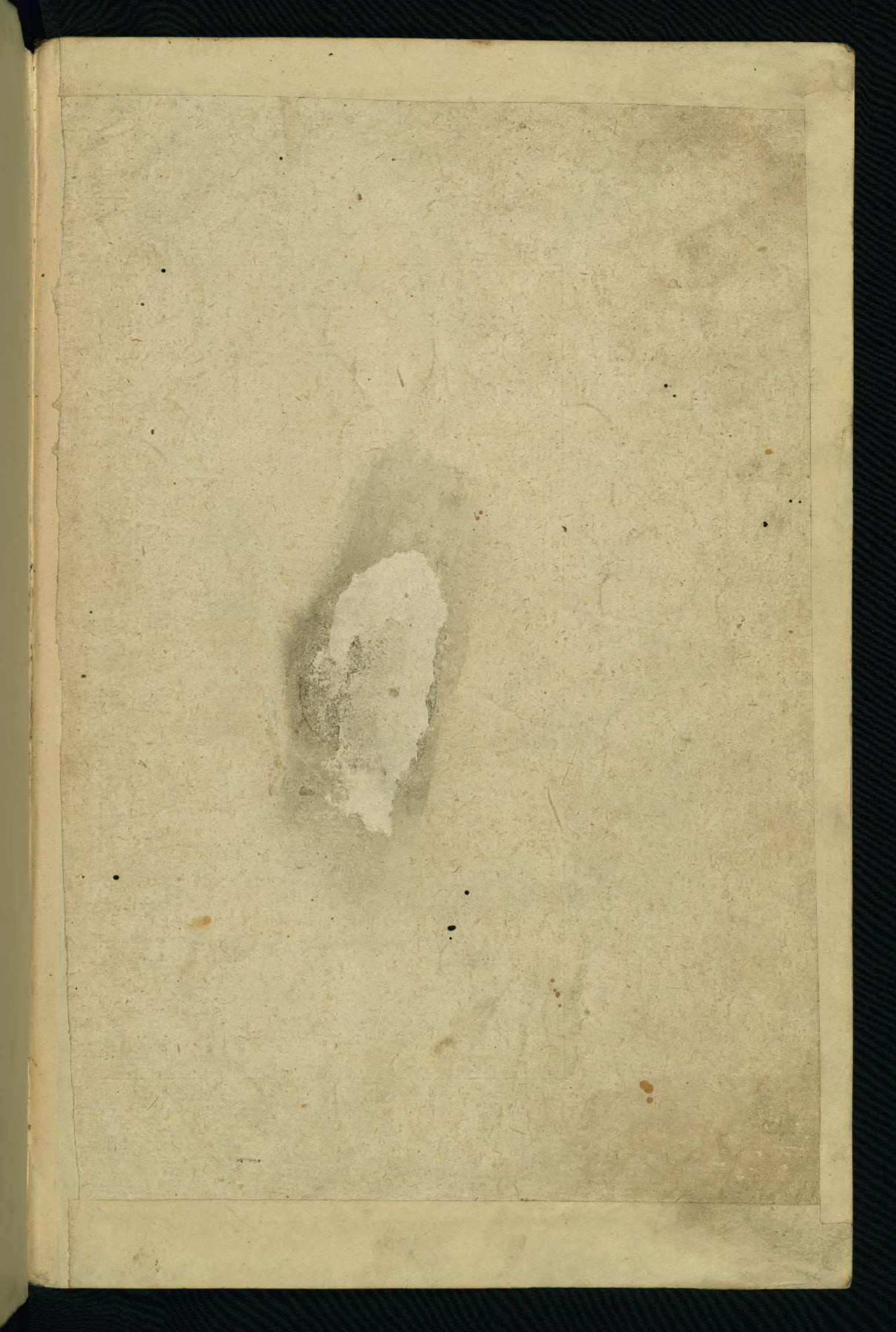


M-1-25









کفتم دین را بدینی نفر و خست هیچ عاقل گفت تا من بنده باشم خدمت تو بکنم کفتم
 بخدمت تو مرا حاجت نیست و چنین گویند که عرب در جاهلیت چون جانی مسرود
 آمدی کمی مذاکره کردی و کشتی بخت عابدون ایشان را از شیاطین و علان و سحای
 و سباع و لصوص خون من مودعی میبارش بانی با کوفته ان بودی مسرود
 آمدی گریه از وی کوفته می ربود دشمنان برخاست و آواز داد یا عاقل الودای
 مات نفی گفت یا سر جان رد علی بن عقیل گریه می کرد کوفته را بیاورد و چنین گوید
 بعضی از اعراب که از ما زاید مکر بخت از پس او میرفتیم چهار کس را دیدم که جانی
 نشسته بودند و با هم دیگر حضورت میکردند در شعر حر و فرزدق نزد ایشان
 رفتم و سلام کردم کفتم که ام شاعر ترند از جریر و فرزدق تیشی گفت که گفت
فهم و کل ضیغ منتی ارجسته و کل کلمسی من اللوم اصفا و
 دیگری گفت و الله لقد کان الصعب شاعرا و کان خاطب قوی فی الجوا و حیث یحی
 دیگری گفت و اذ قتل ای الناس عثیر و کفر عاقل ملک شاع و
 و ما در فی العریض کندی من العدا و با حکم و
 گفت من صعب و خاطبه و مادره را نمی شناسم گفت صعب بگفت زیبا بای
 و خاطبه بر بان بر بنویس گوید و مادر بگفت من بخندیم کان بر دم که باز می کند
 یکی از ایشان مرا گفت بنده را میخوانی که کرخته است کفتم حال بنده را کی دانی
 گفت چنانکه دانستم که جالبی احمق برخاست و رفت و می مد غلام را با خود برده بدانستم که
 ایشان چنانند ترس بر من غالب شد آن مرد مرا گفت نفخ کن بر دت بنده تا کتوده شود
 نفخ کردم در حال کتوده شد و بعد از آن هر که را وجعی بودی بر عضوی بران عضو ضح
 کردم الم از وی را بیل شدی و الله علم

برخیز بایکتم و اما من قال نعم بر ما چستم و با او برستم و با او بودی برد آنجا جوانان و پسران
 بسیار بودند بنشینتم گفتند اینی است **بیت** و مع سریر دهان الکریم و محل
 و بل بطیق و دوا عا میا المرحل **✽** بخندیدند و گفتند این شعر سخایت **✽** یکی را گفتند
 او را بخوان مردی باید چون سره و سری رزک داشت او را گفتند این آینه
 شعر تو میخواند با ایشان مباحث میکردم باز و چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آمدم و با وی گفتم مرا گفت مردم را خبر کن و من گفتم و یکی از حاضران
 گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بپایا دم شب در آمد آتشی دیدم گفت آن
 کردم حیمه دیدم بر در آن حیمه جاریه جوانی شسته گفتم درین مقام چه میکنی گفت
 من از سفر راه ام مرا عفرتی بر بوده است همه روز نزد من آید و شب رود
 او را گفتم با من بیا گفت نیایم آمدن از عفریت می ترسم الحاح کردم او را
 بر ناله نشادم و میرفتم تا آنجا که ماه بر آمد و روشن شد و یوی را دیدم که بر
 آتش مرغی نشسته جاریه گفت اینک عفریت آید بین تا چه خواهی کردی
 ناقد را خوانادم و کرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن استخاش کردم
 نزد یک **✽** آمد و گفت بده این جاریه را بمن من ندادم بر صورت مرد سیاه
 بیرون آید بایکدیگر شستی که فیتیم سیج یک از ما یکدیگر را نتوانست انداخت

رفت با من از پناه
 بجنبستم آن طیت گفت
 میویشانی مرا بس و جابری

بمن ده گفتم ناصیه تو پیش من چیزی نبرد گفت چنانکه خواهی از آتش پان

کز دی و عالم را سیران گویند که اگر از جای دور سیر مرا
 شدی از هزار فرسخ راه از عجایب سرچه بود بدیدی از خوش نظری
و من العجایب الجن گویند عیدین الارض گفت که هفتادم کردم در راه
 ماری عظیم را دیدم که در کرمگاه زبان او از شکلی از دهن برین افتاده بود
 قطره آب در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم در بستی را حله را کم کردم
 و از راه و بقیه دم و دل بر هلاک نهادم تا که با تفتی آواز داد و این بیت گفت
 یا صاحب البکر الفضل مدینه **♦** و فلک هذا البکر من فاکر **♦** چون نگفتم اشتی را
 دیدم روی ششتم ناکا خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سپاهی پیش
 از بیت مر حله بود از گشت او بزر آمدم تا در سرای روم **♦** انا الشجاع الذی رومی
 نصف النهار علی المضاوی **♦** الی یحیی و ان طال الزمان **♦** و اشر جنت ما و عیدین
 اعشش کوی یکم از جن بنی را دیدم از قوم ما بخوابست زنی و جنی نزد آمدی با ما
 سخن گفتی و ما سخن او می شنیدیم و او را نمیدیدیم و او را گفتم بشما چون بشید گفت
 ما قید با بشیم همچون شما و او را گفتم اعتقاد شما چون بشد گفت قدری ویشی در می
 گفتم تو از کدام قوتی که گفت از مرجه و اما تنای میان جن و انس واقع است
 زیرا که باری عز و جل بنا بر هشت را میگوید لم یطمنن انس قبلهم ولا جان و یا
 بود که رجال جن بر زبان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق
 شوند و چنین گویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصر می بود و شش ماه
 صحیح خوانش شد که او را معالجه کنند زنی از زنان او را گفت اما رقیه عبت
 محلیان پسید الجن و الله ان عاجلتموه لا یملن حیر بن عبد الله کلی گوید که بشی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم و بودی من و آدم تنها ناکا و مردی را دیدم

سلیمان را علیها بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سپای روی بودند و موسی ایشان
 چون دنبال آب بود و چشمهای ایشان چون چشم حیات میدرخشید چون
 آتش و اطفا از ایشان دراز بود همچون دایس و سخن ایشان چون بانگ
 حطاف سلیمان علیها با ایشان گفت می اند که شما کی یک گفتند و هفت
 خوشیم گفت میان شما و مکان هفت کیسه رست آنگه ایشان را با سلام
 خواند و تبرک کردند و روی خود را با جن زد و دند و هلاک شدند سلیمان علیها
 بفرمود تا هفت را بجان خود بردند و قومی را از بنی اسرائیل در آن هفت
 بنشانند و هب بن منه کو بد که چون سلیمان علیها آب خوردی شیطان
 رویا در هم کشیدندی و سلیمان علیها بدیدی سلیمان آنرا اگر است داشت
 صخره جانی را گفت هیچ آنرا طریقی دین صخره جانی از بهر او کوزه بیاخت از
 آگینه چاکه از آن آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیطان سلیمان
 علیها خوش آمد صخره جانی گفت یانی الله اگر خواهی از بهر تو قهری بازم چاکه تو
 در آن قهر باشی و هر چه در آن قهر باشد آنچه سرون آن بود هیچ از تو
 محبوب نبود سلیمان علیها در آن قهر بودی و دیوارهای آن حجاب نیاید
 سر چه سرون قهر بودی همه دیدی و چون سلیمان علیها بر باد سوار شدی درین

قهر بودی سر چه بر باد بودی	همه دیدی از این جن و دواب	و غیر غایتی که خاز و طبع
----------------------------	---------------------------	--------------------------

و غیر آن جمله را دیدی و هر کج که غمیت کردی در اندرون آن قهر نشین

بیارایم و ایشان را بران دارم سلیمان علیه بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری را
بیاوردند بر شکل قتیح لون او چون دُخان بودند و آواز او چون مابک
سکات و از هر موی که بر اعضا را بود قطره خون فرو میچکید و او را گفت
شیطان گفت من همال بن اطلول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن بفرمود
تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند کن که من جبار روی زمین را منخر تو کنم و با
تو عهد کنم که در ملک تو هیچ تنبای منم آنکه دیگری روی بگذشت و بر
دست او بر طبقی رسید که تو که ام شیطان گفت من حرم بن طراش او را
گفت کار تو چه باشد گفت من اول که وضع بربط کرده ام هیچ کس نیست
علایه بنیاد الا من بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری بگذشت روی و
بر قفای بود بندش فرمود آنکه دیگری بگذشت سر او چون شتر و تن او چون
تن قبل اعداز و دیگری بگذشت پای او چون و تن او چون تن شتر سلیمان
علیه بلیک را می رسید و بند میکرد تا خلقی بسیار بند کرد و هب بن
منبه گوید که سلیمان علیه را جبر دادند که بجانب مغرب مدینه است ملک
او عاصی است دیوی بود نام او قفطش او را بخواند و از حال آن مدینه بپرسد
گفت یا نبی الله این مدینه را شیت بن آدم علیه بنا کرد و است و اهل آن
مؤمنان بودند تا زمان موسی علیه اکنون بی می پرسند از نزد سلیمان
گفت میخوانم که آن مدینه را نزد من آری قفطش گفت یا نبی الله دعا کن تا باری
عز وجل مرا قوت دهد تا بیاورم و قفطش را قوت سر از غمیت بودی
سلیمان علیه دعا کرد قفطش رفت و آن مدینه را بکند و پیش سلیمان علیه
آورد سلیمان علیه بالش خود بر باد داشت و بر بالای آن شتر را بستاد چون

شایل و جهان کا جواب و قدر و ریاضیات و قومی و ابطحہ و قومی را بیکر مشغول کرد و قومی

را بطنج و مردکی را کہ
مختندی سزا بخش
مجز و ندی و طایف
را بجمع و طایف را

پسند و قومی را با پستراج و اهر مدنی با خلاف اجناس آن و سب بن بند کوبید

انہر و شہر طین
ادو و ندی از مشرق
دہشت و شہر از ہند
سلطان عیب ابر

کفشدیلے اندہ در جرایر جو نوعی از آب پست کہ بر ہوامی ریند و پر دارند سلیمان علیہ

محبوب و تالیا را
کیمیز شہر طین بر
شہر شان شہر
و جام و در ہشتان کرند

و از پست ایشان و زنیادند تا آگاہ پستان شدند آگاہ ایشان را نزد سلیمان علیہ

آن اشکان عیب
و از زنت سلیمان علیہ
کوید کہ چون غلک بود
ادو و ندی و سب بن بر

میدید دران میان دیوی بروی بگذشت یک نیمہ بدن او چون پیکان و یک نیمہ بدن

ار چون ارکان او را رفت
و کہ ام شہر طین کہ رفت
سخت بن ہشتان بن قلیان
ادو کہ رفت علی قلیان

گفت غنا و شرب خمر و مرا مکان وادی باشد برین سند و دو خمر را من در چشم مردان

چهارم از سبب و غایت آنست که در این کتاب
در بیان احوال و حال ایشان در این زمانه
از ایشان نامی نماند

حَقِيقَةُ نَارِيهِ تَحْرُكُ بِالطَّعْنِ إِلَى الصَّلَوةِ لِنَبِيِّ آدَمَ أَحْيَا مَرْتَقِيَةً تَحْرُكُ بِالطَّعْنِ

إِلَى السَّطْرِ مَخْنُوعًا وَمِنْ
لَا تَسْأَلُ فِيهِمْ هَيْهَاتَ
لَا يَحْسِبُونَ بِأَقَالِ سَيِّئَاتِ
خَفِيَ عَلَيْكَ أَغْطِيَا أَيْ عِلَّتْ

إِنَّ نَبِيَّ آدَمَ وَإِنْ كَانَتْ لَهْمُ أَحْيَا مَرْتَقِيَةً أَرْضِيهِ لَكِنْ لَهْمُ أَرْوَاحُ حَقِيقَةٍ تَكْتُمُ بِهَا

تَقْبَلُونَ عَلَيْكُمْ فَاعْلَمُوا
إِنَّ كَلِمَةً خَفِيَ عَلَيْكَ يَا بَابَ
الْفَتْحِ الْأَوَّلِيَّ مَخْفِيًا
فِي يَمِينِكَ مِنْ خَبَائِطِ الْكَلَامِ

وَبَنِي آدَمَ فِي سَالِفِ الدَّيْمُورِ دَلِيلًا وَاضِحًا فَاعْتَبِرُوا يَا أَوْسِي

الْأَلْبَابِ وَحِينَ كَوْنِهِ كَمَا دَرَانِ زَمَانٍ كَمَا بَارَعَ عَزَّ وَجَلَّ جَنِّ رَامُحٍ حَضَرَتْ

سَلَامٌ جَنِّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَرْدُ كَرْدِ دَرِيْنِ آتِ رَا كَرْدِ
أَيْتَا الْجَنِّ الشَّيْطَانِ الْخَفِيَّ

بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى لِبَلَدِ بِلْمَنْ بِنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَنِّ زَكُوسَا وَغَارِهَا

وَبَشِيرَةِ بَابِ بِلْمَنْ بِنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَعْدَدُوا لِكَلِمَةِ زَا
مَارَانِ زَكُوسَا وَغَارِهَا

تَأْتِي كَمَا سَلَّمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدِ بِلْمَنْ بِنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ هَكَذَا وَكَانَ هَكَذَا وَكَانَ هَكَذَا

شد شخصی گفت من خود دیدم که شیطان بصورت رابب درآمد و مردم را میزد

و بگفت و بعد و دادم و با بگفت و تنبیه است و در کمال

بود و در ابتدا می فریشتن من و آدمی صد یکدیگرند چنانکه فتران بدین خبر میدید
و سوا لقا در ی علی کل شیء **این** حکایات عجیب من **الحسن**

آورده اند که جینان شخصی ابرو بود که از مسلمانان جن نام خطیانه نقل معاشیه
الجن لا تمق صوابی آدم ولا یفید و الحال فیما بینکم و بینهم و لا یخوکوا الا حق و الی کنه

و العداوة و القصد و یخوکوا
و البیضاء فاما کان النار
و کان یسیر الی الخ و یخوکوا
و کان یسیر الی الخ و یخوکوا

المنازل و الاوطان و یخوکوا بالله من طین الفخار و ذوله الاشرار فانهم

یطلبون کل مطلب
یطلبون کل مطلب
یطلبون کل مطلب
یطلبون کل مطلب

و اللبیب العاقل الذی یصلح بین الاعذار و لا یحیر الخ و یخوکوا
فقال قاتل من الذی یخاف عداوة الانسان لیسى الجنان ازوا

و هو القادر علی کل شیء **الحسار** و او دیوست برین بمن باشد
 و باشد که با کثرت مصر بود اگر کسی را بیند از مردم با ایشان مجامعت کند و اهل آن بلاد
 دانند اگر کسی را این دیو در یابد گویند مشکوح او مدعوژ اگر مشکوح باشد از وی بپسند
 شوند زیرا که او را قصب همچون سپر کا و باشد چون در سبوت هلاک کند و اگر
 مدعوژ باشد چون برش او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود و مردم چون او را
 بینند بی خود شوند و باشد که مردی شجاع باشد بدان التفات نکند و آن
 اعلم **الشیق** و او دیوست که در جزایر جاری باشد و او بر صورت آدمی باشد
 برشته مرغی نشسته بود اگر کسی بایدهلاک کند و چنین گوید که یکبارگی قومی در شقی
 نشسته و می گفتند پس انس این دیو و او مردم در وجود آمده باشد در اسفارفتند
 مردم کند و چنین گویند که علقه بن صفوان در بعضی اسفار شقی را دید مقدمه علقه
 علقه او را برزد و او علقه را مرد و هلاک شدند لا یعلم الغیب الا الله
المنسب این دیوست که زیاده و عباد را فریبده اظهار چیزهای عجیب
 تا او یزد که کرامات اوست بدان فریفته شود و عجب در وی بدید آید بسبب
 عجب هلاک شود گویند که بعضی زنها در صومعه بود و همایه نزد او رسیدند و در آن
 و در آن صومعه فرمودند هیچکس نبیند و در شب چون هنگام افطار بود و می
 پیش او چراغی و چراغی بی دیدی و خوانی را بجا طعام و در صومعه
 هیچکس نبود و همان زمان عجب مانند عابد را از آن پرسید از جواب عرض
 نمود و همان بران الحاح کرد عابد گفت بدان که مدت است تا هر شب با من چنین گویند
 و میکنند تا من بمانم برم که این سبب کرامات نیست و من از اول در دستم
 که شیطان است چون این سخن گفت در حال پیرایه نوشت و خوان تا بدید

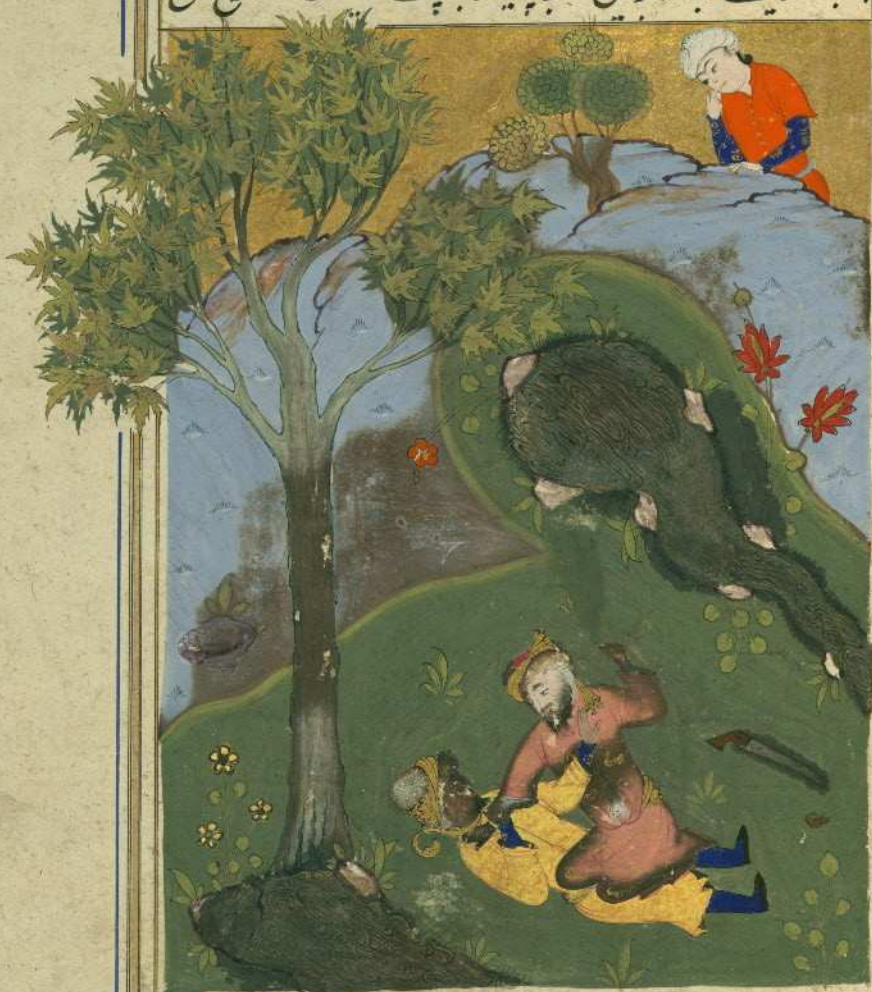
از وی پرسیم و در اجار آمد و است که روز آدینه شش از برای ابلیس کنز دهنند
ابلیس آن تخت نشیند و سر پای او که در پستاده باشد نزد او جمع شود و سر که نشان
جنتش را باشد بجای او نزدیکتر بود و سر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم
و چنین کردم ابلیس گوید یا صفت شما تا آنکه که یکی بیاید و گوید که او را با گردم
که میان او و اهل و جد است انداختم ابلیس گوید ای انت و او را نزد یک
خود خواند و الله اعلم **نی در بعضی المشتطه** و مشهور بر ایشان دیولیت که او را
غول گویند گاهی سفر کنند تنها در بیابانها شب متعصن او شوند و خوابند که او را از
راه بگردانند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری غول
ایشان را دفع کند شب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا میفتند و بعضی پاهای
آنکه بدریا افتد ننگ شود و آنکه بصبح افتد غول گردد و جاحظ گوید که غول دیولیت
که متعصن مردم میافزود و در راهها هر وقت بصورتی فراماید و چنین گویند
کسانی که غول دیده اند که اگر پسر تاناف بشکل این است و از ناف تا آخر شکم
اسب و بعضی از صحابه رضوان به عیسی همین چنین گفتند که غول را دیدیم یکی از
گفت که صفوان ثابت رضی الله عنه غول را دید در سفر او بجانب شام پیش از
اسلام و در اجار آورده این حکایت لغایت مشهور است و الله اعلم
السلات و او دیولیت بر شکل زنان در میشا اران بسیار باشد اگر کسی

ببیند که صورتی خوب دارد
بر مقتول شود و او را زنت
و در چنین گویند که در سلطنت

دیوی پدید آمدن در آنجا بود تا یک شبی برقی بیدید قصد آن برق کرد و رفت

مکن هر روز من دو دینار زر سوت پانچا که سر شب در زیر بالین تو می نهم تو از بر میدا
 بر خود و بر خویشتان خود نفقه میکنی و بصدقه میدی ترا ابد باشد از قطع این درخت
 که اگر تو آنرا قطع کنی دیگر نرسد عابد با بصومعه خود آمد آن شب دو دینار
 زر در بالین خود دید برگرفت و تا دور روز دیگر میسج بدید در چشم شد باز برخت
 و این داشت تا درخت بپایند شیطان در باره بصورت آن شیخ پیش او
 آمد گفت بجای روی گفت میروم تا درخت بپایند شیخ گفت من را مکنم تا تو
 آنرا بپایندی عابد با او در او بخت تا او را بید از درختا که اول بابش شیطان گفت
 سیات و مرد عابد را چون کجشکی بر زمین زد بر پشینه او نشست و گفت این در
 را مکنی یا این ساعت ترا بیا که عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و مرا بجز
 که چون بود که اول ترا غلبه کردم و تو این بار مرا غلبه کردی شیطان گفت بیا اول
 از بهر صدای بود مرا من تو کرد و این بار از بهر دیار و عرض لطف تو ترا غلبه کردم
 چنین دیدی و آنکه علم و **مهر** ما ذکرین حدیث من ذکر و ایچان بودی که مرا
 در زمان قیادین فروز ما دید آمد و دعوی بنوت کرد و گفت باید که اموال و اشیاع
 میان مردم شریک باشد چنانچه پس از این کس اختصاص بنود کسی انوشتر وان او را از
 سر از در استیاع او در ملک روز بیا که در طایفه از قوم او باز ماندند و تا زمان بنود
 بودند جمعی پوشیده و چون یکی از ایشان بمرد شیطان شب اول که از دفن فارغ شوند
 بیاید بصورت او و گوید آدم تا خویشتن را و دایع کنم و شمارا بجز دهم که دین نزدک
 حق است این قوم را عادت باشد که تاب دی که از دفن فارغ شوند جمله خویشتان
 جمع شوند و اشعار میت کنند از برای وداع تا فاست که اگر میش مرد و دلیه
 بود و او ناگاه بمیرد صاحب و دلیه را کوبند صبر کن که او از بهر وداع بیاید خیر تو

در پست و بطن نماید و درخت را قطع کند عابد گفت لابد پست قطع کردن دیگر بار شیطان
 با عابد در آن بخت عابد او را بر زمین زد و بر پند او بنیشت شیطان گفت شیخ هیچ



خواندی میان من و تیر اری باشد و تر آن بتر عابد گفت چه چیز است شیطان
 تو مردی درویشی و جو نیان و مسایکان درویش اری مگر خوشی که ترا از مردم آشنای
 بود و جو نیان و مسایکان چری رسانی عابد گفت اری شیطان گفت قطع این درخت

و دفن کرد شیطان این جاریه را از حال جاریه جنر کرد این جاریه بایدند و راسب را گرفتند
 و خواستند که راسب را بکشد شیطان باید و راسب را گفت من جاریه را گفتم
 و در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که ترا این واقعہ خلاص دهم و اسجد کن دو بار
 راسب او را سجد و کرد شیطان را ماکرد و برگرفت بکشد و آنه اعسم
و مهم و چنین گویند که جمعی درختی را می پرستند و در آن زنان
 عابدی بود بشند که فوتی درخت می پرستند بر خاست و تبری برداشت

و میرفت تا درخت بنیدازد
 پیشین او آمد بر صورتش چینی
 این عابد را گفت کجای میری

رحمت الله عابد گفت میروم آن درخت را بیکم شیخ گفت ترا با این چکار کنی

که تو از قطع کنی در حدی که
 و او گفتند عابد شیطان غلبه
 کرد او را بنیداخت و بر سینه او

بنشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخن بگویم از سینه او برخاست

او را گفت ای مرد این
 درختش قطع کردن باری
 غرض از تو واجب
 نکرد و ایست و در آن

ابتیاست که بار می نهد جلالت این قوم خواهد کسی از این پیش ایشان

زمان در آنجا که میان او و آدم گرفت آنچه گرفت خاک که باری جل و علا گفت
 الالبیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اختیار و شتر اند و مو من کفار
 و هر یک از مو من کافر در طاعت روستا خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی
 نکنند و بی رحمتی علیه چنین گوید که پاپیس را چند فرزند اند **نتر و الاغور**
و مسوط و داسم و زلسور اما نتر و الاغور صاحب مصیبت و شور
 و سق و اشل آن فرماید و الاغور صاحب زنی است مردم را بر نیل
 فرماید و زنی را در چشم ایشان بیاراید و اما مسوط صاحب کذب است مردم
 را بر دروغ دارد و اما داسم میان مردم سق حسود است افکنده و عنانی است
 رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **نیکی عجب شیطان**
 می بد قال صلی الله علیه و آله و سلم که در بنی اسرائیل را همی بود نام او بر صیصا نام
 در طاعت و عبادت حق تقابل میسر برده بود و در آن ملک جاری بود و در حق
 داشت و شیطان در دل اهل آن جاریه انداخت که دوا را و نزد بر صیصا است
 جاریه را نزد او برودند و راسب منع شد از قبول کردن او را الحاح کرد و ناما که که
 قبول کرد اهل بر فتنه و جاریه را نزد راسب را کردند شیطان راسب را و سو
 کرد و جاریه را در چشم او بیار است ناما که که راسب با او نزدیکی کرد و جاریه است

شیطان راسب را و سو
 کرد که کنون اهل جاریه بیایند
 و او را استینای بی نصیحت

شوی و در آبکش و چون آتش بپزند ایشان را بکوی که بر در راسب جاریه را بکوی که

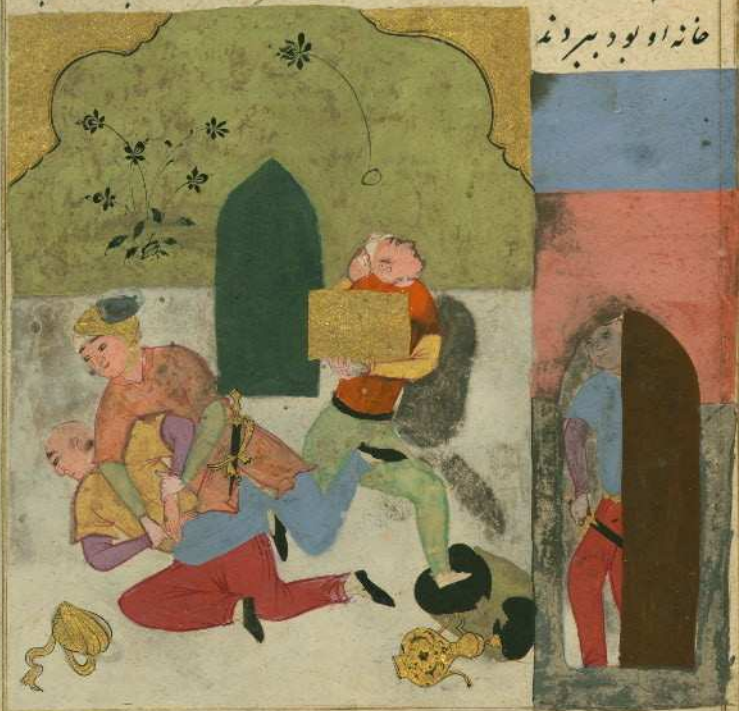
بدان والله اسم **باب فی ذکر النوع الثانی من الجن** ان چنین گویند که جن در
 دنیا حیوانی است هوایی شفاف بزم از شان است که متفکک شود با شکل مختلف
 و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجودیت و هر چه در قرون
 آمده است ذکر جن مراد از ان مراد است که ایشان را شیاطین الانس
 گویند و صحیح است که جن نوعی از حیوان است ایشان را باری جل و علا از آتش
 آفرید است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطقت و صبح اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و از وجود ایشان در اذهان تشریح است و سید بن الطیب رحمه الله علیه گویند که
 ملائکه نه فکوه ندونه انما و ایشان را اکل و شرب و تولد و تناسل نبود و میرند
 و جن را تولد و تناسل باشد و اکل و شرب بود و میرند و انشیاطین نیز نه تناسل
 دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله
 علیه جن ساکنان زمین بوده اند و پشت زمین سهل و جبل از ایشان و انعام باری
 جل و علا در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و بنوت و دین و غیر
 می گفت اینها بودند و بعضی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان بسیار
 شد باری جل و علا شکری را از ملائکه بفرستاد تا جن را قتل کردند و زمین را
 از ایشان ببردند و جن را با طراف زمین و حس را بر دارندند و از جمله اسپران که از

جن بفرستادند تا زمین را بگردانند
 و در آن زمان سوز و کرب بود
 با ملائکه و در پرده شد و اخلاق ملائکه

و علم ایشان بایموت و ایمات در از کشته تا آنکه که ریس ملک شد و او بران بنام

طلاق دهد من اورا کانه میداشتم تا تو بیایی و کواهی دهمی که او پیر روز است که بخانه
 ما پست لغو ذبانه من شد در نفسم و آنه علم **حکایت** و چنین گویند که زنی
 در پیش نازی آمد و اورا گفت زن تو از بر شوهر من می آید و اورا بفساد می آرد
 بر از من کسر شد و زن راز جگر کرد گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد
 ترا اینجا برم بر از گفت آری من فرصت کانه میداشت تا یک شبی که زن بر از
 بخانه بعضی خوششان شد زن نیم شب باید و در خانه بر از بر زد مرد جواب داد زن
 اورا گفت بیا تا بپوشی که زنت کجاست پشته است مرد مشوش شد بر خافت تا با زن
 بر و چون در خانه بکشت و بعضی با زن بودند اورا بگرفتند و پشته و هر چه در

خانه او بود بردند



و ما بعد ازین فضلی بگویم در معرفت جن و شیاطین و غولان و آنچه خلق دارد

بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشیان تا هم دختر من در پس پرده ملول نشود این
دوست را در خانه درون داشت روزی یوم خوانست که برود زن گفت را با منم مانگا
وضعی نگاه داشت و بیرون کریمیت زن اریس او بیرون دوید و در در خانه
داسن او گرفت مرد جدید میگردد تا خود را خلاص بد و زن جدید میگردد تا کند از د که بگریزد
درین حال شوهر زن برسد آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را دید مایک را آورد



و گفت یا نه علیک یا سیدی چند روز است که تا دختر من بجای ناپت که نیت
په روز گفت این شوهر او است او را باور نمیدارد که بجای نبرد و میخواند که او را

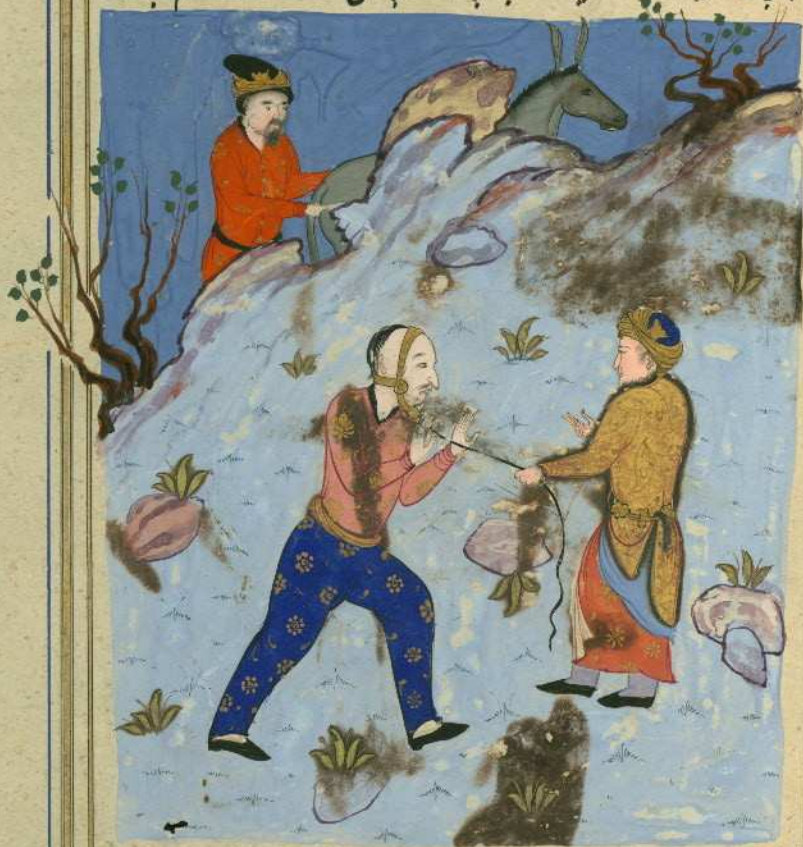
و او را بجانۀ آوردی یکبار رفت تا دوست را باورد چون بجانۀ در آمد شوهرش از سفر باز
 آمد و بود زن بی تاختی در خانه رفت و مرد را پس از درخت شوهر گفت این کردی
 که بابت گفت غلام قاضی است خیر تا برای قاضی رویم مدتی آفریده و مرا به
 شقه گذاشته خویشان و مسایکان کرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی
 را باز کرد ایند و چنین گویند و آنه اعلم **حکایت** و چنین گویند که زنی با ترکی
 دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب روی یک روزی طلب زن خواست
 زن چون غلام خوب را دید گفت من ترا از بار دو پسر دارم از نسبت چون تو
 هستی در اینک و غلام را در خانه برد ترک زمانی شطربو آنگه برخاست از پس
 غلام رفت بدو سپهرای زن را گفت که غلام اینجا آمد زن گفت کسی اینجا نیامده
 درین سخن بودند که شوهر زن بر سید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت
 کرد یعنی که چیزی مگو تا ترک برود و چون ترک رفت شوهر را گفت این ترک در
 پی غلامی آمد چون ماه و او را می زد غلام در خانه ماکرکت او را در غنا پنهان کرد
 ترک آمد و او را طلب میکرد تا بزند کفتم او را اینجا نیست و غلام بر غنه است
 تا به پنی که چه خوبست و آنه اعلم **حکایت** و چنین گویند که زنی را
 دوستی بود او را بجانۀ دو اند و بنزد شوهر و پسند که عم دختر من بجهان آمده است

از برای او آب بهایی
 بفرست و در آنجا عادت باشد
 از ماکول مشرب و شوم چل

کرد و بلم پسند او زن شقه بروی صفه فرو بست و دوست خود در پس شقه

صیغی این ساعت جاریه را بر بند و گوید ز تو بر دزد گفت بروم و جاریه را خلاص
 دهم چون بدید پسر ای صیغی رسید جاریه را می زد دزد گفت صیغی
 بیرون آمد دزد او را گفت من غلام عسائی و کان تو ام سپلام می رساند و میگوید
 گوی که ز اینجا ردی اگر مانده بگریتم صنایع خواست شد صیغی گفت کیه کی است
 گفت ایست باین تپا را نیستن بیرون کرد و با او نمود گفت بگویش کیه بمن رسانید
 صیغی در اندرون رفت تا بگوید دزد رفت و الله اعلم **حکایت**
 و گویند دزدی بازی بخند و در کوچه رفتی هر کجا دری کشا و دیدی در رفتی و باز را
 را کردی اگر در خانه کسی بودی گفتی حرا یاری کیسند تا باز ایستد و اگر در خانه
 کسی نبودی هر چه یافتی مثل قاشق جمع کردی و بر منیستی و الله اعلم و بعد ازین نکته چند
 بگویم در حقه زنان **بابی ذکر حیل النساء** جمعی در جامع مصر فرستند زنی
 دیدند نشسته بود و میکسرت از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم و شوهرم ده سال است
 که بفرقه است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید که گواه بیا که شوهرت بعد از مرگ او است
 بشوهر نمیدهد یکی از حاضران گفت مراد و دیار بد تا نزد قاضی آییم و گوئیم که او
 زن نیست و طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و شنید
 حوزد که در ملک من پیش ازین میت آن در ایلم بپستد و با او نزد قاضی رفت روز
 دیگری آمد کرمان گفت نزد قاضی رفتم گفت این شوهر نیست ده سال است که میت است
 پیش قاضی من اعتراف نمودم قاضی را گفت هر هفته ده ساله میطلبم شوهرم کنش حال
 چونت بفرمود تا مرا بجای بر بند عاقبت برده دنیا را توسط کرد و چهار درم بمن
 داده بود با عنوان قاضی دادم و پس بجان و بیرون آمدم و الله اعلم **حکایت**
 و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود او را دوستی بود هر وقت بطلب او فرستی

پسر خود کرد و ریشق اکت در از گوش را بر و دزد در پس مرد می رفت چون
باز پس بگریست و در او دید افسار بر پسر گفت چه کسی گفت در از گوش تو ام بر باد رفت



لودم ماری جل و علا را بدعا مادر منج کرد اکنون مادر از من راضی شد به صورت
نقل کردم و آنه اعلم **حکایت** کوبید صیغری در خانه دشت و دزد وی از پس او
میرفت تا گیسو زربدزد چون در خانه دشت منزل و گیسو رصفه انداخت
و جابریه را گفت آب بیاور و بر بام دشت بقصا حاجت چون کثیرک آب بالا
برد و دزد و گیسو زربدشت و برفت این حکایت بامایران خود بگفتند

دار در زیر که فسق کند میان عدو و عیبه و حافظه دار در زیر که چون
 دشت دریا بداند که صدقه دشمن است بگریز و پنهان من خلق نی
 دماغه القوی الحیث کافی ادمه حیوانت الکر فانه لایعرف دقائق حکمه
 الا هو و غرطوم او باریکتر باشد از هر چه گویند و با آن یکی خوب آرا
 بر جلد فیل و جاموس پس زند و زبرد و فیل و جاموس پس از دست او در آب کزرد
باب فی ذکر حیل المصو ص باز کافی گفت از دشت می آمدم در راه خوین
 با من بود و در انجی جا به دهن و در جا به دان به میا بود که از برای من زندان
 و خوشان حوز بودم و یک شبی خفته بودم و خوین زیر پیر من بود ناگاه خوین
 را از زیر پیر من کشیدند چون بیدار شدم دیدم که دزدی خوین را بر گرفته
 و می برد برخواستم تا از تقای او بروم پس پی در پای من بسته بود و طرفی دیگر
 را در گوشه عدلی بسته تا آنکه که من رسن از پای بریدم در زبردت و خوین را
 ببر چون به بکرت رسیدم و در خانه خود رفتم اهل خانه پرسیدند که از بهر چه آورد
 بنیایم کشتم گفتن که در زبردت زیرا که باور نداشتم شدی کفم در میان بار است تا
 آنکه که بارتشیم و غم کردم که از بازار دیگری بخرم کسی درین حال در زبردت
 آن امانت مرا بید کفم این در کسیت گفت مردی پیش ما و دعوتی نهاد است
 خوین مرا از خانه بیرون آوردند تا بوی دهن کفم این از آن منت و حکایت
 کردم و پس خوین بکشتدم بکت ادیم بود از آن او دان پسین را که در پای من
 بسته بود بران ادیم پیچیدم و بدان مرد دادم چون رسن بید معلوم کرد
 بسته و رفت و هیچ گفت و آنه اعلم **حکایت** شخصی بخت و مقود در آن
 گوشه می کشید دزدی فساد را از سر دراز گوش بیرون کرد و بر

تا آنکه که سوخته شود و آنه اعلم **در ذکر پندیس و قبح** از شیخ رئیس گوید که او
 حیوانیت چون فراد در کمر او با و صیرنای که از چوب بود متولد شود بوی
 نجاست ناخوش دارد چنین می داند که او حیوانیت که بسیار بد باشد
 و گویند که او را با سر که بیاض منده علق را از خلق زایل کند و اگر بسایند و در
 احوال کند ساقه البول را نافع بود لایعلم الغیب **الآله** **مسل**
 حیوانی بود که متولد بود در بدن آدمی از حرکت و آنکه خانه کند
 او را شمشیر گویند و بعضی او را شمشیر گویند که مردم سپاه بود قتل می بیند
 بود و اگر پسید بود پسید و اگر سرخ بود سرخ و چون قتل در سپه آدمی
 افتد زنگ روی را ریزد کند و آنه اعلم **بر عیون** او را بسیار سیه گویند
 او را در ستوان یافتن و چون نظر مردم بر آن افتد محسوس آن در حال مجب
 جاحظ گوید بر عیون از آن قبلیت که بعضی هند و بچه را کرد و سفیان ثوری از
 مالک از رضی الله عنهما روایت کند که عمر بر عیونش بیش از پنج روز بنمود و کجی
 بن سلمان گوید که بر عیون قتل آنکه در یابد مجوز در پیراهن و جابه و آنه اعلم
بعو من و او را بسیار سیه گویند بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی
 بصره از اجنبط نتواند کرد و هر عضو که فیل بود او را بود و دو پر زیادت
 و در آن دماغ چسب مشترک زیرا که بر حیوان نشیند و آنکه محل غذاست و غلوم
 فزورد و بر دیوار باشد و آنکه محل غذاست و غلوم فزورد و خیال دارد
 زیرا که چون او را بر اندی دیگر باز پس آید زیرا که در خیال و ثابت شد که آنجا
 محل غذاست متفکره نیز دارد زیرا که چون غلوم فزورد و بکند در حال بکزند
 زیرا که آنکه حیوان از اطمینان رسید این زمان صدقه آرد باید که کجیت و دوام

ایشان بطول کشید و آن شمع را در دما مور حیوانی بود حیوانی بود در بعضی جمع
 خدا و از غایت حرص آنچه ثقیل تر از او باشد برگرد و بیش از یک سال زند و خانه او
 همچون سپهری بود که در اینجا دلیز بود و صفت و بعضی را متعصب سازد تا آب بدو
 نبرد و خوب سبب نماید از مذوات و هیچ حیوانی را قوت شمع قوی تر از
 مور بود زیرا که اگر چیزی حرب یا شیرین از دست بغیثه مور بوی او بشنود
 در خانه خود و در حال همچون خطی سوی او کشیده باشد و اگر کمی محاذنت کند
 کشیدن دانه جمع شوند و او را مالک کند و چون جب در خانه جمع کنند بدو
 نیکه کند تا زوید و پس از آن بار بار در در آفتاب نهد تا مذوات از وی
 برود و متعجب نشود و از عجایب او یکی آنست که چون بدانت که کمی را از گردنم
 یا جل یا خفصا یا پنج را خواشیدگی بآید آید قصد او کند و از وجدانشوند
 تا هلاکش کنند و اگر مار را اجاحتی رسد از وجدانشوند تا هلاکش کنند و اگر
 او را بر آتش افشانند از دود دیگران بگریزند و چون وقت آن باشد که هلاک شود
 پریشان آید اگر نصف درهم از خایه مور بکسی اندک که بخورد لایک است ایضاً
 اگر او را پسندد در آب و عضوی را بدان طلاق کند آنجا هیچ نویاید
 و سوا القادر علی کل شیء **در شرح و صفت فراش فاصیت و نخت**
 اما فراش او را پروانه گویند بر شعله آتش افند تا سوخته و خفیف گردد و حاجب
 سمرقندی معتقد بآنست که مید فراش بسیار بر سموع حلیفه جمع شدند بعد از آن
 تمیز کردند و هفتاد و دو نوع بود بعضی گویند او دودی است و سبب افتادن
 او بر آتش حکما گفته اند که او پندارد که در خانه تاریکست و شعله آتش را در تیرت
 و روشنایی خواهد که از ظلمت بیرون آید پس پسته آن روزن را طلب کند

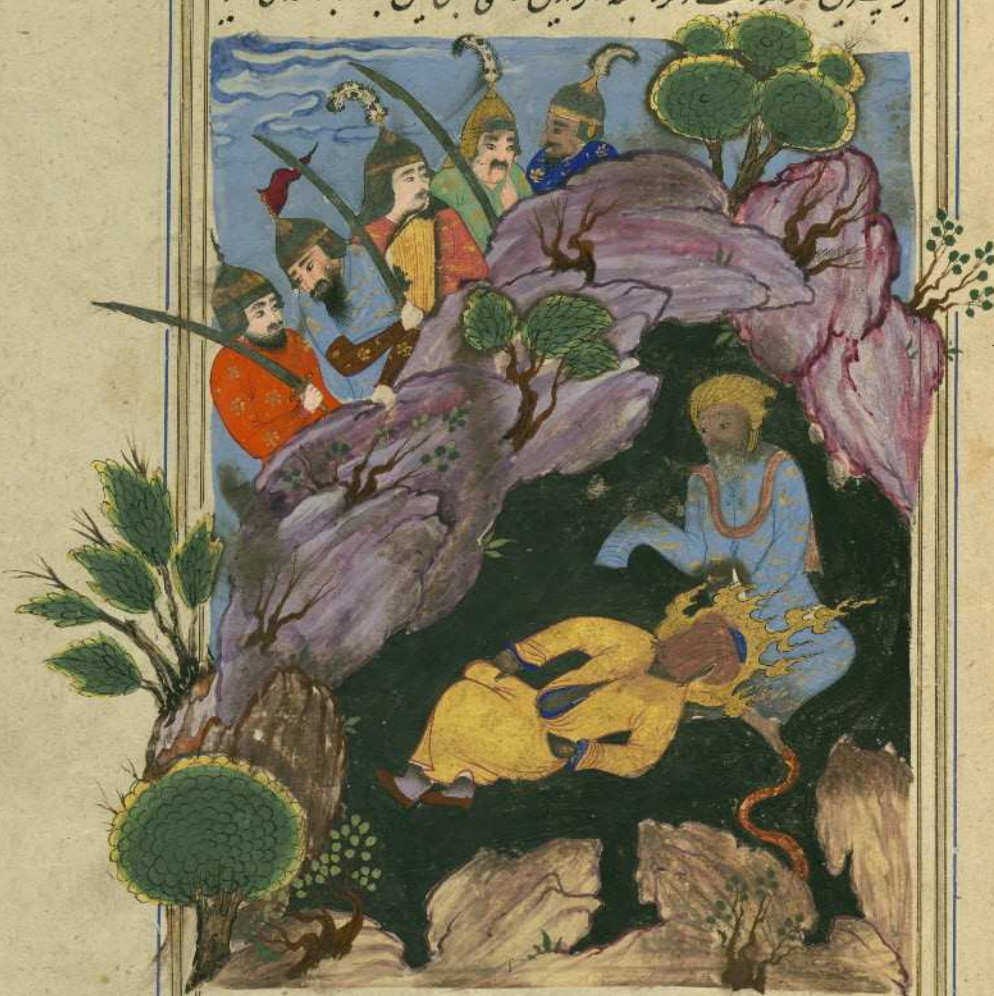
عید میرفت و بخت دی بادی برد و طیور صحنه زده و بر بخت وی قوت نه آید
 ابریشم هزار پنج زرین زده و جبریل و میکائیل اسپاده سلیمان علی السلام
 بدین عظمت را آمد مورچه گفت دیگران را که در سوراخها وید که سلیمان
 بالشکر می آید تا شمارا در زیر قدم مکنند و ایشان ندانند بادی این سخن بشمع سلیمان
 رسانید مورچه را احسن کرد آید و بادی گفت تو مدانی که من عادلتر از آن



که شمار چنان گفتم گفت بلی تو خواستم و گفتم که ایشان ندانند سلیمان را تنبیه کرد
 که مورچه غم مویگان خورد و آدی می او یتر که غم عیت خورد و این باجود میانه

قح در دل وی نیامد بر پای ابابکر زد ابابکر از زخم آن بگریه افتاد دیگر بار
 بگریه آب دید وی بر روی پیغمبر علیه الصلوة و السلام باید پیغمبر علیه السلام بیدار
 شد گفت یا ابابکر التلباء موكف لا نبیاء ثم بالاولیاء و امیر المؤمنین و امامتین
 و یعسوب الدین سید الله الغالب و غالب كل غلب علی ابن ابی طالب علیه
 الف تحية و التثنية در آن شب بر رتبه رسول الله خوابید بود و گاه آن از دور و گاه
 می آمدند و می دیدند و هیچ یک از ایشان را یاری آن نبود که پیش آن حضرت
 نوانند آمد و الله اعلم **باب فی ذکر صفة الله العزیز و خواصه منقطة** اما دو ذکر کرم
 این شیم پتانوری صلیف و مبارک و بوی دارد ناخوش استند کار این
 طلسم را را و حیرت و شرم را از وی بدید آورد و برگرد و در خان بود برگ
 تود خورد خایه بند و از خایه بیرون آمد و در حدود طراز از اعتدال متولد
 بار خایه بند و خایه وی در کرباس بندند و در کرباس خایه بند پیش آدمی بوی
 رسد و سبک مته بر آید و در جای کند و برگ تود میخورد پس در حقته شود
 پس در خوردن آید یک هفته میخورد و دیگر بار یک هفته سکر است علف خورد بعد
 روز شامی برگ بار یک پیش وی نهند تا بر آن رود و میخورد تا در پله رود
 ویر از مرغ و خوش نکه باید داشت هر که که رزد شود بکار ناید زیرا که هر که
 و دیگر از آباء کند آزا باید کرد و انداختن و کرم چون آمد حفت گیرد و تخم بند
 چون از پله بیرون آید سر بر آورد و پیرد و این غریب بود و بر خود می نهند تا در آن
 تنه خود جان و ما بعد ازین خاصیت مورک بگویم بعزت الله تعالی و تقدیر
در شرح صفت موهبة و خاصیت وی دایمی با حضرت سلیمان علیه الصلوة و السلام
 قال له قابله فالت نمته یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم الا ینسب ان که سلیمان

بریند پیغمبر علیه گفت ای ابوبکر من از بهر تو اینجا مقام کردم و اذیت کار خود جل را
از ایشان نکه دارد و اگر تو خواهی بیرون رود که می بربل غار آمد و گفت عجب
بر سپهرین غار آمد است و گزیده بافته اگر درین غار کسی دی این بافته باشدی درین



حال کاوان پسیدند پس ابوبکر سوراخای را دید پس این بکند و سر سوراخا بگرفت
یکی با نای خود در آن سوراخ پیغمبر علیه بگفت و سر زانوئی ابوبکر نهاد و هیچ کوه

همه اندام وی یک پراپت و در میان پایهای ماده محلی افتد و زشاد میکند و آوندگاه
 سرچه آئینه در زیر کتر بود از ماده که عکس بود ماده بزرگتر بود از زردمان او
 بدراز بود و چشم افقی نیز دراز بود و از قدرت آوند کار در دست و الله اعلم
حکایت اما عکس جاوزیت مبارک و با خوبه و اگر خوبه
 آن و عین است که جهت پیغمبر علیه بود که بر سر عاقل و بافت و آن چنان است

که حضرت پیغمبر علیه از آن وقت
 جانب دنیا با او کرد کفار را
 مانع آمدند از دنبال ایشان

شدند و حضرت امیر المؤمنین و امام المومنین و یعقوب الدین علی بن ابی طالب علیه

جای خود نصب کردند آن حضرت
 جای رسول الله خوانید بود چون
 کفار او را دیدند که شمشیر را

دنبال می رفتند چون پیغمبر علیه آمدن کفار و اهل شد در غاری رفتند

و آوندگاه عکس را مانع او
 تا بر سر عاقل گرفت فی الفور
 کفار بر سپید کرد را دیدند او که

میگریست گفت یا رسول الله او از پای دشمن می شنوم اگر در پای می گریستند را

باد و توقف نهاد بر خوانند فاقه بود یعنی ویران بشید لشکر و وگرد شدند
 و مصافکار و بعضی گفتند که معاویه را بتسول باید کردن و بعضی گفتند معاویه را
 می کشتن معصوم دارین حکایت اینست که یکس حدیث کند بر حرفی این همه
 محنت بدید آید تا بدینست که محترات را استیذان باید کردن و باشد یکی در پیش
 نگاه کند گوید که این را چرا فرستادند که یکس نیز در آدین نگاه کند
 گوید و را چرا آفرید و بدیده اگر در همه فرستادند که یکس باشد اما تقیض است
 اگر خنای بکنند سپاه شود در یکس و الله اعلم **حکایت** گویند در مصر مردی
 بتی یافت از پشنگ رخام و در مصر کس باشد بسیار وی آن بت جزا و
 نهاد و بدر دکانی رسید کسان می بخشند ویران گفتند چه داری در جیب او
 آن بت را بموید بدینست که آن طلبم بود که نخون کرده بود در عین انش
 و بمصر در آن موضع یکس باشد و در خانه که کباب باشد یکس آن خانه رفت و دستپان
 یکس فرزند و ازین باب آنجا رسید و تاریکی نباشد و یکس از دو در زنج میزد و
 چون خانه تاریک گشت همه از سوراخهای آن بگریزد و موافق هر کس کل میزد
باب در صفت عینوت و خاصیت اما عینوت که باقی است و حاتون صغری و
 قانع قال الله تعالی و ان اولی الیوت لبیت العینوت گفت اعمال

کافران از کافران و غیره	نیر باز دارند که را عینوت	باید از جانی که وی هیچ کند باشد
-------------------------	---------------------------	---------------------------------

که سالی یکبار کس قناعت کند و بیایان بماند و همیشه سرگون باشد و سرگزیند

چشم پادشاهان نشیند و در چشم شیر رود و ویرانند و وقت باشد که در
 زمین حجاز صد اشتریده دیار فروشنده ریزا که پیشتر را بر نماند از وی ریز
 و خون روان شود و سبی در تن وی است که اگر کسی در کوش رود یا در بسی از
 کند نتواند پیش رفتن و کسی که سگ بکشد از ناپسنگی باید داشت که روی
 تیر از شیر بود و پاکس در بازگی حاجت بود و پاکس را در سر سپایند موی چشم
 را نداشت کند خوزدن پاکس چشم را سود دارد و پاکس پستان عالم را بکشد و در
 پستان می نماند و کس پاکس مرده جای نیند و لجاج بود مرده بود موضوع
 برزانه از دست کس نبرد کرد و گفت فضیلتی خلق الله و اختم همچنین بود چند
 بار بود و از بر شود و بار پیش آید و توالدی ندارد و خدای تعالی ویرا حالی
 سایر بیکه سفر جل را بشکند حالی پس سردی نشیند و عجب این که در میان
 کس بود چون اسپ پسرین بیدار و حالی پس سردی کرد آید اگر پاکس در میان
 مشطه کس بود عجب است و اگر در حال آید و شد عجب تر و باقی است حالت کند
 پاکس زیرا که سوداوی است و هر چه منکوس روید ثقیل روید چون باد بانی الله
 اعلم **حکایت** مردی که کجیت از دست و ام خوانان و در زمین باقی است
 فقال کفای بموضع شتر یعنی بتی بر از خلب و دوش چاکس در زمین باقی
 مقام نکرد الا اجل و ز که ویرا بجاری مرمن رسید و کس پرسیدند که چه میخوری
 گفت باقی کفایت کنی و پاکس و صاف و و توطا بکنه میزند تا روز و پاکس
 خانه میگردی و مترا و پاکس بر همه چیز حادث کند و الله اعلم
حکایت و در حدیث حضرت پیغمبر علیه السلام آمده است که اگر ادا
 را یتیم معاویه علیه بنوی فاقبلوه پاکس ان کاخذ حدث کرد و بر

الْجَنَّةُ اَدْعَدْنَا لَهَا الْعِظَمُ و در معاویہ مصر ملحق بود که اورا جبهه اذ غونی
 خوانند بزرگ بود چنانکه سوار را بخورد و العلم عند الله **حکایت** و بکند آسمان
 ملحق بود آنرا او از نیکو جای که وی بودی خارا آن خمر خوردندی براو از وی چون
 آتیه دست بوی کند میرد و آن جراد باشد خاک رنگ آتا چون پرد همچون
 شعله آتش نماید چون شست کسی وی را نه بنید و جراد اجناس اند در پسته جنس عشر
 و ثلثه یا این سینه در قهر بهر خود آمد با وی جینی ز جراد منسه و داند از زبان
 خون میچکد و در عهد موسی جراد بود لهُ قَوْلُهُ تَقَالِي وَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
 و اطراد اما جراد پس بنمک وی پر خون بود و از دمان وی خون میرنجست و
 آن جراد خدای تقالی که کس دراپت و بد آنکه ملخ به ضعیفی وی چون بسیار شد
 عالمی را خراب کند و سر وی پس آب مانند بالهاش بال عتاب مانند و کش عابر
 مانند و نباش بگردم مانند پایا لیشن پای شتر مانند چون یوز و پتک بجد خاک بخت



خاک برآیند و بالها کشند و بهر جای خوانند پیرند و بروند و مو القادر علی کل شیء
باب در ذکر وصفت کیس و فاضلت وی قوله تقالی و اِنْ یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ
 شِئْنَا لَا یُسْقِیْكَ مِنْهُ مَعْنَى آنست که چو ایت پر شد که اگر کیس از بت چیری برآ
 از کیس چیری باز نتواند پس تن طالب و مطلوب مرد و ضعیف اند که مگر خود خلق
 ضعیف است و موزنی و دیر و در کونند مَوَاضِی مِنْ الذَّبَابِ مَسْکِیْنِ ضَعِیفِی

بیت روز بگذارد آنکه در ماباز کنند چون گوشه کرم بود بر هم نشسته و از کا و جگر استخوان
 سپید غانده بود پس میخوایران بود و زرا باز گزید و بیرون کند و خانه پر شکوفه و حلقه بزرگ
 وی بنزد تا وقت آنکه بریدن آید زلفت و قیر و چوب بادام بسوزانند جای شان بر وزن
 رنیت و سر کین کا و در کینه تا قوت گیرد بد آنکه نخل او از خوش و بوی خوش دوست
 دارد و هر گاه برود و بخت بزنند باز آید اگر از موم چیزی کرد کنند که در آن سج سوزانی
 بنود در آب شور دریا بکنند آب خوش در شکم گیرد از لطافت موم پس غسل و موم
 بدین لطافت آوند کار از نخل می آید این مقدار کفایت بود و الله اعلم بالصواب
باب در ذکر یعسوب و خواص اما یعسوب زنبور پسرخ نگار است دارد چون در
 روغن بکنند بمیرد پس سر که بکنند زنده شود سر که زبان خود را بندان در کمر و
 زنبور وی را بکند و بد آنجا که بید آب در مالند زخم نتواند کرد از یعسوب خوانند
 و بنواحی کوفه عقبه دارد و بر دوزخس در باغ نیاز و هفت از بیم وی و خمار آب آید
 با خطره و در باغها نیازمند زلفت و علی بن ابی طالب را علیه الصلوٰه و السلام گویند از حسن
 عیسی کذب است در مصاف و جهل وی را گشته دید گفت علی یعسوب الدین خنق شد
 استغنی شیت یعسوب عدوی نخل بود بر دارد و بر دوزخش او پسندی دارد
 و موافقا در شیعه و قید رین **در صورت الحبه اد و خواص**

آب جگر را بکند و او را بکند	وزخمی نمود و بکند غلبه دارد کردی	بکند او را بکند چون بکند
-----------------------------	----------------------------------	--------------------------

غله بکند و در کت در خاقان بکند و درخت خشک کند قال بنی علیه السلام

الحبه غله الله لا تقم

عسل کند و گویند عسل هرگز پویند و سپید بکنجین از آن نافع است که ترکیب این دو
 اصل است عسل و سرکه و قوله تعالى فینا انهار من ماء ابدی اباب کرد و ختم
 بعسل کرد و چون آب و شیر را یاد کرد گفت تیغ زرا که آب و شیر از آفت ایمن بود
 و این نوعیت از فضل عسل بر آب که آب بر دو عسل کند و گفتند در دهن غلی
 شفا و در دهن ای پسم بود و بدانکه کس نداند که اینکین از کجا میدهد و یسما علی
 غلی را در قاروره کرد از ظاهر نظر میکرد اول موم را بنا کرد پس اینکین در آن نهاد و یسما
 گفت سر تقدیر آفرید که کس نداند و غلی اریسی بود ویرا در زیر زبان دارند که
 بدینا یکدورتی که هوا صاف می بود بی کدورت وی سلامتی دارد و کس بر این وی
 کرده و آنکه ریس ایشان بود برکت ماکس از وی آرزو نشود و غلی همه ماده بود و زکازند
 کرد و غلی خانه بدو وقت کند به بهار و پائیز و زیتویه کند ویرا بیرون کنند مگر
 امیر را که بماند و سوا قاروره عسل کل شیشه **فصل** بدانکه غلی القاح کنند
 با یکدیگر و ویرا بیارند به ماه سپهر خبی غیب وی را بچوب بنهند تا آب شود و انهارش
 جمله بشکند چنانکه پوستش سوراخ کنند آنکه کار روشن بکوبد آرد و خوشن باشد که
 چنانکه هیچ بیرون نیاید و بماند و زکازن سوراخهای بدوزند از چشم و گوش و دهان
 و بکوبند تا یکسپهرانی است نماند و در خانه نهند و در شش طول دوازده ارش و حن

و در ارش از نافع و فایده شش غم
 سترده و سوراخ اند و در خند و نافع
 بر یکدیگر آرد و در جگر یک شمشه

بکند پس سوراخها بمقابل یکدیگر باز کنند تا با و لاقه در آید دیگر بار و بکل محکم کنند

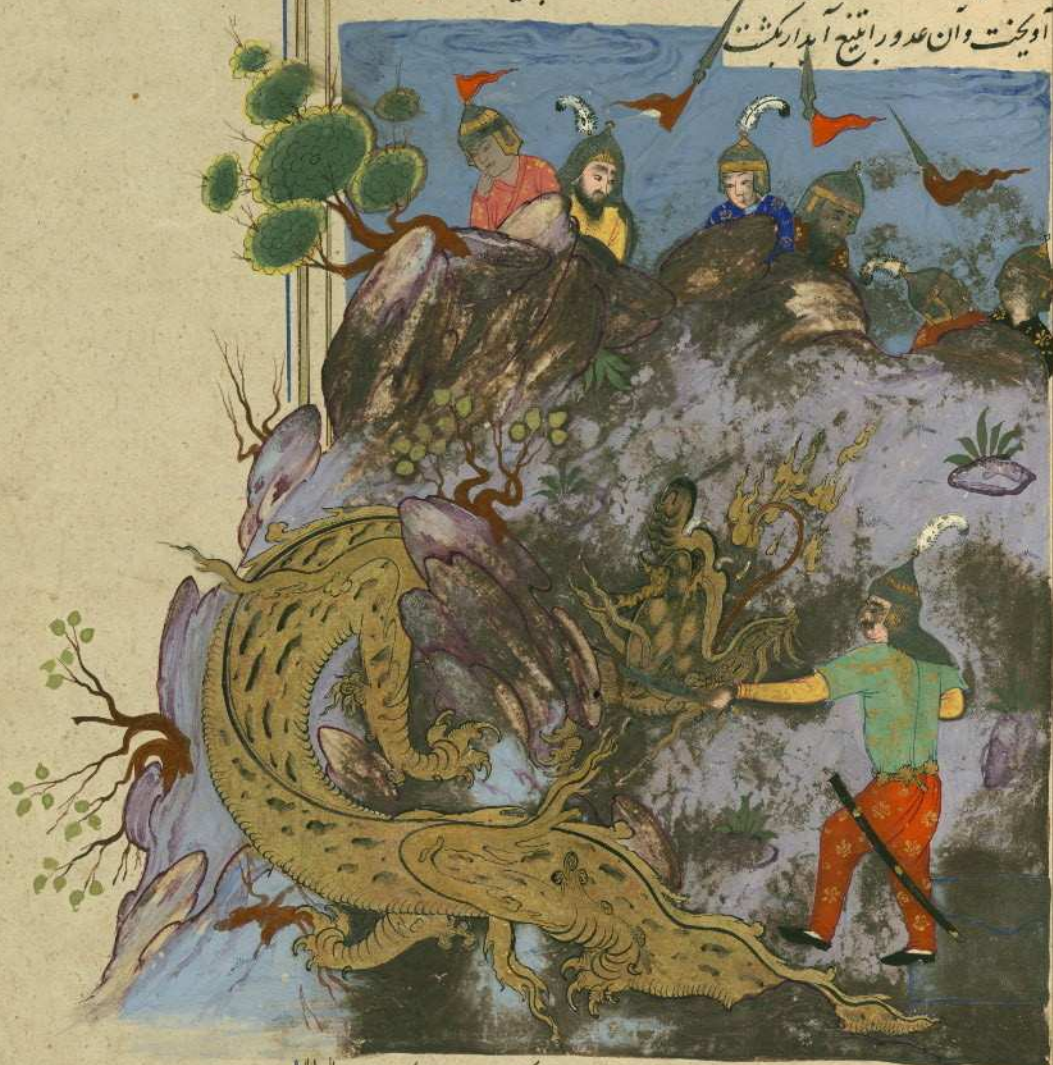
در میان باندین برود که وزن نه ندارد نه بزر آید که شش نماند و دهن عفتار
بکری گوش سود دارد و الله اعلم و العلم عند الله **فی ذکر صفت الخلل فحواصب و منفعة**
اما خلل یکس انگین است قل الله تعالی و او حی ربک الی الخلل ان اتخذی من
الجبال بنوئاً و من البحر و قال النبی علیه السلام میل المؤمن تحمل الخلل لا باکل الاطیب
ولا تفتیح الاطیبا اما یکس از زیر یکس وی است که بعضی غنا مند کند و در یکس
افکندیس هیچ مدوری نیست که یکس یکس است آید بی زاویه و یکس مدس دیوارهای
ان یکس ملس چون کاغذ آنکه بران انگین که سندانس پر وی بموم در یکس و خلل را
ریس بود چون کلنگ را و متراش آن بر در سوراخ نشیند یکس که در آید ویرا
بجوید و اگر یکس پلید هم خورده بود و منشی روی ندوی را بدو نیم کند و بیرون
اندازد و الله اعلم **پند** اگر یکس که آید کار و حی کرد چون کند گویم و حی نجا
الهام بود **پند** اگر یکس که این عمل اگر از دهن می آید حکمتش قی بود و اگر از دهنش
می آید حکمتش حدش بود گویم نه قی است و نه حدش طلی خفی است لطیف در سوا کل
از ایام آورد و در کند و ج قفل میکند و حضرت امیر المؤمنین و امام المقتن و
یعقوب الدین علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام گوید که غسل از زیر جناح وی
می آید صدق یا ولی الله **پند** اگر یکس که غسل را شراب بخواند گویم
خواند و بهتر شربها غسل است و غسل ادویه است زیرا که ادویه بار یکس و در غسل
کشد تا غسل ویران کند و در غسل فافظی قوی است تا اگر گوشت تازه در غسل نهد
بعد از شستن بر آید تازه و انگین بر مویز و بر شیر نهد که شود و چند چیز بسیار
عفتون را دفع کند غسل و نمک و سرکه و قطران و ازین سبب مردکان را
به قطران بیند آید و قابو پس چون بر دوی را در تابوت آکینه نهادند و پراز

بر آدم زنده ملک شود و مو القادر علی کل شیء علی لایم الغیب الا الله
فی ذکر خاصیت العقرب و لغز اما کرشم حیوانیت مغر تازی ویرا عقرب
 خوانند طبع او سرد است چون آبی بر بند و سپهر کرم بود و عقرب
 قتال جاهواز و هشت روز و یصین باشد و چون یصین را حصار دادند کوز را پاز
 کرشم هشت روز کردند و بمجنق یصین انداختند تا شد بدادند و آنجا توالد کرد چون
 خوانند که عقرب را از سوراخ بیرون آورند ملخی بر چوب بندد و در سوراخ
 بر بند عقرب چکند روی او بر بیرون آورد و بکشد و عقرب مشت پا دارد
 و بدو دندان استخوانت کند چشمتا برشت دارد چون استخوانت ملک کرد و زرا که بچکان
 شکم و پهلوی در بشکافد و بر آید شکمی باد و بیرون آید و چون سواپ کن
 کرد پشم بر خیزد و بر پشت عقرب نشیند و سوراخ کند عقرب بمرد و عقرب از
 کرب عاجز بود مار سپید او پست دارد و در سوراخ مار بود و گویند که کرشمی
 پیغمبر را بکشد و گفت لعنت کرشم باد که باک ندارد که اگر کرشمی را سر بکشد
 بمجنق گفت این سپهر از انست که ما در برج عقرب است گفت لعن الله عقرب فانه
 مؤذی فی الارض کان ام من فی السماء بهترین دارد و آنکه کرشم بکشد بسانند
 در عمل کنند و مجوزند حائل در دساکن کند احمد بن زید گوید که مردی را دیدم
 استرازه کرشم و را بکشد کرشم بر دو اندام علم **باب در ذکر خاصیت عقرب**
 اما خواص کرشم است که اگر یکم جمه کرشم در بول مردی زند عیش جاری بود اما کند
 که آن میش را بکشد و کرشم جبر جیرا دوست دارد و از خاک حصرتیست کل حص
 مسوع را سود دارد و اگر حص بر این استویند و در پوشند بدیکر شش ما کرشم بر این
 آن نکرده مسوع مار و کرشم برف را در بر کیر دساکن شود و اگر بر سح نمنه ساکن کنند

این مقدار کفایت بود این جایگاه و ما بگویم در صورت سموم و اجناس می تا از این حد
کند و باز نان و جال بگویند تا دلیله نکرند و ایسلام **فضل نیی ذکر ایسموم**
سموم بعضی با ذرات کشته چون پسم مار و بعضی با جاد کشته چون پسم کرم و بعضی
بتفیع چون رغن آن و بعضی با بزون کشته چون آب کشته و زهر را جراحی نبود و نه
صدمه و لیکن خاصیتی باشد که حذای غنیه و جل اندوایسم **حکایت**
ابو عتاب گوید فلسی بصره در زمین دو پسیده بود و در میان پشنگها گرفته حلقه
بر روی رسید فلس را بشکافد و حلقه را صدمه نبود و لیکن چون خاصیتی دارد
و آن خاصیت کار کند همچون صفاعقه که در دکان صقل افتد شیشه بکند از دو غلاف
ماند و نقد چسبند و باشد که صفاعقه بر دایم که درم دارد درم بکند از دو
بکشد و ملاحان بصره ابرو و سحاب که صفاعقه دارد شش پند پس او را
بر بختن بر سطح نیارند بر دوز که بکند از دو این معنی باری تقایله و اندو
همچون کرم که دنبال بر طبعه زند سوراخ کند و پیکان در طبعه و شخار رود و سندان
گویند پسم بوز است کشته اگر گویند چرا زو پسم و زمانه بکشد گویم اگر پس بیکه
ماند بکشد و اما اگر سیم و زر مصعد بکشد بکشد زیرا که سیم با عاق عروق
رسد و بکشد نیش بوز عقرب نکند و بکشد و از کند تواند ایستادن و آنجا که
حجام از امص کند مبلغی بپسند زیرا که روی حجام مکرر و دندانه اش بختد و سموم
عمل شب کند زیرا که به شب بکند زند و چون اقص آفتاب بر آید مسلول بکند
شود زیرا که اجوف شب کرم تر بود پسم عمل کند بر قدر ضعف مردم تا بود که
کرم دوم در برابر مذکی ببرد و یکی بمنیر و علاج وی حوزدن آب کرم و بنفق
بود و بدانکه ملاک مار و جوف می بود اگر اندک مایه قضی بر وی زنند میرد چنانکه اگر جوف

میگردونی توانست داشتن و بر نیز در پیش تا بر دو پوستش مکنند زرد بود و در کمالی
 گردان و در او دیگر سپنج خطی از قفا کشیده تا سر دنبال و فانی خط یک ارش بتدریج
 میشد تا دنبال وی و این پوست را پیش ملک بسته آوردند بکشتی و این جنی بود
 از ثعالبین و موافقا در سیع کل شیء **باب فی ذکر خاصیت الحیات و صفة**
 و بد آنکه مار چون پسته شود در میان دو پستانک رویشان و باید پوست وی کنده شود
 جوان کرد و ششصد سال بزی و چون پوست بکنند نقطه نقطه بر قفای وی بدید آید
 عدد سال عمر وی بود اگر انقی را همه اندام بگویند و بگویند با و از از لانه بر آید چون
 سوپسار و کفار و مار چون پسته در سوراخ بر دلقوت فیل بیرون نیاید مگر دست
 چب و بر دو دست ممکن نکرد و مار بقوت میجان ریکه دیگر هیچ چنان نماید که
 ماری دو پسته و سی پهلودارد و سی خایه بند در خاک تا گرم در آن افتد و یکدیگر را
 میچوزند تا قوی تر بماند و کرشم چون مار را بزند کدوی تر بجز دینک شود
 و اگر نیاید بمیرد و الله اعلم **استیلو سیس** ماریت تاج دارد از استخوان بسید
 ویراجیه الملکه خوانند و عرب از املاک الحیات خوانند و از زرنج وی استخوان
 پهن را بده بود و در قفای وی موی رسته بود اگر آویسم آواز وی شنود
 بمیرد و جای که وی بود بجا نرود و مار بر مردم برهنه چسبد و چون جاده دارد
 از وی رتشد و ماضی دیگر بگویم در خواص **صنل** اگر زن آبستن مای
 بر نشان مار نهد بچه بکنند و مار از پسر کا و وسیع و مرز خوش تر پد مار است
 آژاشمه خوانند چون گور شود هفت روز دیده بر آفتاب نمیدان شود
 و در راه آغل از جانب ری ماری بدید آمد و مردم و حیوانات را سلاک
 میگرد و علامت بند و را بر دمار ببرد از غلط حرارت زخمی چنان بود که بر

میکشید آن صند قوما تا بنزدیک وی رسید از صندوق برون آمد و با آن ارژندها در
آویخت و آن عدد و راتینج آید از کشت



و عالم را از دست آن لقمان ربانید و جان را فدای رعیت خود کرد این لقمان برقی
اما بجای این بشند چنانکه تنین و جیه البحر و ماسک البحر و متساح و امه اعلم بالصواب
دایسته غنیمت جزو بیت یکی گوید در بلاد حضرت حیوانی گرفته بودند صبحی

در شرح صفت لقمان و خاصیت می اما از دنا کم باشد و در عمدی یکی بود چنانکه در
 عهد اسفندیار بن کرشاسپ پادشاه ایران یکی بدید آمد در حد و کشید
 و اقیقها و ایران میکرد در حد و که آمدی مردم بزخاستندی نهند یار درین اتمام
 بود که من چند اراچه جواب دهم که حضرت این از دنا زرعیت بر دنا رم شکر داشت و
 قصد شکر کرد و لشکر گفت از من بدو دنا بشیکه من این حیوان را خواهم شستن مردم
 آن حد و گفتد بر خود زینهار خود که هر که قصدین کند باز نیاید اگر خواست که بداند صفت
 او بر سر فلان کوه بروی یک شب آنجا مقام کن تا حال آن بدانی شب بر سر آن کوه
 رفت همه شب آتشی از آن حدود بر میخیزد و در هوای فرت نهند یار منجفی لباحت
 و مکمل میگردد شسته تیغ خویش بر کف داشت و آن شب بر سر آن کوه بپس بر د

و آن شستن مردم بدین باب کشید	و تمام آن صحرا را نسوزد	و چون نفیس را بشکست یکم کرد
پس بنگار داشت را در یکدیگر میشکست چون نهند یار داشت که بن تنهایند	و می توانی شستن و بنفش منجفی و مرچ توان میکشد پس بگفت فکر آمد	
بفرموده اسفندیار بن کرشاسپ	است کردند و همه را بر آتش کشید	و این بافته خود را در میان صفت

پنهان کرد پس سوزد که آن منجفی را در برابر آن لقمان آوردند و یک نفس و نفیس

بکشید آن صفت

آید خون وی و خایه وی مصرع را سود دارد و آنکه علم قیاس است احسن الحقیق

باب فی ذکر الالهة و الثعالبین و الحیات و النعناع و حوت اصهر

بدانکه کشف و نوادر در عالم بیش از اینست که در ضبط آید و همه کشفها در تحت
این آیت است قوله تعالى خلق السموات والارض وجعل الطلقات والنور
وهرچه لطیف است در آسمان است و هرچه کشف است در زمین و هرچه طلمات
در شیاطین و هرچه روشنیایی در ملائکه و طلمات را مقدم داشت بر نور که ابتدا
نمط طلمات بود پس نور آفتاب با فرید و ابتدا شب بود لاجرم در شب همه آفتاب
و آنکه علم حکایت گویند آفرید کار بهشت را با فرید رضوان از آفتاب درشت
بگرد هرچه سپیدی طلمات با و پس شب را از آن با فرید پس روز را با فرید بلکه
گفت هرچه در روز پس سپید و روشنیایی است با و پس روز را از آن با فرید پس
درین عالم حیوانها آفرید بعضی بر شکم رود چون مار و بعضی بر دو پا رود چون آدمی
و طيور و بعضی بر چهار پا رود چون بهایم پس فخر ماری دشت و پاهای گاو که نمیزد
وی شکر است بود در فخر و آدمی را از چهار توایم یکی نبود در فخر فتوری می
و از آنکه دستانها بودند و دیدن کفیف رجلا و پس از سر حید که بر آید چون
کرده اول در جحیم بود دوم در جهنم بود و پس سوم در جهنم بود و ثعالبین
نمونه سال بود و نشانش آن بود که موی ناصیه را بر دو پشتش موی را زد و از
وی هر دو بگرد و بعضی باشد که از حیات او از او قتل باشد جنسی است که از او دور
خواند چون آید همچون آسیایی بود که در دمان باز کرد و میگه را مقرر نه که دوسر
دارد پسید مانند صدف کمی ملکه خوانند که تاج دارد این را ملکه اچیان خوانند
از نفس می حیوان بگرد و جایی که وی بابت رزید و موافق در علی کل

قاتل بود هم بری هم مجری بماند شواهد داشتن مکر در آب و چون آتش مید خاشاک بود
 و بحر انسان بدان آید همه متفق بر آن وزغ بود اگر از سحاب می بارد عجبست و اگر آفتاب کار و را
 حالی باین عجبست و سر دایه که در آن بخ بود از ضیق غایب بود مادام خدا که
 بستی کا و منفذی دارد و چون فرات بفراید سر بهای که بوی نزدیک بود آب در آید
 و مایه در آن بدید آید فی غایه ولی زوئی و ضیق عذاب بنی اسرا و
 و عتای طوفان بود لعله تقایله و آرسن علیهم الطوفان و الجراد و القمل
 و الضفادع و حیا که خانها و چاهها بر ضفادع بود اگر مرد و زن خفته بود
 بر سر ایشان ابار شدی اگر دیک بودی چستی و اگر کاسه بودی در آن افتادی
 در لقمه چستی جودان از آن لعنه یاد آمدند آتشید کار از ایشان شدت
 دیگر بار و عاصی شدند طوفان خون بر آمد آهار دریا و چاهها و چشمها خونی شد
 مگر از آن مومنان ماکوزه مومنان بستند چون آب در دهان کا خوان شدی
 چون گشتی این طوفان خون از همه بدتر بودی بدانکه وزغ از طبع هوا خیزد اگر
 وی را در چینه افکند عالی بمیرد اگر دیگر بار در آب افکند زنده گردد و اگر
 درین وزغ اسپخوان نیافید در آب زندگانی کند غایه لب شطند اگر
 ضیق را در خواب بنید عابدی باشد یا مجتهد اگر پیا باشد عذاب بود این
 مقدار ازین چشمت آمد و مو القادر علی کل شیء **در صفت سلفه**
 لاک پشت بود و جانور است خلقی دارد و اشکون و آتشیان با خود دارد
 پوست وی هم خانه است و چون از دشمن بر تپد سر اندرون برد تا پیزی روی
 نفقه با بر خاک کند و شکم مار بکشد و سر در زیر لاک برد مار خود را بروی زند
 هلاک شود غایه را بند و در زیر خاک کند و بر پسر آن نشیند تا بچه از آن بیرون

مصلحت بدست جانوران پست که چنانکه بزمه متور کر به شود نهنگ ازین
 برون آید بجهت و چنانکه شتر در ولایت ترک میرد و کرشم در حصص میرد و
 آدی را که جلا بود بجهت و ریاست در مواعقب است و در پیش شیر است
 در آب نهنگ است و گویند شیری در شتی افتاد بمهر نهنگ ویران است
 بهم در آویختند دنبال بر شیر زد و شیر نهنگ بکوفت و سر و سلاک شدند
 و اهل شتی بر پشت نهنگ مرچه دریا بدنبال گیر و در آب کشد اما در
 خشک جاف و نهنگ در خواب دشمن بکار بود نهنگ بپای قوی تن بود
 و سمنک دمان فراخ دارد خایه او بوی مشک دهد بکاف و فقه شقت جامع
 کند چار ماه در پستان کس بر اند بند و سوا لغا در سله کل شیشه
حکایت گویند در مهر پادشاه زاده بود بمحان گفته سلاک وی از نهنگ
 بود حایطی بر ساحل نیل که در بند رازی ملک وی و آزا حایط الارخو اندیدی

نای شگفت بود	عجایب آن پادشاه	بزرگ شد احوال این	حایط معلوم کرد و سبب
آن گفت این نهنگ چه شکل دارد پس در که نهنگ چوین کرد پادشاه را دانا	مردی شکلی سبکی پادشاه	بر زمین چو سبب از آن	بخت و در دید نهنگ
			در اندرون دفع حایطان

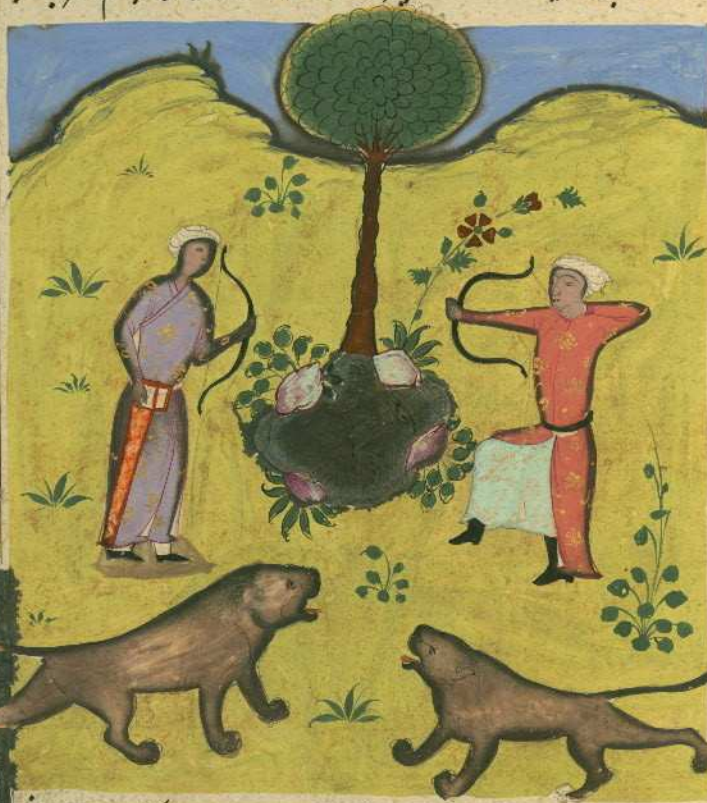
بدا و لا یعلم الغیب الا الله **در شرح صفت صنف و خاصیت وی** اما صنف و مرغ
 است حیوانی که در همی دارد قوی چون ویرا بکند ازند و روغن وی گیرند

والعلم عند الله **در صفت نهنگ** و **خاصیت وی** اما نهنگ را محتاج گویند
 در نیل و دو جانوری بقوت و مهملک بود و چندانکه درازی پس روی درازی
 بن وی بود و دنبال کرد شیر را و در پشتش شکند فیل را در آب کشد و سرچه
 بخورد تی کند زیر که در ندارد و موجیوان مفتوح الفم مسدود الذبذ و بدانکه هر چه
 آید کافر نهنگ زیر وی بچند مکشکاف را که مکش بالای وی جند و دندانهای
 دراز دارد هیچ نتواند خوردن و آنچه بخورد درین دندانها وی بماند زیر که دندانهای
 دراز دارد چون پس چنان پس عاجز شود بر ساحل آید و دهان بکشد بر مرغان بلربوی
 نشینند و آن کوشتهها برین دندان وی بر میکشند و میخوردن و آن مرغان سیر
 کردند و گشتن بسیار و سرچه بدندان بگرفت تا بنزد و را میکنند و سرچ آهن بر توپ
 وی کار نکند اگر پیش دنبال کیست پشوان بود و اگر بغیر باز نتواند جوا پس نهنگ
 چون طاع کند مادی در البصر ارب و بقضا باز افکند آنکه ویرا کرد اند تا برود و نهنگ
 صید را دنبال کرد و خایه بند چون مرغ آب و چون بر آرد مانند موش بود

از کرم میخورد و تصفیه میخورد	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان
عالی بود و در زمین می خوابد	از دندان وی پنهان	از دندان وی پنهان	از دندان وی پنهان
دی را بکشد و در آب	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان
	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان	بازوهایش بود خندان

و نهنگ است ویرا بخورد و نهنگ را برابر است قدرت بنود و الله اعلم بالصواب

و مغر اچو آن وی که اشته مجوف ماند بود مقصود آنکه سقنقور جا بویست که در شب
 بدیت چهار نوبت باماده جفت کرد و چون وی جفت شود از آب بیرون آید و قی
 شد که چهار سقنقور جفت شده بودند که هکایت از آب بیرون آمد و ماده خود را بر بالا
 یک آغوش که جفت شود و از جانب زن کنار و جسته دو مرد زنی می آمدند و در
 در راه رسیدند شیران قصد ایشان کردند زنی که آن وی بر وی هم پیاده بودند و در
 تیر بشیران انداخته قضا را تیر ایشان بر یکدیگر حوز و سر و بچه زد و آن شکم خود را از گوشت
 آن زنی که آن معور پا خشد و درین حال ننگ باماده نیز دیک شیران رسیدند و با هم در آغوش
 و نهنگان و نهال که دیشیران در آورده و شیران سر نهنگان را در دمان گرفته با هم در جوب بودند



که مابیان سقنقور بدیشان رسیدند در زمان ننگ و شیران از بوی حرکت ایشان بزد

در شرح سقنقور و خاصیت وی اما سقنقور ماهی است مانند تنک شرج
 حاجت ندارد و در سر خانه که وی باشد از مردان و زنان نشاط دارند و ز
 نشاط و حمام بفرمایند و وی از خایه بر آید و آب رود و تنک شود اگر
 در تنک سقنقور شود چون کسی را بکشد اگر زود بر او کمین کند یا در آب
 رود هلاک گردد و اگر مرد در دتن خود را بشوید سقنقور بمرد و سقنقور دو چ
 دارد و ماهی دو سنج دارد همچو ماری که دوزبان دارد و صدش یکی بود
 گوشت وی موصوف بود بخرمایک جامع ولیکن مرد محروم را نشاید که خورد

در مطوب را بسیار داند
 از یک باید خوردن گویند
 در مصر ایشان را داند بود کنند

سپید بجان زمان نمیکرد و محبوب و مغلوب بودی تاشی ندما در مجلس

و می از بید میخوردند و سبب
 آن تعریف نشاید و او
 بکشد آن سخن بود و آن حاجت

دوی از آن میخورد که بجان
 از یک بوی می دادند
 کباب پاشند و اند
 از خنده می سقنقور آورد

شهرت بروی خاکبشت ته تاشد و درین وقت از زنان مصر بعضی را سینه نزد
 او آوردند چنانچه نه شب و نه روز آرام نگرفت و با خبر در سپهر حاجت برد و

ممنون می

ماهی را پس بند با قوطی بگری و بر روغن بنفشه طلا کنند و بر عصب که کشته
 بودند التیام پذیرد و حراره مایان قلع بایض کنند از چشم حصانی بر شکل اسفند
 مایه در آب ریخته رود و اگر ما گوشت ماهی بگویند و بر زن بند بچرا کنند دار
 و اگر بر بند در دساکن کنند اگر نم درم پسنگ با یکجین بوزند و رقان بسزد
 و اگر کل دریای نخل بعد از زیادت و نقصان بگویند تر و در آب نهند و موشش کرد
 حایله و اگر ازان کل صورت ماهی کنند و تر در آفتاب نهند در آب رود و
 اکبر نمیرد و اگر طبعی روغن در شیشه صدف کند و پیش بموم محکم کند و در کند
 مایه نهند همه آنجا جمع شوند و اگر بکا و پس باقی کوفته با پز و خون کا و
 آینه کشند و در قوضه نهند چنانکه آب بزد همه مایان نزدیک وی آیند و

توان گفت اگر تخم
 کنند و یک که در هم کنند و بعد
 چند روز در آب کنند مایان

آیند و هر چه پنج بود در چشمه آب ریزند مایه میرد و اگر با صابا آید

خامی را ماهی آرد و اگر با دشمال
 آید خامی را از آرد و مایه از
 موی که بر تپید و در دایره

و نمک ماهی بود که پس روی سپر که به ماند و چون او را بگیرند و پس او را
 جدا کنند و با مغزی چیزهای لوی پسند زیرا که چون مداد پسند بود و آنرا هم

[illegible]

و در بام عبدالمطلب
و اندام علم

آید پدی شود چند پر شک و آن جناح افروزد مانند بلور و آن نشان سگون
 دریا باشد و کشتیها روان کنند چون آن مایه بقدر فرست آن جناح
 باب درو شود نشان میجان دریا باشد کشتیها جز میابندند و العلم عند الله
حکایت باز رکابین حکایت کرد که بشی بر ساحل دریای کهنه
 مقام کردم و هوا صاف بود و ما متاب بود سرگاه از آب منار و بر
 آمدی و تا با همان فرستی و باز پس فرستی و آب موج روی پس کشتی

پس از جانب دیگر نازد و
 بالای دی را آمدی و با جان
 در جوی پستی و باز نازد آمدی

از آن در سکفت مانند که مادی آمد و وقت میجان دریا نبود و از ضیاء

آن دریا سپیدیم از آن حال
 گفتند که آن مایه است
 که چون ما متاب است

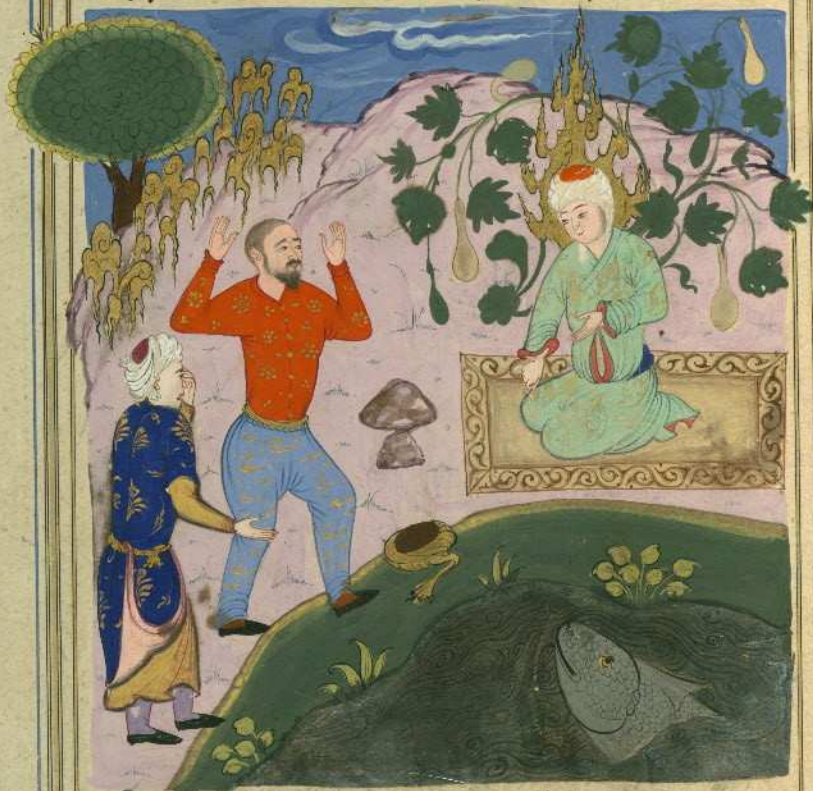
کند و درین دریا این مایه برز کتر نیز هست چنانچه این را فرود بردن

از بازگشتن خلوی
 کشند و لایک
 درین بود و بر ساحل بریا
 به شازند دریا

زده بود و مایه را بر ساحل افکند و شازند پست کا و بیش از شکم وی

که ای یونس از برای درخت دلکش شدی ز بهر صد مرز و دلکش نشدی عذاب
 میخواستی پس آفرید کار آتش و پستاد به قوم یونس بالای سر ایشان بایستاد ایشان
 یونس اطلب و گردن تا عذرا بماند در ماندند جمله بصحر آمدند و گفتند عذاب آمد
 و یونس رفت تدبیر ما چیست گفتند پیران در پیش و ندو عاکنند پیران کردند
 پس زمان باز آمدند و گفتند ای خدای یونس بچار که ما بختی و وضعی دور
 ماند که ما رحمت کن بر کن دکان سپر بر نه کردند و گفتند ای خدای یونس بر
 بچار که ما بختی آتش زبانه می زد قال الله تعالى فلتا آمنوا و کشفنا عنهم الغم
 گفت در وقت عذاب قوم یونس ایمان آوردند من عذاب از ایشان بگردانم
 و پسندید کار و حی کرد یونس که من آتش و پستاد به قوم تو تا وعده تو را پست
 شد پیش ایشان باز یونس پیش ایشان آمد و بوی ایمان آوردند و عذاب از ایشان
 بگردانید و ما در مابیت مایه سخن گویم که حیوان عظیم است از وی بزرگتر
 جانوری نباشد و اینست که آفرید بچار قسم یاد کرد که نون و القلم نون
 آن ماهی است که عالم بر پشت وی است و هو القادر علی کل شیء
حکایت بعضی از تجار گویند که مدبرای مشرق بجای رسیدیم روشنائی
 دیدیم چنانکه سپری مدور چون آتش در افشان ملاحان بگریه کردند و فری
 از ایشان بر آمد کشتی در گذشت و شبی بر اندند همچنان روشنائی دیگر
 بدید آمد دیگر باز بگریه کردند چون در گذشتند از ملاحان پرسیدند که این
 چه بود گفتند دو چشم ماهی بود و این مسافت میان دو چشم وی بود و ما
 شمار جز نکردیم تا شمس از سر پدید و هو القادر علی کل شیء
حکایت و در بعضی از دریای شمال بالا و حاجی دارد کوسه را بدان بردارد و اگر بالا

خویش را دعوت کرد بتوحید اجابت نکردند وی از آن سر بدکار عذاب خواست
و حی که ای پیشین تب مکن بپوش علی و قوم را وعده داد که عذاب از آن نجات
از میان قوم بسیر و ن فرست و در کشتی موهار آمد بپوش گفت مرا بنیازید
گفت انصاف نباشد ولیکن قهر را کنیم بپوش فدا ویرا بدربار انداخته ماهی
ویرا فرو برد و ماهی و دیگر آن ماهی را فرو برد و بقهر دریا رفت و در دریا
عالم میکرد و بپوش علی پیشانی بر جگر است نهاد و در آن طلعات میکفت
پنج کت اینی گفت من الطالین مادر شکم ماهی کفیف شد روز کاری بر آمد
ویرا آورد چون کچه کبوتر در زیر درخت کدو نهاد و هر روز آسوی بیامدی



و او را شیر دادی پس آن کدو شکست شد و زید بپوش نداشت شد اندام

و همچنین آید نیز آنچه مظلوم است در دست ظالم و خود ظالم است بر مظلومی دیگر
و سبب میکشد تا بجای که بغیر از خدای حکمت از هیچ کس نداند و الله اعلم

و نیز که میفرماید آلی بوضوح

و معنی اندک بجل در ایشان

نمود که چنانچه بود که جانوری

که خوراک را بر کسیر و با ساحل بر دوش بطوط دام بنید بگریزد و در کل رود و بد آنکه خود
مایه پشترین حقایق اند و مایه را بتازی سمک و حوت خوانند بنده جانور

بسیار و بکثرت لقوله تعالی

تخ کلوا منینکم لعلکم تعبدون

و مایه چون مغیث در

میان آب پیرو مغیث جناح دارد و گویند مایه نفس زند از دوش پهنانکه
کا و گویند ثقیل ارد در میان دو پسر و دوازده نفر زند مگر که آن ثقیل را بنید

بمیرد و مایه باشد که در هزار

خانه بنید ز زبان می آید و میخورد

و مایه که در آب خوش بود زبان

دماغ دارد چون در شور بود نه زبان دارد و نه دماغ و هیچ ماهی شش ندارد و اگر شش داشتی
از آواز ماهیان بزرگ آید مگر نه آمدی **فصل** بدانکه یونس علیه السلام قوم

موشی است بزرگ و مکروه و غله در نزد و هتراه ایشان را بالای بلندی رودخانه
ایشان غله می برند و با حارث دشمنی دارند و با وی در آویزند و جنگ

کنند چون دشمن بیند ایشان
زند تا ایشان بگریزند و حارث
با برادران و نزدیکان بسیار

و باشد و اندک علم در شرح و صفت عرس **خایست** دی به راسو باشد که چکتر از
کرب بود جانور لطیف است اگر پستی بر وی زنی بدیند کشتی بدین کند

حالی خوب از در او پستی
که وی را زنی خایست و بدرد
دشمن نیک است و نیک

دشمن بکند تا مرغان بن دندان وی پاک کند و راسو بکوی نیک فرو شود
احشای شکم وی بخورد و آن سرید کار نیک را خارج کند بدان دانه ضعیف

و چپ را و کشته اند درین باب
که دقایق مطلق هم پیر استجاب
نشود و حق عالم بود است

موش بان عجز را خسته میکند لاجرم کربه دمار از جان وی بریم آورد و
در کفایت آن سک از جان کربه نفوذ می شد و پلنگ داد از آن سک می شد

در بخت بیکد و نماند را که آورند در کاروان خون از بینا بکشید و شوند
 آوردن و اگر چه دی را بپوشاند بوی عظیم کند و مردم و چهار پا را هلاک
 کند پس طهر بق آوردن است که ناهار را در جوال منده و اینستین در پس
 آن مندا بوی آن باز دارد و مشک را در آن ولایت لوی بود موزی
 مضراغت عظیم چون از بلاد کفر برون آورند تا کاشغرا و از ناکت غار
 شنوند بوی وی معتدل شود و ضرر کمتر شود و موالحا در سعل کل
مصنوع بحد و قاطوانی است از گل وی موش خیزد یکی حکایت کرد
 که موش دیدم بقا بطونیه بالایی وی گوشت بود و نیمه زیر گل بود که گوید
 ماری دیدم پسکین بود و در چشمه نوشا در موش بود از آنجا در آید
 سیرنج و بیک باب تا با در وی جسد پیدا کرد و دیگر مار در آتش
 رود پسرخ کرد در سطلایس گوید هر جا که آتش بود و سوزند موش بجای
 بود و الله اعلم **فاز** در حد و دقتان موش باشد بزرگ قصد نماند
 و بیلوی خرسور خ کند تا آب از آن سوراخ و دود آید و وی در زران
 آب بدو پایا پست تا بر روی می ریزد و این همه سکفت است و سمندر
 جنسی است بجلد ماند سر سال پست باز گذارد و پوست وی نوزد در

آتش از آتش بدو آید
 بیکو بود و غلدریش درخت خور
 و بوی باز نماند شیندار

سیر و پاز در آشیانه وی بنهند از آن برون آید و وی را بگیرند و بر بوع

پدید است تا بجای که سگ بمید ما حوزد و موش را بخورد و موش خانه را
 خراب کند فیه را بکشد و آتش در خانه زند و قیاسا و دفتر ما را در جا و بکشد
 و مردم را در کارهای عظیم افکند و اگر خفته را بکشد و نکشد و سبب هلاک اصحاب
 النجین مضع ایشان سوراخ کرد تا آب برین دوستان افکند و خراب کرد
 و اگر کسی خواهد که چنگ کردن موش بمید و موش را بگیرد و در پستانی درهای
 ایشان بند و با یکدیگر بند میان سرد و حرب رود و موش در خواب غافل
 بود و حلقه جنسی است از موش چون کوردن باز کند بکشد در دهن وی سرود
 از آن زندگانی کند و در حد و در حسان حذر است که آتش بوی کار نکند
 که بوی است و در آن عاری همیشه در آن آتش سوزد و در آن درون زندگانی
 کند تا پستان و پستان و در آن حوزد باشد بزرگ و پسید برین می آید و
 چون کسی بمید در میان آتش کزید و فاداة المسک از آنجا آورند و العلم عند الله
باب در صفت موش مسک و فاصیت وی جانور است بحد و بقت سر مال کباب
 برین آید بوقت معلوم و نا فها بکشد و وی را در وی بود مانند دماست بر
 صحنای مالد تا روان شود و از آن میکی بود بلیت و از ناف به بود و
 اسل بقت سر ناف که بر یک کس بود قمرض زبانه تا مالک وی بر گیرد و گوشت

این جانور تلخ بود مانند صبر
 اندامهای وی را در غن بود بلیت
 حوزد و این به از زینت است

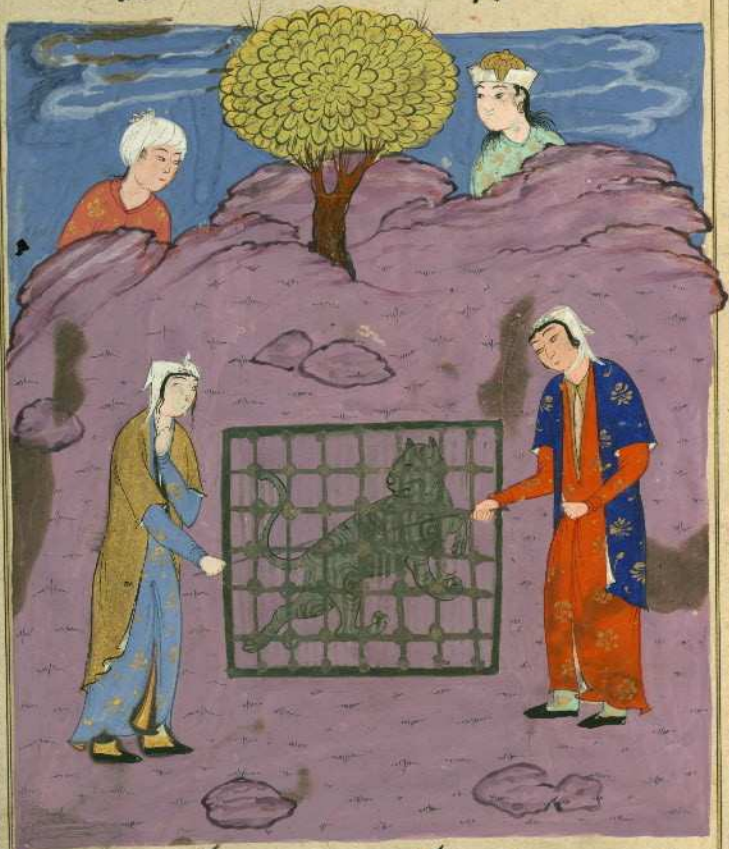
رحلت کند و برین سند پستان آید و چرا کند و پس بلیت حوزد و باز کرد و نواف

عرق آن کره است و الله اعلم **باب در خاصیت در صفت وی** جانور است که گشتن
 آید تر از کره و ماده برز سپتم کند تا بروشیند و چنان صغیف است که رخی
 ببرد و با این صغیف از دما را بپاک کند مصراين وی را منسج اند چون لبان
 وی را بنید با وی قبد و خورادر وی پچد دله خور با بیام پند و ریز پے
 برن از دما دوبار و شود و خارشیت جای لاله کند و در دار دیکه از
 جانب صاویکه از جانب دبور و پنج دندان دارد و پنج بجه بند چون خایه
 کرد و جای که مویز باشد یا کموز خورادران بخلاند بهر خاری مویز بر کرد
 و نیز دیکان اگر دتا بخورند خارشیت مندی وی را اول دل خوانند و چون باز
 با یکدیگر پیچید و شوند و مولقا در سیله کل شیش **نی خاصیت الفار**
 اما موش را سبازی فار گویند و مندی نکوتج خوانند جانوری چسبن بود
 هر چه بخورد بول بران کند و حدث اکنه بخورد هر که چشم روی آید در هم
 حید و الله اعلم **مکات** گویند ما عظیم در سرای فرست یلما ازرق را بخوانند
 ویرا بگرفت و بیالای پیکر بگرداند و بر زمین زد موش از کلوی مار بگرفت
 و موش زد بود و زوسیم در زد و اصحاب فرسات را در باب قرص الفار
 نظمای عظیم است و در کفاف و در خطا است دارد و العلم عند الله
مکات آورده اند که ابو جعفر منصور بدیهی رسید موش کلیم وی بدید

بفرستاد تا نو کرد و در کتاب
 گفت این کلیم از آن کیت
 گفت از آن منصور گفت که

اسلام علیک یا امیر المؤمنین و الله لیلین الخلافة او اکنون کا دبا و موش

دیگر وحشی گریه بود و آه و خوک و آنکه وحشی بنزد سگ بود و آنکه وحشی
 خالص بود و گریه و شیر و میکان بود در حد و دین و جسته گریه است چند
 کوه سفیدی و یاراش کجی غیب بود دنیا که بعضی پسران و چشمتای وی بود
 و دیگری که بود و چشم پسران است و را در قفس آهن گشتند و خایه او
 بروکشند و در بند و گریه را می نهند تا حق میکند و عادت او است که در پی
 جای قفس بگذارند و پسران خایه ایشان را بدست زبان جمیله دهند و مردان



عرق آزادی پسرند و آزار نابد که بوی وی مقابل مگش بود و این نابد

اگر موش بر سقف خانه برود کرب از قهقار افتد و دستها بجا بد و بانگ کند
 موش در افتد و کرب عطیه دهد و تشاوب کند و قبل از کرب بگریزد و الله اعلم
عیوب کرب در دی کند و نطحا و زلمو با شکاف و بانگ دارد
 و کوزها ریزد و وقت همچان و این علت خوک و خر و کرب را بود و زکنازا
 این علت بود خاصه که خر خور در ده وی دریده شود و کپس را میخند
 و کرب هر چه خور دچرب را بست کز دیندار دگر پسته در خواهد بود
 هر جا که چنگ بر نذ خرب کند و الله اعلم **حکایت** پسندی بن ثابیل
 گوید کرب هر فوشی کرب را گرفت و در خم کرد و سپر وی اسپتار
 کرد و خم را میکرد ایند تا کرب را چشم تار یک شد آنکه ویرا با کبوتری
 در قفس کرد چون خردار آمد عجب ماند بخند زرا که کرب هدوی کبوتر بود
 و کرب که کبوتر میزد عینت بود چون کرب ساکن گشت کبوتر از اجوزد و
 کرب در خواب بیماری بود و در اصل کرب از شیر افریده شد چون
 طوفان بود جانور ازادر گشتی آورد و کوش شیر مالید خون چکید کرب را
 از آن آفرید و خوک را کوش مالید خون چکید موش را از آن آفرید گشتی
 را سوراخ میکرد کرب وی را گرفت چنانکه شیر حین باشد روزه د موش
 در میان گویند گوشت کرب عمر افزاید اگر نه بانگ پسیر کند کوش وی
 چرب کند بانگ کند اگر چه درم پسنگ خون کرب صلیح با فالیه یا نه نذاکند
 از اسپتال کند محبوب بود اگر خایه کرب خشاک کند و بایند و بخود در
 مالیدن وی هیچ کس رعبت نکند خربوی و این قول حکای ادا است
 و اسپتال آن و درایت و در همت آن نظر است اما آن چیز که وحشی بود و

از بنی اسرائیل بدید آمد معصوم و ازین حکایت آنت که سروی چون سر کربلای

نشیند از آن فتنه و صید وی دشوار توان کردن چنانکه وی بکند عمیق و
 دیوارهای ملک کند و گوشت پاره در آن بکند و مردی در آن پنهان شود
 پس بجای خود را در آن بکند و بر زمین نشاند و پوست کند و در زمین سر دیر
 بود و پوست وی معتدل بود بسیار لطیف و الله اعلم لا یعلم الغیب الا الله
در شرح صفت قنفذ و خاصیت وی اما خارشست جانور است که همه اندام وی را
 خار بود هرگز بخشد چنانکه لوز که مرکز از خواب سیر نشود و جنبی از قنفذ بود که
 گوشش دارد و قفسه بدکار تخریبی کرده است که خار بی اندازد و خارشست
 دشمن بار است و باغی و بجان خاک کند و با ایشان بازی کند هر جا که خواهد
 بکشد و خود را در هم کشد و مار خود را بر روی زمین مانند مار مار شود و
 چون ابله اسلیم بر میان طغریافته عهد کرد که مصلحت آنکه بکند که قنفذ را
 نکشد پندید که این چه التماس است گفت در زمین مانع بود و دفع
 آن خارشست بود که گویند چون خارشست با بود ضرر ماران از مایه کند و اگر حار
 پستی در خانه باز نکند بیاویند بر بسمان کتان مانند ستاره از وی در نشان
 بود لا یعلم الغیب الا الله **فی خاصیت اسنور و صفت** اما کره جانور است لطیف
 و پاک و لوفت دست و روی شود و چون دست بر روی نشاند زخم زاند
 مانند دغا و خانه پاک دارد و حرارت را بخورد و در برابر مار است و سپید
 دراز کند و در چشم مار می زند چون چشم به هم زند چنانکه بر سر مار زند بگرد
 مار دشمن موش است و ضرر موش در سینه آدمیش از ضرر مار است و کره
 حدت را پنهان کند و آن نوعی است از مایه تا بوی آن موش نشود که بگریزد و کره
 پهلوی است در دل موش و چون کره بدید که خنجر را در موش کند و باشد که از نیم وی

پیست و بکشت و بطرستان ثعلب بود جناح دار چون خفاش و دندانها دارد
 پدید بعایت و موالات در همه کل شیء **فی خاصیت الارنب صفت**
 اما خرگوش خوانست ضعیف دستهای کوتاه دارد و پایهای دراز چون
 بچشم مردم چشم وی باز بود و بنم کند و هیچ نم بیند و عیب گوید که خلی
 بر خاریش نشند و شتر مرغ بر موش شستی تا اگر ده خرگوش مر که با خود دارد
 دیواز وی گیرند و حکما گویند مر که موی بسیار بر تن و خرگوش دارد دلیل
 عمر است و ندانند که عمر خرگوش چند است و هر جا بوز که دراز گوش بود و کوتاه
 دست چنان بود که وی اگر خون خرگوش در چرخ اعدان کنند و بر او زند جان
 نمایند که مردم پای در آب دارند و خرگوش بچشم بپایند و در اندرون تن
 و در زیر پای موی دارد مر که بسیار شود بر کتفه بخورند بهتر شود و الله اعلم
در شرح صفت قائم و خاصیت وی اما قائم جانور است کوچکتر از گربه در جای
 بود که پسر دیر بود و از ظلمت بیرون آید همچون سمور اما سمور پیاه بود و
 عزیز تر مرد و از ظلمت بیرون آید بمکثی دراز چند عدد و قائم را قتی
 گیرند که برف باریده بود قائم سر در برف برد خاشاک جوید که بخورند و دناش

برون بود بسیار صیاد دیر	و امیر بیکسیر و بکسیر	که در دوا آب شست بفرید
-------------------------	-----------------------	------------------------

بسیار دشوار بود آوردن وی و هر چند سال فله وی بجانب عراق آید و الله اعلم
فی خاصیت البخاب صفت اما بخاب جانور است در زمین ترکان سقین بر درختها

سکی باچی بود می آورد دو در بن آن درخت در زرز نه پنهان میداشت آن
 رو باه سر روز در آن حوایه میگردید تا روزی کارز مرغی بر این کرده آورد
 و در کنار آب بنهاد و کوز دو بستی را برید و در زرز نه نهاد در بن درخت و
 رو باه آرمی بدیس کارز را غافل کرد و بر سر مرغ رفت که بردار که ناکا بکشد



در حیت و خلق وی را بگرفت و بر زمین میرد پس کارز در سپید و اورا اندشت

پس بدینکشت

در وی رسید و با محبت و مکر و حیثیت پر سیدم از آن گفته که ثعلب اند که سگ
 ششم قوی دارد و مرده را از زنده بشناسد و روبا به جای خویش خان
 سازد که منت در دارد و چون کرپنه شود بقفا باز افتد و خود را بیامپاند
 مرغ پذیرد که مرده است بروی نشیند وی را برابرید و مجوز چون کردند در
 روبا افتد پوستی بندان بر کمر دو در آب رود اندک اندک بتدریج میگرد
 تنم کردند بالایی میاید نامه کردن و سپر روبا جمع آید تا حمله در پوست مایه
 کردند از نم آب انکه پوست مایه بیدارند و از آب بیرون آید سازد شستی خورد
 با کلغ و پوستی دارد و سپر روبا در برج کبوتر آویزند همه بگزند قصبه وی چون
 اینوبه بود و با کرب حجاج کند بچه غیب بر آید شتی قوی دارد و مرده از زنده نیز
 بشناسد و آنه اعلم **حکایت** کارزی گوید و باسیه مرغی را بساورد و
 در زیر درخت پنهان کرد کارز برفت و آنرا گرفت و بر سپر روبا نهاد

در روبا کردی سگ در آید
 رفت چینی دیگ با وید
 و در بیان درخت پنهان کرد

کارز داشت که مرغ دیگر با وید و برفت که بر دارد و روبا و برفت و مرغ را

از سپر روبا بود
 بهر کار بندای
 سپید چینی وید
 در آن درخت نهاد

پس کارز جلالت زده گشت بعد از آن چند روز بان روبا و تفاسیه میگرد و

مسخ شده است لقوله تعالى كوني من ذوات الحائضين وامنس يدکار و نمود
 بنی اسرائیل که روز شنبه تا هجی نگرفتند دام را روز آدینه در اکندند و روز
 یکشنبه رگشیدند ایشان را لوزینه کرد جانوریت از بیایج ایشان و بعضی
 گویند ایشان پس روز بمانند آنکه مردن این حفی می کنند در ولایت حبشه
 بیشتر باشند چندانکه گربه و جشیان با وی بازی کنند و لوزینه بزرگ سپید
 بود و ریشها دارند و بعضی را سپینا سپید بود و پشت و دنبال سپید بود و
 سبالمها دارند و از وی اعضا با دیم می اند پس بیل و چشم و بغض و
 خنده و کتف و انگشتان و تناول و لقمه پچیدن و معتر برون کردن
 و چپ تن آدیم و کردند گشتن و در حد و مصر جولان وی را کاروان
 و مگوک در دندان کرد و در میان صفت بدنی بر دو باز پس می رود
 و باز پس بر دو ساعتی مبلغی باشد و اگر تقصیری کند بر پیا بیش وی
 بکشدند از آن رتبه و کار بهتر کند و ویرا منریت که بر درختار و دلمند
 که میسج جانوری مار در رفتن و همیشه کردند و حویله کردند در می افتد و بوزینه
 بازی کنند و روز و چشم کردند و پند اند کردند و چون عار شود میگز
 حوز داران خود و گوشت لوزینه خدام را سود دارد و موافق در می علی کل شی
فصل فی خاصیت الثعلب و صفة الثعلب روبا به است و او جانوریت ضعیف
 و رحلیت و میسج جانوری با رشت تشکید مکر روبا و روبا و رشت وی
 بول کند چون حرارت بول بوی رید منظر کرد و روبا در جلد و پیش میگرد و
 بخوز و ثعلب را با دجاج خدمت است از وی رتبه می گوید مار و سگ و سیم
 افتاده و شکم امان کرده و بنداشتم که مرد و است از وی در گذشتیم

که آن خوکان و خیر و خمر و کبوتران در آن صحرا بهم در آمد و بودند و بخت آن
پادشاه را در کوشه زد و بودند که آن جانوران بهم لواط میکردند مثل خوک و
خوکبوتر که ناکا و آن شیران را بدیشان رها کردند و هر خوک و کراز که بدوید



از جان نا امید شده با هم آفت میر سپید و در یکدم و یک زمان هر خوک که در آن
صحرا بود بر بالای کوه شسته انداخته و اندام **فاصیت القردة و حوضه** بوزینه

انجاعت در اضطراب بودند تمامه ماندند چون صبح بدید آن خر پس بید
 بود و تمام انجاعت را بلند کرده و چون شکمش را بدریدند بیت من ۶۲ تن
 روغن داشت و موافق در سینه کل شیشه **حکایت** و پنجن پاشا
 شیند که خاک و خوک و کبوتر لواط میکند وی را عجب آمد و قبول

این چنینی بنگار و مردم درین	باب مباحثه بیکدیگر و شکفتن	که دفع خنجر را خاک میکند
-----------------------------	----------------------------	--------------------------

پس وزی در کوشه صحرا جای قرار گرفتند و از سر کدام جانور مثل

مثل توک و خوک و کبوتر یک	حضرت آوردند و آن پادشاه	خوک مذکور بود و جانوری بید
--------------------------	-------------------------	----------------------------

پس وی مانند پرخ و کوش مانند شتر و دو چشم و بینی مثل فیل و پوست

وی حکم چون در آن صحرای	آوردند بسیار زمین را بر	میکند و حضرت بزم بجا
------------------------	-------------------------	----------------------

می ساند پس پادشاه بفرمود تا دو شیر را آورد و در پس شیشه شد
 و تمام پیاپی می باشد و شتر بودند که آن شیران چه خواهند کرد

که آن دو گمان

مقابلن کا مہشی بود و چون بدرون آمد پس دو لچہ دید اضطراب دران دم
افتاد بکند گرفتند که صلاح دراپست که طفل و پسر تا و نفر و نوازہ را یکبار
به نوازش در آورم شاید کہ مضرت وی را دفع نمایم مباد کہ آزار وی بمسند
پس انکاه فغان و فتنہ بر آورد و نفر و نوازہ را بر زمین چنانکہ زلزلہ دران آسپا
دید آمدن آوازی مہلک اران خوش را بد و روی بگریزند و در جست کہ سر دین رود
در ہم بر آمد هر چند از پشت در قوت کرد و محکم تر شد و هیچ وجه نمی توانست کہ بدرون



رود القصہ چندان کہ وی حرکت می کرد ایشان می نواختند تا پاس از شب بگذشت بچنان

حکایت مردی گفت وقتی در قیامت بودم در پیش امر انجا و او را بجا
چند بود که بر قصبه عوی شدی ایش از اردندی قضا دران نزدک و قصبه
عویس واقع شد از دنال طبل و سپرانی آند به جدم تمام ایش زامی بر دند که تبه
ریس دشر غلامی در ذالته می یک شادین شب انجا هفت شهید و ایشان در
فتن مبالغه می نمودند فایده نداشت و با خبر ندان تهرار داند که در آخر
روز نزد ایشان بر دند که شب انجا باشند چون روی بر او آوردند ابرو را

ایشان را گفت در بطن
پیدا شدند کاجنه ای
طنش ایشان در آمد و در

بدانجا رسانیدند آسپایی دیدند که از کار افتاده بود و آب نداشت

و خانه وی معور بود پس آن
جاعت بدرون خانه در آمد
مکدام کوبش خفتند تا آب

و باران بر طرف شده بعد از آن بروند و خود آبی خوشی آموخته بود

بسیار آمد و بدو پی
پس ببار در پیش
از آنرا میخورد و زبان
پس ببار در پیش

دو دست خود را بر در زده بدرون آمد و سیات و جسته می در بر یک

فی صفت دُب الاصغر والاکبر اما سخن گویند که بر طبق شمس صورتی است
که آنرا دُب الاصغر خوانند و آن هفت ستاره است و نیز اندر فقدان خوانند
و یکی بزرگ در دست اوست جدی خوانند و آن معدل النهار است و دُب الاکبر
اوست و هفت گوگرد چهار بزرگ را الغش خوانند و سه بابت خوانند و هفت
خوانند و موالقا در سیمه کل شمس **در شرح و صفت خوک و خاصیت** اما
خیز خوک است و مضرب و تا قوسه شیر را بار بار زو خوانند از پنج خوک که خوک را شیر
بخورند و سحرگاه آید و زمینها بشکافد و لواط بود و باز زنا کند و خوک بترسم لواط
کند خوک چهار ماه زاید و الگو یک ماه است یک بزرگ است سال مردار خورند و سیاهی
بهر ماند و کوشش ندارد و چشم و بینی فیل و پوست خوک است که در دهنش از
وی بگریزد و دندان ریش میمون بود و دارند و آن نیز بود و پس می وی در
کشتی دارند و ننگ را کفایت کند بوقت یحسان آن و در سند و پستان خوک
نباشد و خوک را پوست باز نیاید مگر بکار دوپستان او با پستان آید پیوندد و
خوک را بر نهند چون طفلان خوک کند و در روم وی را چهار روز هیچ نهند
آنکه و را یک گزند در خاک بگرد و بلوط را دوپست دارد و خوک چنان خورد
و در پستانهاش مغز بود خوک چون سگ را بکشد و می سگ بیخود و میرن

دی در زیر پستان بزرگ است
شود که خوک شمس را بشند
و در صحرای وقت شب می بکشد

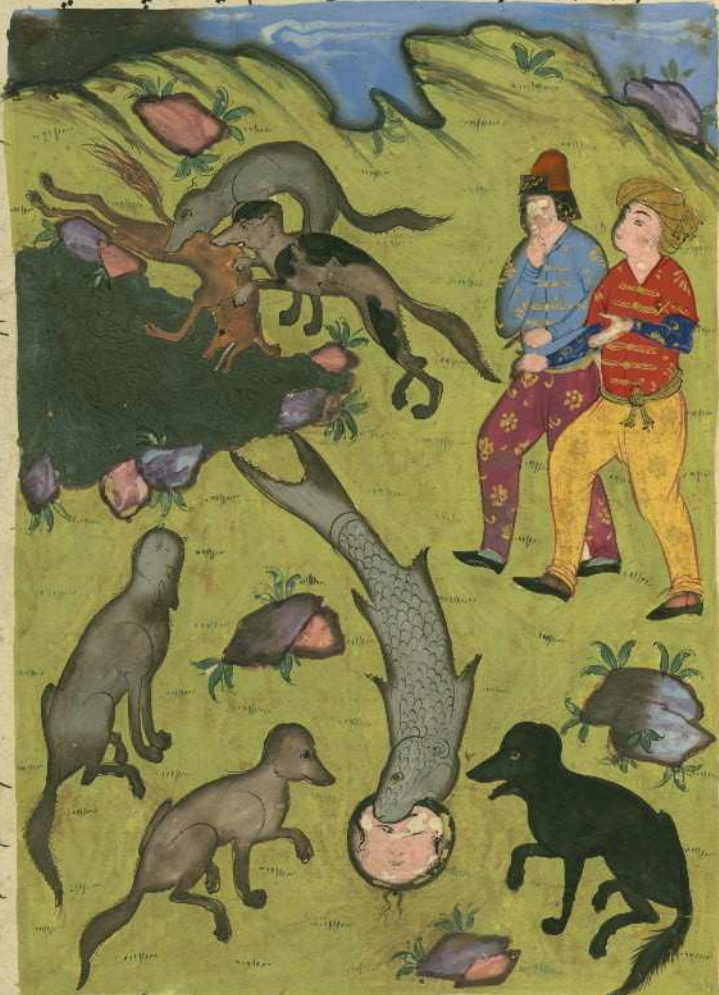
و در بند و می زند تا می نالد و همه خوکان جمع آیند یک خوک محظوظ بود

سب بری و بحری گفته آمد و الله العزیز الرحیم **در شرح خرس و صفت وی**
 و بدانکه خرس جانور است مضروب رحلت و دشمنی دارد با وی تا اگر خسته را بیند
 صخره زدوشش آورد و دوی پای جنبه دوروی زند و دیوار را رقت کند
 و سنگها را از آسایش بکشد و درختها را از باغ بر کند و جوز را در هر دو کف
 کبیر و برهم زند و بشکند **در** شخصی حکایت کرد که خرسی بچه بدر باغ آید بچه
 را در باغ انداخت تا در آید بچه را باز پس انداختم و دیگر باری که را در باغ افکند
 چمن ببرد و انداختم تا روز چمن میگرد باز کردید و الله اعلم **حکایت**
 شخصی گفت در صحرای میرقم کسی از پس من درآمد و دستار من بر بود از پس وی فتم
 خرسی بود پس چاهی فروت و در چاه گذاشت و بانکه زد که بچه وی در آن افتاد
 بود من از پس وی در آمدم و دنبال وی بگریتم و پسته نمکون ویرانجا و انداختم و
 پسنگها میردم تا ویران گشتم پس دستار را آوردم و سوالا قدری علی کل شمس
مصل و گویند که خرس با دایه زنا کند و شخصی گوید یکبوسه بر شدم
 از آن در افتادم بجای و در آن چاه خرس افتاد بود بر تسم خرس مراد و
 تا میگردم ایامی که زنا کند بر تسم مراد شد و بر پشت من آمد و سر دو دست
 در دیوار چاه زد و بر بالای چاه رفت و من شکر کردم که از وی خلاص یافتم بعد ساعتی با

در چاه افتاد و در دست کشید
 در دست می آورد و در چاه
 سزا شد بر پشت من افتاد

من دست بدان در زدم و بالا بر آمدم این مقدار اینجا کفایت بود و الله اعلم

بغوشند و سگان وی را صید کنند در آب کمر زده و پستان را پس می در آب روند
مانند تیرتا و پرا در یابند و بیره و ن آورند اکنون بود و از رزق چشم و دود پت
کوتاه و پاهای همیش و دنبال خرد دارد و بعضی را بدام میسه ند چون سیه در



در دام افتاد دیگران خود را بدو سپارند و دشت کنند و گاه باشد که در شب از
آب بیرون آیند و چون آتش بیند حیرت کند و بهیوش شوند از ترس آن که حکم نماند

چند سگ که در دام افتادند و در آب کمر زده و پستان را پس می در آب روند
مانند تیرتا و پرا در یابند و بیره و ن آورند اکنون بود و از رزق چشم و دود پت
کوتاه و پاهای همیش و دنبال خرد دارد و بعضی را بدام میسه ند چون سیه در
در دام افتاد دیگران خود را بدو سپارند و دشت کنند و گاه باشد که در شب از
آب بیرون آیند و چون آتش بیند حیرت کند و بهیوش شوند از ترس آن که حکم نماند

و سگ بشت و یک روز استن شود و پنج روز بچه وی چشم باز کند و بهر وقت روز
 حیضش میندش ماه پای بردارد و ماه و سگار بهتر از نکند سگ رزد و سنج خوب
 بود بر زمین ساد و خند مگر چیزها و حوز دینش پیش سگ بچکان بنند در هم بچند
 چون کریم بچکان و سگ چون گوشت آدمی بخورد دیوانه شود و چون آدی
 هم بخورد دیوانه شود و آدی نیز دیوانه شود و با سگ کند و علتی باشد
 پس آینه بوی نمایند اگر صورت خود بنید بماند و اگر صورت سگ بنید بمیرد و اگر
 مادر اتم پنج بار نیت ببرد و با سگ دیند با سگ شود که دلایلیم العیب الای
در صفت سگ بجای دو اصل
 پشت چون سگانی گشتی کند و دیگر سگان آب شادی کند و یکی در دام افتد و گران
 حوز را بردام می زنند اگر مادر را بگیرند زبانیج ماد و جفت کردند و از آتش
 عجب ترند و سگانی در آن آب بود که دندان می آرد و چون از آب
 بر آید با قصاب حوز را آسایش دهد اگر چوبه بر بینی وی زنند بقیه و اگر

در خم بر دیگر اندامش زنند
 سیج شو کند و باشد که چندی
 بود ویران در غول می خورند
 پوست می خورند و خاندن خایه کادی بود که در شت می خوردن
 و می زنند بر بالج سگ را بیدار
 فایده بخشد و در جانب شمال وی را از دریا بر آورد و به اندک قیمت

و یکی زده اند که گنجی یافته که این بر سر بیست سال است که زده اند تا نشان را
 بر روی کف و احوال ایشان بگفتند که کار از ایشان ترست
 در دلها نماند و هر یک که آنجا رسد از ترس مگر زده مقصود ازین حکایت
 آنست که وفاداری که بر در غار خفته است و با ایشان مساعد کرده و
 بداند که سگ جانور است نه مان از آدمی شکیده و بن صغیف و دل
 دلیر از شیر مگر زده و با وی پستی زد یک لقمه بخورد صد سال وفاداری کند
 و از بجز این گفته اند که سگ بهتر از صد پشه و آنه اعلم
حکایت و ابو عبید گوید مردی بفر رفت سگی با خود داشت
 دشمنان وی را بگرفتند و بهر دزد و ماران از وی بازگردیدند سگ از
 پس ایشان برفت مرد را دید در چاه افکندند و خاک بر سر وی کردند
 بچکان خاک را از سر وی باز کرد تا نسیم هوا بوی رسید و آنجا
 با یک زده قومی قصد سگ کردند چاه میزدند و سگی گردان میگردید
 خاک باز گردند و وی را بر آوردند و محمد بن جعفر گوید طاعون در خانه افتد
 و پس همانند خراپه بر شیر خواره و سگ بر آید بود و گوید که دید که
 بچکان شیر بخوردند و بنی سیستان سگ در دهن گرفته بود و می کشید
 لا یعلم الغیب الا الله **قصه** بداند که سگ چون بالغ شد پایی بر دارد بول
 کند و سگ چون بر بند ما کاروان بناج کند از جمله حکمای سگ بود
 سگ که کبوتر در خانه گذاشتی گفتی که کبوتر ناک بود و سگ را ذکر
 ظاهر بود و این مرد و زنا شهوت افرازد و اگر سگ را کندس دهند
 دهنش را سگ تا نیز مگرد و فرزندش و چهل و هشتیچ بخورد و لاغ نشود

خوبل خواب برایشان کاشت پسیدونه سال نخجسته و یکی صره زر بر
میان داشت بنام دقیانوس زده بعد از پسیدونه سال از خواب



در آمدند با یکدیگر می گفتند که چند کاسه پسته که ما خسته ایم که را بهر دستاوند که
دنیا را بطعام دهد وی رفت در شکری را نمی شناسخت پدر دکان
رفت وان دنیا را بنان داد و گفت ای حو این ز راز کی آورده و

نماید که ریان کفتار با جود دارد سبک از روی گزند و چنانکه دو دو که اگر درخت آید
 بکنند اگر شتری روی بند نکند و اگر از پوست کفتار انبساط سازند و تخم را
 در آن کنند و بکارند سرگز بلخ کردن آن کشت زار نکند و اگر دانه‌های هرسه و کفتار
 برینست نه بکار دهند سرگز نمانند اگر غنشی مسرج کفتار در جود مالده غنشی از روی
 رود اگر موی کفتار بکشد پندایش و حوز و کشتند بر سر که مالده غنشت کرد و
 گویند که کفتار سالی ز بود و سالی ماله کفتار از چوب اکو ز ترسد قوت کفتار شب
 بود چون ببار شود سبک بچه را بخور و نیک شود و سی علی عهده الراس
در صفت شغال و خاصیت وی شغال دوی است که چکته از گرب بردن
 رود اگر سر مرغ خانگی بران بود همه بترافتد اگر در سرای شغال را از نند تا
 را گردن خانه را پلید کند و اگر در باغ ویران نند جمع شوند و باغ را خراب کنند
 جایی مرغ آب نشیند شغال یک بن خازن بزرگ برگیرد و در آن آب می‌کند تا مرغ
 با وی کپساح شوند پس یکی را از آن بدندان برگیرد و در پس می‌بافند و می‌بند
 باز در یک مرغ و مرغ اورانی بنید در جود مرغ را بگیرد و شغال مرده را بخورد و اعظم
در صفت کلب و خاصیت وی اما از وفاداری سبک باز گویند لقوله تعالی
 و کلبتم مابط ذرا عیبه بالوصید و اصحاب الکلب و ایشان صفت ملک زاده

بودند از پیش قیامون بکشید
 و ایشان طوفانی زین در گردن دارد
 جاسای ملک کان کو پیشید بکشی

در دنبال ایشان افتاد چون ایشان در عاز شدند سبک بر در عاز بخت آوندگان

وی بشکند و باخسروی جدا کند و بخود دویار باشد که گفتار زنان را باند
و با زن جماع کند و اگر دو گوش گفتار مرد با خود دارد و در چشم زنان نیکو و غیره

[illegible]

پخت برند جانوران پیش می آیند صدید کند و اگر کسی تن خود را به پیه پلنگ
 بنماید و در جای که پلنگ برود ایمن بود پلنگ بیمار شود موش را بکوزد و تنهای
 شود میان پلنگ و موش تنابستی است و موالفا در سه علت کلی شش و
در شرح و صفت کفار و خاصیت وی اما کفار پس بی است بدبختی او را
 ضعیف خوانند شوکتی دارد در شب و از نتایج گرگ و خوک است و مردار کند
 حوزد و چون بر آید طغریا بد با وی زن کند و زیر پای آید به بلید
 مارتش کرد و نتواند رستن و با وی فساد کند و می را بکوزد و الله اعلم
حکایت گویند معاویه بن ابی سفیان خراج کرد به زن خاسیه
 کثرت را با و کردی دید و را بکذاشت خاسیه را بخت آمد روزی معاویه
 شتر را با ریست چه خوانند کثرت گفت کفار خوانند معاویه گفت اما کفار کثرت
 راست میگوید پس معاویه را گفتند کفار ضعیف باشد گفت قاتلها که است
 ما را حیثی کفار با مردار زن کند و بد آنکه کفار قوتی دارد که اگر شتر در
 سوراخ وی رود بر زنند مگر سوراخ به بند و کند از بند که روشنی بیدار کرد
 ضیاء بیدار در ابر و اما چون تاریک بود وضع را بیدار و در کشتند گویند

ضعیف است چون بوزید
 کفار را بکشد از آنکه عباد است
 بر یک دست جمع است

بچراشان دسم بود کفار جا بود و گرگ افروک بود و سیر سگی کا نه رهن و کند آنک
 السور و از سماعی سبک پس ابدین درازی نوی بنود که کفار را و بعضی گویند

بلندی فرست تا بنکرده که حال ابراهیم چیست ابراهیم را دید با جبرئیل میکائیل هر دو
گفت هر یک شعله را در آتش انداختم درین آتش تن اند قصه کرد که پیش وی



رو دشتو است همام که عم ابراهیم بود گفت آتش ابراهیم را ازان سوخت و
نکند داشت پس یک شعله ازان آتش بر آید و بر همام افتاد و وی سوخت
و ابراهیم علیه در میان ریحان و گل نشسته بود و این قصه در طبع ملک
گفته آمد و ملک چون پیر شود بچکان وی بروند و پیکری باورند تا خود
جوان گردد و ملک چون پیر شود سه شبانه روز بخشد چون بیدار شود با

از این سبب آنکه آدیم خورده بر شیر و گرت بود و بر چون پیر شد سکار دم
 نمکند و قصد که دکان کنند بجلالت گرت و اگر از اندام بر خون آید دیوانه شود و عمو
 و دان از بر برت پند چون پمار شود سگ را بخورد و موافقا در عیله کل شیء
در شرح صفت پلنگ و خاصیت وی اما پلنگ سببی شوم است و بدخوی و نگر
 از آدیم ترسد و از ترس می بجد ترکیبی ضعیف دارد و او پستان پشت ندارد و
 پچیده شود چون را بر سوراخ جبهه دم را بگیرد و بیای سب پچیده شود و هر
 جایی که زخم کرد موش بدید آید و از آن سلاک شوند و این از خاصیت است
 پچیده را که دارد بر تخی و خشت در میان آب نهند تا نیک شود و اگر موش
 را دیار بدوی بول کند محسوس غن کرد و تبا کرد و چهار روز نکه باید رفت
 و گویند پلنگ که بچه را نید یا ماری بود جانوران از وی رت پند مکر افغانی ابلق
 که با وی بود در ایشان و پلنگ با سردوی ده سفاح کند و روی جبهه جللیه
 شتر جمع آمد و زرافه بر او بشیر جماع کرد و یوز برا و چاکه گرت با کفتر جمع کردند
 بر آید که بر لک گویند و در ایام مانع ملکی بود وی را کینه که بود با شخصی ناکردی
 این تن شد از ملک بر سپید بچه را براد و بصحر ابرد و در ساقه نهاد پلنگی ده
 باید ویرایشیری داد تا پرورد و شد شخصی بدید پادشاه را خبر کرد وی را
 باورد و وانش معروف کرد و لغت آه چون بزرگ شد جای ملک گرفت و ملک را
 بکشت و جهان بستد و قصد آسمان کرد و دست در آسمان انداخت و حضرت
 ابراهیم علیه با تش انداخت و ازین سبب گفته اند که بچه را بشیر حلال بدیورد
 تا بد طبع مکرزد و موافقا در عیله کل شیء **حکایت** گویند که یک
 معروف لغت آه علیه همین جمع کرد و بعد از آن تش انداخت روز دیگر بر

آید مجوز خلاص مابد لوز صید را بکیر دوز بان شخورد و من شخصی ایدیم
 لال با خواهری لال میان ایشان خصوصیت بود پر سپیدم که گنگی شما چیت
 نمودند که برادر و مادر دیگر داریم هر دو لال و گفته که ایشان را پدری بود و لوز را
 صیدی که گریختی ز بانش بریدی و در دهان یوز نادیده تا مجوز دی لاخوم
 خدای عزوجل بر این چهار من زنند و او همه گنگت و لال یوز و دومی تنگ
 بود و در این سواران شود و کین سازد و از دنبال صید چنان رود که
 ستاره از پس دیو مثل زنند که مواش من العند و کین من العند هم کامل است
 و هم چاکب و الله اعلم **در شرح دست بر دغا صیت و یاما بیر جانور است**
 هندی دست و پای قوی دارد و پنجه بشکوه شیر از وی رت پد زیر آنه بر
 از دور بگردد و گردان



شیر نشیند و شیر را
 میخورد و میان شیر و بر عداوت است چنانکه میان مار و عقاب و خداف و بوبه و

تاجل و زیدانش و داین اپست که از گرب پستی نشان ندارد پس اگر بدست
آید بکشش خالی بود از طعام این مقدار کفایت بود و هو القادر علی کل شیء
در شرح صفت یوز و خاصیت وی اما یوز اپست و دی پست شجاع و آرات
و عجبیست دارد و طبعی تند و ناپسنداری که از قیامی ترک اپست و همه حیوانات

وی را دوست دارند و بوی را
نمی در دوست دارند و بسیار
چند بقای و انوم من الغیب

همه جانور از دلیر تر بود مگر یوز و شیر و گرگ ماده دلیر تر بود و در یوز بک
بود اپست و مادر وی شیر بوده از میان سرد و یوز بسیار و ن اند
چنانکه زرافه که پدر وی بک بود و مادر وی شیر یوز او از خوش دوست
دارد و بر اچار پستان بود و گربه را مشت پستان بود و سگ را بسیار

بود یوز بک که بکند و یوز کاد
سوی را بکند و خوش بچون
شیر را بکند و بکند از دهن

یوزی که بزرگتر کرد و دوست تر دارد در زیر که بچه یوز بلج بود و هیچ جانور کفرانی
یوز بنود از بهر هو اسر سال ز ولایتی بولایتی رود و بدان میجان باز آید
صمد بران را سها چاه سازد و پیشین پوشانند تا دران افتد و کیانی
هست که از احاطه الفه و خواند چون از آنجوز در بجز شود پس پندید

از هوش برود اگر گرت درم دگر پیش از آنکه مرد در وی مکر دباکت شوند
کرد و اگر اول مرد در گرت مکر دگر پست شود و گرت از عضل پست
و جانوران معادی بعد از مرگ اعضای در مکر مکر چند رود و گرت و کوه شوند
و دندان کر به و اسپشوان موش چون بهم باز نهند بر یکدیگر زنند اگر یک چرخ را
گرت جدا نهند بهم زنند یک شوند اگر از پوست گرت کمری بر میان بندند دیر شوند و
اگر از پوست گرت دخی سازند و بنهند همه دهنها بدینند اگر از پوست گرت زن
کمان سازند و بکشند دگر زن و کمانها بکشد و اگر گرت را بکشند و یک چشم
فراز کنند اگر از آن دو یکتن سازند آنکه فراز بود خوب ببرد و آنکه هم بود خوب
آرد و دنبال گرت در کوش نهند پستی پستی بر دگر گرت ببار شود خاک
بجود دنیای شود و گرت هر چه بخورد در معده وی مضام شود مگر ناخن دین
و گرت را بکشند در پینه وی ناخنها بود و گرت را بخورد و روماد چون
بچه نهند عضل در ایشان نهند از گیم گرت چون جمع شوند دایره باشند از یکدیگر
ایمن نباشند و دیر تر باشد چون یک در ماند بماند زنند دگر گرت کمان
را خواند چون یک ببار شود یا محب روح وی را بخورد و گرت هیچ بوی نهند
بماند زنند تا سگ نشوند و بماند زنند و صد آن جانب کند و گرت را
چون بینی نهند آن باید کرد که رد پست چوب تو باشد که سانج خوانند و اگر ابر بود
یا برایت مانع بود و نیز و کند گرت زنج شتر مکر و زبان بدان می آرد
تا چون قواری از آن برگیرد و زبانش تیر تر از تیغ بود و خوشتر از جوز دوطی
با گرت دوستی دارد و قیف گرت مرد و باه اسپشوان باشد گرت حلاج بر سر
قلکند گرت پس بوی می رسد زیرا که عاجنه بود از تعلیق و گرت ماده استن شود

انداختی وی آنجا را کرد و برفت چون ضربه ابی لب رسید تفریه بداشت
و گفت خاک بر سر دنیا بادی پس و اسم جان زهر تو بایت و وی را
کرد مقصود این حکایت آنست که شیر جنی است که لوکان بنام وی بنام
کنند چنانکه حضرت علی بن ابی طالب صلو الله علیه پس ده گویند حضرت
پنجبر اصلی الله علیه و اله سیف الله و شیر عیش و من بر زمین دارد که دشمنش
کند و یک از دنبال وی دو چون بانگ وی شنود بگریزد پس بچرا در زیر

مندیان که در گوش می زند
چون وی را را کند بچرا وی
بعد از آن هیچ نرسید این

مقدار کفایت بود از خواص شیر که گفته آمد از قول حکما و الله اعلم لایعلم
الغیب الا الله **در شرح صفت گرگ و خاصیت وی** اما اگر کسی است شوم و
جسور و شوخ و نفوز و دندان بر آستان بند بکشد و آواز وی نشنود از تیزی

وی گویند سودا می قانی
جل پر حلیه دایم
مدی را علیه الله و السلام
تخصی در اعی

آموخته بودی تا از می در پشنگ باز آمدی و از بهر دی که گزشتی احمد بن اثنی
گوید که در میان بزرگ که از ادرک مادی که گویند گرگ عظیم قصد من
کرد و پیرامون من بی کردید تا چشم من مارک شد تا اسید شدم تا که گرگ
ماد و قصد وی کردم و دو بهم در گرفتند چون سگ من تیر گزیدم و سر دورا
کردم و مو العاد رسید علی کل شیء **فصل** اگر گری پای بر غرض

کوهی که تا امروز مرکز دروغ گفت و من از تفرین وی می رستم پس مردم را از
 کاروان یکدیگر می آورد و پیش از این سفارش می نمود چون آن قافله روی بر او رود
 و چند منزل فرستند قضا را از کاه پشته او از مهول شیند و در همان
 وادی مسرود آمد و وی را بجا باندند و بار بار اگر دوی در آوردند و از
 چهار طرف وی مردان جنگی دولاوران کار دیده بخشد و شجاعان عیبیه چا
 بر خود رایت کرده باس میداشتند که ناگاه از درون آن پشته هزاربری سر و آید



قصه آن جماعت کرد آغا ز جدال قاتل شده تا بنج و خنجر و کز با و بنایند باغبی را پاره کرده

وساز آهن دران ثقت کند از هیچ جانوری تر پس پیش می نکرد و شیر از

بیشتر از آنکه از کجای	کنند از آن که از کجای	پیشتر از آنکه از کجای	بیشتر از آنکه از کجای
-----------------------	-----------------------	-----------------------	-----------------------

باشند و دندان شیر بکنند و ویرا پرورند و از وی من نباشند شیر چون یک

زنده کرد و داد و بد در پی	دیاد کردند که در در پی	کشت باز در پی
---------------------------	------------------------	---------------

صورت و وی را بید تا صورت وی بید آید و الله اعلم و سوا الله در علم کل شیء

سوره و انچه از او می بخیر	علیه و انچه از او می بخیر	انچه از او می بخیر
---------------------------	---------------------------	--------------------

پیغمبر علیه بشین گفت اللهم سبط علیه کلبا من کلاب ابولبت شین که روی

نفسین که در شیرید	پس روی پس از فر	کاروان را گفت	نفسین که در شیرید
-------------------	-----------------	---------------	-------------------

میگفت می آم که مبادا پس من ضایع شود و انا به گفت شادانند که شد این از

در پس مطربان آیند و می دهند و شیر سماع میکنند و چون آرام میگردد سلاها بوی
 نوازند و وی را بگریزند و در بند کنند و همیشه زنند و می روند و شیر
 سماع میکند و شراب کم خورد و زن را دوست دارد و سرگزبان زن بخت
 میکند و باشد که وی را بخورد و گویند شیری باز نماند الفت گرفته بود زن
 بگریخت شیر چیدن و پشنگ بر رفت و بر در سرای زن بخت و این زن
 بیاد و دست بر سر وی لیدی و هرگز زن طفل را نیاز دارد و کور را نیاز دارد و
 از کتبی برزک شیندم که گفت بر سالت می قتم تا بخار شیری در آمد در میان
 سر از سوار و ملک در بند را بر بود و در پیش رفت و کس ندید و قصد اکا بر کند شیر
 سرطان خورد و خاک از دنبال کر بخت نشود و تنار و دو در صحرای کس همراهی میکند
 با پسرنخورد و زود چون بصید رود دنبال بر زمین سی مالد و اثرهای خود
 پنهان میکند اسپخوان پشت و کردن گلیک پاره بود و اگر دو اسپخوان شیر
 بر هم زنند آتش از آن طاهر گردد و همیشه شیر محمود و چون صیدی را بخورد
 طلب نمک کند و در بجا و پشنگ بچه در زاید از نیم مورچه چون زخمی بر
 آید بعد خورد چون بجای شود کسی را بخورد نیک شود و سی مالت بر زن اول از هم
 صعب تر و چون کرپنه شود مالت زنند تا صید کند چون بچند چشم باز کند
 چون بجای شود چشم بر هم بند اگر گوشت افتد یک کند و کشتن بر افشانند و
 در بنید کنند سود و بخورند و بوی سیر بکنند اگر بخورد مالد فالج بسبب دگر شیر
 در تن مالد پس مانیاد هر که دل شیر بخورد دیگر کرد و پیه شیر زنا پور نماند در پست
 کرد و اگر شکم خوس بشکافند و بر زخم شیر نماند ساکن گردد شیر مالت خوس
 بشود و زخم زنند و آشفته گردد و هر که خوب انار را سوراخ کند و موی شیر

قوی را پخته و خنثی صغیف کرده است و موافقا در سله کل شش

در صفت صاچه و فاصیت وی اما صاچه جانور است ازان سوی دریای

محیط بر نیکی وی چندان بود که دایره حدقه وی چند سراسی بود و هر چه خورد

در تن وی منتهی نه سر کن کند و نه بول اگر شخصی بدین سپه ازاندام وی

عصوی تواند دیدن یا بایش از عطشی که بود و عمری دراز دارد و در و بر آن

بود ولیکن ازان دیدن مار ببرد و اگر چه چندی کرس بود عظمت و فیهی صاچه

معروف است و موافقا در سله کل شش **در شرح و صفت اسپ**

و فاصیت او اما اسپ سببی است عظیم و قاهر بر همه حیوانات غالب و

حیوانی که وی را دیده اواز منقطع گردد و بر سپه و هر جا که شیر آید شانه دارد

همه جانوران را غلبه بشنود و لیری شیر بخدای بود که اگر یک مرد با لشکر پیش

وی آید یکی است بگریزد یا طغی نماید یا سلاک شود هر حیوانی که وی را در

بر جای باند و نتواند که گنجت شیر در ناک شستی نشیند در پس را بکشد شستی

را بر جای دارد ملاح بیاید تا به بند که چاقا و شیر وی را بکشد و بخورد

و شب چشم وی بر هم بود زیرا که شعله آتش افروز دتا صید بگریزد و بکشد

وی سلاهی بود زیرا که شعله آتش افروز از بکشد وی حیوانات بول کنند

شیر را و یکبار پیش تر آید آنکه عقیم گردد زیرا که بچه در شکم وی زهدان وی

بچک تابه کند و چون اندک مایه زخمی بر شیر آید مورچه ویرا بملاک کند و

زخم شود شیر شعله آتش میند بگریزد و اگر طشتی زنند بگریزد چنانکه اسب دراز

مکند سایه را میند بگریزد شکم شیر صغیف بود از شکم ترسد و شیر او از مته دوت

دارد صیادان سپرهای می زنند و دف و چون خواهند که شیر را بگریزد سلاخ

کر کردن می پرید خشت وی بر تخی آمد از آنجا پستخوانهای وی گرفتند و
 سگفت اینست که چهار صد قوایم دارد و جناح دارد و این با ذراست و عقل
 قبول میکند و احمد بن فضلان گوید در پیش ملکی رستم به طوطی است میستم
 چون خبری بگفت پیش وی حاکم است این را سپهر وی گردان است
 که کرده اند و از آن سپهر و کمرها کرده اند ملوک آن از اسبهای بخزند و درین
 درختهای خلیج گردد و سوار را بر باید و بر خیزد و بر طایل چه کند چون کاو و

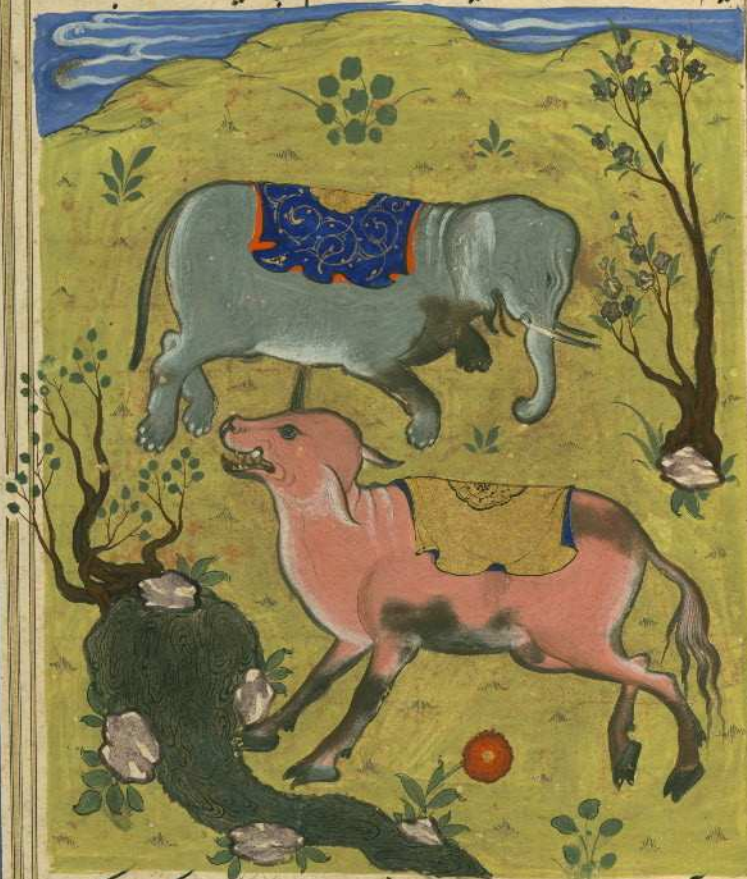
سروای دی سبای عظیم
 سبک کند از هم بکنند
 وی صورتی بدید از آن

آب می با از آن مرغ یا از آن شیر یا می و اگر رینگ سپهر و سپید بود
 صورت سپاه نماید و در آن ولایت چون این صورت نماید حکمت کند

بان در وقت صبح باشد
 نازد آن پسر را که از آن پسر
 لکن پست از آن قهری

بود اما صد وی شکل و بچشم آنکه ناکند وی قاتل بود پس کز آنکه دشمن
 بدان باخیت برند و آنجا نشاند چون گردن و بر ایند و بوی دو شیر شود
 غنی بد و بیفتد و اگر در صحرای یک بود یا بیش آنجا بیفتد وی را صید
 کین کرده باشد و او را بکشد و آفتنید کار عسکر و جل و حلا چنین جانوری

کند و میرد آنکه روزگار در از غنای نو خد کند تا یکی دیگر را ندوید و یکی در شکم مادر سپرد
از فرخ مادر برین کند و مادرش طعام می دهد و بجای از میشود جانور سیت
مملکت بهیام مذهبین و سر و دندان کاه و سبب باغ مانده دست و پای
شیر دارد و گردن سب و یک سر و دارد حکم از پستان می می را آمده و با



پیل را آویزد و پیل را پس بردارد و با قیل عداوت دارد و جنگ کنند
و سر وی دارد و معقف در شیت قیل آویزد همچنان مانند تا هر دو بملاک
شوند و کرکن از عمر آن دور باشد و حدت وی سوزند و است و گویند

جنس است از آهویس پار جمع شوند چون گریک خواهد که شکار کنند بهم آید و روی
 شقاق هستند و بهر منگی دو گریک باشد و دو دگر آتش را آید و دو
 تا نیز و یک این دو گریک آید آنکه دو گریک آید و در خزند و آتش را می دانند
 پس همه را بکشند و انبار کنند دشمن وی سک و گریک باشد و شقاق
 را دو پشه و باشد شکل هلاسی پسید مانند اگینه و لطافت نیکو دارد
 و آنه اعلم **در صفت دایبجوی و خواص و سه** بر لب در می خط و آب است
 که در شب از آب بر آید روز دماند شمع فسر و زو چند آنکه آهویس تن خود بر نیک

بسیار که تا میوی خود را
 ریزد و با دریا شود آن چشم
 و بر آید و از دماند شقاق

میکند از آن چشم جابه با فند چون آتش و فند میکند و پس از رز پس نه نشاند
 و بوی نیکوتر از مشک نبت می دهد عایه از آن هزار و بیار همت دارد
 و آنه اعلم **در صفت کرکدن و عاصیت و ی** اما کرکدن جانور است عظیم در اسی می
 که وی باشد پس بود و ما چهار و ما دو وی بگیری یک بچه آرد قیل اقل خلق آنه

تغایله الاید و الکردن و
 باشد که بچه را بجز و چند
 سال که در شکم وی ماند چون

بر آید و دماند و پس و پس بخت و حکم کرده باشد اگر بچه از ما در کز دماند
 و اگر نه وی را بلب و زبان تنه دارد و وی را بکش و کرکدن پست نزد
 و از بامان وی آید بمرید و عجب آنست که بچه را بلب تا مجروح

کند و در دماند

ویرایه ورد تا در ابرمد و مملکت را یکدگر گرفت و شجره اطفا
رسید ملک آن شهر مرد و بود مملکت بد خیز وی رسید و عموریه نام
عموریه وی را دید شناخت و سرینگی لوبی داد پس مکان حیدر
گفتد یکدگر بر صحران نشاید که پس یعنی لوبی دهند عموریه او را بر سر
کرد و آن کوهر را با وی دید بدانت که پس ولایت مملکت را لوبی
داد بعضی گویند عموریه از نفعی فرشته آید شد با یکدگر وی را بگریزند
درین گوی شیر می آمد و وی را شیر میداد تا ترورد و شد مقصود
این سخن است که نزد جانور است که شتر او آید را موافق باشد
و گویند بزرگ از نظر که از کله برید باز آید و الله اعلم **صفت آهوان**
جانور است لطیف و کردن چشم نیکو دارد و بر بچه خود مهربان باشد اگر
صیاد بچه او را بگیرد چندان ناله که ملاک شود و الا زبان در دهانش
خسک شود و آری که با ناله کند و سپس زبانش را بجز کند و بجزد و ماوراء الزهر
عنکبوت بود که تا بزرگ از بجزد و من به شود بزرگ و کوسه از دهنش
مالای گو که خود را بکشد و پس بر زمین آید گویند در شاخ بز و کاه و کوسه
سوراخ است که از آن نفس رنند و عدد سال و از ندهای شاخ او
دانند که هر سال بزی زیاد و شود و بزرگ و در دهن گرفته بیش
ماده آورد و چون ماده ویرا بکشد زار نی او رود و باز
مکزد و آینه ز فک دریا بود مایه را دوست دارد و باطل
آید و مایه نیز دیدار وی را دوست دارد و صیاد دوست بزرگ
کوسه در پوشد و در آب رود و مایه صید کند زیرا که چون
مایه پوست آه و دید روی بوی می دهند و صید کرد **صفت شتر**

بولایت ایران و فیلقو پیش ملکی بود بروم میان سرودی ایشان عداوتی
 بدید آمد وزیر گفت ای ملک هر قدر قاتل رفت با یکدیگر قریبت کینه میگویند
 دشتری داشت غوری به برسد و اودا آبتن شده سیری نراده و
 دشمنان پیدا کرده و اودا را گفتند این غوریه دخترتی چای ته داشت
 نه از فیلقو پیش است غوری به برسدید اسکندر را و غار به پنهان کرد
 و دو کو هر در پای به وی بست و سر روز بزی بقدرت حق بدان غار آمد و پیر اشیر



سید ادا این قصه را به اراک گفتند که سیری میسیم بدینسان و پیر اسکندر نام کرد

که از چشم قوج بافته باشند تابع وی گردد **معنی** اما بزجا نوری لطیف است
و جانی است از کوه سفند الا آنکه دهن ندارد و از کوه سفند بد زهره تر باشد

دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی
--------------------	--------------------	--------------------

دود و بوی شیر بشنود بمیرد و چون شیر غایب شود باز بر زنده گردد
و از زیر کف بخت کبودی که چون چار شود و شرم و سقوتی نادر و نیک

دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی
--------------------	--------------------	--------------------

و اگر شاخ بزرادر زیر بالین نهند خواب آورد و دوتا می گوید که
اگر بر بلور نهد صورت بزی کند و در زیر بالین گوید که که گریه کند

دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی	دور فانی بخت کبودی
--------------------	--------------------	--------------------

اگر بپزند سر کرا قوج نماند در میان پوست رود قوج بخت کبود
و بدان ولایت بدین طریق عمل کنند شیر نرسود و اگر باقی واپس کند شیر
پرورده شده و سیب آن بود که در ار بن و ارباب پادشاهی بود

دماه بجز رسالت در بالای زمین راست ایستاده جان بخشی بر فوق
 سپاهی خلف زد که مرد و مرکب را سر دو در هم در نور دیده بچار پاره کرد



فغان از آسمان و زمین برآمد و غیو و زلزله از هر دو سپاه برآمد و خوارج
 در هم افتادند و رو بهر میت نهادند معصوم و ازین حکایت است که کیش و خوا
 بادش بود و مورچه بر امون چشم قح مکزود و اگر کوه سفید را بر سیاهی در بندند

سخت دلی است و عقاب را چون بجزایب پسند ملک الموت باشد مقصود آنست که اگر
 کو سفید طلال است کشتن منکر است و ترسایان نه کوفت کنند و نه خزند و گوشت
 از عقاب بخرند **کشتن** شوکتی دارد و دلی مثل زنند یقیناً بکشتن القوم و
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بجزایب ویدم که من بر کشته سوار
 بودم تاویل کردم که ستیدی را بخواهم کشتن تا روز بدر که آنست
 بن خلف بکنک آمد و مبارزت کرده مبارز خواست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 مقصد میدان وی کرد و باران جیح آمده مانع شدند که دشمن منکر است و
 شجاع پیش وی مرو حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشیذ بکنک ابی خلف
 آمد ابی گفت جبین سپال است که مناسب را شکر اب داد و دام دکنج
 که امروز ترا بکشم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که انا اقلک غدا ابی خلف
 باز کردید و به اتوام و خویشی خود گفت که برو و باشید که محمد
 بکنک من آمده و او سر کن در رخ کونید و امروز با من گفت که من ترا
 فردا بکشم و باز عود کرده بخدمت حضرت بهترین مخلوقات آمد گفت
 که شمشیر خود را بمن ده تا به سپنم که چون شمشیریت حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم فرمود که شمشیر را با و دادند خلف گفت عقل تو چنانست
 که شمشیر خود را بخدمت خود میدهی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای ملعون شرم
 داشتیم که ترا دست تهنی باز کردیم و دی تیغ را بدست حضرت رسالت باز
 دادی زبان ملایف گزاف باز کرد و حضرت بخشیم رفته اثار تهر و چین
 مبارکش ظاهر شد و بکنک بر مرکب زده در برابر وی در آمده جذا که
 مردد شکر نظاره میکردند و قریب بدو طعن و ضرب شمشیر در میان
 مردود و بدل شد و در آخرت شاه پسند نبوت سرخیل انبیا

گفت من عزیزم ایشان میش آمد هیکه یکرا در بنی که شد و ویرا بر تخت نشاندند پدر
 بهل ساله و فرزندان به صد پله **حکایت** کونیه بخت الفهر بنی اسرائیل را بخت
 و توریت را بسخت عزیز بخت در میان تشنه شد چشمه آب دیدن
 خوب صورتی بر کن چشمه ایستاده و عزیر گفت شیطان زنده است و تشنه
 سر امون این چشمه نتوانم کردید پس روز تشنه ماند پس آن زن پیش آمد و عزیر
 را گفت که من خوشترام و ترا امتحان میکردم برو در چشمه آب بخور
 وی تصد آب کرد و شترتی بخورد و توریت را بجله حفظ کرد چون بوم رسید
 توریت را بخواند جووان که شد که موسی که صاحب توریت بود و حفظ ثوابت
 کرد عزیر یکسر نه است معقود ازین به حکایات آنکه خرافات را که او میسر
 بد آنکه فرسوده و مزاج است و چون جوانان کند پشت سگ بدو آید و از پس
 خوگور انکشتی سازند صرغ را سود دارد و خوگور دشتی را کونیه خواص جداگانه است
کوسفنه بد آنکه حضرت خداوند کار کوسفنه را بسیار دید و روی خاصیت و مناف
 بسیار نهاد و بر کاتی عظیم و سر جنبه که ویرا کشند پشتر شود و شکل لطیف دارد
 و هیچ شتری از خود نتواند باز داشتن تا از موش برسد و وجود شترتی
 رحمت است کوشش میجوزند شترش می آید و بعد از کشتن همه چیز
 او بکار می آید **حکایت** کونیه تصابته تو به کرد از پشه خود نظام الملک گفت
 سبب خست گفت کوسفندی چند آوردم که بکشم ایستاد در خانه کرده کار انجام
 نهادم و بشغلی هر دو رفتم چون باز آمدم سر جنبه کار در را طلب کردم بیا شمرش
 از غرقه بمن گفت به میطبی کشم کار را و بیا نهادم و حالانیت گفت کوسفندی بدندان
 گرفته در آن سوراخ پنهان کرد چون بدیدم جان بود من توبه کردم و حضرت خمر
 صلی الله علیه و آله وسلم نمی کرده است که فرزندان خود را بقضای مدینه زیر آله قضای

خداوند این عیبت داشته حاضر آمد و گفت ای سهرورد سال است که تو اینجا
 هستی که حضرت برود و کار مرده را چون زنده میکند عیبت نگاه کرد و دید که
 استخوانهای غریزی که هم آمده بر یکدیگر نشسته و گوشت بر روی آن کشیده
 شده و پوست بر روی گوشت کشیده تا زنده شود و برای خاست غریفت



گفت خدا یا یان آوردم بانگه تو قافری بر سر براراده میکنی و امید علی کل شیء قدیر
 بس قصد خانه خود کرد و در شهر آمد که زانمی شناخت بدر سرای خود آمد
 زنی را دید سپه دو و تا گفت تو کیستی گفت من دختر تو یم گفت سران و
 کجا اند گفت در خانه برفت و ایش ترا خواند به سهرورد پناه گفتند تو کیستی

و استر را رتقا ر نرم بود نه بگیری اسب و نه بکرا نیل و سپهر صلی الله علیه و سلم
 را استری بود موئس و نسا و بهیدیه اما خاصیت استر تر بخوشاند و بسیار
 هر زن که بخورد بار بگیرد اگر سپهر استر بخورد و پنج درم بر دهن مور و قسط
 بیا میزند و بر اصل مالند موی را بر آرد و اگر پنج قطره خون از گوش استر با
 باران بیا میزند و بخورد بتوق را بر د و از پس آب جو بخورد و اگر
 سنگی که استر بران مراغه کرده باشد در زیر مایه نهند بکس طعام بخورد
 تا نیندازد اگر مرد عاشق مراغه کند جایی که استر مراغه کرده باشد عشق وی
 برود اگر خواهد که زن آستین کند و دل استر بران کند کجوب درخت که
 بار ندرد و آنکه کینه خبی بر دافشا نند قدری در پوست استر نهند و بر سببان نند
 و بر بازوی زن بند و هرگز آستین نشود **محمد** جالوزیت بر منفعتیش
 تایل کند و کس از بخاند و مردم متواضع بر وی نشینند تا از رعونت دور
 باشند و ازین سبب عیسی علیه السلام بر حنہ نشستی و تربیان لبان
فرعیه علیه السلام را غنیمت دارند و عسیر سمنه علیه السلام بر خوشبختی
روزی از خانه خود بدی رفته بود و چون از ده متوجه خانه خود شد در راه
 بکف رآی رسید و درختی خر خود را بر درخت بسته قدری بخیر بر آورده
 در قدحی انشود تا بخورد ناگاه با طرش گذشت که مدای قاتی این مرد کار را
 چگونه زن ده کند بقدرت پروردگار خواب بروی علیه کرده بخت حق تالی
 جان او را برداشت تا صد سال بعد از صد سال برورد و کار جهان او را در کار
 کرده بر خاست و نشست بهر طور آنکه بایک روز خواب کرده با بعضی از روز
 نذا آمد که غمگین جدا است که خوابیده گفت یوما و بعضی یوم گفت بر خیز خود
 نگاه کن نگاه کرد و دید استخوانی جدا افتاده و از خیز و شیر هنوز تازه مانده گفت

درم دوم چون بزرگ شد بان چشمه درون رفت **حکایت** کوهنند برپا محط
 حیوانیت فرسپاس خوانند نیم تن و یک بادی مانند و دیگر نیمه باسب نه
 و بر میانه سروی شاهی و دو جناح بزرگ دارد آوازی خنجر موزون
 و گویند که پسر موسی چار از آن گرفته اند ملاکان و اهل بیت صل برانی



سراب خورند و منیان اطمان وی آموزند همیشه ساصل این دریا معور بود
 از غشاق و بطلب وی آیند و چینه زشت تا فرسایس ظاهر گردد و این دریا
 بحد ظلمت است این قصه مادر است و ما بجهنم **پسر** حیوانیت خاصیت بد دارد
 عظیم است و نه بچرا زاید بسیرد سفاح جمیع بسیار کند بد روی خواست مادی
 و دایان عرش در از از عمر غان و فالان بود از هر دو طرف خصلتهای بد آموزد

و بناجیت بت جا میت آزا حوسن خوانند دوران دو چشم عظیم است که
آب صافی و دوران اسب بجری و دوران دگری آدی می بجری و بناهای عظیم دارند



حکایت کوسند دهی است در میانه نیشابور و طوس پس که آزا اسب کو کند
آجا تشه ایت آزا سور خوانند و دوران اسب جرات و عزم و دلالت
و قصد کردند که آزا ن بگیرند و قتل آن همیشه را بداند توان شد و امری
آجا نادیده داشت اسب بجری با وی کشن کرده بود و دیکه ملج ابلق نژاد

و قوت تمام و چون پهلیمان علیه السلام اسبهای خود را امید بد سبب دین
 آنها نماز عصر را آنحضرت فوت شد و سبب آن بود که بادی کثیف که در فغان
 با اسبان بجای اند سلیمان جنیان ترا گفت که آن اسبان را بجایید و بخواهید پس
 چشیده بود که آن اسبان را از آنجا آب حوز و ندی پر حمر کردند آن اسبان
 از آنجا آب حوز و ندی به دست شدند جنیان بر آن اسبان نشستند و بخت
 سلیمان علیهم السلام آوردند و بی برشان مشغول شد آفتاب فرو شد و غار
 او فوت شد شمشیر کشیده به در اگر دزد بد آنکه از حواص اسبان تیر بیتی است
 و عقاب دهد و در کرب در شب چرخی سینه و اسب با مادر و خواهر جماعت گفت
 اگر پسم اسب در زیر زن حامله دود کند که مرده بیاورد و در جست و اگر
 پسم وی بماند و بجز در اینجا بر نماند و را سود دارد و جند پارس
 بشکند و از شانه بیرون آورد و پسم اسب چهل و پنج سال بود دندان به
 جا فوران در سری سیه شود دندان اسب سفید تر گردد و اسب را نه
 و طالع بخورد و مادیان چون بمیرد مادیان دیگر که او را شیر بدد اسب شناس
 نکند و از اسب خود در آب برسد اسب از بوی زرنج بلرزد و مادیان
 آتشین از کند چرخ گشته کرده خود را بیدار از آتش کم **در اسب بجای اسب**
 آبی و ننگ سرود و در ریای سیل باشند و سر یکدیگر دانی دارند
 و اسب آبی را سم سگافته بود مانند پسم کا و دنیاش کوتاه بود
 چون دنیال نوک و اگر نه اسب آبی را دشمن ننگ گردید
 حنلق برنج آمدی و اسب بجای ننگ را حوز و در دریای قلزم
 فرس البحر عظیم بود مانند کوهی تا آنکه گشتی شاید که در گوشه
 رود و وی گشتی را بی نیم تن و بی اسب مانند نیم تن دی بارماند

حکایت گویند ملک مهراب کبک را در مای بر طایل رسید و در کنار دریا فرود
آمد و عاتش می دریا میکرد و عجب و غریب میدید و سرش میدید که آتش
زبان کشیده از سحنی بر سپید گفت آن گاو آبی و کوزن دریاست و در
بر آید و دنبال خود بر آید و زمین زند و از آن آتش می درشت
و بر دشنای آن کیه میخورد و چون وقت صبح شود بدریا فرود شود و میش



از عماران دور بود و بر پشت وی و برزانوی وی موی بسیار باشد
تا بجای که از وی بر مهاب رند و ما و شاه مهراب با تمام لشکر کمین کرده
یکی از آن گاو آبی که نقشه مهابت سیلی بود و چند پس را هلاکت کرد
خاصیت الغوس بدانکه اسب جانور شریف است و ترکیبی نیکو دارند

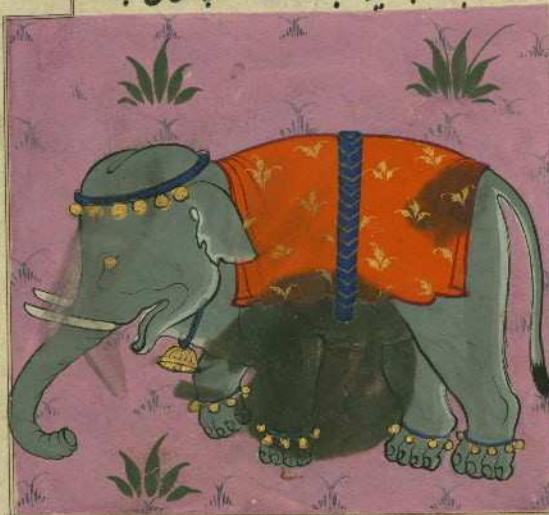
و پوانه شود و اگر بول کاوس بشوند جارت برود اگر کاود و پوانه را بر
 درخت انحر بنه ننگن شود و اگر کتب کاو تاب بجوشند و آن استخوان
 بسیند تاب کرم و روی بدان بشوند روی را جلا دهد ملوک آزار بکار
 دارند سرگین کاو با سپه که بر سر جانبد صداع را برود و اگر بر زخم کزوم
 نهند سکن کند و اگر بر دست و پای سپه مار زده جانند ناف بود و اگر با
 زیت بجوشند و بر زخمی نهند که سگان در آن مانده باشد سرون آید و اگر
 سپم کاو را بسوزانند و بر شوله و غده مبالغه ناف بود و **صفت کاو کوی** کاو کوی
 هر سال سرد بقیعند و چون سرد افکنند در غاری رود و پروں نیاید و اندک
 سلاح بنارد و چون سردی وی پروں آید در آفتاب بگردان تا سخت شود
 و کاو کوی را خور و در طلب سرطان رود و بجوز دانه سپم آن بکند و چون
 کاو کوی را بکشند در حلق دی سپه های مار بیند به بدن در او بچک که دندان
 مار معقف بود و کاو کشند کرد و کرد آب کرد و دنیا در خوردن که اگر
 آب بجوز آن سپم را بروی وی رسانند و بکشد در زبور و او در علیه السلام
 نوشته سَوَقِيَ إِلَى الْمَيْمَنَةِ مَثَلُ الْبَقَرَةِ الَّتِي إِذَا أَكَلَتِ الْمَاءَ وَخَرَجَتْ
الْمَرْثَبَ مِنْهُ عَلِمَ أَنَّ فِي ذَلِكَ عَطِيَّةً و در ولایت راج بسیار کاو کوی بود
 و کاو میش نجبد زیرا که در دماغش کرمی باشد و بر آید و دارد که اگر نجبد
 هلاک شود **نور البحر** کاو آبے جانور است عظیم و مولی دارد و اول
 که بجسم زاید سرخ بود خال خال آنگاه خالهایش پنهان شود شکم
 ری سفید بماند و در ولایت زنج و زبکن رکا و باشد خندان
 حلقه و از دو پستی وی آتش درشت و بر سر آید بسوزد و سبب
 آنت که دم بقوت زنده و از شدت دم زدن آتش از پستی

معصوم کاوشش را بشیر در جنگ افکند کاوشش نہبت شد شیر بہ بنال او
 از برابر مادہ کاوی می آمد قصد شیر کردہ شیر را بکشد و جذان سرور
 کہ شیر بر مادہ کاو بر قوت تر از نرگا و باشد سرور ہہ حیوانات محف
 باشد مگر سرور کاو و عداوت در میان شیر و کاو و فیل همیشه باشد و نہ کہ
 آفریدہ کار در دل کاو و عصبی انسریدہ مانند استخوان و کاو را این قوت
 و سر جانوری کہ حسی باشد القاح بکشد مگر کاوش حسی کہ مادہ را استن کند
 از فرط قوت و سر حیوانی کہ جذب باشد بقوت بود جذب کاو بقعا باشد
 و جذب شیر بر پشت و جذب کو سفند بر کفل و لاک پشت ہہ تن جذب بود
 اما سبب آنکہ اہل ہند کاو را پرستند باکیاست و عقل ایشان و سر کہ
 در ہند جونی بر کاوی زند بکشند و کوند کہ شہی بیہ کہ نام او پشتون شد
 سرون آید و ملک عالم را منحہ کند او بر کاوی شستہ باشد سرو مایہ
 در از و شعلی باوی باشد ہہ پوست یوز پوشیدہ کوند کہ جون آدمی کاو
 را سجدہ کرد کاو از خجالت سر فرو افکند و سر تا سمان مذاشت و در جہر است
 کہ چون آدم بر دی زمین آمد جبہ سل علیہ السلام از برای وی یک جفت کاو
 آورد کہ بدان جوش کند کاو و درخت انکور را بدندان بکند آدم شستہ
 بر دہن کاو زد و مذا تہای کاو کو تہ شد پس کاو بکریست آب از شہ
 وی برفت کاو پس برست جبرئیل آدم را گفت از بہر درخت انکور لیسٹ
 شدی و طش دار کہ بر سال سبز شود و بر وید و سر کہ سرش بر بند بہتر
در خواص اعضا کاو منوگا و را اگر در شکر بپایند و سوداوی را دہند
 سود دارد و اگر منوگا و را در اندام مالند پبلع از وی بگریزد و سر کن
 کاو اگر در خانہ بسوزانند پشہ بگریزد اگر پنی کاو بر دغن کل بیند ایند کاو

شتری سوار گفت بر قسم که این شتر را نکه نوتانی داشت و الا ترا یک ست
بر پس نم گفت بر پس من بشین بر شستم او شتر را بر آنجخت چون تیر رفت
و کوه و سیاهان در نظر مانعی آمد از سرعت رفتار وی حاکم اعلام حرم
بید آمد چون جگه گذاردم گفتتم این شتر را بمن فروش گفت این شتر از
ولایت بهتر است من از صنعا بدین مقام آمده ام یک طوقه العین کفتم
از که ام پیل است گفت بجای است از پیل ابل جی و خضرین جوین کوید
اعوانی را دیدم بر شتری ضعیف نشسته و ما شتر آن بر قوت داشتیم بایستند
گفتم که شتر مرا بیستای و شتر خود را بمن ده گفتم شتر بتان دصد وینا کف
ند هم گفتم هزار وینا کف ند هم گفتم چری عابنای از رفتار وی گفت بلی
ناگاه از دور فرو دشتی بید آمد گفت خواهید که آن فرو دشتی را بکرم از
برای شما کفتم بله بلیک بر شتر زده مانند برق بر رفت و آن عوزا کر که
ما بوی رسیدم او آواز بوست میکند بس با بجه شدم که این شتر را با بفروش
شتران ما و هزار دینار قبول نکرد و نفوذ **روزگار** کا و جانوریت مبارک
بر زبان هندی سویی گویند و قوام عالم بوی است که حارث است و در نلی برای
مردی کشته شد حضرت آفریدگار روحی فرستاد بموسی علیه السلام که
بعضی از اندام این کار و ابران مرده زن تا زنده شود و بگوید که
او را که کشته شد حضرت موسی علیه زبان کار و ابران مرده زد و ند
آن مرده زنده شده گفت که مرا فلان کس کشت و این از شرف کا و
است بر دیگر حیوانات و چون کار و ابران بسند میر و حکم انکه علف
بر زبان کند و خورد که دندانش بدان نرسد و هیچ مباح قصد کا و شود
کردن و مس را کا و بسرو برزند و بکشد و براند حتی شیر را **حکایت**

و از بزرگی سل هر چه گویند قبول باید کرد و چون خواهند که سل را صید کنند بر
 دریا کو بزرگی بکنند و از دریا آب در وی گیرند تا فیل در آن آب گیر آید آنگاه
 راه ویرایه بندند تا بدریا در نزد و سر زمان حاجت آید سل را میزنند
 و خلق بر سپر او جمع میشوند و مردی جامه پهن پوشیده و ایشان را میزند و میخ
 میکند و عمر را نمیت میکند تا چند روز چنین میکنند تا پس آن سرخ پوشش الفت
 گیرد و چون سل دشمنان را بیند او را آگاه سازد او بر خاسته آن حاجت را
 نمیت میکند بس و بر سر او آورده بر پشت وی نشینند و بهر شکر که روی
 آورند نصرت یابند و چون در سرد و شکر سل باشد بیکدیگر در آورند و چون
 یک که ام قوی شود سل مغلوب قصد صاحب کند **در وصف شتر** شتر حیوانیت مبارک
 پر منافع اندک خوار و قانع با تواضع و بر قوت و هر جانوری که گردن دراز دارد
 سینه کبود و دملک کمری روزی عیالی را بخواند از وی پرسید که آواز جانور
 که ام بلند تر است گفت شتر گفت چرا نمکشی کلنگ گفت شتر را هم آسمان بر فرا
 کند تا به بینی که ام بلند تر است پرسید که از کشتها که ام خوشتر گفت کشت
 شتر گفت چرا نمکشی گوشت بط گفت شتر را هم کتاب کن به بن که ام بهتر است
 گفت از حیوانات که ام یک بقوت تر گفت شتر گفت چرا نمکشی پیش گفت فیل را
 بخوابان و بارشتر بر دانه تا چگونه بر می خیزد کسی تعجب کرده و در اخلاص داده خند
 اشتر نیکو با و داد و شتر لغایت پر کینه بود و به شتر از آب زیرین شکافته
 بود و شتر بر باد از خویش بچند و بد و از ده ماه بزیاد و شتر آب تیره را دوست
 دارد و آب روشن از ضرورت خورد **عسمه** دی شتر دپال بود چهار روز
 محفل کند و آب نخورد و چون سیر بخورد بمرد گویند شتر را عسته از جن است
 و پسته بن عقاب گوید از من بکه میر فتم بر سپیدم که چ فوشت شود شخصی دیدم که

شوند گرفت و جلکی حیوانات را بدان شلیخ بزنند و هلاک کند و چون صیادان
خواهند که او را بگیرند و ختری زنایی را آراسته بر رگهای این جانور بنشانند
و مرد و پستان او را بکشند و چون آن جانور او را بیند پستانهای او را
گرفت بزند و جانچه یک شیر خورده و بعد از آن سهوش شود و صیادان او را گرفته
بکشند **حکایت** محمد بن عمر الرازی رحمه الله در کتاب خواص الاشیاء آورده که
در جمیع روم جانوریت بصورت شتر و او را اندانهای پیش دراز بود و
قامت اعضای او زهر قاتل است و هیچ حیوان بچتن با او برابری نتواند کردن
مگر حیوانی را که میزند خود کند از بهر آنکه در دیدن او و غلظت نشوند و اگر
از او گریخته بر درخت یا در جا دروند بول بیند از او بکشد **امین** جانوریت
هندی و کوفی دارد و مستبکر بود از یکی پرسیدند که آن چیست که دو پای دارد
و سه دست گفت پس زیرا که فرطوم وی دست و گریست که بدان کرد و بخورد و
سنگ اندازد و خوب کند چون پس استن شود و هفت پال یک را در شکم
برارد و چون سرکین وی بر درخت بنهند باز نگیرد و همچون زنی که پس بخت بر دارد



آبستن نشود پس را هلاک دارند
پس ابرین و اسود و انقباض
و پس از هیچ جانور نترسد مگر از
خود پس و گریه و زبان پس
مقلوب باشد و سر زبانش
در کلو باشد و همه حیوانات
پستان در زیر ناف بود و اسل
را که مانند آدی پستان در شکم

در ذکر افعلیش اما حکما گویند این جانور لیت در بزرگی برابر یک اما موی
 بسیار بر بدن دارد و پینه‌ای سفید است و حرنی از وی بر آسمانند و باغیان
 و حیوانات این کرم و خانه زنبور را باطل و خواب کند سبب دوستی که با عسل
 در پوسته خانه بود را بطلد و بچکان او را بخورد و در وفایت و فایده بسیار
 و او به هم می‌چسبند چنانکه طایرسن محال از جلد خاص او یکی است که اگر زهره
 او را بکسی دهند که عسل بول دارد با آب انار شفا یابد و اگر دل او را کباب کرده
 با عسل بخزند کرده و با به راد زنده شود و وقت دهد و اگر گوشت ویرا بریان کرده
 بار دغن زیت و از زن برشته بخزند و روشنی چشم را زیاده کند و حفظ بنفعا یابد

در ذکر افریطیلس حکما گویند این جانور چون بر آه رود در زمین ننگ کرد از
 جهت آنکه از چشم و دمان و بینی او آتش سرور آید و آن آتش را در زمینی اندازد
 و الا بهر چه رسد بسوزاند هر گاه که دم زند هوای آن موضع مستقر شود یا در
 هوامانند می‌تواند بیدار آید و او بدان آتش ننگ را بسوزاند و آفرند کار
 طبیعت او را بخان آفریده که در زمین می‌کند و اگر بالانگیزی سر به نظر او
 آمدی سوخته **در ذکر هوس** اما حوس جانور لیت که بمقدار می‌شاید در بر

و سر او مانند سر خنثی
 و در میان پر شاخ را
 سر آن شاخ باریک
 باشد و میان قوی و بدن
 او همیشه اندام تقویت
 و جان بدو که هیچ جانور
 بوی نرسد و صیاد او را



و نیز از آب و دانه رفته بود ماری قصه ایشان نشان کرد و ماده به خطر
 نام بر کرد ایشان میکردید و بال می افشاند بیج گونه فایده نداشت
 بجان ایشان نماند و تا شب در آمد صاحب خانه بوی روشن میکرد که آن عصفور
 فتنه آتش از دست او ربوده بر بالای مار انداخت صاحب خانه از اضطراب
 آنکه شب و آتش در سقف خانه آتش افکند کلنگ برداشته سقف را حاشی که
 ناکاه آن مار را دید کلنگ بر سر او زد و او را بکشت و آن عصفور بدین وسیله
 اشقام خود از مار کشید **بوقلمون** مرغیست که مرزبانی که در عالم باشد در پردی ظاهر است
 و هوید او هر ساعت بلونی نماید و باید هر کال الفت دارد و باغواب کال گفت
 این قدر گفته شد از مرغان و خاصیت ایشان و العلم عند الله تبارک و تعالی

باب العاشر فی صفة البهائم و خواصها

در ذکر افطوس

شیرمانند و بدن او
 بر بدن طاووس و او را
 دم درازست مانند
 دم طاووس لاپای
 او سبز است هرگاه
 که هوا گرم شود او بدم
 خود خود را سایه
 کند و اگر هوا گرم باشد
 او دم خود را در هوا
 و العلم عند الله تبارک و تعالی



کردن لعل را گرفت و مار و غراب و لعل سرپه در هم چیده با یکدیگر بر بام حمام
 افتادند شیشه‌های حمام شکسته بر سر مردم افتادند و مردم که در حمام بودند مضطرب
 شدند مقصود ازین گفتن آنکه هرگز کسی به نیکو تا بچویش عاید نشود و الله اعلم
صفت ۴ مرعیت آراسته لیکن بکند و بخاری که از آب بر آید
 او بسیند سیمان علیه السلام در جایی نزول کرد که آب نبود گفت ای
 ۴ ۴ آب پیدا کن که آب نداریم گفت یا نبی الله تو بر سر آب فرود آمده
 و آب میطلبی زمین را کاشند آب بر آید ابن عباس را گفت که ۴ ۴
 آب را از زیر زمین می‌پند جوشت که دایم را در روی زمین نمی‌پندگشت
 از برای آنکه اذاجار القنارعی البصر به آنکه ۴ ۴ لانه خود را از یکدیگر
 بندد و ۴ ۴ در جوی این تخت لطیف بود و گوشت وی حفظ افزاید نبات
 جحر لب و العلم عند الله **عذاب** مرعیت خیس و بروز و شب برود و در
 کند حضرت سیمین صلی الله علیه و آله و سلم او را فاسق خوانده به آنکه همه مرغان
 چون به شان طعم خوار شود از ایشان بد رکنند مگر کلاغ که یکدیگر وی چون
 بزرگ شود و تمام پیش کند از حکمی پرسیدند که که ام جانور کیس بدان کند
 گفت ندانم ولیکن منقار غراب بجای ذکر است در دهن جفت خود
 نهد آیتن شود **حکایت** گویند که نوح علیه السلام را غراب را بویستاد که حال
 طوفان به اند جفیه دید بر سر آن نشست و باز نیاید مثل زنند نوح علقه نقری کرد
 و چون بوی در رسید گفت او را در آید اما دانسته نگذارند عذاب را چون خواب
 می‌ند فتن بود و الله اعلم **وصف ۵** اما کنجش که مرغی باشد خیس و بسیار مضطرب
 وی محض مضرت بود هر جا که وی باشد مار قصد او کند اگر عصفور بر بام خانه رود
 او از پیش بزیاید آدرده آنکه در سقف خانه دو کنجش آشیانه داشتند و یکی

اما لعلی هم غیت در از کردن در از پاسب و بهمه و لایتم باشد و مار خود
 شخصه کوید خایه کلان نبرد اشتهم و در اشتهام لعلی منادم چون یک برادر
 نر با ماه جنگ میکرد روزی نرسید و باز آمد جند نزار لعلی با وی و آن
 ماه را می زدند کلان آمد و آن کچه را بر بود و با شیان خود برد پس
 لعلی بسیار امیدند مقصود ازین حکایت آنست که ف در میان طویر سم
 روایت **حکایت** گویند یکی یک لعلی را از آشیانه بر گرفته بخانه خود برد
 آن لعلی آمده آشیانه خود را خواب دید پرواز کرده پیرامون آن
 خانه طیران میکرد علاج آن می یافت بس بصر ارفت و ما غطنی را بکشت
 آورد و در آن خانه انداخت و ایشان از آن مار اندیشه کرده بهر
 طرف میکرد کیشد فغان مار را بکشد آن لعلی مار و دیگر رفت و دو مار
 انفعی پاورد و در آن خانه بنیذاخت صاحب خانه بغایت مضطرب
 شدند و از وی بگریخت آمدند تا بچه آن لعلی را برداشتند بجای خود
 باز آوردند و چون لعلی بجای خود باز آمد خواب جای او را گرفته بود



لعلی چون
 خواب را در
 آشیانه خود
 با وی را و کچه
 لعلی رفت ماری
 آورد و بنداشت
 مار دم خود را
 خواب بچیده آن

و بر بامانشند و شیون میزنند و بر کورستانها جایگاه دارد و سلیمان علیه السلام
 هر روز او را ستاده بوم را طلب کرد و گفت مغان از تو شکایت میکنند بوم



گفت بجز در میان ایشان نزد من تا از بلای سپید ایشان برهم و طعم نجات آدم
 نخورم که ما خوردیم و مرا می رهند چون قوت ایشان خورم خاری بیشتر کشم و
 دو کوش در از دارم که نشنوم که از نشینان آتش بسیار آید و بر بامایشون
 زخم و میگویم که بدین تصور غره نشوی که بتواند از زند و یا تر آید آن نمکدارند
 و کورستان با ششم کوی ای صاحب قصر صاحب قبر شدی سلیمان علیه السلام گفت این
 را تو عرض می کنی که بسیار حکمت معصود است که عوام بحیثیت حمارت بینند و
 در خواص بحیثیت نکند و الله تعالی اعلم احواله **در صفت اهل قلعه و خواص او**

در آتش میزند و نسوزد و از آب میرد و اسد علم **مرغ دگر مرغیت** باور از انهر مرغ
 مرغی که بوی رسیده بوی فساد کند مرغی که بچه آورد از لولی و بخرار
 و نبال وی میرود و منفستار میزند تا خانه وی تیره کند و زمان نایب را بوی
 مثل زنده و نری صغیف دارد و ماده میگوید تر باشد و بجهت پ و بدست
در صفت کرفس مرغان بد آنکه حب نبل و کند پس بگویند و به کینه تر کنند
 و از آن جباب زندمانند نخود و در زیر درختی تر آتش کنند چون دود آن
 بایشان رسد به بزی را قند و آکنس که این عمل کند باید که سینه خود را بسته
 دارد و اگر نه زمان دارد و این مرغ را که افتاده اگر بشویند باز بهوش
 آید و ما بعد ازین یاد کنیم از آن مرغان چنیس و بد و خاصیت ایشان و این
 در ولایت اعلاست و در جواب و در غیر آن انشا الله تبارک و تعالی
صفت بوم اما بوم مرغیت که آنرا چینه میزنند و در شب پر و چون خفاش
 غراب و و طوطا و چند روزی در شب جوید و عربله و بوم را گرفته
 میگویند و خست بزرگ را ببری و کوه یک را بده درم گفتند و گفت لانی ارباب
 فی اقبال یعنی شوی تازه است و شب در ویرانها نشیند و با کلاغ غذاوت
 دارد و خانه وی بر باید و مار افقی از بوم ترسد و دو خایه بنهد یکی بوی
 رویاند و یکی بتر باشد و بجهت آنست که از مرغی در آورند چون تر باشند
 بریزد و چون چند را بکشند یک چشم بر هم نهند و دیگری بکشد تا آن چشم که بر هم
 نهند خواب آورد و آن چشم که باز باشد بیداری آورد اگر خوابی که
 بدانی که که ام خواب آورد در آب افکن آنکه به روی خواب آورد و دود و گوشت
 دارد و **حکایت** آورده اند که مرغان با سپیدین علیه السلام شکایت کردند که
 در میان ما مرغیت نام او بوم در آبادانی نیاید طعام نبی آدم بخورد و گوشت

در صفت کرکته برند و چون برین نشینند شمشیر در منقار ایشان باشد تا سباع
از ایشان بترسند و آن مرغ سفید تا حدی که تاج پهن بر سر دارد و ریش خود
کند و آتش بسیار جوش کند و گرد آن آتش بر آید و با آتش خوش اندازند



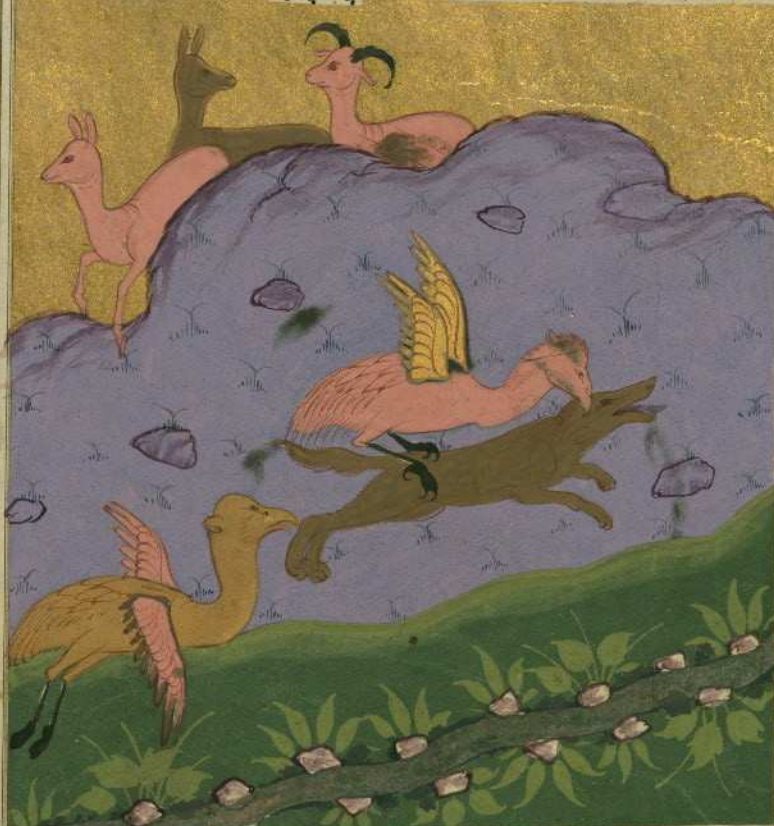
در صفت فروز مرغیت در آن طرف دریای چین سفید بر بنگی سپاه نشیند و آن
سنگ را با همت خوانند و سر آدی که آن سنگ را به پند خندان بخندد که بعد
اما چون فروز بروی نشیند این عمل نکند و کاروان بگذرد و هر که این مرغ را
بکشد خندان کریه کند که هم هلاک باشد و الله اعلم **در مرغ نارد مرغیت** در بعضی
جایگاه هلاک خایه بند و چهار ده روز بر آورد و در میان دریا و چون این
نابید شود و گشتها در بند شوند که پس نیارد رفت و الله اعلم **در صفت مرغ دیگر**
در قردان مرغیت که بکار دگشته نشود و مکر سنگ خاکه در چین مرغی است

تا بخشد و اگر دشمن پند فزاید کند و اگر مانده شود دیگر بجای خود پنهان کند
 و از مرغان شکاری شاهین و پریا بستند **در صفت دیگر** در حد و دوزخ از مرغیت
 آبی جنبه آنکه فیلی آدمی را رباید و فو کا و را با بالا برد و از بالا بلندازد
 باز کانی حکایت کرد که در حد و دوزخ از بر پاصل نگاه کردم در صحرای فوکاها
 دیدم که حرکت میکردند قصد آن فوکاها کردم جلد در هوا رفتند و از آن
 سوی دریافرد و آینه بدیدم که در حد و دوزخ از مردم پرسیدم گفتند آن نه فوکاهاست
 مرغان بلند که از دور یا برآمد و در آن پاصل نگاه کردند سر یک جنبه آنکه کبزی
 و همین باز کانی حکایت کرد که بر کنار رود را میرستم سنگهای عظیم دیدم مانند
 بلور نموده همه دور و دور آن بخت نمودم تا یکی را از آن سنگیندم بشکست
 و رزده وی مانند شتی سرون آمد سیده رودان شد غواصان کوشند خا
 جانور سیت آب و یکی از آن بولایت شکایان آوردند بر شتری بسته
در صفت مرغ دیگر کج و دوزخیت مرغیت سفید و قانی و در پسین و با یکی کند
 شکو و آتش را دوست دارد و همه حیوانات آتش را دوست دارند الاوی
 پیشتر و ویرا عابد الت را خوانند و با مرغان ملون از جانب مشرق آیند
 و بپاصل نیل روند و در آنجا دوزخه غایند و بجانب سرحد شامیه روند
 و با یاجوج و ماجوج جنگ کنند و کاهه اینها بر ایشان و کاهه ایشان
 بر اینها غالب آیند و باز عود کرده بجل خود باز آیند و مرپال
 موسی دارد که در آن موسم این جماعت مرغان جمعیت کرده
 بر سه یاجوج و ماجوج روند و با ایشان جنگ کنند بقدرت پروردگار
الفصل فی طیر المسماة و همی موصوف **بالحمد لله تعالی اعلم اولهم**
 این مرغان شب بخشد و چون در هوا شوند شمشیری در آری با خود

بر دینال خود بنشیند و می رود و بچکا نرانی بر دتا آنکه که بزرگ شوند و سرزد و این
 مرغ در غران باشد **در صفت مرغ** اما صغر مرغیت قوی و حله بر دپسند و نیز
 بر دود و سیت و شنگ برود و بسیار خوارست و چون آه و فریاد را
 به پند خود را اینها سازد و نماید تا ایشان برسند بر جبهه قصد چشم ایشان
 کند و بعد از آن بکشد و بچزد **در صفت مرغ مره زوار** اما مرغ مره زوار
 او را رخسار نهند گویند و دو بر خوانند و بشیرازی خود خوانند اگر زهره
 در کز نیکه مار و عقوب و زنبور مالند تاغ بو زهره او چون بار مرغین
 بنفشه در شقیقه مالند در آسرا زایل کند و چون در گوش چکانند مادی
 بر د و اگر زهره او با کلاب در چشم چکانند سفیدی برود و شریف گوید که
 گوشت او را با فلفل غلط کنند و بخور کنند هفت بار در زیر کسی که دیر بر زن
 بسته باشند کشته شود و چون پری از بال راست او بگیرند و در میان پای
 زن استن بهند و در فغان شود و چون بر او را بخور کنند با توان زهره او بگیرند
 و اگر سر کن او را در سپهر که حل کنند و بخورن پاشند چون بر روز جنین کنند
 صحت یابد و اگر سروی زین که دسوار زاید باخورد و در فی الحال بار بهند
در صفت کلنگ اما کلنگ مرغیت مبارک و کران چشم و مغار و کردن در از د
 و چون او را بخورند قصد چشم آوی کند و دیر برود و قدری راه بد و بعد از آن
 طرآن کند و آنچه زلف و در پیش رو بود و دیگران در پس وی روند
 و سر کلنگی که از حفت خود جدا نمایند بناله و خود شمشیر بر آتش کنند و گویند
 که آنکه از حفت جدا شود جزئی بخورد تا عمر که طاقیت فراق ندارد و اغلب که
 در هوا رفت طاق باشند و بشب بر آب نشینند و پای در آب و اندر
 تا خواب برایشان غلبه نکند و یکی را با سپان کنند و یک پای بر دوار

در شکم شتر مرغ آب شود و اگر ده پلش کند سوزد و این از حما
 چون سینه هر که یک استخوان از او منعم کند و لیکن اسپش او فرما را منعم کند
 شتر مرغی غایب نباشد بر خط پیوستی که هیچ تفاوت نباشد و چون در آب سرد
 آن غایب در از یک باشد که هر را در زیر گرفته باشد و مرده زیرین چشم دارد
 و غایب را بعضی در زیر کمر و بعضی را در فک کس و در هر یک سوراخی کند تا گرم
 در آن بغیرد و آن گرم را بخورد و چکان خود دهد و این در آفتاب خود
 بخورد و اغلب اوقات سنگ و ریک خورد و از پایه خود تبرید
 و از جانب سر رود که آفتاب مستقیق بود تا پای خود را ندید چون تنه
 سپرد با بود و فرما پسرخ کرد و دای شتر مرغ نیز سرخ شود و پوست غایب
 دی در سر که افکند بگوش آید در دیکت و آتش دوست دارد و پراگش صید
 کند سر به بیاید و بخورد و خلق از گوش مردم بر باید و گوشهای
 مردم را بکشد بجهت از عذاب و اگر کس بزرگتر بود و در جانب حبه دهند
 و سرانید این مرغ نباشد چنانچه مردمی در مجلس پادشاه گفت که در بغداد
 مرغیست که آتش سوزان خورد و چون شتر است اما بار نبرد و چون مرغ بود
 اما نه و چون مرد این سخن بگفت از هر طرف بروی خنده زدند که سر کوی
 ندید و که یک جبهه هم شتر باشد و هم مرغ آن مرد بگویند نارنان بگویند که
 خود دیدم شتر مرغ کرک را گرفته بود و بران نشسته و ما و آن ویرا میراند
 تا ویرا بگشتند و بخوردند و کس آنرا از دستبول نمی کردند در صفت مرغ خور
 با عنایت مرغیت در آن طرف شهر اسپکنزیه و بر درخت بزرگ نشیند و جو
 از پای در آویزد و سرهای خود را اندازد و سر پری دی زنی بود چون مرغ تیر
 و سیس بچ آویزد و دنبال دراز دارد و دم را راست باز دارد تا سخی که را

بودی های بر سر توی نشست چون نیت ایشان بود صدای قالی آن مرغ
 را بر سر من نشاندند **دفعه ششم** مرغ اعلا شتر مرغ اعضای مرغان دارد و
 جان پرد که مرغان پرند و بدود همچنانکه چهار پامان دوند و روی بر باد نهند و بنیه



بر هو از نند و بالها میسند و در میان طیران و جان رود که تیر روی نرسد و نه
 با مرغان پیازد و نه با چهار پامان آرام کس در این از جمله نواد ز بهشت
 و نروداده هر دو یک کرک را گرفته بکشند و هر چهار پای که یک پایش شکسته
 شود از پای بهفت و نه و بر بر پشت کرک نشیند و ماده در پس وی نشاند
 و بر امید دارند و میزنند تا ویران بشند و رسانند و آنجا او را بکشند و پینک

در صفت جام اما بهای مرغیت بچسته در ولایت بلاب بخون بود و سرمد
ظاهر شود و بر کرد شهر گردیده بر سر شیخی نشیند است ل فرانی باشد و
اتفاق کنند و بر سر کس که نشسته او را پادشاه سازند پس روزگار در
همین حادث بود تا شخصی بامندی برای میرفتند و هندی میگفت که اگرهای
بر سر من نشیند بلاب بخور را جواب کنم دان در گفت اگر بر نشیند
ملکت را آبادان کنم و عدالت را شعار خود کنم و چون معذاری را بگویم
بر سر نشیند که آب صافی داشت و ماهیان در آن بجلوه در که مزه بود
و بر پشته آن چشمه لوی از شک سفید نهاده و بران نوشته که سر که بر
بالای این پشته بود و از صورتی بایل که بدو غایت ترسد البته در
خود را در مای پس آن مرد بدان مند و گفت که اگر بالای پشته رویم شای
که شاهرخ از پرده معصوم بر نیاید پس هر دو بر بالاد و دیدند و صورت
بایل در نظایشان در آمده هر یک بر هیات اولی شیرای که دو جناح
داشت و دیگر دو توامان که سرهای ایشان چون سرهای اسب بود و جای
بزرگ داشتند و دیگر مردمان بودند بر سر نه سرهای ایشان چون سرهای
ارژدهای بود پس وی چون سر آدم و این دو شخص و لما تحت کرده تمام خلق
نرسیدند که ناگاههای بر سر آمده بر سر مند و نشست مردم شهر مند
را پادشاه کردند بر تختی سلطنت نشاندند چون دست یافت
بوجبه شرط دست بقدری ظلم گذاشته روز در از ظلم کرده عالم را
خواب میگرداند روزی این بار در بر نه بوی رسید گفت رحمت کن
خلق خدا را تا خدا یک قتالی بر تو رحمت کند هندی گفت که من چشم خدایم
مرا بط کرده تا این زحمت بایشان میرسانم که اگر خدا را نیت نیکو



از بخت ایشان دو روی هوار اسپاه کرده بود چون این وقت
 که پس آمده با هزار گفت تو شرط خود را بستان که مرا دیگر طاقت
 این وقت نماند بس مقدار دوست و پیک پرواز نموده بالابر



بر شد و از وی بوی مشک می آید بخا صیتی که در جوهر ولایت جانکه کند
 که از خالصیت ولایت و سلیقه گویند که این بوی خوش را زانست که گرس
 آهو خور و نماند مشک خور و این از عقل و فهم دور نیست و اعلم

در صفت **سپهر** کس است بعضی ضعیف باشد و بعضی قوی و این مرتبت
 بسیار خوار چندان بخورد که نتواند بریدن بس محسوس می افتد تا با لکیر و هوا
 را در زیر جبهه آوزد آنگاه بر طرآن قاور شود و آواز هولناک دارد
 و چون چشم وی تاریک شود ز سره آوی بگوید در چشم ماله تاریک شود و جگر
 وی چون چنگ فرو پس بود و لیکن حدود و شجاع بود از هیچ خیر ترست مگر از خفاش
 و خفاش ضعیف است ماده کس آشیانه کند از برک چهار زیر آن خفاش از برک چهار
 ترست و اگر خفاش بر درخت چهار آمد مبرد که نیندیشمان علم در راهی بگریست
 بکشد نشست که با منصب حکایت میکرد و کس گفت عجب می بینم از حلی
 که مبرد و بد پای و طعام بدست میوزد و سخن میگوید منصب گفت اگر چنین است
 که میگوید مرا از تو در یاب بر او رود و ترا از هوا بر او رود و عالم
 را بگرداند و آوی باشد چه حیوانی را حکم نباشد و گویند در زمان حضرت
 سیمان علیه السلام که کسی با هزاری شش طکر دند که مقدر است که در
 راه بر بالار برده و هزار کا طکر زانده که دیگر از عمر ماله نیست و کس
 را گفت شتر طاغوت در ایالت که مراد نمیکشد ازین طاقت آمدن نماند
 و چون کس از زمین نگاه کرد آتش در صحرا افتاده دید و دو آری
 پس سیاه کرده و عالم در مد نظر کس طریقه دیگر نمود و مضطرب

آتش از دمان وی میدرخشید و سیمین را که شاه مرغانت با وی تاخته
 آتش از دمان وی میدرخشید و سیمین را که شاه مرغانت با وی تاخته

خارا بنده نرم سازد و استخوان را در حلق گیرد و قوت کند بر آن استخوان با
 خاک شود و خاصیت استخوانست که آنرا بنوا با این شکست مکرر است که می و در
 و برود و کار را قدر تمام است که بنین مرغی را و نه اندام در حلق آفرید که هر چه خواهد
محاکات گویند پادشاهی بود در ولایت وی مار با بدید آمد در غایت بزرگی
 و در آن شب بسیاری از مردم شکری و رعیت را یکبشت جانباخت آن ولایت
 ردی در اندام نهاد عاقبت شدند پس خبر از آن مار را آنرا گرفته که در مار را
 کرده مار را آنرا که زانند و صورت آن مرغ را بر آن که در نقش کرده که
 بر کردن سر یک مار چهل تن زده و بر پشت مار که در قرار یافت و آینه پولاد
 نیز در بالای که دشت نهند چنانکه حرکت کا سر در دشت دی می در آینه می نمود
 پس آن مار را در صحرای ناگردند و ایشان بمان ماران رفتند و چون چشم کار
 بدان بیات افتاد پنداشتند که این وقوع دارد و در زمان بر سر که می شده و این
 تا می بر آوردند و قریب به از مرغی که سر بر سر دی می شدند و قصار اما دشت به شک
 بسیار جمع آورد و به مرغ ماران توبه نمود و بود و هنوز به خانه قتل گرم شده بود که آن
 مرغان سبکبار هجوم آورد و جنگ در گرفت چنانچه به مرغی با پستوانی که در حلق در
 بر هر ماری که میزد و دهنه میکرد و قریب به از مرغی بود و دشت که ماران ارضه و شاره
 بردن بود و از یک طرف شکر آسمان نظاره میکردند که کاسه النظام بهر توبه
 و دد و کبشتی و چون آن ماران را صنف کردند ناگاه مرغان در هوا روی بگریزیدند
 و هر ماری که روی مرغی نهادی خود را که کرده بر سینه آن شخص رزدی و دراز شدی
 که ناگاه باز مرغان سبکبار حمله آوردند و آنجا از ماران مانده بود و همه را بر
 ساختند و سبب رفتن مرغان آن بود که خون در حلق ایشان جمع شده بود و خود را
 بآب رسانیده باب فرو رفتند و مرغ آن خون نموده باز آمدند و الله اعلم

در صفت عقاب اما عقاب مرغی است عظیم سیاه قوی دارد و هر مرغی را روی
 برتند آوازی دارد و لاله منقاری دارد که در کجه آواز در کند چنگا دارد و هر
 یکی چون سینه بود بسینه هر کس زند از اسب بنید از دیکه که عقاب بنی و هر کس
 فی ربو و یک آن کله بانه برز و از و نبال وی سید وید تا آنکه او کو سفند را را کرد و
 یک را ربو و در هوا شد و یک فرما و سیداشت تا ویرا بلند برداشته تا
 بجای که آواز یک منعط شد پس را کرد تا بزمین آمد و تمام افزایش از هم سنگ
 شد و شبانی سنگی در فلاح نهاد و بلوی انداخت آن مرغ زمانه بید شد و بعد از
 طوطی بزمش تمام بر کله کو سفندی زده کو سفندی بر بود و در هوا شد و در کوه
 آشیان داشت کو سفند را آبی بکشد داشت و باز کرد و قصد آن کله کرد و رای
 سنگی در فلاح نهاد و قصد وی کرد مرغ پرواز کرد و تمام از سرش بان در افق و غلب
 در انداخته کاسه سپرد ویرا بنوی حکم بگرفت که قطع هوش وی شد پس ویرا بر
 داشته از روی هوا برد و قصد آشیانه کرد و آن از هیبت وی سر اسب گشته
 برز افتاد عقاب مردی در غلب پرواز کرد و در بنی راه ویرا بگرفت و صیاد
 چرخ گشته بر دوش داشت از سرش آنکه مبادا صید را از دست داد و ویرا نیز بر دوش
 کمان پیوست و بجانب عقاب انداخت قضا را آن تیر بر هلیوی آن مرغ افتاد
 سر کون از روی هوا با مرد و شبان و کو سفند برز افتاد حضرت از نیک کار مرد
 شبان را کلاه داشت و صیاد بر سر وی دوید و غلب آن مرغ را از تیر او جدا
 کرده و احوال از او رسید وی به را بشنید و گفت هی و گفت حیرت
 بدندان گرفت و گفت که هر چه آونید کار بسیار از عین صواب خواهد بود و اندام
کاسه العظام آن مرغ است بزرگ و کاسه در کجایان دست دارد تا که صورت را
 بر دوش و در اصل وی از چوب کار و دستخوان آونیده است که اگر بر شک

سیدین علیہ السلام می برم گفت چگونه خواهی بر آن گفت ترا منقار بر دادم خیر
 گفت من از دریای رستم و در منقار تو از زده و مجروح می شوم مراد در میانین
 پوست است نه و آنجا بر گفت شاید دختر در آنجا رفت پسیر آنرا برداشت
 بخد مت سیدین علیہ السلام آورد و بر زمین نهاد و سلمان علم فرمود که ای پسر
 وای دختر بیرون آید هر دو از آنجا بیرون آمدند پسیرن جل شد و ایمان داد



که هر باشد از خرد و شرم بجاست آوردند کار بود و پسیرن از خجالت بگو قافرت
 دد مگر کی اورا ندید و به روز و به شب از جنت نوحه میکند و اندر اسم

نشسته گفت تو کستی گفت من دختر سمر غم گفتم ای دختر تو درین دخت سمر غم
 ناکاه بادی سخت بشود و ترا در آب اندازد گفت جگم گفت آتی ای سبب مرده
 من در شکم آن اسب میروم چون سپهرن بیاید از وی در خواه تا آنرا نزد تو
 آورده دختر قبول کرده چون سمی آمد دختر از از وی طلب کرد سپهرن از پیش دختر آورد
 چون سمی پیش سپهرن آمدش مرده از آن پوست بیرون آمده در آن دختر را اوخت دختر این

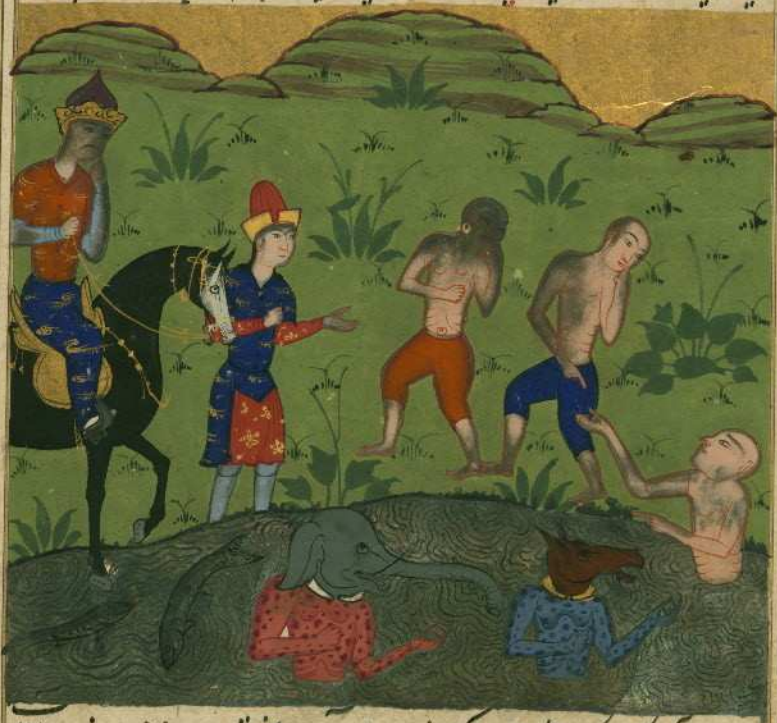


چون جوان او از سپهرن شنیدی باندرون آن پوست رفتی و چون سپهرن بر رفتی سر و دل بد
 بان دختر صحبت داشتی سلیمان علیه السلام سپهرن را گفت که تقدیر الهی و قضا که
 کرده بود شد برو و آن دختر را بیا و سپهرن آمده دختر را گفت ترا بخدمت حضرت

و این که میگویند که رستم دیوسفید را کشته در قیامت است گویند در زمین و با
 و یوبهار است و مشهور است که جای دیو است این معنی از حال دیو چون
 گفته شد و اگر دیگر بگویم موجب اطاعت کرد و درین کتاب بخند و الله تعالی اعلم
 ❖ ❖ ❖ **الزکون التاسع فی غایب الطیور و غایبها** ❖ ❖ ❖
 بدانکه حضرت افرید که فرشته افریده و حتی و سری که بلطافت جنانند که در هوا
 از آفتابی باقیم و دیگر روند که در عایق بفرادی در نیاند و کس ایش از راه نیند
 و همچنین مرغان افریده که در هوا میروند بی ماس که بعضی لطیف و بعضی کثیف و هر چه
 لطیف تر آواز او ظریفتر خوانند پس در هزار دستان و غیره و هر چه کثیف آواز
 او درشت چون کلان و بط و غیره اما از خاصیت بعضی از مرغان بزرگ بگویم
قوله ثانی اولم یروا الی الطیر فو قیتم صافات و یقیضن ما یکمن الا الرحمن
 فرموده که ایما را درین مرغان نمی بینید که در بالای سر شما در هوا صف کشیده اند
 و ایش را که نمی میدارد بغیر از هدای قایم **در ذکر کیمین** اما از مرغان
 بزرگ که شایسته مرغانت عفت است که در اسپین خوانند و در که قاف
 بسبب آنکه حضرت سلیمان علیه السلام گفت که به کار با مرده ای الهی است عفت
 گفت نه بخاست است سلیمان علیه السلام گفت چنین مگو که الهی الهی الهی مراد خبر کرده
 که امشب باد است و مشرقی را پسری و باد است و منوب را دختر می آید است
 که تقدیر با اوست که ایشان با هم جمع شوند عفت گفت من این تقضار اکبر دانم
 گفت توانی گفت تو آنم و آن دختر را از کنار مادر روده بکوه قاف برد و بر سر
 درخت عالی که در زیر آن درخت در بای عظیم بود آن دختر را جای پاشخت
 بر در و کار جان تقدیر کرد که این سپهر باز گمان شده تجارت بدان پاشا
 در پشته عالی دید و بر سر آن درخت ایشان مرغی و دختری پری بهره دریا

پروان آمد و فریاد کنان بجانب دویدند و از عجب ایشان بجهان پروان آمده
از دنبال ایشان میدویدند و ایشانرا گرفته میکشیدند و میخوردند ملک باشکر
خود در بخت مانده روی نکرد و ایند تا ملک خود بکبر بخت **حکایت** گویند که در
بخیر و بی است که آنرا کایین خوانند معدن گوهر سپهر است و درین معدن
بروز کار دراز کند و دران عازمان بریانند شخصی گوید که من چن
سری دیدم کوتاه بالاس نماند بدید شد چون با مردم کفتم گفتند که آنرا سر کاشنه
خوانند که پیش آید و چون رایت کند و بشاند و از دور سنک اندازد و
جایهای مردمان در زیر کل بنیان کند **حکایت** گویند غلام بارز کاشنه سر روز
اتجاف رفته که سر آورده و به پیافتی حال دی با پادشاه آن عصر بگفت آن غلام
را طلبید با شراب مست ساخت بر سید که تو این جوار از کجا آوردی
گفت بمن سر کوکب داد پس ویرانرا کرده جاتی از عفت دی مکن کردند
تا غلام در معدن رفت سری بیاورد و گوهر آورده بعلام داد گفت اینست مغفله
سینکی بوی انداخت بر کلک را بر سر غلام زد و بنیان شد و غلام را حرد و زدند
در ذکر مواضعی که جنیان فی باشند گویند پیشتر در شام باشند و همتر آن حاجت
که در شام اند نام او در کاذب است و همتر جنیان هند و ستان نام دی
منکو تر است و گویند کبدر همان که در مصر است آنرا جنیان گرفته اند که آدمی
به اتجن نتواند رفتن گویند که یکی از جایگان کرد بست که در کشتند هرمان
بجمله عظیم در آنجا شده تا سه روز نماند بدید شد و مردم مشغول بودند که ناگاه بر سر
در کج آمده جبارست **جند بگفت** که بچکن نمانست که به سیکوید و نماند بدید شد
و دیگر کس از حال وی آگاه نشد و قلعه هر مانرا جن دارد و جنیان سخته اند
در سر کنس دی و جنی را نتواند کشتن که اگر کسی دیو بکشتی حضرت سلیمان علیه السلام

جنیان بود آن دو نازنین با هم در گوشه بفرغت خود مشغول عماران این حالت
 را دیده بومین مایه **ماوشت** که جالهند رسا نهند که غنای پادشاه را و در دولت
 تو در آید و تخیل جنیان کرد و با و خردا و پادشاه جنیان ساخته زما از دریا پر
 آورده تان جوان سپید رخسار شکر از جن بهم رسا نهند ملک را از تو
 میگردانند و پادشاه همی را بر سر آن شاهزاده فرستاده جنگ کردند و جن
 از آن مردم را بکشت در آفرید و اگر گفت بکشتند آن دختر مدت مدید بر پل
 آن دریا نوحه کنان میکرد و زاری و ناله میکرد تا آنکه در آب رفته بماند
 شد **تخت** کوهی در کوه چاده آبی عظیم است و از آن آب جانوران هر دو
 آید که یکی بادی مانند دیگری بایب مانند و دیگری بصل و جاجای بزرگ دارند و باژ و با

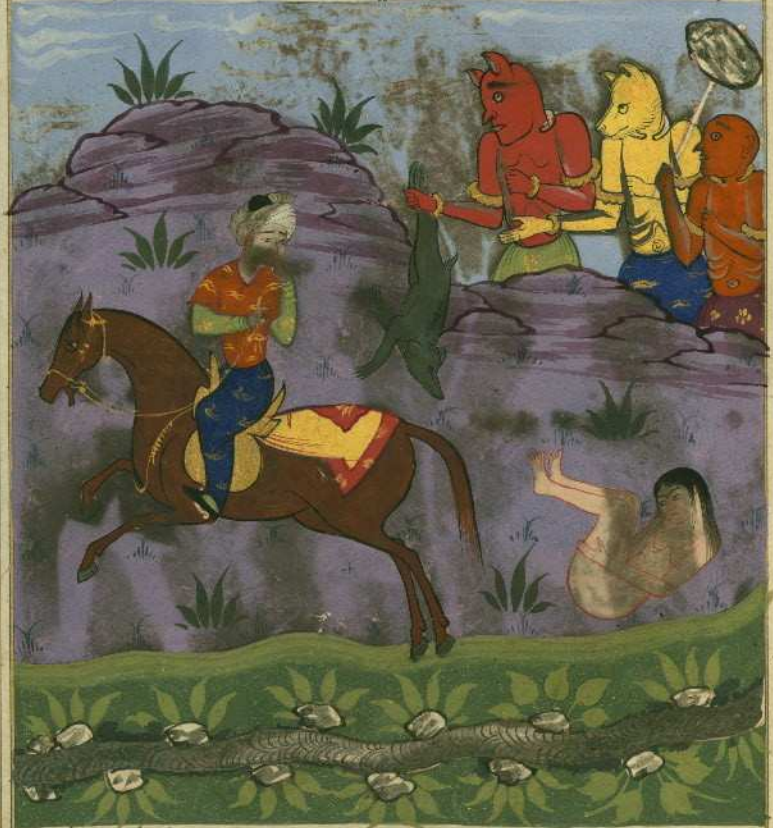


پادشاه آن ملک که ایشانرا میدکند خواص را در آب برشته و بعد از زمانی خواص را

سپهر و نمود که لایع به هذا اليوم برکت ظهور حضرت آن درخت منقطع
 شده آن شمه بنشت که روز کار در از مردم فریفته آن شده بودند
حکایت در اسپکندریه شبانی بود که کو سفندی داشت مرد از آن کله
 کو سفندی ضایع شدی آن شبان عاجز شد در کین بنشت روزی دختر
 زنیای روی در از سوی را دید که برهنه از دریا برآمده که کو سفندی را رفته
 بریاد و نشت را می در کین کاه بنشت تا روز دیگر مردن آمده که کو سفندی
 را رفته بود به بریاد و نشت و را می و بر اگر که در خانه در بند کرد و دختر گفت
 مرا بکنه از که من هلسی بسازم که اهل اسپکندریه از شر جنیان خلاص شوند
 جوان قبول کرد این دختر تصور تنها بر دیوار اسپکندریه بنشیند و نمود
 که هیچ دیواری اسپکندریه تصور نکند بصورت مختلف که بحرامان ازان
 می ترسیدند بس دست ازان دختر باز داشتند تا باب فرو شد **حکایت**
 بگوید و جانند جزیره است که در آن جزیره جنیان آب و در شب بر ساحل
 دریا آیند و رقص کنند و دختر آنند و غایت حسن و زیبایی و جفا دارند
 و همه برهنه باشند و سوهایی سیاه بر اندام سفید پریشان کرده اند
 و پادشاه مراده در شب بتاشای ایشان رفت و وی جوانی بود در
 کمال حسن و زیبایی و دختر تا پادشاه جنیان باو عاشق گشته بود و در شب
 که پادشاه مراده بر لب دریا بتاشا آمدی آن دختر از دریا مردن آمده
 در پیش او رقص کردی تا وقت بامداد و چون صبح شدی در آب رفتی
 تا یک شب آن دختر تازه از غایت پیش این جوان آورد و گفت این حال را که
 گوی و در شبها که مردم بتاشای این دختر آن می آیند تو خود در اینها می بیند
 که این وصال با بفاق مبدل کرد و دهمستی مهتاب که مردم همه جمع آمده بودند و عید

رسیدند مرد خاص شده بود بامر آنده تقایله **حکایت** که میاد شاه
 زاده در میان به بنال صیدی می تاخت زنی را دیدار استر و سر بسته
 اوراد عبت اسب خود نشاند بهادی مطالبه میکرد تا که چشمش را نداده
 بر مایه ای وافتاد که چون فریسم داشت ملک زاده بر تپید و بنیاد اسب
 تا خنق ما خود را بقتل رسیده مردم آن قلم از فانیان سر و دوده احوال
 معلوم کردند گفت الامان از دست این غول زن این شوهر منت از من گرفته
 و من از بنال او آمده اورا دیده ام و الحال این میگویم مرد حشمتی گفت
 اگر تو این زن را میخواهی بمن ده که من زن خود کنم سر جنتش را ده گفت
 این از جن آدم نیست و غول است آن مرد قبول نکرد و آن زن را نگاه داشت
 چون شاهزاده بر رفت بعد از اندک وقتی آن زن سر به در شکم آن مرد و
 به راسکافه سپردن آورده بجز دو اورا مرده انداخته بر رفت و الله اعلم
در ذکر جن که او الطف از شیاطین و عفاریت به آنکه بنی لطیف تر از شیاطین
 بود و بصورت نیکوتر و فرسند تر و مردم را زود و غوغا کند در زمان حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درختی بود که عوب آنرا بگوید که دندی و او از آنجا
 عجب از زیر آن درخت شنیدندی حضرت خالد بن ولید را فرستاد که آنرا از آنجا
 در آورده خالد آن درخت را از پای در آورده بخدمت آمد حضرت رسید که چو
 دیدی گفت سبحان من دیدم گفت هنوز از پای در نیارده خالد باز گشت به بن درخت
 را بکنند شعله آتش دید که از بن درخت بر آمد و بر خالد روزه را نهی خالد را
 بسوزانید و مدت در از از پای در افتاده بود و زن برینم از بن آن
 درخت سر و آورده و نه موها باز کرده و او را میزد آنکه خالد بخدمت حضرت
 آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چه دیدی خالد صورت و افق را عرض کرد

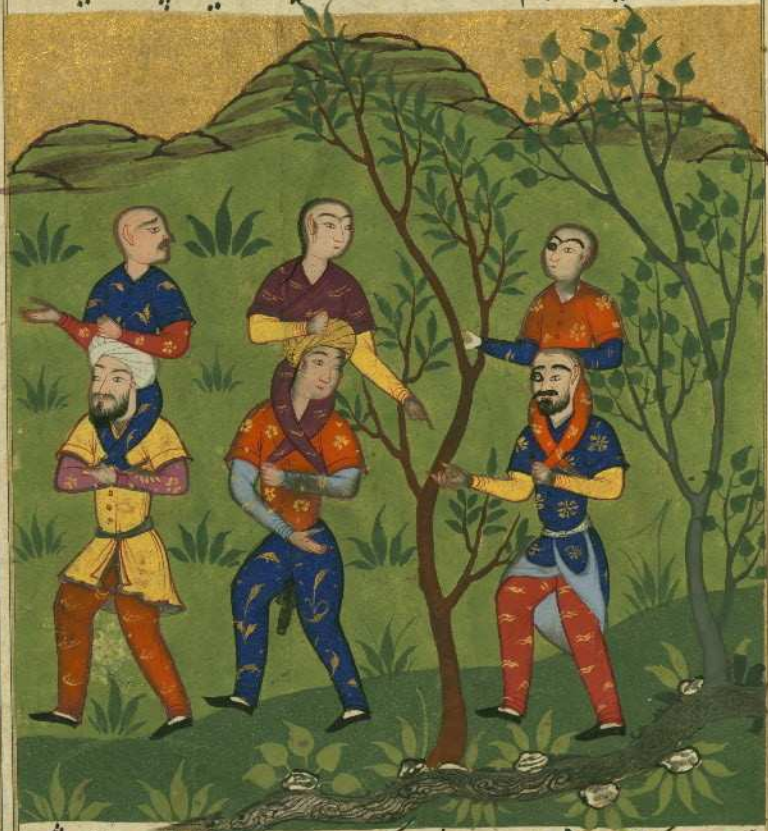
اسب را سید و ایند و در عقب بی کریت که سب داغول پیاید که آن زن باقی نماند
 و دید و خود را بدور ساند و در عقب اسب او بسته سوار شد مرد از بیم سوار
 زن گفت و امیلزی گفت بی رستم گفت از که گفت از دشمن گفت او را
 بکش گفت غنی تو ام گفت ماری بچکر گفت بی پیم گفت ماری از خدا خواهد مرد
 گفت الهی اقصیت بک دانت العاصم چون مرد این ذکر بر زبان راند غول از
 اسب افتاد مرد اسب برانگیخته سیرفت و زره غولان از عقب بی آمدند



هر یک شکلی و رنگی در که ام اسلحه داشتند یکی مای شتری بر داشته و یکی آسیانسکی بر
 سر جوب کرده و یکی کچم غنی را از دست خود را آویخته چون بزنی رسیدند و جز

حکایت احمد بن خلف گوید بنی افنادم در شش ملک آنجا بودم گوشتی آوردند
 کتاب میکرد و خود بخورد و بنی نزمیداد گفتند گوشت صید است روزی
 با وی بشکار رفتم در غاری شدند و سکارا بن سپردند سری را دیدم که میدوید
 بیک دست و یک پای مرا گفت فل طریق این ملک القصیف بمیسان
 سکارا مقدوی میکردند من سکارا گاه میداشتم بس غلامان رسیدند گفتند
 که صید کجاست کفتم سری از اینجا بگذشت گفتند چرا سکارا را نمیکردی که کنون
 سکارا بگذارد چون سکارا بگذاشتم رفتم و او را از غار بیرون بردند
 گفتند که صید نیست و اینها از جمله بیایم اند اگر بنی از غل دور است
 اما چون در کتب نوشته اند ما نیز ایراد آن کردیم **در مشق قل غل** از غل حکایت کنند
 و گویند که از جنس دیواند و مردم را کراهت کند و از راه برده بکشند و بخورند
 گویند هر سال در خاور غلی از صحرای آید و تخی زار بود و بر دی آن سب
 آن ترک آنجا کردند با وجود آب و هوای خوش و شهری دیگرست که دند
 اما غل چند طور اند و گویند که مردم را در میانها کراهت کند ابو یزید گوید که غل
 داد و در بنی تیمم مقتم کرده پسری بزاده تی بود بعد از آن بمقت
 غولان رفت گویند که غل خود را بهر صورت که خواهد بمقت میکرد که ماهیهای
 او ساجی نمیبانند و صورت نیکو دارد و در ایشان رشت باشد و ماده
 مردم را کراهت کند و بفریب و ترهاک کند **حکایت** گویند مردی در میان
 میرفت زنی را دید با کتیوهای در از بر کنای چشم گفت ای زن تو کیستی گفت
 راه کم کرده ام و بر ابراس نشاند و مرد مطهر را بر فرستاد زن فرود آمد
 و در عقب رفته مرد در عقب او نگاه کرد و دید جماعتی از غل در اینجا شدند
 زن را گفت صیدی آوردی گفت آردم چون مرد این حال را حث بدو نمود

بآن شب در آمد در زیران پنهان شدم چون ایشان آمده مرا ایجا دیدند
 گشتند من خلاص شدم **حکایت** و هم این مرد گوید که بغیر پس رسیدم در خانه اقامت
 قوی را دیدم همه بصورت های نیکو نشسته و دست های کوتاه و پاهای دراز گوی
 یکی از آن برفاخته جفت و گردن من سوار شد و ده روزه آواز در زیر
 درخت میکردانیدم تا آنکه واکنور و میوای دیگر میخورد و میخورد



مار و زنی اکنور را پیشه و م و شراب کرده با و دادم با بخور دوست شد
 دوست و پای او پست کردید و بریر افتاد و دیگران نیز نزدیک من آمده اند از آن
 گرفته بایشان میدادند و خلاص می شدند تا جندی را بکشیدیم و از آنجا بگریختیم

حکایت محمود از آن گوید از رسم خود شنیدم که بنواحی غنله درختی می درخت
 عظیم بجای هر صد مرد از بهر نام و اسباب چون در آمد برفتند روز دیگر در
 نایب شد هر چند طلب کردند نیافتند و در مسافت دور یافتند بر سر
 کوتهی افتاده بر در غاری و هنوز اینجا است گفتند که بزرگوار کسی
 مرد از ابر که بنو آن کشیدن بس گفتند که آرزوی برده است و ما فاضلی دیگر
 بگویم که شناس و غول صفت **در ذکر سناس** بهر آنکه شناس چنان آید و
 و بهر آنکه بنوعی باشند بحد و بلور شناس بود و حیثه جدا که نخی و اگر شخصی
 یکی را بکش از آن پند و وی میسر را بکشند و اگر دبی بود جواب کند و اینجا است
 عظیم اگر شناس در آن افتد مادرش بخانه کند روزگاری و برین نشان
 موی بسیار بود و آن کرده را دو مردم خوانند **حکایت** بحد و ناطق سناس
 بود و کردن در از دارد و سرش چون سر فوسفی چکایت کند که سن ناطق
 میفرستد آوازی شنیدم که گفت انا خوک فی الاسلام خلقنی چون که کردم
 مردی را دیدم از درختی آویخته و بر او بگو سوختم برفت و من درش بگذاشتم
 گفتم گفت شناسنت و بهر زمین که باشند بزبان ایشان سخن گویند **حکایت**
 و یک بن مسلم گوید شخصی بماتاقه روی و کردن او زخم داشت پرسیدم که این
 به حالت است گفت بجزیره افتدم قوی بر آمدند و بهی ایشان چون
 روی یک مرا گرفته و در سرای بر دند و یکی دیدم که میخوشید پرگشت
 او می و استخوانهای او بی افتاده و در خانه رفتم مردی دیدم در بن
 گفتم چون این قوم مردم خوانند تو اینجا چه میکنی گفت این خانه را از مردم بود
 من از لایعی مانده ام مرا نیز بگرفته و ما آن محبوس بودیم باز دزدی بهی رفتند
 محبوس گفت اینجا پیشه آیت در زیر فلان درخت مر که گریخت خلاص یافت

و غواره خون از تن او روانه شد این حکایت مشهور و معروف است و کتابها
شهرت تمام دارد **در ذکر اصناف جن** بد آنکه جن را اصناف است و هر چه لطیف
تر است بالاتر است تا بدرجه ملکوت رسد چنانکه روحانیان بالای میسر اند
و بالای ایشان لطیف تر اند از ایشان و چنانکه باجن را نتوانیم دید چنانچه روحانی
را نتواند دیدن لایعلم الغیب الا الله **حکایت** شبی نظام الملک حسن بن سبک
میکشید با جاعتی سگی و دید سیاه سر بزرگ بر سر راه نشسته و راه را بند
کرده نظام برترسید و باستاد جاعت همه باستاند بر آن سگ گفت که
نظام صاحب قرآن صاحب العبور است پس باید شد نظام برترسید و صدقا
و ادعایک هفت برآمد و از دنیا رحلت کرد **تمثیل** بد آنکه دیو بعضی زشت باشد
و بعضی خوب و بعضی سیاه و بعضی سفید هر چه بجانب جنوب بود سیاه باشد و
بجانب شمال بود سفید باشد و یک طریقه العین از مشرق بمغرب روند و آید
حکایت شخصی گوید که بولایتی بودم از مملکت قستان نزد دی که آنرا جندو
میکفت و آن جن قلم بر سر کوهی داشت و آن قلم بر سر کوه بر منظره نشسته بودم
ناگاه چند شخصی دیدم که از میان آمدند و جندو که نزدیکی شد نور از تری
و تا نزدیک قلم بدیدند و بآوردند و نهادند و به تنویری درون رفتند آن
سبب در آن خیال بودم و اندیشم میکردم که این خیالت و یا صدق است
چون روز شد و وزن در پیش من آمدند و گفتند که آتش و شخص را دیدم
که بالای این قلم برآمدند و در تنویری فرو رفتند و چون من سر برداشتم و نور
بردم و در خطاف از آن تنور بر سر منند معقود ازین حکایت آنست که
از دجی بهر صورت که خواهند برآید و بیگیت از عالمی بجای روند
اگرچه این معنی نزدیک عقل مقبول نباشد اما نفس قرانت از جای کارشناسان

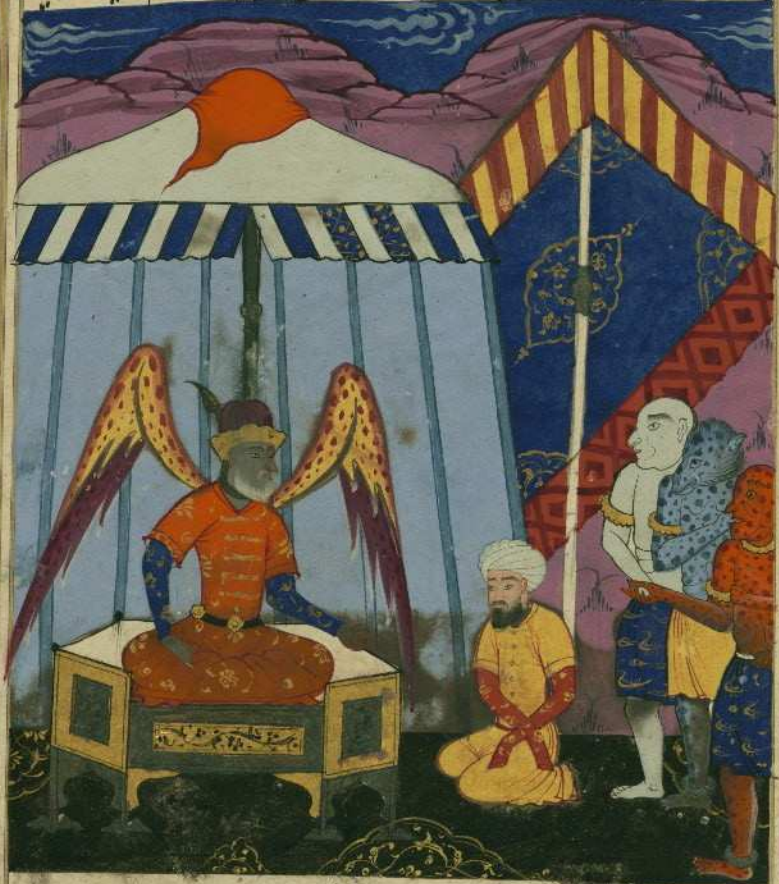
خواب برستم غلبه کرده در جایی خواب کرد اگو ان دیو آمده آن زمین که
 رستم خفته بود و صحنه واری بریده بر سر برداشت رستم پیدار شد خود را
 در دست دیو گرفتار دید و بدستیر شد اگو ان گفت ای رستم ترا بدریای اندام



یا حجب رستم گفت من اگر کوم بدریای انداز دیو است کارها برکس کند مرا
 بچه اندازد و بکشد بگویم تبهر اشد که بدریای اندازد و من سر و نایم
 رستم گفت مرا بچه اندازد و در حال رستم را بدریای انداخت رستم از دریا
 پر و نایم و نام آفرید کار برده تنی بر میان اگو ان دیو زده او را بکشت و

۱۶۷
فرزند حرام و نامزاید و فغانا و آب شود و مردم از ایشان در عذاب شدند
و من از شکستن جذبان را رضی نباشم که از حرام زاده و اخوه باشد الشیطان الرجیم
حکایت گویند پادشاهی بود در عهد اول و او را جوهری بود و عظم
وزیر را گفت که بدل این جوهر بده کن و الا ترا از وزارت معزول کنم
و وزیر همت خواسته کمال در آفاق میکرد و دلیل و معلول و مر و ارید از خوا
طلب میکرد تا روزی بر پهلوی در بای محیط میکرد و دید ناکاه بجری بر آمد
بصورت شکست گفت برین ساحل دریا چه میکند گفت میخواهم این
دریا را غالی کنم بجری گفت رو داداری که ما را از منزل خود و آواره کنی
جان ما زین آبت گفت اگر خواهی که چنین کنم بدل این کو سر را از برای من
بیا و بجری برفت و بدل آن جوهر را با و رد و وزیر بست و بخندید بجری
گفت جوای خندی گفت بر عقل تو که نینداشتی از دست من بر آمد
که محیط را خشک کنم گفت از همت تو برتسیدم که بسیار بجای طلب میکردی
و همت کارهای بزرگ توان از پیش برداشت **در ذکر دیو زیام** در حرم دیوی
بود که در آن زیام خواندند و آن خانه را منظم داشتندی که او
در آنجا بود و وقت بانهادران موضع میکردند آنرا کینست الزام خوانند
در آنجا دیوی بود که مردم را همراه کردی و او از نانی عجب و ادب
پادشاه بمن را خبر دادند از وی و از تبع وی و گفتند دیو بازی میکنند
با این گروه بغیر و تا آن خانه را بکنند و اساس وی بر آورند و صخرهای
عظیم بود تا سکی بسیاری فرما و کنان از آنجا بیرون آمد و برانکشتند و بپای
آن خانه هنوز هست **در ذکر اکوان** اما حکایت اکوان دو حکایت مشهورست که چند
مرتب بار پستیم که در آخرستم روزی بشکار بیرون آمده بود که در ناکاه

حکایت گویند که شخصی از ابلیس التماس کرد که او را به پند بس ویرا برد بر
 ساحل دریا سرری دید در میان دریا نهاد و ابلیس بران نشسته دیوان کرد
 وی در آمد و دیوی در آمد التماس گفت بگردی گفت شخصی را از نام انداختم دیوی دیگر



گفت شخصی فرمودم تا دیگر یه را بکشت دیو دیگر گفت در میان زن و شوهر حضوت
 افکندم تا در میان ایشان جدا می افتاد ابلیس ازین سخن خشم شد و در هوا پرید
 و کرد عالم برآید و باز بر سر تخت خود آمد پرسیدم از وی که این هر شایه گفت
 در طلاق آفات باشد مرد و زن در زمانه افتند و از آن فرزندان می آید و از

پادشاه دیور بگرفت دیو میگفت که مرا ناکن که حرنی بتو آموزم که سخن حیوانات
 را فهم کنی و آب دهن در دهن وی انداخت و گرفت و گفت آنچه از من
 آموختی با پس کمی که اگر با کسی بگویی البسته در حال بهری ملک باقی
 زنت و پادشاه آمد که دیو بخند در به مثل بود و بنیاد خنده گردان پادشاه
 پیش وی آمد و الحاح پس بنزد که سبب خنده پادشاه جهان بود و سوخته ای
 عظیم من میداد که سبب خنده بود پادشاه اهل میکرد و زنتش خدای
 میداد که آینه خنده را به سبب بود پس پادشاه وعده کرد که و ذاکویم
 و سرون آمد و بهر طرف میکرد دید که ناکاه بر بام خانه دهقان برآمد و سبب
 آنکه زبان حیوانات را می دانست دید که کار و ریس علف نمی خورد و خودش
 گفت خوب ما زدی آنچه مرد تو علف بخورد و غم نخورد کاد گفت ای خوش
 بر بی عقل بود که غم خورده خود بخورید که او می خورد و خرد پس گفت او مرده
 به که زنده بحکم اکنون ده ناکین دارم و همه را کاه میدارم و از شکم
 من مردن نتواند زنت و پادشاه این روز کار بی حیت اند گفت چون گفت
 بواسطه آنکه زنی را به قدرت و یار که در پیش پادشاه کستان می نمود
 که سبب خنده در این بازگویی گفت اکنون صلاح چیست خردش گفت که سر کاره و زن
 نوبت دیگر پرسد که خنده به بود پادشاه شمشیر بر فرق او زدند که تا بیکر کار
 بشکافد پادشاه این سخنها را می شنید و در زیر لب خنده میکرد و اندام
حکایت گویند دیو را بخدمت حضرت شیخ علی السلام آوردند بر صورت
 بوزن با خنای در آرزو و زوزه میزد که هر که آواز او را می شنید بگریه
 می افتاد گفت تو کیستی گفت منم مرده بن الحارث و صفت من آنست که فرما
 وضع زخم و در جا که بر بطن زنده من آنگاه باشم و مردم را فریب دهم و نه اندام

اما اگر کسی گوید که من دیو را می بینم از دوش خود دو دیوان خود را بجانب
 بر صورتی که خواهند با مرآت تعالیه **حکایت** در پیش مامون حکایت کردند
 که هرست در کوه هندوستان که جزو ده از چهار صد سال و شتر از آن
 مامون کس در پستاد تا خبر یارزند چون قاصد بودی رسید گفت که ای دای
 گفت علی را با دایم که این طبع و پیر از خم زد و سست میسر را نیز دیدم
 که مرده را زنده کرد و طوفان نوح را دیدم باز گفت که اگر من دیدم
 بودی این عجیب بودی گفت بس توبه کیسه گفت من غزا سلیم دین
 هندو ز کمان دیدم اینجا مقام کرده همه را همراه کردم تا کادی پیشند
 و خود را در آتش می سوزانند و ایشان را جان نموده ام که تا جمل روز زنده
 میگردند باز کرد و مامون را جزو ده و ازین حکایت با دای بگوئی
حکایت گویند پادشاهی در باغ خود زرقه ویوی را دید که با فنی می کند



نیز در بند کردن بس دیو دیگر در آورند سباه مانند قطران و سپر چون
 شتر و کردن چون کردن و دستها و پاها مانند آدم گفت به نایب
 گفت به سال و ششتری در دست داشت و از هر موئی قطره های خون
 میچکد طوقی سپیدی در گردن وی گفت این چون ناپیل است و سرخونی که
 بر نیزند بحضور و وقوف و امر من شود پس حضرت سلیمان علیه السلام



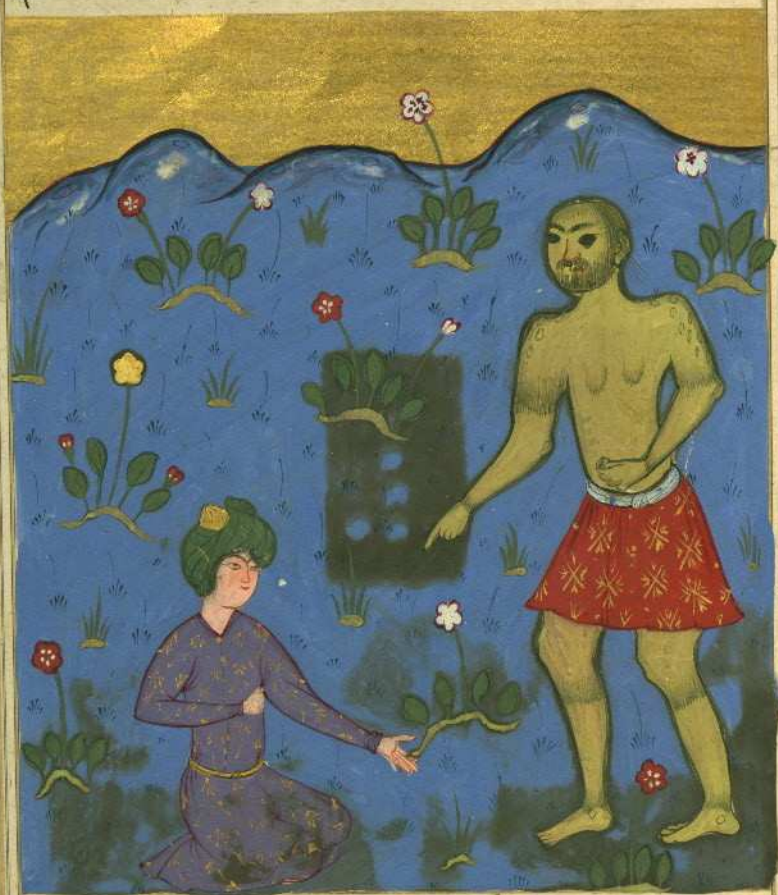
امر کرد که او را در بند کشیدند و دیوانه را یک یک آورده هر یک خرنی
 می گفتند و هر یک صفتی و صورتی داشتند حضرت سلیمان بعضی را در بند
 کرد و بعضی را بکشت معنی آن در تفسیر این آیه زیاده ازین نکشیدند و بکشتند

اور آوردند گفت آنچه عیب است کسی خواهد که اشکارا کند نتواند چنانکه عذاب
 کور و سوال منکر و نیکر این جمله را باور باید داشت پس منی نه عقلی و سرس
 تحقیق جوید جنین محل کرد و **تکلیف** گویند عضه الدوله مردی بود قاهر و علم بیخ
 داشت و کثیریکه خویه بود دل او بدان متعلق و خانه از چوب ساخته تا آن
 کینه در آن خانه بسوی برد و عمارت در سرون نگاه میداشت شبی بیدار شد
 کینه را نیافت و در بار پسته دید بنشست تا وقت تحه گاه ناگاه کینه را
 را دید گفت کجا بودی گفت مرد در پیش در آمد و مرا ببرد و گفت اگر آن مرد
 بیاید مرا بخرن سب و دیگر آن مرد آمد و کینه را را برد و کینه را عضه الدوله
 را بخر کرد و دیگر گفت گفت تو کیستی گفت من مردی ام که علم از کائنات
 میدانم گفت آن علم را بمن بیاموز تا این کینه را بخرم ویرا بیاخت
 کینه را را بوی داد گویند عضه الدوله در آفرید منزل شسته بود مایوی از
 منزل سرون بود و دیو و سراپا و از آن تلف شد معصوم ازین تکلیف
 آنکه دیو را منکر بودن نیکو بنود **و در تالیف** دختر سلیمان بنوده من ابن الهی
 گفت سبح کردیم از برای سلیمان شکری دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو
 بودند و منخشد بعضی بنایه و بعضی خواصی کردند و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو
 و از جمله ممر و آن سلیمان یکی صحن بخت بود و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو
 بود و روی شیر داشت و سرانداشن بکوهی ماند و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو
 دو کوه سکن در بند کردند و حتی دیگر آوردند که آتش زده آن او میرفت و آن
 سک میکرد و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو و دیو
 فیض و عینه تن آتی گفت چه نام داری گفت مهربن کفان و من کشتی
 نوح علیه السلام بوده ام و عمل من آنست که سپردم و گویم و یار خلدان باشم و یا

و بدی را عذاب کند و دارد و دنیا بد کند که در آخرت بد بیند و ابد علم
 الزکین الثامن فی عجایب الجن والعَرَد و غیرهم **قوله** اعلم
قوله تعالی قل ادعی الی الله استمع لغیر من الجن فقلوا انا سمعنا قرآنا
 یهدی الی الرشید بگو ای محسب به استان خود که بمن وحی کردند که جنیان قرآن
 بشنیدند گفتند قرآن عجبتیم که راه راست می نماید بدان امان و دردم
 و مثل این آیات در قرآن بسیار است و جامع باشد که ایمان نداشتند که و تو
 وحی باشی و منکر باشند و گویند که جی در آدی چگونه رود و انکار کنند
 و سر به خود نه پسند پذیرند که آن میت **قوله** تعالی و انما کان رجال من
 الالبین میودون برجال من الجن گفت قوی بودند که در محراب رسیدندی از و شوخی گفت
 اخذ بسید هذا الوادی من سفار قوم یعنی در پناه بزرگ جنیان در
 آدم تا مر از شد دیوان که دارد بس این گفت و چون رجال نجی شده بیل
 بود که زنان جن هم باشند **قوله** تعالی و ست رکمن فی الاموال و الاولاد ابلیس
 گفت انبازی کن با آدمی عال و فرزند یعنی سرگاه که یکی از آدمی بزرگ جنیان نرا
 بزانند اما چون مردم آزار نه پسند پذیرند که آن میت اگر بودی آفرید کار از آن خضر
 ندادی **حکایت** نظام مکتوم را با ابو الهذیل مناظره بود بسبب جن ابو الهذیل گفت
 جن میت نظام گفت میت حضومت ایشان در از شد خلیفه وقت در میان ایشان
 صلح داد و گفت دیو را بریان نتوان نمود از جهت قرآن ایمان باید داشت
 ابو الهذیل را جای بود آب کشیدی نظام در آن چاه پنهان شد ابو الهذیل دلا
 فرو که داشت نظام آزار به ست گرفت ابو الهذیل میگشید نظام او از منکر
 کرد و گفت در دیو و جن جرات نمی آید ابو الهذیل سنگی بر سر چاه نهاد و خلیفه را خبر کرد
 گفت نظام در چاه پنهان شده خود را دیو پنهان است خلیفه کس فرستاده او را

باب فی ذکر البعث والنشور والقیامت وانه حق وانه معلوم
 بدانکه پس ازین دنیا برای دیگر است و چنانچه قیامت و در جلد نبی اوم بر
 از انکس نیست که اعتقاد و بافت ندارد زیرا که ایمان ندارد و انکه
 اعتقاد ندارد که چنانچه مست نیک را ثواب و بدی را عذاب می باشد
 سر این از بدی دست ندارد و اگر چنین نبود آنکه نمیشد ظلم میکند و انکه
 همیشه عبادت و خیر و احسان کند برابر باشند و می بیند که سر سال حشر آیت
 میشود و جان مرده خاک خشک بنسیم رنج و امطار زنده میکرد و حرکت
 مرده زنده میشود جلد و صد سر از مرغ و کبک و دوشش ظاهر میکرد و انکه در میان
 یکی از ان نیست و درختها و میوه و کله و شکوفه که از خاک و از جو خشک
 بیرون می آید آن دانه مرده بی حرکت در زیر کلی است و کار آنرا زنده
 میکرد و اند و از یک دانه هفتاد و بیرون می آورد و جو اندیش نمک که هر روز
 حشر نو در شب هر که نواست در شب هر بر صفت مردگان شوند که نه حرکت
 کنند و نمکیند و نشوند چون روز شود و حرکت آیند و گویا شوند و شنوا
 گردند و این مقدمه حشر و قیامت است **حکایت** گویند زنده بقی در شهر کوفه
 و دیعی بزنی سپرد و بجانب شام رفت و بعد از مدتی چون باز آمد گفت ای
 عورت امانت را بمن باز ده گفت در پیش من خری نداری فلانکه را
 بجا کم بردند مردی عوی کرد که امانت باین عورت سپرده ام و بمن عیند بد
 حاکم گفت جو ایندی عورت گفت جو ایندم این میگوید قیامت و حساب و عقاب
 نیست و کسی را عذاب نمکند پس من جو آن امانت بدهم مرد عاقر شده گفت
 راست میگوید من پیمان شدم و بهمه اینها اقرار کردم که نیکی را ثواب
 و بدی را عقاب است و چون مرد داند که مرجع وی با خداست که نیکی را ثواب دهد

فول از وی پرسید که اول سرت را بخورم یا پایت گفت هر چه
که خواهی بکن که پسندای منت و خرم را بخور و یک پیدار شد تم



و تابع تو شد همراه تو بدین آدم مقصود ازین سخن آنکه دنیا با پدر
و جد و جد پدر و حیانت کرد و با اجنابی و فایسی و همان مهر او در دل
دارند و بغور دستداری او مغرور باشند و این از جمله علا است
و ما بعد ازین باید کنیم که پس از هر که حشر و حساب بماند عالم

خلاص کرد و ازین سبب است که اگر کسی در خواب زنی بخورده باشد تا وصل
 کند که دنیا است که دنیا سراسر است و کند و بداند که دنیا مانند آب شور است
 هر چند که آنرا بیشتر خورند تشنه تر شوند **حکایت** گویند در شهری را سببه
 بود و همنان خانه کرده بود و مردم را میمانی بی بر و مردم و برادر دست
 میداشتند و با وی انعام و احسان میکردند و او یک یک مردم را
 در دهنه میکشید و بخورد و تا روزی دو دختر از خانه پدر خود برداشته
 بهمان خانه خود بردی و یکی را میمانی کرد و دیگری را در خانه دیگر برده
 سرش را از بدن جدا کرد و در آن بخورد و دختر که یک چون این را بدید
 بگریخت و پیش پدر خود آمد و گفت ای پدر فلان را اینب خواهرم
 را بکشت و بخورد گفت ای دختر آه می آیدیم را چون بخورد و چند
 روز هر چند دختر را طلب کردند نیامستند روزی را به پدر آن
 دختر ترا دید که می گریست گفت دختر تو مرا بغولی نسبت کرده است
 و مردم خواهر گفته او طفل است و بی عقل است اگر خواهی بیاد همان
 خانه مرا به بین تا ترا درین باب شبهتی نباشد رفت با وی بهمان
 خانه و از آن خانه دیگر گفت بیایین یک خانه دیگر نیست این را
 هم بین این مرد پس در آن درون خانه کرد و جای هولناک منکر به دید و آن
 آدمی و سه ای مردم ریخته ویران داشتی به دید پای پس نهاد
 تا باز کرد و که غول سر و دست خود را بر پشت وی نهاده و بر او زحاک
 اندرون انداخت و صورت غولی خود را بخورد و خکال داد
 مانند چکال از دماغ سپردی چون سر غولان و اعضای و
 سپه ای همه موی آن مرد در دست وی گرفت و مانند

و نه بزر و مال و امروز که از دنیا در که شته ام هیچ مرا سود نداشت چون وی گفت
 آن خط از کف او در افتاد و دست را در آبوت کشید **حکایت** آورده اند
 که نویسنده آن عادل شبی در خواب دید که از کاسه زرین طوم میخورد و
 ماری پیله با وی لقمه بر میگرفت از سبزه آن رسید گفت که مردی بسیاری با زن تو
 پست و میکنه نویسنده آن لقمه کرد آن حال جان بود و همه در ابکرفت و پشت
 وزن را در پوست خام بچید و روز کاری آن زن درین عذاب بود



او پیش بوز جهر کس فرستاد که در حال من نظر کن در مرا اخص کن بوزر جهرت
 را در میان بیدای بکشت چون بنه شد آنرا بیدای بنه شد و آن فرستاد نویسنده
 آنرا استند و تعب نمود و چون بوی کرد بوی گندی از آن می آمد بیدای گفت
 مثل زن دنیاست مثل این ریانت ظاهرش بزر و باطنش گنیده و ازین سخن آن

از ایشان ندیدم یکی مرد کار : جو عالم چنین بود با شورش : اگر بگرابستم شکستی مدار
 اگر هیچ داری ز غریب : بدین شب رغبت کن ز نهان **حکایت** : آوروه اندک بگذر
 ذو القین هم عالم را بستند و قصد ظلمات کرد و فرمود علیه اللعنه قصد آسمان کرد
 و چون بگذر از دینار حلت کرد تا بوقت ویرا بر کفشد و پستی از تابوت پر
 کرد و حلقی در کف گرفته صد هزار مرد بکنی و بازاری و علما حاضر بودند هر یکی میگفت
 که برین چه نوشته است تا از میان شخصی گفت برین نوشته که ای بنی آدم



عالم را بگرابستم و راه بر ما چون و با هیچ به بستم و در ظلمات رفتم و همه عالم را سخر کردم
 و هر که را جواب شنواستم و او را بشکر و سلاح و مردان جنگی و نه علم و دانش

بود آن مهر نامنظم بود و چون آن رشته را از میان برکشند مهر بار آکنده شود
 و همچنین جان آدمی در تن وی ناظم است و چون جان بیرون رفت اعضا متوق
 شود و امانت صفت جان که گفته آمد **در صفت دنیا و عیب** به آنکه محبوب دنیا
 ناپیدا بسیار است این جمله آنکه فریبنده توبی و فاست و دشمن و ستان
 است نه باد و ست خود باز و نه باد و دشمن خود و چون زمینست نابکار
 که هر شب جامیت کی را بغیرد و جان غایب که دوست و دیت تا دل بوی
 و پندارگاه و راکندار و با کس دیگر باز و جای دیگر رود **در**
 شنیدم که عیسی علیه السلام **تقصیر کنان گفت تا که** **در** جهان آفرینا جهان را کن
 جان کا فردی چشم در **در** آن روز و جندرو دشت **در** میگرد و روزی بشتی گذار
 و نیل را در آن شت از دور **در** نه اعین را با و فرستق دنیا **در** بدو گفت عیسی که تو کیستی
 چنین دور مانده زیار و **در** چنین گفت یار که من نیکی **در** که کردی حرامی اشرار
 جوشیده عیسی گفت **در** مرا گفت با صحبت زن چکار **در** بنارش در آمد زن آنگاه
 جهانست نام سنانی نادر **در** مسی به و گفت غایب **در** که تا از به و لمار شد شکار
 بر دست برقع زرخ غنچه **در** بدو کرد از نشان شکار **در** کی کند به سیر روی
 ملون بصد کوه عیب و عار **در** بخون سینه تو کرده کی خوش **در** اگر دست کرده بخاک
 و صورت داشت کی در غایت حسن و دیگری در کمال زشتی و سر بریده در
 دست گرفته و بدو دست نکار بسته **در** چنین گفت کن طعمه یک شوی
 بدو دست کشتم بزاری زار **در** اگر دست حنا از آن بسته **در** که شوی در کشت مرا خوشتر
 عجب بدی که با این همه شوهر **در** منورم بکارت بود برقرار **در** ز روی عجب سیاحش
 که ای زشت روز نه نابکار **در** جوداری فرون شوهر از صد **در** چگونه بکارت بود برقرار
 عیسی چنین گفت آنکه هر **در** که ای قدوه زنده روز کار **در** کانی که کرد نه رخت بمن

و مر ابدان محوط برده نمود و چند هزار مرد و زن سرانجام افتاده بعضی برده
در افتاده و بعضی بقفا باز افتاده و کندیک عظیم از انجا می آمد گفت
اینجا جماعت درویشانند و عمر دراز دارند و کیسه ندارند که حافظ ایشان



این شخص گفت ای برادر مرا عمر دراز نمی باید و در حال متوجه دمار خود شد
مقصود ازین سخن آنکه غایت عمر آدمی مابین ستین و سبعین خوبست که این را
عشره میشود گویند و از هفتاد سال چون بگذرد و سرعت بتر از مرکب
باشد و مثل آدمی چون بنده مهره است در سبک مادام که سبک بر جای

پیدار کن بس گفت مرا باز جنبان که در خوابم چون دست بردی نهادم جان
داوده بود بر مرا دوری بود نام وی ام الوهاب جلیل روزی
داشتن بود و گوشت نخورده چون بجاالت نریخ رسید خد زن در پیش
وی بودند ناکاه کیسه در خانه بزد گفت حضرت فاطمه زهرا است رضی الله عنها
ام الوهاب گفت دست مرا بگیر بدست او را بگیر نشد و برداشتند و در دند
تا بدین سر اسب پیافا و جان بداد و بر اسب سکه مرک بنود و مرد داشت
که در آفات دنیا جان گرفتار باشد که اگر مرک را برز بفرود شد فرید
من بد و هو القادر علی کل شیء **حکایت** گویند شخصی شنید که در زمین
هند عیسای دراز بود وی برین آرزو قصد هندوستان کرده شخصی
از وی پرسید که بدین حد و دوا آمده گفت مالی بسیار دارم
و عمر درازی خواهم گفت من ترا چیزی بمانیم و برادر خانه برده
شخصی را بوی نمود بر تختی خفته و حدت کرده در حدت آغشته شده
و بر بالین کرد و طعامی در کلوای او ریخت و گفت این بد منت
بس و برادر خانه دیگر بر د **شخصی** دید که در کوچه تعازی در زردی
نهاده بود بر گرفت و قدری ارداب در کلوای او ریخت و گفت حد
منت و سر روز بر سر وی آیم تا که به و موش ویرا افکند بکند بس
و بر آینه دیگر بر د مردی را دید خفته و چاوری بر سرشیده گفت
این را نتوان دیدن این جد من است او را نیز نگاه میدارم
تا از حشرات آسبی بوی نرسد **کفتم** ای برادر من طاقت ندارم
دیدن این قوم را گفت بدانکه من مرد توانم نهست احوال اعداد
خود می بینم و دیگران ابا و احب او خود را بمحوط بر بند و آنجا بکند از بند

بنیاد مکر بصورت ملک و شمش و قمر هر که خواب سهکین بیند بگوید که اخوان
برایت مؤسیسه و هر و نوار برایم من شتر را اینست خدای تعالی شتر آرد از تو کند
 و ما بعد ازین از هر که فضلی یاد کنیم ان شاء الله تبارک و تعالی
در صفت حرکت و حالات نزع بدانکه حرکت دروازه آخرت است و همه را ناچار گذر
 برین دروازه و هیچ یک از علما و ملوک چاره حرکت ثوابت نداده اند که حرکت
 حرکت این فوت ساقط میشود و بعد از حرکت کسی را بران اطلاع نیست مگر از کج
 پیغمبران خبر داده اند و یا بخواب دیده اند اما بظاهر فیلمان و کافر را یک
 جای دفن کنند و سرد و بپوشند و متغیر شوند اگر کور سرد و در اشکافند و هیچ
 یک راحت و عذاب ندینند و این را بغیر از حضرت عیسی اند اگر این معنی
 بر اهل عالم روشن بودی هیچ کافری بودی ملک بر دنیا گرفت که چنین را
 در خواب دیدم کفتم چه فرمایید گفت هر که در دنیا عمیستر در آخرت عزت
 پیشتر حکایت اتفاق افتاد که مرا پیش یکی از ملوک سار بر و در پیش او طعنه
 بر روز و نفقه نهاده مرا گفت دعا کن گفتسم بی این همه مال آنچه سود دارد ترا
 همه بفقرا صدقات ده گفت بسیار دادم و لیکن سود داشت کفتم بدان
 سود دارد چون باز گشتم بعد از چند روز و رگدشت ویرا دیدم در خواب
 آلفته و دست بر دهن نهاده گفت آنچه تو گفتی آرزو دارم که آن همه
 و سیم در حبس بکینان باشد و در دامن یتیمان و بدانکه حالت نزع مختلف
 است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع دست در آب زده بر سینه
 مبارک می نهاد و میگفت اللهم هون علی سكرات الموت و باشد که صعب
 باشد و جبهه روز در آن مانند شنیدم که علانی ده روز در حالت نزع بود و باشد
 که سبک باشد و خضرتی هندی در حالت نزع بود مرا گفت ایس بخواب و بلند بخوان مرا

اکثر کنگان را زاده کند زنده مگر حرم را ضعیفیم و افاضی که است گفت که خبر دی بسید
 با بکشت نهانید **حکایت** گویند که فردوسی را چون ارشش سلطان محمود غزنوی
 بخشیم باید باز نذران رفت رستم زال را بجزاب دید گفت ای رستم ترا
 چنین معجز کردم و ببردی نام تو آشکارا کرد ایندم در عالم مکافات است
 گفت بطوس باز کرد و در فلان جایگاه کجی نهاده است برادر جانکه کس
 واقف نشود و از خمسود غزنوی پنج محو ده فردوسی از خواب در آمد و
 بطوس رفت و بر سر آن کج خانه ساخته آنرا ازانی سرود آورد **حکایت**
 سلطان محمود و بھرام دو پادشاه دید بر منظره نشسته گفت ای محمود امشب خواب
 دیدم ام گفت چه دیدی گفت در خواب دیدم که من بر تخت تونشسته بودم و غزن
 مرا بود و ایاز بر بالین سپهر میایاده بود و فرمان می برد سلطان گفت اکنون
 چه باید کرد گفت از خواب در آمدم سحر ندیدم فردا تو نیز دیده بر هم نمی آید
 مملکت هیچ نه پنی بس من و تو یکسان باشیم محمود را این سخن در دل اثر کرده
 از اسب در افتاد و گفت در خواب بودم مرا سید ارگردی و انت می مرا
 حاصل شد **حکایت** جالینوس گوید مردی را از بان لاپس کرد و جانکه در آن
 نمی چنید و هیچ علاج بر نمی شد در خواب دید که تره بخورد و آب می مضغه
 کند جان کرد زبانش شاد **امیر المومنین** معتمد در خواب دید که دندان شتر را
 بطلم گرفته اند و نگاه داشته سخنان را بخواند و بر پید گفت تملی او را گرفته ام
 باز داشته اند گفت خلاصش کن **حکایت** شخصی را در شاه سنکی بود بزرگ
 شد بجزاب دید که مردی سیله نام حرفی را بوی داد گفت این مرغ جاک
 در فلان موضع دارد آنرا بسوزان و خاکستر و بر آن جز تا سنگ بر نهد و چون از
 خواب در آمد بدان علاج نیک شد بد آنکه شیطان خود را بصورتها در خواب

و آنکه اسلم با قصاب **حکایت** آورد و آنکه در اصطخر ملکی بود ظالم و کمانه از
ایوان خود در آویخته بود که سر کس که این کار را بکشد من اصطخر و برادرم
و مردم شهر را میزند و نقد عورات رعیت کردی بجهت ارادت
روز عید شد که دو گمان بهر آمدند یکی را به پادشاهی نشاندند و نام
وی **عضد الدوله** کردند یکی وزیر شد و یکی امیر و یکی حاجب علی بر داشتند
و در برابر تخت نشاندند و عضد فرما میداد و مردم ببطوره وی میرفتند
و از عقل و تدبیرات و احکام او حیران می ماندند این خبر به ملک رسید
گفت من نیز بروم و او را به پهنم با وزیر خود جاها گردانیده بهر آمدند



وزیرش عضد آمده گفت ازین بدوشکایتی دارم عضد گفت باز کوی گفتی

بدست آورم بیرون آمد و آن کوهر از فرشتن پستد و بیطی لنگ انداخت بط
آنرا فرود در روز دیگر منجم باز آمد و ملک گفت سر که درین خانه است حاضر کن کرد

گفت در چشم من بظا
از چشم دیو بر آن آورده
و منجم و حسیب را دیدید

آمد روزی زن ملک ویرا بجا آمد گفت بار دارم پسر است یا دختر منجم درانه
پس گفت در روی تو می بینم که پسر آری و در قهای تو می گویم که دختر است

تقدیر زن یکا چنین بود که
پسر یا دختری زار دگار
منجم چنان شد که میخواست

شبای این ملک خواب بر سهمناک دید و فراموش کرد از منجم پرسید گفت
اینکه منم بر جوایت در بخور دل در کوشت رفت درین اندیشه ملک برخواست

که در پیش او دید ایوان دی
بقیای منجم گفت آن خواب
که دیدی این بود منجم یکا

ترا آنکه دهشت ملک با وی گرامها کرد پس این اقبال و تقدیر زن به یکا رسید و
آوید که خواهد که با کسی احسان کند نه بعلت کند و چون خواهد که کسی ادبش کند نه بعلت کند

کردی و شیر را بیاوردی و بزنجیری را در پای تخت خود پستی ناکسی پرامنی
مکزده و این پادشاه را شیر عجب داشتی روزی در برابر شیر پادشاه مهره بوی

زندخت شیر بغیر از عجب است
مهره دیگر انداخت شیر حله برد
دشمن است و تخت را بشید

شیر در پسر ملک افتاد و تخت بر سر شیر آمد و تا مردم جمع آمدند شیر ملک را
خوزه بود پس آنچه بوی عارس خود گرفته بود بزرگترین دشمن او بود و وبال وی

از خازن بود بان که قاشق سپاس
تقدیر سپاسی از دونه بود
یا اقبال بود یا دبار و پس را

بران و قونیه بنود تا واقع نشود که گویند مردی بود طبعی کند داشت و هیچ
صنعتی نمیدانست در ماند پس که چاه میگردید و بانک میرد که منجم ام و پاره

می شناسم دی پیشین ملک
رو بزرگ دی را جوهری که شده
بود و طلب بجای که دزد و زانی

داشت از منجم پرسیدند که این جوهر که دارد و زارش برتسید برابر منجم است
و با شارت میگفت که من دارم منجم گفت مرا همت ده تا فرامان این گوهر

بابت در یکی کرد و مقصود ازین حکایت آنکه از افات و تقدیر آفرید کار کس
 نتواند که بخت **حکایت** گویند کار و دانی درین کوی زود آمدند که گشت دستاورد
 تا از کله شیر خوریده باورد و گزنی شیر خورنده کاسه شیر را بر سر گرفته و رفت
 ز غنای می پرید و ماری در صنعت رزهری از آن مار بگلید در شیر افتاد و گزنی
 از آن پیکر بود و چون کار و آن **حکایت** را بخوردند به بر جای مبردند اکنون



این تقدیر سرور و کار است مقصود آنکه حاسب نکند که عمارت سبب فلان طعام
 بود و اگر این را نمی خورد و چنین نمی شد م تقدیر آسمانی را دفع نتوان کرد
 و هو القادر علی کل شیء **حکایت** و گویند پادشاهی بود که همیشه از دشمنان هذر

و از سماع می رسید بر درختی برآمد مرغی آمده بران درخت نشست و با
 بکر و بوز پس دید این مرد گفت اگر جناب که من درین درخت خواب کنم ختم
 و سببی مرا بجز دو اگر نه از کز پس کی درین درخت بنیم و او دست در
 پای آن مرغ زد و مرد را و مرغی برپای سرش نیند روز دیگر هان مرغ
 آمد آن مرد دست زده پای آن مرغ را گرفت آن مرغ پرواز نموده
 مرد را برداشته بر بالای قلعه پادشاه برد ملک چون مرد پیکانه دید و مرد
 با پست بامزد گفت تو اینجا چه کار داری درین قلعه چگونه آمدی و دست در هم
 زده هر دو از قلعه برز افتادند و چسبیده شدند این مرد گفت آن مرغ را که بخدا



که تر افزیده است که تو به مرغی گفت من قصای بدم سر که از من گریزد من با وی آویزتم قصای

از جای خود برآمده با بای خود آمد و تنها بر آن بسته حکم کرد و **مکت** کونند که او علی
سینا در شام بود و بخانه بر آوردند و مرده بر آن گفت این را به میکند کشد که
دفن میکنم گفت این مرده چون دفن میکند سه روز بگذارد بعد از سه روز
در حرکت آمد و بر قامت گفتند تو چون و آشتی گفت هر دو زانوهای
راست بود اگر باز افتاده بودی مرده بودی این از زیر کی بود که
صدای تقایله بوی داده بود **مکت** شخصی را بر دوستی با پدر و آمد
بود و خانکه اطباء را علاج آن عارض شدند و آن شخص بی تاب بود تا حکمی از کابل
آمد و گفت من علاج این بچم امار است آمد بانه آن شخص گفت ترا بری
کردم از خون خود بس این علیل را بر پستی حکم بست و سه دوساق و را
شکافت تا استخوان وی ظاهر گردید و استخوانها را بشقت سوخت کرده
تا آبی زردی از آن روان شد که مردم از بوی بد آن گریختند بس گوشت را
با سر استخوان آوردند و مرهم و طلا با بر بست و ویران از آن عذاب خلاص گردید
این قدر گفته آمد از علل جات نام در و ما بعد ازین از قضا و قدر گویم انشاء الله
فصل در تقدیر الهی و قضا و قدر به آنکه تقدیر الهی را جاریه توان کرد
و از آن نتوان گریخت الا که با آن رایحه باشند و در پنج دهماری حدیث
مکشند آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به یواری شکسته
رسید شب بگذشت گفت یا رسول الله از من قضا را نه تقایله فقال بلا
فر من قضا را نه الهی قضا را نه **حکایت** آورده اند که پادشاهی در طالع
خود دید که در آب کشند قلم ساخته در آن قلم خانه از آهن ساخت و از خیزه
در آن برده آتش بودی تقدیر اندرید که رجحان بود که کار دانی از عسین
بر آمد و در دریا نشسته مردی با پای صاف نشستی بود بنایت سمنک ظلمانی

حکایت آورده اند که در خرابی پادشاهی بود مبارک الشان و عظیم روی
 در کوشش باغی میدوید ماکا و سبخت و دمای او شکسته شد و می نالید و بر سر
 پای علیل افتاده بود و حکیمان می که بودند می آمدند و می پای درست را بدین
 می نمود و می نالید و سر که می نمود می نمود و او را جواب می داد تا هیچی
 در آورده اند که زنگ بود پای می بدید گفت جانی نالی پای علیل بروی عرض
 کرد و او را این صعب بود و بفرموده نیشکی پیاور و بدستی در میان دوران دی
 نهاد و سر دو گشت پای دیر او را هم بست و با دو در شک می میدر آنها می
 بر میخواست و از چهار طرف می مردمان پستاده بودند سر که ام در دست آینه و خود



داشته که آن خوسر با آینه در جنگ بودند و پادشاه را خنده روی داد و تا آنکه

از متاب و آفتاب پیوسته و از آب سخت کرد و در کوزه را بقبول کند که اصلی
کی هست و از پوستها کم تر از بره نبود پس رو با بره های سه و دوشنبه پیش
سود و از آب شست افزاید و سوزن همین عمل کند و الله اعلم **فصل**
بر آنکه آدمی خود را بکند اعتدال تواند نگاه داشتن زیرا که اعضاء جسمی مختلفند
و طبع هر یک کرم و مویت و طبع شش سرد یعنی است و طبع دل گرم است و طبع دماغ
سرد و تر آنکه جگر سود دارد و بطلال زبان دارد و آنکه دماغ سود دارد و دل
زبان دارد و ازین جهت است که آدمی مشرف بر هلاک است و کس عاید نمی ماند
و رز و سنگ یک طبع دارند لاجرم بسیار بمانند **فصل** کوبیده سپهر علت درونی
زاد است هزار از آن را دانند و علایش را دانند و سزارد دیگر را دانند و علایش
ندانند و هر علت را نیز ندانند و علایش را نیز ندانند و چنان علل را دانند
زاد است که در هیچ حیوان دیگر نیست **سبب** آنکه آدمی را اکل مختلف است
گوشت طبعی دارد و میوه طبعی دارد و همچنین طبعی دارد و روغن طبعی دارد و بر قدر
یک علی تولد کند و حیوانات یک خورند مثل کبوتر و کبک در همه عمر خود جو خورند
و گندم و اسب علف خورند و جو و گیاه و گاو و مکره لاجرم از جسد علتهای درامان
باشند و خوف این عادات نبرند تا بدانکه همه تاثیر اکل است **معالجات نادره طب**
بر آنکه حکما را نواست حکمی که دانا بود و نیکو سیرت و خوش زبان و تجربه یافته
بهر تو گویند شهنش را سر اسپهبدان را از حقه سر دوان آمد و بود و پیوسته
حکمی گفت کادی پیارید و بر آنکه داد و کی ه ماسیر بخور و بس آن علیل را بر آن
نشاند و سر دوانکشت مایه اش را در زیر شکم کاه و بر هم بت و طشت آب درش
کاهند و کاه آب بخورد و شکم او بر منجی است و در آهنگی علیل بر منجی است تا آنکه سران
جای خود افتاد پس از آنست و این علقیت غیب زیرا که اسپهبدان شهنش را بجای خود

و بد آنکه آدمی چون حرارت اصلی را باعث حال نکند در او در اندام سردی و سردی
 را هیچ ضرری برابر جمیع بسیار نیست که جمیع مضرات بدل و دفع و اعتدال
 که آدمی باین هر سه زنند آید و حاجت الممان در آن عمل جز آن کوشند که
 عاقبت بر تان و خفتن و ضعف دل که آثار آیند و حشمتان تاریکی کند و عصب
 از حرارت باز ماند و قوا همه ضعیف شوند و چون تا ضمه ضعیف گردد و آید
 هفتاد و هشتاد و نود و مرادری بود در همه اندام سردی یک سال از مد کم بود
 اغلب سوزی و سیاه بود و بشت کارهای خود کردی مراد و میت کرد که از
 فراتر بر این که من چهل سال بودم که زن خواستم و چون بشت سالی
 رسیدم جامه خواب در نویدم سر که جمیع بسیار کند زنم شد از جانین
 سوال کردند از جمیع گفت ایضا و روح پاییل فافره کیف شیت یعنی
 سنی جامیت رونده سرگاه که پیرون رود و چون خواهر شد پادشاهی بود
 و اناد او را زنی بود مندی سر سال باوی یکبار جمیع کردی او را کشید از
 دنیا نلتی نداری کنیز کان و زنان من کونه اری گفت جمیع کردن جان
 و ادنت و پایی زباده از یکبار جان نتوان دادن **در ذکر غذا و تربیت اکل**
 بدانکه آدمی را هر ساعت کاشی می آید و آفتاب در آسمان نشاند و هوا که برتن
 دی محیط است تری از دی می ستاند چون جامه تر که خشک نکند و چند آنکه آدمی
 که در غذا در بدن آدمی رود و پیشه و بدل آن میشود پس کار غذا نیز تری
 باید سر روز یکبار طعم خورد و خود را با کوزه دارد که سفر فرموده که ناخن در آن
 غنیمت بار آورد و جامه پدید در پیشه که مردم از وی که زنند و برنج باید خورد
 و آب از پیشه صافی خورد که ضرر را بار آورد و از جامه آتشبار پنبه باید کردن
 که گرم دارد و آب ریشم گرم دارد و کزنده را استبول کند کتان و نقب نکند و اگر دستن

آزار گرفت و نزد بادی از شکم وی پر دون آمد و بر شکم کرشمه طبل را بر زمین زد
و بشکست و در میان آن طبل صورتی دید از چوب ساخته اکشت پای در دهن کرشمه



بدانست که آن چیت و از شکستن آن شیطان شد و این ترکیبی بود که یکی از حکمت
بود و دیگر چیزهای عجیب بسیارست چنانکه بگوید و چون کرشمه نزدیک و اسب در
همند و ستان زود میرود و گفتار یکی از نباشد و یکسال ده و سر به بد نیز برند بوی طر
کیر و سر به بانطایه برند بکنند و باند پس دره ایت سر که از آنجا بگذرد و شکستن
کرد و از آوی و جب پیمان تاسه و شنگ اینها همه اسرار است که خدا داد اند

کرم و کرم را بر همه و جایی خنک بهم رسانند اگر چه اعتقاد است که مقدار ازید
کنند و اما راه احتیاط و جاده بی باید رفتن که اگر طبیب بدانند داشتی هیچ طب
چار نشدی و نزدی بی حضرت آنست که کار اسباب خلق کرد و سبب تارک خلق
کرد و جانی و آتشی آفرید که ششی برافروزد و دشمنی را و او را قادر علی کل شی
در صفت خواص به آنکه آنست که کار خواص را موجود کرد و در هر بنا و آن چند بود
عکسوت را بر آنکس بنده که بت سبب داشته باشد یا نظری بود چنانکه دندان
سپند رساله را بر آنکه میزند بمرید یا بر ابری بود چون سایه سگ که بر کفزار افتد
بر جای میبند یا ششی بود چنانکه غریبی شیر شود بر جای میبند یا سوا فعی بود
چنانکه ملک و مار با هم میزنند یا اتفاق بود از دور فلک که هر دو در آن است
کنند موافق افتد یا بد آمد که کس را بدان اطلاع نباشد و در آن ملک است
که آسیای میگرد و تیتن اگر قدری کل تر بر آسباب زنی اگر دو صد مرتبه دیگر
کل اندازی یکی بد آنرا نرسد که بار اول رسیده اگر یکی را در ساعت سود کاری بتر
سند اردو که دیگر آن زمان را او آن یافت و عسوم بخم علم عظیم بزرگست که جز
برورد کار آنرا کس نمیداند **در صفت علم** و بدانکه در طب عاقلان است اندو کس
و علم مانع است و باشد که مردی در بلای گرفتار گردد و از عسره نایمید گردد
و از عیالان که طبیب و اناسی ندادی او کند و سبب آن جان دی از آن
علت بر برد و حکا تر کسپا کرده اند چنانکه تریاق فاروق و مشرود و میطوس
و ایار جبه و اطر یقینا و جهاد و قضا و سفوفات که تاثیر آنها در جام
ظاهر است و از صنعتهای نادر اطباء آنکه حکمی طبلی ساخته بود از بهر ایر
خوایان سر که قوی بودی آنرا نزدی قوی بودی بکشد و دی پس آنرا
در خویش نهاده بود که بکس را دست بدان نمیرسید تا زمانی که امیری

بفضل و زماوتی و انش و در حیوانات شیر بقوت تراست از روماه و باز توانا
 تر اند از گبوتر و سر جانوی پخیری علقه مخصوص گشته نتوان گفت که خواهر خطوم
 ندارد و بس اگر دهن فیل کوتا هست زیرا که در سر حشر حکمتی است اگر گردن فیل
 کوتاه است خطوم دارد که بدان حشر تار را رسیده ارد و میخورد و کاه و دندان
 در کلاه نرسد زبان دراز دارد که بدان کلاه را از زین بدن بکشد و بخورد
 ماهی زبان ندارد و مار را و زبانت در سرک از نهان حکمتی است که بغیر از حشر
 آفریده کار هیچکس نمائند پس ادویه و معالجات هم که خلق کرده حکمت خلقی و
 لایعلم الغیب الا الله **فصل** بدانکه مرض را و و علالت علاج طبی و علاج دینی
 علاج طبی ادویه است و علاج دینی دعاست و تصدیق و استغفار بکلمه ای که بلاگه
 بشوی گفت آید چنانکه فرموده **تو له تالی** و اما **عنا بکم من مصیبه فجا کنت ای کیم**
 پس چون توبه و استغفار کند گناه بر خیزد و عافیت آید **حکایت** از بازگاشی شدم
 که با جاعلی کار بولایت سرانید رفتم چون شهر سرانید رسیدم سر جنب طلب
 کردم قتری گوشت بدست ما در نیامد گفتند درین شهر حیوان نکشند
 و خون نریزند من از جایی مرغی خریدم و بچه آوردم و بکشم و پختم روزی دیگر
 چند سرنک آمدند و مرا بخندست ملک سرانید بردند ملک گفت که کار آمده
 کفتم تجارت گفت متاع خود را فروخته باز گردا گفت از بچه توبوی گوشت بچسته
 می آید گفت بلی در مذهب ما حلال است گفت بر دین حلال در ملک خود و کوز
 که در جایی که گوشت خورند و خون حیوان نریزند سرانید گویا کرد و ملک و دین
 کرد و اگر باز کنی جلد کار و از انقبوس گردانم روز دیگر از انجا سر دین آمدم
 معصوم ازین سخن آنست که ملوک بر بختن خون حیوان رضا نمیداده اند که ملک و دین
 میشود و بدانکه آدمی را آفتی بر آید که او سرانیت اما چاره سازند سرمار انجا

و سایر حکایت گویند بقراط شکر و جالیوس بود خود را لال پخت
تا سخی نموده که استاد او از ان بر خیزد تا حکمت آموز و تا ملک روم را صد او و بی
آمد جالیوس کاسه سر و بر داشت تا کرم را سر و ن آورد و خواست که بجای
کرم کرم را گرفته سر و ن آورد بقراط گفت مکن مکن که او را هلاک کنی و بنان کلین
کرم کرده بر پشت گرم نه تا پوست دماغ را را کند جالیوس خان کرد کرم را بخند و گاه



سر او را با جای خود نهاده ضامنو مرهم کرده و از ان مرض خلاص کرد پس بقراط را
گفت لال بودی گفت هر وقت کویا بودم اما سخن را بهنگام باید گفتن مقصود
از ان حکایت آنست سرب از حکمت استاد نیافت شاکر و یافت ملک ایشان را
غنی گردانید **مفسر** بدانکه حق سبحانه و تعالی سرب آفرینده تکی بر یکی فضل دار و تحقیق

بهو آمدند بهم بے رادید کو سفیدی چندی با او سپی گفت ای عرب این هر کسیت
 گفت آدی بهم گفت ای ملک مرد ترا نمی شناسد چگونه خدای را شناسد خلیفه
 گفت ای عرب خدای را نمی شناسی گفت بلی گفت چگونه می شناسی گفت من کم از تو
 نیسم هر صباح سورج بر سر زمین سورخ سپردن کرده در افق آسمان نگاه کن پس
 بسورخ فرو رود اگر دیگر سپردن نیاید و باقی سورجها تیره و نمکنند دانم که آنروز
 باران بارد و اگر باز سپردن آید و دیگران برآیند دانم آنروز صحو است پس گاه
 موری این قدر بر باد من جوانم که مرا و حبیب خلق را آفرید کاریست مقصود
 ازین حکایت آنکه حق سبحانه و تعالی هیچ چیز بکاف خلق نکرده چراغ و دسبل و عقل
 و مصطفی بکاف آفریده باشد اما پشه بدان ضعیفی پس از آن بگریزد و عمرود که
 دعوی ربوبیت کرد پشه او را ضایع گردانید و هو القادر علی کل شیء
حکمت چون آفرید کار زمین را بر پشت ماهی نهاد ایس می را گفت من گناه
 کردم که ملعون شدم تو به گناه کردی که باز زمین می کشی این را از پشت پند از
 آفرید کار پشه بران ماهی تسلط کرده تا زخمش میزند و او از زخم آن پشه بار
 زاموش کرد پس بدانکه عظیم تر از یکلی را بضعیف تر جانوریکه میدارد
حکمت اما حکمت در آفریدن موش است که آفرید کار جانوری خلق کرده
 که آنرا جنگ خوانند بر سر حیوانی که بکشد و ببرد و موش او را ضایع کند و در جایی
 که موش باشد آن جانور نباشد پس از خود موش همین فایده پسندیده اند علم
مسئله اگر گویند خدای را جو آفرید گوئیم حکمتش الهی بسیار که ما را و پیکش را فهم
 بدان نرسد استخوان سنجید و ابله است این طور جزا را خدا دادند ما ندانیم و چون
 معلوم شد که حضرت آفرید کار را و دمای که خلق کرده عیبش نکرده و ندانگان الهام
 داد که آنها را چون بعضی آورند و هر علی را چه عزت جفا که لغت و تواضع و اطاعت

فحاش است و طوطا که آفتاب را نتوانند دید و منکر باشند و منکر طلب نیز گوید
 دار و بگذرد نیک و بد از خدا باید دیدن این قدر باید دانست که این دار و
 خدا آتشید و بسیاری و جبهت نیافرید کار دنیا بر اسباب نهاد اگر نسیم
 بخلق فرو نرود و مرد هلاک شود اگر سیر و خرد دل خور در کم شود و اگر خل و کافور
 خور دسر شود و اگر یک مشقال نیک خور دسپوش گردد و اگر سقونیا خور
 شکم براند و از خور و دندان کش کند و دود دیگر کی تواند بود که آن
 از حیوان نادان تر باشد یک را شکم در دکنه علف خور و در کس چون
 شود با تسمان رود و تا بر نای او در آفتاب بسوزد آنکه خود را در خاک گرم کند
 تا پیش بریزد باز از پسه بونبت دیگر آید و جوان گردد و اگر بدین قرار
 به بند که سر ما چون آب را می کشد و الماس چون به سنگارای شکنجه می بیند
 که باز آن همیشه از آبر آید و روشنی از آفتاب و ما تاب بس حضرت افروز
 سبب اسباب است و انشاید که سبب تقصیر صفای چنین یا سبب دفع سودا
 کل اینچنین اگر سرش در دکنه قرص غشبه خور و اگر کوفه باشد **سوال** اگر پرسند که سینه
 علیه السلام گفت لا عدوی ولا طایفه حیت کوم علمت به بتقدیر الهی باشد در
 شتر را علی باشد که آنرا نفقه گویند چون رب شتری بر آید در دیگر شتر آن
 کند و مثل وی چون رزق آید بود که چون کی رزق شد به سبک رزق بگردانند
 و رزق شوند بقدرت آفرید کار عالم **سوال** اگر پرسند که آفرید کار بسیار خیرهای
 آفریده که در آن نفسی نیست چنانکه مورد پشه و عنکبوت گویم آفرید کار هیچ خیر را
 بکذاقت نیافریده که مورد آن خردی شیر را در ریخته دارد و مورد رانم آن داده
 که قوت زیستان خود در تابستان حج آورد **حکایت** گویند که جهم بن صفوان پیش
 خلیفه رفته گفت که عوام خدای را نشناسند به کافرنه خلیفه ازین سخن بر آشفت روزی

عجب بنود و اسلحہ **حکایت** آورده اند که در عهد پشتر شد خلیفه بجای
 مرد درویش توانگر شد و اسباب عظیم باخت خلیفه او را بخواند مصحف
 بناورد و تیغ بهناد و سوکند خورده بمصحف که اگر است بگوید خوب و الا ویرا
 ملاک کند گفت ای میرمن و زری بکنی میگردا ختم باکت نماز آدینه شنیدم
 حربه بیدر کوره بکنی نهادم تا میسخت و من نماز آدینه رفتم چون

باز آمدم بکنی پشتر شد
 بودماند لعل یکایک چون
 آوردم و بخند پار بگردم و بگویم

بردم و بملوک فرو ختم از ان تاریخ من نیغی شده ام پاره مانده است

ببخشیم باورد و پیش
 از ان کوزه بگرد و بسوز
 در دار الخلافه مانده است

و پشیمان بود که از ان بیمه کیاسی در ان افتاده بود که از اسپرخ کرد

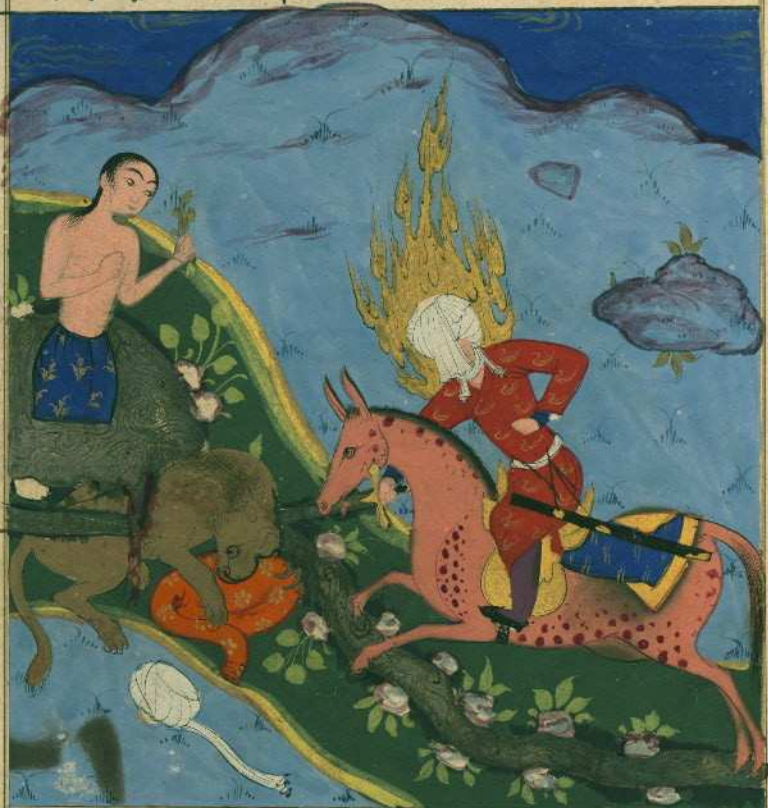
و القادر علی کل شیء
 فی علم الطب و المعالجات
 قال النبی علیه السلام علمان

علم الابدان و علم الادیان و مثل انکس که مسکر علم طب بود و دیگر علومش

که علم کیمیا مندرش شود و قارون دانت و شداد عادت دانت و امر و زکین اند و پیکندر
 رومی دانت و آزار شریک است تنقیه و تصفیه و تشویه و تحلیل
 و تعقیب و تصعد و تلون و اگر زره رنادت و نقصان باشد
 در وزن با آتش در کدزد و تحلیل شود و اگر این معنی را منکر باشد
 را با آتش بسوزانند تا چکونه پسرخ خون شکوف گردد و قطعی را بسوزانند
 چکونه پسرخ گردد و نجاس ادر پس که اکلند چکونه سبز گردد و این
 ترکیبات را چکونه بدست آورده اند تا اگر بلور را خرد کنند پسرخ را باو
 بگذارند چند بار و فریزند مانند یاقوت پسرخ شود **نوع احسن** رود و بنیت
 به درم پسنگ و خون پایوستان یکدم پسنگ بر یک رطل بلور اکلند
 و بگذارند بنبرنگ شود و لا یم العلم الغیب الا الله **نوع احسن** اگر آبکینه در نیکار
 و بلور بوزن یکدیگر بگذارند رنگ بزرجد بر روی آید و هو القادر علی
 کل شیء **نوع احسن** کرده درم رود سوخته و پنج درم پسنگ آبک
 و دو درم پسنگ سیم سوخته باب قلیا سحی کنند و در قدحی کنند و
 کیننی از آبکینه در آن اکلند یا از بلور رنگ فرود آید و الله اعلم بالصواب
نوع احسن اگر سیم خواب بساند بومان و بختی و زینق آب
 او گیرند و بگویند سعید رود و دمنیا بگویند آبکینه محکم بود و بدستوری این
 کیمیا کریت و نه کرپس را میا کرد که پس از رنگند و اگر نیز میا کرد و هیچ

حکایت کوهی را بر روی فایه نشسته بود و ضوی ساخت در زیر فلک
 مردی از فطره بریزافت و ابراهیم گفت اللهم احفظ بر سر آب ایستاده بکنار
حکایت یکی گوید جاسین بن منصور علان بعیادت بیماری رفتیم در بغداد آن مرد
 دمشقی بود گفت از روی علوی بخاکت دارم و آنرا بدمشق سازند و حین
 در از کرده طبعی علوی بخاکت پیش ما بر زمین نهاد بعد از چند ماه کار
 دمش آمد و نقل کرد که در فلان روز طبق علوی بخاکت از پیش ملک نایدید
 آمد **حکایت** یکی گفت جاسین منصور در منظره نشسته بودم در سوق اللش
 نگاه میکردم در شب که را بهم کرد و دیگر بار کشت و گفت جی پنی کفتم میان
 سواد و دیگر بار کشت و گفت جی پنی کفتم و ازین قسم حکایتها و ادبها
 گویند چنانکه از اصف بن برخیا و آوژن تحت بلعین که اصف نه بنی بود و
 اینها به بعضی و گرم حضرت آتیه که حاصل جلاله حاصل شود و الله تعالی اعلم
در صفت علوم و پرده خرمایا به آنکه علم کیمیا صنعتی است لطیف روحانی و اکنون
 از میان مردم بر افتاده مثل بعضی علوم دیگر چنانکه مصنفان خط کوفته که نوشته
 در دنیا و شکله کرده که بمری کاتب یک حرف آنرا نتواند نوشتن کافرا و ضا
 که اگر صد به بینی که هر کوی قایل گردانند که میان کافیه بهم ناید باشد
 و کس نداند که آنرا چون نوشته اند و دیگر طبعهای صنی و طاسهای پهنی که صنی
 و چپا ه من کم و پیش که آنرا چون نوشته اند و بکدام کلین بر داشته اند و امروز
 استادان عاقل و دمن را نمی توانند ساخت و کوزهای سپید روی پهلوان
 کردن باریک ساخته اند آیا مطهره در آن چون زده اند و من طبعی صنی دیده ام و برون
 هشتاد من جی استادان در آن تامل کرده اند که آیا چون ساخته اند جوانی دعو
 کرد که باز در جبهه کرد و نتوانست که باز داین علما به بر طرف شد و بپا

بر پیمان بگرفت سلاطین از جان بریده گفت آئی بخدمت این رسو میله
که من اورا پیجویم که شتر این سیج را از من دور گردان ناکاه دید که از
یک جانب ششویاری بدیده آمد که زمین در زیر پسم مرکب او میلزید و تنی بر میان



زده پیمان را زشته او خلاص گردانیده نابدید شد چون پیمان بخدمت
سپهر رسید ایمان آورد روزی حضرت علی با او مزاح کرده تخم خونا
کباب او انداخت پیمان از آن برآشفته گفت یا پیمان تنی کن
اهل تنگتر است از زود گفت بلی فرمود انا فارس لیه الرزود الذی مثل لاه
پیمان قتل شده عذر خواهی نمود و ملازم اهل بیت بود تا سپهر فرمود که السمان من

اهل بیت

اما بعد آنکه نوز در میان پیمبران و کاهنان آن باشد که خلق از بجزه پیمبران
عاجز آید و آن از قدرت پروردگار بود نه از فضل آدمی چنانکه ابراهیم علم
گفت از فی کیف یحیی الموتی اودیه کار بر غایت که گشته بود ابراهیم زنده گردید
این را بجزه ابراهیم گویند اما از لطف اودیه کار بود چنانکه سب و ولادت
پیمبر مصلی الله علیه و آله وسلم آتشهای کبریا بویست از میزان پیغمبر
آب از میان انکشان وی روان شد تا چهار صد چهار یا دهم از آن آب
حوزه روزه روزی عربین المطاب در راهی سیرت طفلی دید که میکشید او برداشته
نکوشه برد تا بوی برنج نرسد چون بخت حضرت آله گفت یا عمر ان طفل را که
رجعت کردی و جال است و اوع عالم را فواب کند گفت بروم و میرا ملک کنم
گفت نتوانی که بروست دی شهری کش ده شود **از بهر است من آنها میجو**
که از روزگار نا آمده خبر مید **حکایت** روزی هندوی در روی مبارک حضرت
رسول نگاه کرد بر کای دید دست برده از ابر داشت حضرت فرمود که بپوش
و جبک هندو در حال سفید شد و امثال این بجزات بسیار است اما که از ایشان
در صفت کرامت اولیا به آنکه کرامت ادب در دست است مادام که بر طبقه مشایخ
پیمبر روزه چنانکه پیمان از شام بطلب پیغمبر علیه السلام می آمد که در گتایها
و **دست** کام ظهور وی را تا شبی به پایانی رسید که آنرا سیاهان
زرد و سفیدند از کثرت حرارت هوا که ریش بر سر آبی افتاد که اطراف
آن سبزه و کلها و لاله سبزه بود و آب در جای میرخت و در آنی صحیح
می شد سلمان قصه آب کرد که در آید در کنار آن چشمه ساعتی نشست و
بعد از زمانه رخت خود را کنده بر کنار آن چشمه نهاد و خود را آب
در آمد که غب را از بدن خود بشوید ناگاه شیرینی مقصدی کرده راه

۱۸۵
حکایت گویند که در قزوین است در آنجا درخت پدیت چون قناب سرج جل آید
سنگ که در دین و حاجتی پیشه که سری از ایشان بیاید پیش آن درخت بیکانی
از انگشته بیاورد و کوش بران بچکان نهد و ببرد کم گوید که اسپال به حادث شود
ایشان بدان تصدیق کنند به آنکه در سر عهد سبب شده در میان قومی بدید اید تا
ایشان بدان منور گردند و الله تعالی اعلم **فصل در دشت** در اول مسجد بود
دسته باز بس دعوی که انت کرد پس از آن دعوی نبوت کرد و در عهد وی حکمی بود
و بر آنکه در حجت داری گفت نخاس بر سینه تو که از م نخاس را که اخته بر
سینه زد دشت ریخت و اند دانه شد هیچ سوخت بعضی گویند روز طلعت
مالیه بود بعضی گویند که در زبان میگفت **اللهم یا ذوالرش الشیخ والنور**
ابن طح و السلطان الرفیع و الخلیف المبین لا تعفنی عن بدایت بر فاست خلقی عظیم
بر وی فتنه شدند وی دین خویش اظهار کرد و هیچ دینی و سوا ازین نیست
فصل کاهن بر روزگار پور زنی یعنی به بد نام وی ثانی عالمی را ازین
آورد و بی هم نمودی ش پور از وی بگفت آنکه در آنکه گفت چه دعوی کنی
گفت رسول خدا ام گفت چه حجت داری گفت هر چه گوی گفت اگر راست میگوی
سه ثانی ازینش وی بر فاسته میبرد و نابدید شد و دیگر بار در دشت پور
آنکه دشت شاپور بخت کرد و در دشت پور وی اقوال او کرد و دانست که هر چه
میکنند پیش است پس او را گرفته از دشت او بخت و سبب آن فتنه شده با شاپور
حکایت شخصی دعوی کرد که من با جی حضومت کنم تو در اکبشم و در خان
گردند خالی با کار وی دشتی آن شخص بول در دشت کرد و دوم الا خون در
افکنده تا سر نه شد و اهلان از آن فرس داد و مقصود ازین آنکه دانسته شود
که کاهن کت و پ و کت و مسجد کت و تحقق را از باطل بدانند و الله اعلم

او در آید که شایسته بر سر میدان آمده گفت این کار با بکشم مردم را بر روی
ملک را بجز کردند که و نامادی بر سر میدان استاده میگوید که من کار با بکشم
ملک ما شکر بر سر میدان آمده دختر از گنجه قصر نگاه میکرد که کار با بکشد که شایسته
دادند که شایسته صدای را بطلعت و جلال یار کرده که کار با بکشد تا گوش بکشد



فرمان از مردم برآمد و آن کافی بود و در این پخته و تو زنی برده کشیده که شایسته
را سخن کار با بکشد و پادشاه دختر خود را که شایسته و او معصوم از این بحران
انکه در زمان قدیم کار با بکشد و اند که سخن میگوید و اتفاقاً آنجا می باشد

و سببه و عجاپا نمودی و سر که سخن وی شنیدی تابع او شدی بس مصفا رفت و
 هزار مرد تابع خود ساخت ملک بمن تا بحین مسخر کرد پادشاه بمن را کشته
 زن و سران بقتل رسانید عبد الله بن فیروز از ایل بلخی گوید که ستمش علیه السلام مرا کشت
 که ویران گشتم ویرا دیدم از صفات شکر می چیده کرده چون آمد و خود را
 میان آن جمع ایستاده و در دست و اسب ملک را بخواست آوردند
 تن جوبه را بر حلق آن اسب زد و رکمی کردند او را برید و راناکر و اسب
 خون میرنجید و در صفها میگردید بس خطی بکشید و در آن میان ایستاد و شتر را
 در سر و خط بداشت و سرش را در خط در آورده ویران گشت بر آن خط خیز
 شتر دیگر را بکشت بس گفت دیو مرا میگوید که دست پسر دیوی بس بر کنش
 را کردند زن من بر تسدیم و در بس مردم که بخیم و کمشوح با من بود ویرانپهان کردم
 پس پیش زن ملک بمن رفتم و گفتم این ظالم بر تو ظلم کرد ترا از ملک بمن بستند
 دستوری ده تا ویرانها را کرده ترا از دست خلاص سازم مرا در خانه بنهان
 کرد تا شب چون بگفت مرا پیش وی برد ویران خفته بایستم خجری بر سینه وی
 زدم و سرش را از بدن جدا کرد و حلق را از وی بر میندم **در ذکر گامی که در**
زبان کشید آورده اند که کشت سفت بن لهر اسب بولایت هند رفت بر کوی
 شخصی دید برهنه گفت اینجا جوی خوری گفت سصد سال عمر منست که گیاره خورم
 که و پوشتم و کس را بر من منستی نه عقل دارم که بدان نجات یابم چرا باید شکم
 خود را که حیوانات ساخت گفت مرا خورده از فالت من گفت ترا جفتی و هندت
 سزای آنکه جوی را دوتی کنی کشت سب باز کردید بشتری رسید در جانب روم بدختر شاه
 اتی عاشق شد کفش جذبت و دوشتر مار را سرازرت جدا ساختند بسبب آنکه
 گمانی از طاق ایوان او نخته اند سر که آن گمان را بکشد دختر پادشاه و شتر

نام غوری گفتند بی ملکه مات اسکندر را بر دندانشان در حالی او را بخت
و مملکت را با اسکندر داد **حکایت** کونیند بجد و غفلت عیدی کنند و بیش از منی است
مادش و ایشان پای قد می نیند خورد و نمیشری بر شکم خود نهند و بران تکیه کند
تا از پشت وی سرون آید و مرد را بزدند از سر به پا شد از تنگی و فراخی آن سال
و پری را از درخت او بخت اند سر اشوب و قریب بدو عدد و سرشتر بر بخیزد بکشد به



هر که ام کلینکی نشسته و آن نیز خیزد و بدو جان باشد که وی گشته مسعود و این حکایت
آفت که کاهنان بوده اند و مردم را از راه برده اند احوال با بدنش شمرور است
حکایت بدانکه بعد از پیغمبر علیه السلام عیسی بن الاسود دعوی پیغمبری کرد و کاهنان

درین مظنه که نشسته بود گفت نه گفت بر سر علی سلام تا خلاف ظاهر شد کردن
 او را نیز نزد شخصی از مغز رسید که به کوی در حق علی بن ابی طالب علیه السلام
 گفت اگر بگویم تسلی کنی گفت بکنم گفت یاد کنم جمع اینها را و همه را با او
 کرده و علی را بر همه تفضل نهاد بس گفت که علی بهتر یا محمد مثل یکدیگر نیست
 دروغ میگوید گفت اول ترا کنم که محل کنی فصل رات الهجری و عوی نهوت
 کرد پس بن علی را گفت دستوری و دتا علی را زیارت کنم گفت لا والله که علی
 مرده است زنده است و عرق میکند حسن گفت دروغ میگوید این خبر بر نیاورد
 سفیان رسید رات را از در آورده و تحت الهدهد علی را وای داد و الله اعلم
در حالات اسکندر آورده اند که مادر اسکندر چون اسکندر را زیاده او را از دست
 نماند کرد تا بزرگ شد او را بگلیب فرستاد خانه دید نیکو در پال قتل انجامید
 اسکندر در آن خانه نماند شد چون مردم باز گشته سرون آمده آن خانه را بکند
 مبنی دید و در آن شخصی متحنی در کنار گرفته گفت ای اسکندر درین خانه مرد که مات
 خشک کرد و گفت جوابی تو خشک نکرد گفت درین مصحف سنکر که کور شو گفت
 جوشت که کتور غنی شوی پرس گفت ای جوان جواب من دادی اکنون برین جای کن
 بنشین گفت مراد من نه اینست گفت بس مراد داری گفت منی دانم که پدر من
 کیست و من از که زاده ام بر مصحف باز کرده با اسکندر داد و گفت این را
 بخوان که همه چیزها ترا معلوم گردد تا یک اسکندر در آن مکه میکرد و پسران
 شد بعد از یک سال مرده اسکندر را گفته که این سر کاشته گفت مرا بجای خود
 نشاند و یک سال است که نابید شده گفته دی ما را هر سال این کتاب خبر دادی
 هر چه شد فی بود از یک دید اسکندر نیز گفت من خبر شمارا خبر کنم و همه احوال سال
 دیگر بگفت و من درین کتاب جان دیدم که در مشرق و مغرب عالم بگردم و مرا آید

گفتیم از ولایت دورم گفت اگر جری بگویم که صورت حضرت سپهر خاتم المرسلین است
 العوب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر این دو صورت و زبران و نندگی حضرت
 ابوبکر صدیق و دیگری حضرت عسمر بن الخطاب رضی الله عنهما گفتیم این کتابت است
 گفت از اولاد و اقارب وی بدینا رسند و بکشایند در پیش وی سجده افتاد و
 سگریه کردیم گفتیم این صورت را می شناسم صورت محمد است و الحمد لله رب العالمین که
 در ولایت کوفه هنوز بر سر است محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار میکند الحمد لله رب العالمین
در ذکر جماعتی که دعوی نبوت کردند بعد از پیغمبر علیه السلام مدعیان بودند که دعوی نبوت
 کردند بعضی را بکشید و بعضی را پایا بختند از جمله پسید که تاب و ابوالورقار
 سبکی الخنقی گوید که پسید اول در بازارها گردید و افسوسها خواندی و علم حلیه
 و نیرنگ طلب کردی و روزی خانه در سپهر که انگشت تا نرم شد و خشک شد و باخو
 از آن بختیله خانه برد و گفت این تجربه منت جماعت ما در آن تاب دی شدند روز
 و مکر کوثری را بر سرید و گفت من بر این کبوتر را درست کنم چنانکه سه و گفتن
 اگر تو چنین کنی ما بتو ایمان آوریم پس در آنجا نه برد و بر پای کبوتر را در
 پنهان کرده بود اصول ردای درست در سوراخهای ریده نهاده و سخت کرد
 و بدر آورد و پسید این جماعتی تاب دی شدند بعد از آن گفت که امشب شش
 من خواهد آمد هر که در وی نیک کند و گوشه و آنکه علی ازرق بگوید و حاجات
 بدوهای سیکو در میانهای در از در آن بست و بست تار یک به مشط استاده
 تا وقت بخرم را خواب غلبه کرد پس این را است را بکند داشت با در آن بچند
 فریاد بر آورد که نزول فرشته است همه در خانه کز خنده اهل عایم بنبوت وی
 ایمان آوردند پس حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه غذا را کرد و تا ویرا ملاک کرد
بعد از آن جماعت برین عید دعوی نبوت کرد شخصی در پیش او رفت گفت وانی که

صد و مقام کردند تا مکر آنحضرت را در پاسبان **حکایت** احمد بن محمد بن عبد الله الکلبی که
 بنوازمیستم با فریقته و آنرا کشیدیم آفرینشمن زور آورده مارا بکرفتند و برده در
 کردند که در آن اسیران بودند روزی سوکلی در آمده بشارت آورده مارا
 پروان آوردند بابت آنرا پرسیدیم گفتند خدای پادشاه را پسری دادند و نزد
 اسیران را خلاص داد و چون مارا اسیران آوردند سر یک را ششمن بدست داد و در
 پیش کوه را به میر ششم تا بصومعه رسیدیم از نخاس در زیر آن پسکی از رخام دانی کشید
 از خواره مثال مردی غایب بر سپرد و ششتری حامل کرده نزد در دست در آن ششمن
 و خندان جو اسیر کرد آن مثال نهاد که قیمت آنرا خدا داد و آن کو دکن را آنجا آورد



در پیش آن بت سجده کردند و بدان آب و ریاش بشند و باز کشند من از آن زاهدان
 که این بصورت است و این کتابت که درین صومعه نوشته اند حجت گفت از کجایی

و ما بعد ازین یاد کنیم فضلی در درجات بنی آدم و علو منزلت او بعضی الهی بود
چون نبوت انبیا و ولایت اولیا و بعضی موروته بود چون جلال و جود
و بعضی کسبی بود چون علم و صنایع اما اول فضلی یاد کنیم در شرف نبوت
و آنکه الهی است **فصل** قال الله تبارک و تعالی و علم حیث یجعل رسالت
یعنی خدا و انما تراست که نبوت را بایده دادن ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
به حضرت ابراهیم علیه السلام داد و پدرش بت تراش بود و کفایت از خدا
که پدرش سمع بود و بدانکه اول اساس همه رسولان ابوالبشر آدم بود علیه السلام
و براسا فرید از خاک و ملائکه معقین را فرمود که آدم را سجده کنند ملائکه
هم سجده کردند مگر ابلیس حضرت ازید کار بر خشم گرفت و در بر ابلیس
کرد و صورت ویرا کرد و اندیشه روی او را سیاه کرد و ملائکه چون روی او را
سیاه دیدند سجده دیگر کردند ازین سبب سجده دوبار واجب شد
تفضل این حکایت در جمیع کتب مرقوم است که حواری از پهلوی جب آدم
خلق کرده گفت ای آدم این کجاست ازین راستی طبع ما را بعد از آن
از وی شایسته برادر و اولاد آورنده زاده شد و آخر همه انبیاء
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شرف حضرت رسول محمد صلی الله علیه و آله
به آنکه حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات خاتم سیمبرانت و بعد از رسولی نیست و همه
انبیا امتان خود را از احوال آنحضرت خبر داده اند که بعد از ما پیغمبری بود
نام وی احمد و جمع بهتار باشد کند و کجای ملک بر دارد و بر فقرای است
خود قنوت کند و مولود وی بکشد و از آنجا بدینم بخت کند و در فن دی شرب
باشد و ملت دی در همه عالم بود بدین سبب علماء روم بدینمه اند و بدان

در امان پاشه در روزی بشکار رفته و را با خود برده اند و گفتند انجا
 شکار کیم تا صید هر جا باشد نبرد تو می آید تا شکار کنی و این بار گفت من
 درین کوچه هستم تا شما ساید و در آنجا بنشینت گفت نشسته بودم ناگاه
 شخصی را دیدم یک پای و یک دست و نیم روی میگفت الوٹ الوٹ
 بیا من در رسیدند با سگها گفتم که صید را دیدی گفتم بدین صفت شخصی دیدم



از وی که ختم بیا من خنده کردند و گفتم که صید ما آنست که قسم بجان الله آید
 که سخن مستگوید شما و را صید کرده و میجوید گفتند او حیوانیست که شکنبه
 دارد و تشنّه آری میکند و بر آدمی رحمت نمی کند و این شگفت است
 و نادر و در اینجا ما این قسم بجایات بسیار میگویند العهدة على الراعي

بر شکل مردم آن اتیلم باشند بحد جنوب چهره آدی می دارند و دوازده و ارششان
 و عقلی ندارند و صید کنند و عمرشان پانزده چندان بود که عمر آدی می و قومی پشت
 در آن جانب بین که ایشان را بگزینند و بکشند خام و پخت بخورند و ادایم اوقات
 میان ایشان و آن قوم ازین قسم نزاع و جدال باشد و همیشه با هم قتل کنند
 چون از آن مردم بلند قامت گرفته باریک پند که اگر مردم با نباشند اوقات
 شما چگونه گذرد ایشان در جواب گویند که ما شمارا در آفتاب دشت ایم و در میان
 جوشتر آن خوز را چرامیدیم و جبل نون در عین ذوق با بعضی می نهند
 و ازین نوع مهلات و غرغرات و سخنان نادر بوط که موجب طلال کسپ میشود
 از ایشان میشوند عرض ازین سخنان که هوای فانی ایشان را و
 خرق ایشان چنین باشد و هوای فانی متعفن در هر تیم و در هر نین که باشد
 نقصانها بفرزند آدم میرسانند و اثر آن در این بدیدیم آید
 و اکثر اراض و اسقام که در میان این پدید میشود از هوای فانی آن
 متعفن می باشد ایشا الله تبارک و تعالی که حضرت انس بیکار جمیع
 بندگان مؤمن پیمان خوز را از اراض و اسقام و حوادث آخر الزمان
 در حفظ خود نگاه دارد بجز مت محمد و اولاد اطهار صلی الله علیه و آله و جمیع
 حکایت **ح**ام بن قدامه گوید که حدیث من لولا بیت شجره تجارت فتره
 بود پادشاه آن شهر اورا طلبید و خبری چند از اجناس در کار داشتند از و خیزد

و تن چون آدم و بعضی را پس آدم و تن طایف و بعضی را پس آدم و تن شتر
و بعضی را تن آدم و شتر و بعضی را سر گرگ و تن آدم و بعضی را بر عکس آن و

بعضی چون فک و بعضی چون

شیر و بعضی چون اسب و

چنانچه ای ترک دارند و رنگ

سواری کنند در میان دریا و در جزیر یا بر سر و شیر نشینند و بر درختان را آیند
و خود را شیب در آویزند و هر خان بر کله های پسرخ ایشان نشینند و تصور گوشت

کنند ایشان بخلق در این

و آن مغان را بکینه و باشند

و بگویند لا یعلم الغیب الا الله

و گروهی دیگرند که ایشان را هیچ خوانند معنی و دزد و مکار باشند و همیشه رخت
گره قارند تا حد طفلی که از مادر شده باشد ویراجرب باشد و ما بعد ازین صفت و

شرح پنجاه و یکم دعوت

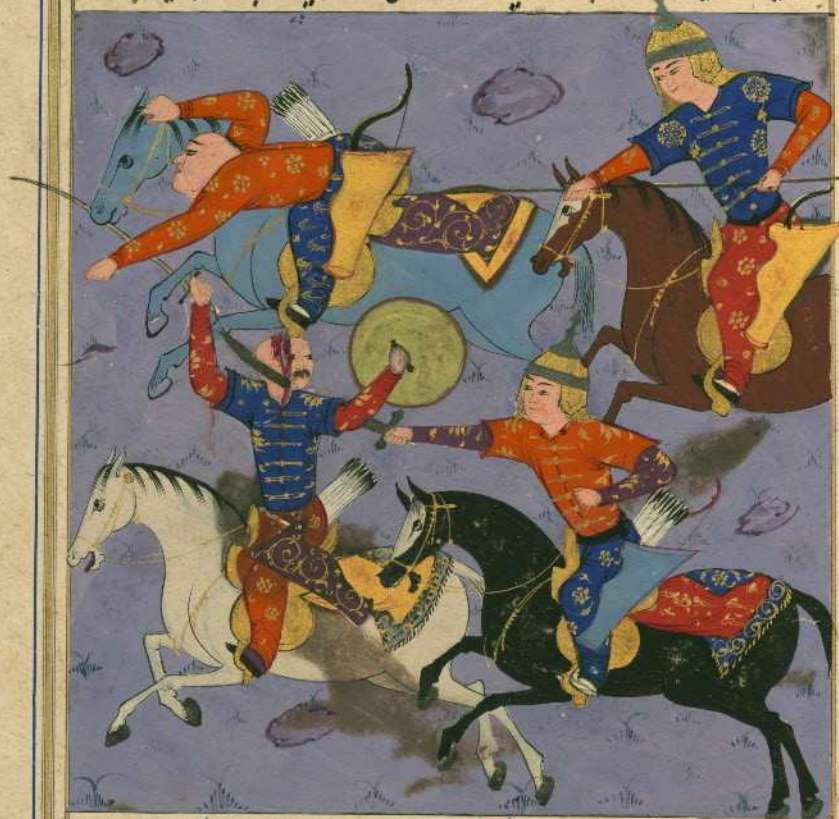
و حق خواص آنجاست که

باب ایشان همان پیر است

که پند نس باشند در نواحی دریای پسند اگر از بنی آدم اند که منج شده اند ایشان
گنجانند و در حرا بها باشند و در کتب از ایشان حکایات آورده اند و در مرآت سلیمی

و در ولایت بلغار عجایب بسیار است و از ولایت ایشان تا آفتاب راه
 شش ماهه راه است و مشهور است که در ولایت بلغار سب و وسعت است
 و انجا حصنهاست چون ماسو و جاسو و ارباس و اجلاس و یکسو و تجسو و غیره و از
 ولایت بلغار تا آلمان دو ماهه راه است و در یک و سیان و راه زمان اندک
باب فی ذکر السنودان و التود و الزنوخ و التمس الخلیقین هر گاه در ولایت
 سیان هند عادات بسیار باشد و دیگر عتاقیر حیدان باشد که از عادات
 ضرری نیست بد و نزدیک باشند و غریبی در از یابند و هر چه در ولایت هند باشد
 همه نیکو باشند چنانکه نیل و طایس و طوطی و جوز هندی و عتاقیر و زن و مرد است
 او در سخن دارند و بعضی تنه بر نه و داغ کنند زنا مسلح دارند و کرمی
 از ایشان بر نه باشند و غیره و در ولایت سیان و طایم ایشان گاه بود شیران
 از ناز چل بود و بلند بالا باشند و همه علم **در صفت کرم و دیگر کرمی** و دیگرند در غریب
 هر گاه مرد و زن همراه باشند و بر نه کردند بر در ختم باشند و طایمهای ایشان
 میوه های نیکو بود **کرم و دیگر کرمی** را تا آن گویند در جزیره هندوستان شکلی
 عجیب دارند و در ولایت نای بود و آب سوز خانهای ایشان گشتی بود در
 موج آب دایم گرفتارند و اگر برسند که انجا نمیکند گویند الوطن الوطن و همه
 بر نه باشند و هر چند بجنب نزدیک تر باشند زشت تر باشند مانند بهائم
 و حیوانات موهیا بر اندام دارند و ملکی بد **الحب** رسیده زاهدی را
 دیکصد سال از عمر وی گذشته از وی سوال کرد که از آن سوی آب
 چیست گفت خواب و کرم و مردم **الحب** کی خوردند و همه اندام ایشان
 بر موی بود و زشت باشند هر یک بصورت خاص و طور علیحد باشند
 یکی را پس آدم و تن پیل و دیگری را پس پیل و تن آدم و یکی را سر چون طایس

یکدیگر بر مثال سواران تینا کشیده این قطعه بران افتاد و غرضش آن بمان
 رستید و در نیش خون بهر طرف میرفت ساعی در از کشید پس از یکدیگر جدا شدند

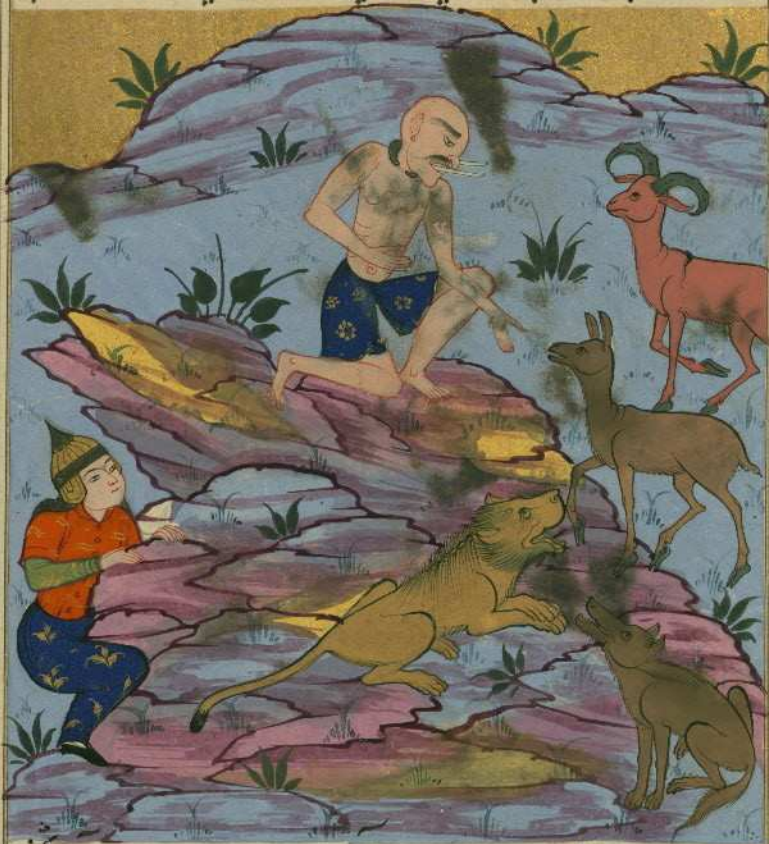


از ملک نجات رسیدم گفت مانند آنم که آن چیت و لیکن جد ام ماکش اند که در و شکر
 و بوند که ماکش که جنگ میکنند و تا همیشه چنین دیده ام و الله تعالی علم **در صف بلغار**
 در آن طرف ملک بلغار جاعی اند که چون ملک خود را می بینند کلاهها در بغل گیرند اگر کسی
 شخصی را بکشند ویرا در صندوقی کنند از جوب خلج و بر پستون بزرگ کشند تا از سرها
 و کمرها جدا بماند و در بلغار گروهی اند مسلمان و شیخ و غارنیه سرانزده
 و تجارت بمنزله کنند و کافران هر خدای دانند و شهر بلغار برپایه نهر آمل است

دارند و کاسه پر آب کنند و باره زربنده و سه او بل زنند آنکه گویند هر که سو کند
 بشکند رسوا باد و بعضی چون سه خواب دید سر و ن کنند **حکایت** قومی را فوگای
 گویند از آنجا نب چن و قوت ایشان شیر بود و خواهر و دختر خود را بکجای در آورند
 و گوایک رسیده و فاد زهر او لایت ایشان آورند **در قوم تار قومی** قومی را تار
 و بتی میگویند ایشانرا پیت الباد و تیت از پوست گاو و در آن شاهی
 آهو و حشران بزجای دهند و طفل را سجد کنند چون از مادر شود گویند از آن
 جهان آمده است و سب کینه ندارد و زهره و زحل را بر سرشند و در ولایت می
 بود که بجای حشران سوزانند **در صف قوم بوزجی** بوزجی قومی اند از ترک شجاع
 و دلیر سبتهای بزرگ دارند ملک ایشان را زاو لادی بن زید العلوی بود و بعضی
 دارند خط و زید آن مصحف را سجد و بر پشت آن مصحف مرثیه زید نوشته اند
 و زید را ملک العرب خوانند و حضرت امیر المومنین علی را معبود دارند استغفر
 و میخوانند ایشان آن دانند که فرزندان فرخ چشم فرخ مینی اند و محترم دارند
 ایشانرا در ملت و کیش خود قائم اند و الله اعلم **در صف قوم نجاک**
 ایشانرا که و باشد قومی اند ترک و کوسفندان دارند بسیار
 و آنجا همیشه برف باشد و همه گویند که رسولی از جانب المقدر ماسد
 آنجا فرستاده بود چون باز آمد حکایت میکرد که کوسفندان ایشان همیشه
 برف میخیزند و دیالای خود در زمین می کشند و من چون از حد
 بلغا را اندرون رفتم عجایب بسیاری دیدم از آنجمله یکی آنکه
 اول شب افق آسمان را دیدم سرخ شده و اصوات غلیل
 و سحره می آمد که این پس از آن بسیار متوهم تا بجای که من
 کر خسته البته کسی بر دم بعد از آن دو قطعه ابر پیاده دیدم در برابر

و همیزی این حکایت یکی را گفتند بقریوان آمد و این هند و را بدید و گفت از کرامت
 الله قایمے دور نیست با این مرد **در وصف کیکاوس** و از جمله نوادگان دوران
 حکایت ملک کیکا و پس است که جنین مخر او شد و از برای وی شهری بنا
 کردند و یواری او از برنج و از شکفت وی یکی آن بود که طعام خوردی
 و حدت مکرزی کبلی گوید که هی سجانہ و تقالی جندان قوت بکیکاوس داده
 که بهوش و کیکاوس را صاحب النور خوانند که بر چهار گرگیس سوار شده
 آسمان رفت و چون گرگ بر اوقات غامذ بغیت دند آرزو ز حدت کرد و در
 دست و دالار عا د بر پشته اسیر شد و مغلوب شد پس رستم و پستان و براباز
 سته بهر دتا مل و از وی کینه و زار و بزین شیراف افتاد و بر آتاپ
 و شیر و اذنه و نام آجاز شیراف کردند **والتثیہ** در زمان خلافت امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام بود که حرب خواج نروان رفته بود حضرت فرمود که مکر و تو
 التثیہ را ساید کشته تا این حرب بیار آمد بحشد یافتند گفت حرب بیاراید
 و انشد که او کشته شده است پس ریان بن صبر و را دید کشته بر بل
 نروان بر دو بازوی او دو پستان که میکشیدند تا سرانشان می آمد و چون
 میکشیدند بجال خود میرفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت آمد اکبر
 صدق الله و صدق رسول الله و من سرگز درون مکشتم و این را از حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم **در ذکر طوایف قبایلی ترکمان** بدانکه قبایل ترکمان
 بسیارند و اطراف عالم را گرفته اند و حضرت از نیک کار را در حق ایشان
 عنایت تاجیح ام خدمت ایشان کنند و در میان ایشان عادت است که نسبتی
 بملت سمنری یا مقمده ای ندارد بعضی فرزندان را فرود شدند و خزان را سر بر نه
 دارند و هر که مقتنی بر سپه او کند شوهر او باشد و هر که سو کند خورندت مبین

پاسبانی خشک بی آب در آن کوی عایله وقتی شخصی طاهر کرد و ابلق پسیاه
 و سید مانند کاه و سپهر و نه انداز از مانند خوک و چکنای خوک شیر بر سر
 آن کوه آید برهنه و آواز کند همه حیوانات جمع شوند و ایشان را بجای
 که خود را برده و آب و هریس نابید شود تا محل دیگر و کس نداند که از کجاست



نریمان ازین سخن بخت نموده در پیران و عده بدان پاسبان آمد و آن شخص
 را بدید و در صحن پروردگار بخت نمود و از نواحی آن بلاد از سر کس پی
 احوال او را نمیدانستند و آمد علی کل شیشی علیم **در کوه** بشهر قطبه از ولایت
 اندلس آمد و بود یک چشم شب در آب رفته و در آب تار و زخمی و چون

یحیی که شهر شازابه بنیم گفت شوانی امان چند پس یارم تا تو ایش از بار پنی
 بر رفت و جیل مرد بیاورد و سر یکی جام رزین در دست و بران گوشت ماهی پیش
 اسکندر برزین نهادند و باز کردیدند و ما فضلی دیگر یارو کنیم از اعم و اسد اعلم
باب در ذکر جماعتی بی یک در سر وقت آورده اند که الیاس بنی علیه السلام در
 پادشاهی اجب بود و در بنی اسیر ایل و ظلم اجب بغایت رسید پس
 الیاس بن یاسین بن فیحس خدای را خوانده بر اجب نوبین کرد و قطعی بدید
 توبه کردند و عاگرد نجات یافتند و دیگر بار عاصی شدند گفت خداوند امر این
 قوم ظلمان برهان آفرید کار و گی کرد بوی که بفلان صحرا رود آن مرگ
 که آید بران نشین و سر پس الیاس بران صحرا رفت پیاعتی توقف کرد و سببی
 از آتش عظیم که می آمد تا نزدیک الیاس و در پیش وی بایستاد الیاس بر پشت
 اسد تعالی لذت طعام و شراب از وی بستد و نوری در وی پوشید آن مرکب
 بر پدید الیاس را بر دو الیاس زنده است در صحرا و پاسبانان کم شد کار را
 نمید و کار وی عجب است و اسد اعلم **در ذکر حضرت خضر علیه السلام** آن جوان
 خرد و زنده گانی یافت و همچنین در دیار ما و مرغانی باشد و در ماند کار را
 دست میگیرد و مظلومان را بغیر و میرسد در سرخی که باشد و سپهر خداست و
 مردم را در محلهای خطرناک دست گرفته از بلاهای نجات میدهد بعد از حضرت
 برورد کار جل جلاله و تاقیاست درین کار خواهد بود که در ماندگان و کائنات
 از بلاهای خلاص کند ان شاء تعالی **در ذکر آدمی ملق** گویند از جده نوادر فرزندان
 آدم العجوبه بود که در عهد ملک کجینه و سپلوانی بود نام وی تریان و جدیم
 بود کجینه و در ابولایت ترکستان فرستاد و فقور چین را بکشت و ولایت را
 منحصر کرد و ایند از احوال آن اقلیم می پرسید گفتند درین ولایت عیاست که گریز نپذیرد

و در سنه خمس و ثمانه ابو بکر بن سینبه در قصر ابن مریره رنجته عازت کرده بادی
 ملجی سپه فی بزرگ زد و آید شکمهاشان بر خون دازد و نانش خون می آید
 و بتاهی میگردند تا آنکه ابن سینبه از آبی بر فاست این همه عجاایا بود
 از آن **حکایت** از اسکندر پرسیدند که در عالم از عجاایا چه دیدی گفت با بلیسیدم
 بحر عمیق دیدم چون میان بحر رسیدم شخصی دیدم بسی عظیم و بزرگ بر سر آب همه اندام
 از موی ویرا و گوشتش پهن و دستها چون دست اسب و گردن نداشت



اسکندر گفت من از وی برتسیدم و نام خدای گفتم و پرسیدم که درین آب چه
 میکنی و وی پرے گفت من آدم و ازین سوی شهرت و مارا تولد در اینجا
 و ما از وارت آفتاب در آب باشیم و شکل ما چنین است که می بینی اسکندر گفت

هر یک زن جان بودند که اسب از میان مای ایشان پرویز نرفت و در سجده
 نمی توانست رفت و در هر مصاف سر کس که ایشان را میدید میزد و اگر کسی
 را میگریختند سر از تن میکشیدند و پای از تن جدا میکردند و میخوردند و شکر
 از ایشان میکردند و بیست است که در عالم افتاد و تا فایه جانوری از بلاد گنایا
 آوردند بر شتری نهادند و دو نفر ازین زنان بر سر ایشان آمده آن شتر را با آن
 بستانند و حلیفه خود آمده با شکر گران و با آن زنان تنگ در میوشد و آن مرد
 زن را گرفته بکشد و سر ایشان بر نیزه کردند و در میان شکر خود کردند



و در سینه و شکم آن سر را میزدند و آوردند و مردم از آفاق میخوردند و آنها را میزدند

حضرت برادر دکار مرغی را و پستاد که بر سر آن کوه نشسته بمقتار آن کوه را
 سوراخ کرد که در کردن عوج افتاد حضرت موسی آدمه عصار کعب عوج نزد
 بعیت دو جان بداد و این از انجلی از موسی بود علیه السلام اما گویند که در زمین
 لها و روزانو یافتند یکی از او هتانی انبار کرده بود از کدوم و یکی دیگر را پل ساخته
 بود که بر پستان صندل ازادی و چهار پار شسته و در زیر آن نهی عظیم بود و الله علم
در صفت عادی عید یعقوب گویند شخصی از عادیان مانده بود در عهد عزیمت مصر او را فرزند
 عید قد نبایت بلند و دودندان مانند ناب مثل از این مردن آمده و مردم را
 از و سهم بدل رسیدی چون او را حضرت یوسف علیه السلام به بد آب در چشم
 در آورد که عفت یعقوب علیه السلام را دیده بود و بعد از آن مراد از خواندن کوفت
 یعقوب علیها السلام را عصر آن بود که عفت یعقوب را با هر کند و رونق عادی شسته
 شود و مصریان را معلوم شد که حضرت یعقوب از عادی عظیم تر و بهی تر بود و الله علم
در ذکر چهل زن عادی که در لشکر کهنه زن بود گویند اسکندر را در لشکر چهل زن بود
 عادی که شکر بودند و شکر دشمن را ایشان شکستند سبب آن بود که
اسکندر در جزیره دیده یکی از مردان و یکی از زنان در محلی زمان جزیره مردان
 استن می شدند و میرفتند بعد از چهل اگر دختر بود نگاه میداشتند و اگر پسر بود
 جزیره مردان میخواستند اسکندر با ایشان جنگ کرده جزیره مردان را
 گرفت و هر چند با زنان جنگ کردند نتوانست که بگیرد پس پیش از پطالیم فرستاد
 که چنین حالتی پیش آمده وی گفت که زنهار با ایشان جنگ نکن که اگر ایشان را
 زیر کنی کاری نکرده باشی و اگر ایشان را شکست عاری باشد با ایشان
 صلح کن بشرط آنکه چهل زن از ایشان همیشه در پای تخت و شش لشکر تو خدمت مکرده
 باشند اسکندر با ایشان صلح کرد و چهل زن از ایشان گرفت که پیش رویش می رفتند

بس کی ازان پیش موسیٰ علیہ السلام آوردند و صفت میوهایی را میکشید حضرت موسیٰ
علیه السلام برتسید ایشان گفته مادر ارجا نتوانم رفتن تا این عادیان جبارانجا باشند
بس حضرت پروردگار فرمود که حوام گردم برایشان که در ارجا روند و جلال
بس جلال در تیره باندند که را در بجای می بردند تا همه هلاک شدند بس موسیٰ
علیه السلام مقصد ارجا کرد و اغلب شکری هلاک شده بودند و ارجا یکبار گفته در ارجا برت
حکایت در ولایت مین کنشتری میباشند که سر آوی در ارجا میرفت آنرا بگذشت تحت
امر المؤمنین علی علیهم السلام آوردند و بنمود که برتسید ازان خدای که قوی آوردند که
انگشت ایشان بنیان بود که کمرگاه ما و ایشان را هلاک گردانید و در این گنبد
و ندانی یافتند سی من بود پیش ملک استندریه آوردند گفت عجب تر آنکه این
و ندان که و دیکت بسبب آنکه این تیر است و ابدار و اگر ندان سری بود
سرش پهن بودی و در بخش نه بودی و پسر صبی آمد علیهم السلام و او پشم گفت که
لا يزال الناس تباقعون فی اعیارهم و از اقامت واجب هم گفت مردمی گمانند
و عمره و قوتهای ایشان میکان و دشمنان میکان **در صفت عوج بن عقیق**
عوج بن عقیق شخصی بود عظیم مادر وی و خضر آدم علیهم السلام بود و عوج را از
سرای آدم زاد و عوج سه هزار سال بود و مانند مادر و زکا رخسار
نوح پسر علیهم السلام حضرت نوح در روز طوفان ویران گشتی داشت و آب
طوفان تا کمرگاه وی بود و عظیم حباب بود در مشرق و مغرب و بر و بحر می
گردید مادر و زکا رخسار حضرت موسیٰ علیهم السلام باندست رسید موسیٰ
را دید با قوم خود در آنجا نزول کرده اند عوج گفت که من این جماعت
را هلاکت بزم برفت و کوی عظیمی که دو فرسنگ طول و دو فرسنگ
عرض آن بود بر داشتند بر سر گرفتند بعقد آنکه بر پیه قوم موسیٰ زنده

و بر کوهی ایستاده میگردند و میگفتند که شاید چاه دلیری قصد اریا کرده باشد
 حضرت حق سبحانه و تعالی غضب خود بر ایشان مستولی گردانیده باد و بر ایشان
 کماشت تا ایشان را از زمین برداشته بر روی هوا برده بجهان بر زمین میزد که افرای
 ایشان از هم متلاشی می شد بعضی کرختگی بکوهها رفته و پایهای خود را



را از نو در خاک میگرداند باد ایشان را از زمین بجوی که رست با پاهای ایشان
 در خاک می ماند برداشته بر زمین می زد تا همه هلاک شدند پس آنچه از ایشان
 باقی مانده بودند مردم موسی را از شهر اریا بزرگ بردند و در ولایت ایشان
 باغها و بستانها بود و میوههای بسیار تا بچند مرد اتاری بر کشتی بر جوی کشیدند

باب بیست و پنج در طبقات انبیا و اهل بیت و صور اہم صدق اللہ اکبر و صدق اللہ

بر آنکہ حضرت ائمه کا رسم و جل آدمی را مختلف خلق کرد و اہم کہ از ما دور
و غیب تر اند تا دیکشیم **قولہ تعالیٰ** و اخبرنا ان ابیہم و ابیہم کوینہ
از جانب کمران کوہیت کہ از اہل کمان خوانند در کل آن جمیع صورت آدمی بود
اگر شخصی پاره کل بردارد و دیشکا فہ صورت آدمی بیند و در آن و این صورت
و گویند از دست راست پست پیٹنیہ در یا میت در اقامت رنج بوش آید و سر
آدمی و پامپا پل اصل اند از دست پل بوقت معلوم و کس نداند کہ از کجاست
و در آن ناحیت ازین غایب بسیار است و در آن ناحیت کلی است کہ
از آن صورت بوش و رو باہ و نو گوش سازند و در آفتاب ننند و حرکت
و بد و بد آنکہ آدمی را این دناں دناں گویند و نانی آن بود کہ فراموش
کند چہ را چون برجم ما در آید پست پر را فراموش کند چون بدینا آید رحم
ما در را فراموش کند چون بکورد و دنیا را فراموش کند و این جمیع
نامی و فراموش کار باشد روزی قادیہ میگفت کہ من سر کہ چہ فراموش کردہ ام
پس غلام را گفت کہ بفرما بیا رکعت در پای داری قادیہ شرمندہ شد
تا بد آنے کہ دعوی کردن خوب نیست و نسیان فاضل آدمی زاد است و ما
بعد ازین باید کنیم طوایف و اہم را کہ در دنیا اند و اندہ استخوان
اما طیف عاد اما کہ وہ عا و موصوف بودند بقرہ و استیلا و غلب و قہمتا
عظیم داشتہ حضرت آفرید کار ہو در اعلیہ السلام بایشان دستا د عاصی
شدند و در کوہ غانما پختہ شد قادیہ بد در ابرایش ن کجاست و از
نسل اریکا در کوہ عادین در شہر اریکا بودند موسی علیہ السلام یوش بن
نون را بدیش ن دستا و ایشان یوش را و قوم اورا بگرفتہ و در شہر اریکا بردند

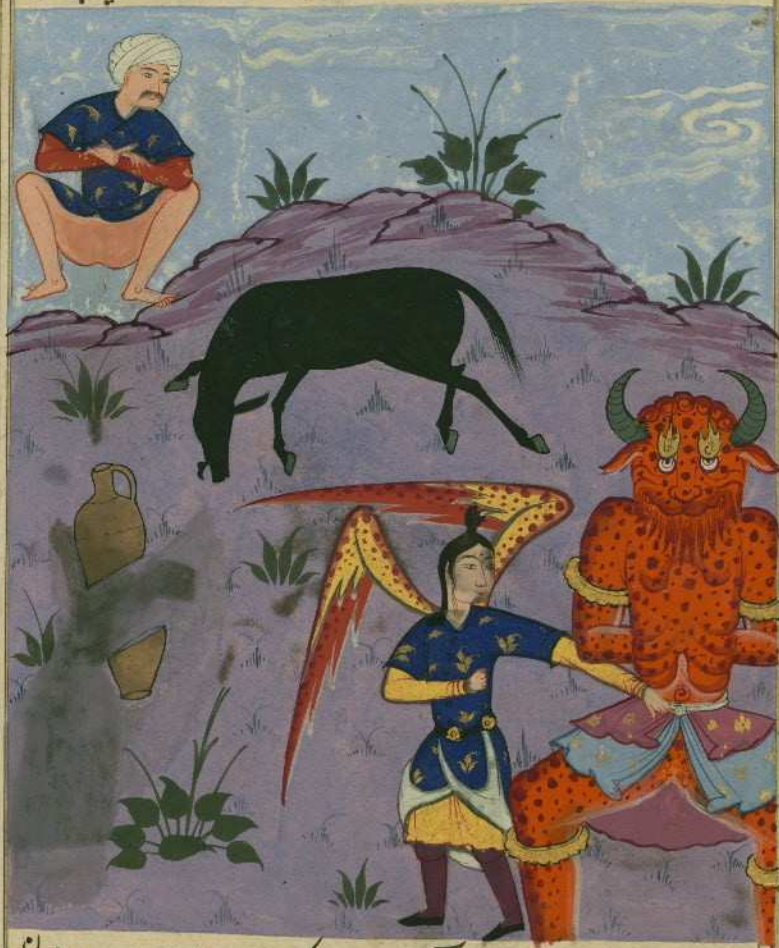
دختری بود تمام ریش داشت شبی به روی رفت زنان از هر طرف در روی در آویختند
که این مرد است و میزدند وی جا خوش فریاد میکرد که من زخم بچکس می بینم



تا ویرایش کرد و عورتش را دیدند بعد از آن دست از وی باز داشتند و می
ریش او می کردند تا تک سویی نمائند و روی وی صاف می کردند و با کینه حسی را
مانندی بود و گویو تر و انگیس که بنده ارد که حسی زنانه را دوست نداشتند و غلط بنده ارد
و ابوالمبارک صابو حسی بود و این عباد کوی در حالت خنجر مرا گفت که من خنجر
و عزم باخو رسیده او از زنی بمن رسید عقلم زایل شد که جوانزدیک من نباشد

یزید بن مصلح را شوهر کرد بکشتن پس حسن بن عثمان عوف را نیز شوهر کرد و در این
 عباس بن عبدالمطلب را شوهر کرد و در این بکشتن میان خیره و کوفه مقصود این
 سخن آنکه در حیوانات سوّم تراز موش نیت و موش در خواب زن باشد حکا گویند که
 چون بکروم زن را بکزد چل کند در دوی پاک کن کرد و هب صحابی را الجواب
 دید که روی وی سیاه شده صبح گفت که چنین دیدم گفت راست مرا ایست
 و خرقی آمده **فصل** بد آنکه زنان یک باشند و لیکن اندک باشند و مردان یک
 از زمان زانید و حق تربیت و عزانت و شیر دادن دارند اگر نه ایشان باشند
 اطفال را که تواند حفظ کردن و باشد که در میان زنان زن باشد که بعد عقل
 مردان **حکایت** گویند شهر حضرت دزمن غزوه حنی محلی بود هرگز کسی را نداشتند
 بود ملکش بود و الاکتاف خواست از آنجا که جنه سال حک کرد و در آنکه
 که حیض زن از رقی چشم با چون کبوتر میامیزد و بر ورق ریزد و بر کردن چست بند و
 بر سوره شکر افکن وی جان کرد و نشت آبی میرشد و دهند و آن از حیض زنان کار را
 سازند این معده را بچا گفته آمد **در معنی** بد آنکه آوی را چون خفی کنند طبع وی نرم
 کرد و نه بد رجه مردان بود و نه بد رجه زنان و هر جانوری را که خفه کند گوشت وی
 سبک کرد و بد خوئی از وی برود اما چون آوی را خفی کنند تنه شود و در آنکه
 و یا کوتاه یا فربه یا لاغ و دل رشتی کرد و بسیار کرد و چون خشم گرفت
 ویرانی می شود اگر چه آلت شهوتش بنویسد یکی صد کرد و دو معده اش ببرد و
 سوی اندامش بریزد حکا گویند که اندام حنی نرم شود و عصبش است و باشد در آن
 بول و صدمت کند و هرگز زن و خفی اصبع بکزد و آوازش نرم و صعیف کرد و
 اگر ریش دار خفی کنند ریش او بریزد و سوی ابرویش بریزد و در آن باشد
 که ریش دار و چون خون بدید منقطع کرد و ریزد که سوی از خون روید و محمد بن زید

شسته بول میکرد و پستری برکشید و آن سبوا افتاده بشکت و آن پستری برکشید
عقل آدمی را در آید برنماید که به مقدار است که نمیکند که پستری را سبوی بکند و دارد



چون نزد حضرت پیام علیه السلام آوردند سیلیمان گفت ای مخزنجی در عالم زنان
پشتر ندیدم و آن گفت زنان گفت بچه دلیل گفت بواسطه آنکه هر مردی که بفروشان
باشد آن مرد کمتر از زن باشد و هر مردی که بر زن اعتماد کند کمتر از زن باشد فرات
بن جان و خضری بود بخواب دید که در عالم را بشکت این سیر گفت سه شوهر را بکشد

حال بر جند و به است یا شوهری و دارد و یا ندارد و بهر حال هر که مردی را پسند
شهرت مرده او بگوشت آید و اگر چه زنی باشد که از آن دین ارتر نباشد قال
سعید بن مسلم لانی حرمی الف رجلا سی علی حال کشف منها و بی لایز هم حب
الی من آن یری که حرمی رجلا واحد غیر منکشف و این سخن تمام است یعنی اگر مردی
مرد زن را برهنه پسند بهتر از آنست که زن من یک مرد را برهنه رخت پوشیده
زیرا که مرد را از استوف کمتر از زن باشد مثلاً چون خست آفرید کار جو را خلق کرد
از پهلوی جب آدم پشتر جبریل آمده است و آن کرشی بوی داد گفت این صفت گفت
زنت و زن کر باشد و از کر راستی نیاید حکمی را پرسیدند که بهترین زنان کیت
گفت آنکه از مادر زاید و اگر زاید در ساعت بمرد شخصی نه سیرین را گفت که در
خواب دیدم که زنی بخوابم که پیماه بود و کوتاه گفت که من از این زن را که شکست
سیاهی مالی بود و کوتاهی زود بمرد و بهترین زنان آنست که زود بمرد و از آن مرد
احق تر نباشد که بر زن امن بود که بد زن من زشت است یا هر است از سلطان
روزی شنیده بودی زنان بکشد شد گفت اینها ملک الموت اند گفته چون گفت
ملک الموت بکار جان ستاند و اینها در روز مال پستانند و بیجان از مع زن
زایده ازین جگه که مرگفته که در عالم شده همه بسبب زن شده تحت آدم را بسبب
زن بود تحت ناردوت و ماردت را بسبب زمره بود تحت خرت یکی را علو بسبب زن بود
تحت و او را بسبب زن برادر او بود تحت یوسف را بسبب زلفی بود سلیمان
دلو از زنان او که صخر جی را بکشد و پیاد زند که فرزند آدم را زخت مرسانند
دیوان کشته او را بدست آوردند چون بخدمت سلیمان آمده و در وقتی توان
او را در راه می آوردند او میخندید گفتند ای خدیبه گفت بواسطه آنکه
شخصی را دیدم از فرزند آدم که استری را بر سپوی آب بسته خود باب پیش

بترسد اگر دندان زن بر فوّه نشاند و زن با خود دارد و آستین نشود و بخین
 کودک اگر پوست روی آدمی بر سر جوی کند با فوّه حیف باد و سمنک خیزد تا بر آردند
 سکن کرد و این مار کما تجت یافتند **در زهره آبی** اگر زهره آبی بر داند بر دگر
 خف را باز سره آدمی و با بخین بر درم مالند بر د زهره آبی را بار و عن زن نکرد
 در درم بر د اگر زهره آبی با نظرون بر مقعد مالند از ختن کفایت باشد شکم را اند
در ناف آبی اگر ناف کودک در ماده القهر بر بند و در زیر بخین زهره دهند و بر مژه زن نشاند
 سر که اقویع بود در انکت کند نیک بود **در بول** اگر بول آدمی را بر صوفی کنند در غصه
 نند رطوبت به مثل گوشت آب سرون آورد و نیک کند اگر بول کودک را در چشم کشند
 رد و جوب را بر د و آب روان کند اگر بول کودک را در یک مسین بخوشانند
 تا ثلث آن بر د و در چشم کشند سپیدی بر د و یرقان نیز بر د اگر نقطه سیاه بر
 انکور سفید کند سیاه شود **در غایط** سر کن آدمی سود دارد اگر آنکه نقطه قاتل خورده
 باشد شربت وی و آنکه پکچین در غم کند و باز خور د و آردی خاقت و اورام
 حلق نباشد اگر غایط بکیرم بینک در آب به کند اسهال مغوط را باز بند و دفعش
 را باطل کند **در صفت برص** برص پای بر پای کیسه نند مرض بدان کس سرایت کند و در شهر
 روم بر د و در ابدانی مگذارند این مقدار از قول حکما گفته شد و الله تعالی اعلم
در ذکر طبایع زمان و حالات آن بدانکه هر چه پیمان و تقالی زن را پیافید از برای رست
 مردان و از برای بلای مردان قال ابی حنیفه علیه السلام ما ترک فتنة اخری علی الرجال
 من النساء گفت هیچ فتنة مردم بدتر از فتنة زنان نیست و فرمود که عقل که شریف ترین
 حساست و آنرا از زن دریغ داشته اند و زنان را هیچ به از خانه نگاه داشتن
 نیست عقیل بن علی را گفته که دختر از او بر سرده که زن گوشتت و سکن قصد آن
 کنند گفت دختر از او پسته دارم تا نظر کنند و برهنه دارم تا سرون نیانید و زن را

از حسن بشناسه اما پس از جواهر است و ششم از جواهر آب و ذوق از جواهر
 و پس عالمیت همه تن را و عصب که در باین همه چیزها را بر عصب تن مشتمل است و
 چنانکه منی عصبی است و زبان عصبی است و گوش عصبی است اما آنها و طبعها و لونها
 معانیست لطیف و روحانی در اجسام آید و باشد که انتقال کند و با دیگری رود و چنانچه
 سرخی و سیاهی و زردی و آبی که بسوزد و بسوزد شود و انکسور که سپید باشد سیاه
 گردد و اینها همه از قدرت پروردگار است **در صفت هفتم** اما حاصل پس پروردگار
 عجب آفرید از رحمت خویش تا از جوارت و برودت خبر بید که اگر نه آن بودی
 بعضی از اندام این کس سوختی که او واقف نشدی پس آفرید کائنات خلق کرد
 تا آدمی را بر خود تصرف نباشد که انکشتی که در از بود و کوتاه تواند کرد و لون
 سیاه خود را سفید تواند کرد و غلبه خود و قدرت پروردگار را باند و اقربا کند
در صفت هفتم بداند که در بدن آدمی از نموی کمتر خونی نیست اما حضرت پروردگار در آن
 حکمت دارد از زینت و جمال و لطافت هرگاه که یکی را از آن تیره باشد یا سفید که حال
 و جمال و هیأت خویش کرده و کمترین موها مرده است که برکنار ملک رسته است
 اگر بریزد به صورت بر کند و اگر یک موی از آن بشکند حدقه را تیره کند و در بالا
 و چشم و ابرو و خلق کرد و چشم را قوت دهد اگر سپید کرد و نور بصر ناقص بود
 و حکما گویند که چون کسی بجهار و در برف باشد چشم را سیر کند تا نور چشم متلاطم
 نشود و مسج جانوری را موی مرده زیرین نباشد الا آدمی و آدمی چون از مادر
 شود از رقی چشم بود بعد از چند روز سیاه شود و مرد را سی و دو دندان باشد
 و زن را سی و دندان و مرد در جلد سیر تر شود نورانی تر گردد و زن چون سیر شود
 و بد خوی تر شود و هیچ زن بد دوست کار نتواند کرد **در صفت هجدهم** استخوان آدمی را
 اگر بر محوم نبندند بت رنج برسد و اگر بر زنج نبندند در دندان ببرد و بلیک از کاسه سر آدمی

فموزه در آن انداز اگر بر بالای شیر بماند شیر شریاست و اگر بنشیند شیر خست
 ملک جنین که در بر روی شیر بماند خلعت و لغت بسیار داد و نوازش کرد
 معصوم ازین حکایت آنکه نیک و بد سر بر سر این آید از زبان **امید**
 گویند ملکی درین سودا افتاده بود که ای مردم این لغت از کجا آموخته اند مثل
 ترکے و فارسی و عربی و سنندی و غیره پس بهل پس را فرمود که در
 حصی کردند و مردی زبان بریده را برایشان گذاشت هفت سال بعد از هفت
 سال مرد لال را سرودن آورد و ایشان را آب و نان میداد تا هفت سال
 دیگر بعد از پانزده سال ایشان را پانزده آورد ایشان را با هم یکی
 بیکدیگر سخن میگفتند که نه عربی بود و نه فارسی و نه هندی و چکس میزدانت
در کیفیت دنان اما آنکه در دنان خلق کرده بگفت و دندانها را خلق کرد
 تا طعام بدان بجایند و بعضی چیزها شکند و گوشت بن دندانها خلق کرده که چشمای
 آب باشد که طعام خشک را ترکند تا بخلق در رود و زبان را برای آن آفرید تا
 طعام را در پیش دندانهای آورد و دلب خلق کرد تا بکند و در که طعام ازین دندان
 بیرون رود و دقت جاذبه در خلق خلق کرده که آب را و طعام را بجزوی کشد
 و این دقت جاذبه بواجب است و اگر قوت بلع و جذب ضعیف شود و در خلق
 هلاک شود و در دست کس نباشد که آنرا فرود برد و تری در دنان آفرید تا طعام
 را ترکند و بدان سرشته شود و چنانکه شمشیری بود و بخار که از اجسام خرد
 بعضی مینی رپید و دفع از آن خبر یابد و از منیت که سر که آب دنان پیش بود
 و بی خوشتر بود و در سر که رطوبت دنان کم شود دنان دی بکند و ازین سبب
 دهن طلعان بود و هر که بشیر بکند که رطوبتی که دارد از قوت حرارت آن بود
در کیفیت شام و در حالت مینی را قوت که بوی عود را از بوی سر که بداند و بوی سر

بد آنکه زبان عضو شریف است و ترجمان دل است و بسیار کس بسبب این زبان
 هلاک شود و بسیار کس پادشاهی و بزرگی رسیده امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی
 عنه همیشه سنگی در زیر زبان خود داشت بسبب آنرا رسیدند گفت هدا آورد
 الحواری یعنی از زبان زیانها بمن رسد گویند ملکی را علی بود طبیب فرمود
 که شیر شیر بخورد تا تران مرض صحت یابد مردی گفت من سادرم در شهر رفته ام
 هدا و نه بوزینه را به سها در کردن کرده و بغیر خود تا نگیرد پیکار شیران
 باین آوازها از جایگاه خود سپردن آمده در دام افتادند شیر ماده را گرفته و دیده



و بخدمت پادشاه آورده و حایتهای آنرا افزای او بنیاد نزع کردند سر که کن
 کرده ام تا نزع ایشان بجای رسد که پادشاه گفت که این شیر فرست تا پادشاه
 خواست تا آن مرد را آزار کند زبان گفت ای پادشاه این شیر را در ظرفی کرده

طعمام حوزید از مسک و کر به دور باشید و آلا چری بوی اندازید فان الکلب نفس
حکایت در عرب مردی بود بر حوض سنکین بگذشت گفت من مثل این ندیده ام
 در حال آن حوض بدو پاره شد آنرا با این پیشتر روزی دیگر بوی بگذشت
 گفت این حوض هنوز بر جا است باز آن حوض بدو پاره شد و ازین سبب حضرت پیغمبر
 علیه السلام فرمود القیین نه نخل الحبس القدر والرجل المقبر گفت چشم بدشتر را دروید
 کند و آدم را در کور **حکایت** در عرب شخصی بود بد چشم آواز بوی شنید از پس بویار
 گفت شیشه میزد و شنید گفتند پسری بول میکند گفت و انباده دیگر بول کند جان و
 که بول دی بسته شد تا بعد **فی ذکر السبع** اما پاسبان آفرید کار عجیب آفرید آنکه ظاهر است
 غصه رفت در آن التواد و الحجاج و اصوات را تسبیح کند از منوج زدن هوا همچو کسی
 افتد هوا از میان هر دو جگه صوتی حاصل شود و عجب را که در گوشش آید ساکاه و سبح نفی
 عظیم است زیرا که کوری بهتر از کوری بود و در عالم سبع چرخان و دل را بهتر از سبب
 حتی شتر که راه دور رود و بار کران کشد و چون در رشتارستی کند عادی آواز
 بر کشد و اورا توت بتن آمده بان آواز از آنک راه کند و سبب راه و بار را روشن
 کند **حکایت** شخصی حکایت کرد که وقتی در عرب بعید رسیدم غلام سیاهی را دیدم
 بر درختی بسته گفتم این را چه بسته آید به گناه دارم حاجت گفت گفای نه اورد گفتم
 بکشاید دست مرا گرفته بجزای بر دشتری بسیار مرده گفت این به شتران منت
 بهر بار سنکین کرده و از فلان جای بنیاد صدی کرده شتران چهار روزه راه را
 یک روز آمده همه مرده که درین چهار روز از فوق آواز او نه آب خورده اند و نه
حکایت گویند فریدون را علت سمر بود شب خواب ندانست ملک روم ملک
 بوی فرستاد که مردی به شب آنرا نواخته بر جالی خانه فریدون میگردید و فریدون
 را از آن صد خواب می آمد و میگفت آواز این ملکا و بهتر از ملکت **فی ذکر السبع**

زیرا که جو پس دو گونه است جو پس ظاهر و جو پس باطن جو پس ظاهر را از هم لطیف است
 و الطیف آنها پناست آنکه پس آنکه شام آنکه ذایقه آنکه لایس و هر چه
 صلبیت بران غالب بود از این بود چون ناخن و موی و استخوان اما جو پس
 باطن مصوره و نامیه و ذکر و دهم و ما اول پس بصر را یاد کنیم **فی ذکر این** آفرید کار
 چشم را بگفت لطیف آفرید قوی گویند از چشم شاعی بدید آید که بدان جبهه و فرو
 در یابد و محالست که در جسم چندین ضیا بود که همه عالم می بیند بعضی گویند شاعی از
 چشم شاعی آفتاب میزند و در یابد و بعضی گویند حدقه چون آینه است که صورت
 در آن منباید و گویند که نوریت بجان پیوسته و جان از اداری یابد و آنچه در دست
 خود تری بیند زیرا که این رطوبت که آینه است که دست دهد و در برابر آن مرکز بود
 چون خرنی دور تر شود در نظر کجک تر نماید و آفرید کار چشم را مرکب از سیاه سفید
 آفرید و سیاهی بر سفیدی بر جسم لونه است لاجرم به لونه نار است و لکن جنانکه موم
 مهر خاتم را پس باز کرد و در دل را جزو بد چشم محل ضیاست و لیکن شب می بیند
 تا آفتاب بر آید زیرا که هوا سیاه است و لطیف است و نور آفتاب قبول کند و چشم
 ظاهر می بیند که آفرید کار این قطره آب را آفریده و این نور در آن نهاد و آن حدقه
 سیاه را در سفیدی نهاد و پس از اعلاف آفرید و بر کنار آن و غلاف و وصف
 موی سیاه آفرید تا فاش گردان کند و موی چشم سرگز سفید نکرد و اگر سفید شود
 چشم تیره شود بد آنکه در چشم بد بختما کشف اند **حکایت** در عجب شغنی بود نام دلی
 کا فران با او کشف که تو سپهر را اصلی اند عله و اگر که چشم بزین سپاه و حضرت را چشم
 زده سپهر عله السلام از آن چار میقتدا آفرید کان و آن لکا و دستا و تاسعین
 خوانده شفا یافت بد آنکه چشم بد چون سبی بود قاتل آنچه از چشم بد بر آدی آید
 کس نم بیند بی ضربتی باشد فاما ویرا هلاک کند ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون

در آن نکه میگردم مرا گفت چه میگری که گفتم این خشک نه ازین جاها است گفت
 نه دی روز این جاها را میدو ختم تمام نبود خشک از جن دیگر کردم لا ینعلم الا الله
نیمه ذکر القلب و مومنین الروح بدانکه دل عضو شریف است و پادشاهی
 کمین بکلیه پادشاه است بدارزده شود و بکلیه لطیف بجای خود باز آید و هر آنکه هر چه که
 مرضی در آن نهند سنگ شود مگر دل که سرحد جزئی پشتر نهند فراختر شود حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مایع قلب است قلبی غلیظ و نیک
 و دل عضو سست نازک اگر بر غنی دهند تا مجوز دیر نشود و گوشتت و خون
 اما فرزند کار جهان قوت و برادر است که نظرگاه حق آید و است
 و آنچه به دل تعلق دارد از کاست و حفظ صفت نتوان کردن کاست و دانش
 را تعاقبت است و دل مشارکت و غنی به اند و دل باشد که ذکی تر باشد
 از دیگران بدانکه حضرت علی ابی طالب علیه السلام بجایست موصوف بود و ذکا
حکایت گویند که زنی و مردی پیش وی درآمدند زن دعوی کرد مرد منکرش
 که من آن خانه را ندیده ام حضرت علی گفت ای زن برو که او بیار و یا از چهار گوشه
 آن خاک بیا ر تا من حکم کنم زن بر پشت پشاهی برآمد حضرت فرمود که زن دیگر که
 مرد گفت تا امیر تا آن خانه بسیار راست حضرت علی فرمود که اگر تو آن خانه را
 ندیدی چه دانی که بسیار راست مرد معترف شد و حق عورت بداد فتاک
 الله احسن الخالقین **حکایت** گویند که نوشید و آن عادل بر بوزر جهر خشم گرفته و در آن
 کرد و بعد از مدتی لوی یافتند بزبانی نوشته که کس نمیدانست نوشید و از آن کشد که
 بوجهر این را میداند بوزر جهر را طلب کرده صورت واقعه را وی بکشد گفت مرا
 بکبر ما برده صورت آن خط را برین بچهره من بنویسند جان کردند دریافت
 که صورت آن کتاب صفت و این را از آن خبر داد **فی الحقیقه** بدانکه معدن حواس است

که این ماسکه حارت و رطوبت است و این هر دو سبب نشو و نماست بعضی گویند
جان در خون باشد دلیل آنکه از هر دو هیچ چیز کم نشود مگر خون بعضی گویند جان را
که شاعیت که از علم علوی مستقل است بدل و دل مینویس روح است با عصا
میرپا ند بر مثال جو انگی که در خانه بود همسر او و بها و طاقتها را دروشنای می
دل را و جازای پر کند در تن و کلیت سر و تن میشود و دیگر با زنی آمد و دیگر چون
مرد و کت زیادت کند و خود را بکاری بدارد و بر جان خود خوشتر را تحویل این روح
پیش بود و ضعیف میشود تا تحت ج کرد که پاپ بد و خست تا قوت جان کمال
خود آید و آنچه بجا بسته بود باز آید **در فضل روح در** بد آنکه عقل جان در حبس
جاری و نماند است و مستقل است بذات خویش نه چنانکه در سر معنوی بهره است معنوی
زیرا که اگر نه چنین بودی سر معنوی را که بر بدی آن عضو نماند و ماندی بعضی قوت مطلق خوانند
و کبریا و جویسان آنرا بر الا قرب خوانند و یانیان فیض الهی خوانند سرمان
کلمه آمد گویند و عرب ارواح طینه و سکنیه خوانند و جم تائید الهی خوانند و
ارسطا طالس عقل خال خوانند فی الحقیقه افزید کار فی رب الثوت است او بهتر
میدانند که آن هر حراست هر که از روح بیشتر فاصله قال البی صلی الله علیه و سلم
من عرف نفسه فقد عرف ربه و هر د باشد که چون در خواب باشد قوت جان او
جان باشد که از بد آن **حکایت** شخصی گفت در حمیه حقه بودم در شکرا که
معتقد که مرا گفت برخیز که ما را معنی مقصد تو دارد از خواب در آمدم افنی را دیدم
که میان من و او یک ارش بود بگریم **حکایت** جالینوس را در می در میان حجاب
و حکمران هر شد در ماند از علاج خواب دید که از میان خضر و بنصر رک نزد در حال
رک نزد آب کن شد در خواب دیدم که شخصی جالبه سید و سیه میدوشت مخط و بر خشتکی
فی بایت از خانه دیگر آورده و خشتکی وی کرد روزی دیگر آن شخص را دیدم که بنده پوشیده

و آوازی سخت سامعه را تباہ کند اما معقول عقل را تباہ نکند و سر جاکه چیزی در آید
 شود مگر که عقل فراختر شود و **قوت متخذه** بدانکه قوت متخذه سرگزشت نشود و زرا که
 قوت متخذه روح نسیانست که در بطن مقدم دماغ است و است قوت متخذه
 اندامهاست اگر چه جان مانده نشود است مانده شود و چون سواری که میراند اگر چه
 سوار مانده نشود اما مرکب مانده شود پس قوت متخذه همیشه در علی خویش است
 اگر چه در باطن و اگر در خواب **در تقسیم ارواح** بدانکه روح را بر چند وجه بنماید و اند
 روح طبیعی که در حرکت و بهر گه میسرود و روح حیوانی که در دست و پایی
 میسرود و روح نباتی در دماغ است و بعضیها میگوید که شش تنوایی چشم بنیاید
 و روح دیگر است از ارواح اطیاسه خوانند بدان فرق کنند در میان اجزاء و چون
 که اجزاء را روح حیوانی بود و روح دیگر از اجزای بدن و روح دیگر از اجزای بدن و روح دیگر
 از اجزای بدن و روح دیگر از اجزای بدن و روح دیگر از اجزای بدن و روح دیگر از اجزای بدن
 و مناطق و متحرکه خوانند و این خاص آدمی است و آدمی را نفس نامیده و حیات
 و مناطق و متحرکه خوانند و این خاص آدمی است و آدمی را نفس نامیده و حیات
 و روح محسوسه در غایت چشم برده میجویند و در شود و دیگر نه پند و قوت متحرکه است و قوت
 نتواند کردن و حافظه هر چیزی را یکبار حفظ نشود و آنرا که در آن اما محسوسه قدرت دارد که
 چیزی که نشسته را باز آورد و با خبرهای دیگر چون حیوانی که بعضی از آن درخت بود و بعضی
 مرغ و افغانی که سرگزشت و تصور کنند و این قدرت از قدرت کار است جل جلاله
نیت ذکر الروح بدانکه در عالم پنج چیز غایب تر از روح است و سر پس در آن پنج
 گفته اند همه عاجزانه و نمیدانند زیرا که **قوله است** و است که روح
 قبل از روح من آمد **بسم الله** یعنی ای محمد اگر کافران از تو پرسند از روح بگو
 که روح با هر مرد و کار نیست و آنرا پاک که الاجسام گویند و روح در اجزاء و نبات
 زیرا که جان لطیف است و سنگ کثیف لا جرم جان سنگ را حرکت ندهد بعضی گویند

نشت کبی از در برکت و او را گرفت و بخت بر پای او را میکند و روباهی در
زیر درخت باو از ایشان آمده که شایسته طبع برای خود بهم رساند ناکا شیر را
دید ترسان بنزدیک او آمده سلام کرد شیر گفت ای روباه از آدمی زاده نمی
که اینجا آمده و روباه گفت ای شایسته بهایم این صحن است آدمی را به یاری
اکتد بنزدیک شیر آمد تو او را بمن بخت گفت ای یک بر سر آن درخت است روباه
بنزد درخت آمده که آدمی را بیند که یکبارش درخت شکسته کبی و علی ح
یکبار بر سر روباه افتادند و با همی خیال کرد که آدمی خود را از درخت بر سر او انداخت
چیک و دندان شکم کبی را محکم گرفت و کبی نه پاد بر آورد و سپه و روی روباه
را دریدن گرفت و از غوغای ایشان شیر از جای روی مکرز نهاد و آدمی از درخت
خود را بریز انداخته با ایشان در آویخت کبی خود را خلاص کرده از دنبال شیر
روان شد و آدمی روباه را گرفته با خود همراه آورد چون شیر دید که کبی با نزار
جای آید گفت ای بد بخت از من عبرت نگیری گفت ای شیر من آدمی را از دور دیده
بودم ترسید و بر اضعیف دیده از من روی جزد استم معصوم و ازین حکایت اکتد
آدمی شرف دارد بر همه حیوانات بتایید پروردگار جل جلاله و تم نواله اعلم
و شرف عقل بدانکه عقل شریفتر از موجودات است و گویند جان مرکب
عقل است و عقل جوهریت نوزانی بسیط محیط به چیزها اقل چیزی که آفرید کار آفرید
پیشتر نماند و مکان و دنیا عقل است زیرا که زمان از عدد و کات فلک ظاهر شود
و هر چه پیش از فلک آفریدند در زمان آفریده باشد و عقل چون خواهد که تمیز کند خیر را
مقدور است کند و عقل علم را از خواست طلبد نیک از بد بجا پس اند دیگر اکتد خود
مساحت زمین کند مساحت را میداند اگر چه اشکال ششوی نبود و چیزیهای عقل
زحمت نکند بر عقل چنانکه محسوسات زحمت کند بر خواست و چنانکه نوز با هر بهر آتیه کند

علی بن ج ۱۲

و با یک نیزه مقدار شیرینی در پی میدی بود که بکیر و از کاروان دزدی از کوشه در
 از بانک عارث دزد شیر مردی رسیدند تا گاه دست دزد بر پشت شتر آمد
 شد داشت که اسب که است بر پشت وی نشست و پاشنه روزه در محراب میدید
 تا صبح شد داشت که شیر است و شیر نیز ترسیده بود مرد دزد آمد به بکیرخت و نیتی
 دید بران درخت بر شد شیر نیز ترسیده بود که تا گاه بکیر بر آمد و گفت ای شیر
 از جای آیی گفت باز که که عارث ترانه میزد و الا پهلوی ترا چنین کند که از آن مرا
 بکیر گفت عارث چه زنده دارد که پیش من آید و این بنام به پنی حکونه کنم
 شیر گفت بران درخت نشسته است بکیر در ساعت بدخت بر شد بر شاهی
 نشسته در آویختی کریت تا چون فرصت یابد آویختنی را گرفت و سر حلقه
 کرده در غایب بکیر افکند و بکشید و غایب و برایشه و داد فرماید میکرد تا سر کوه از دست



آویخته شده خوش زده ان میرفت غلچو اچ از هو ادر آمد و پنداشت که پاره گوشت است بر غلچو

بس آدمی آمده پس سر او را گرفته میکشد گفت مرا کی می بری گفت پوست ترا بکنم
و گوشت ترا بپکان و تم تا بخزند گفت این همه را آنچه چیز میکنی گفت بتایید الهی
مقتود ازین حکایت آنت که این کرامت برود و کارست آدمی زاده را
والا کار و اصل را بر آدمی زاده قوتست و شرف آدمی بعقل است نه بصورت
آدمی را سلطنت عقل که من از هوا و مای از دریا سرون آورد و عقل را
سیر کند ثعبان زاده آن بر کنه در همه موجودات تصرف کند از حل و عقد و
کیاست و زراعت و صناعات مختلف که یکی از انما از حیوان نداند کردن این
همه را نه بخند میکند بچشم و تائید انسدید کار میکند جل جلاله اگر حضرت پروردگار
اراده نماید در اضعف مخلوقات جهان مثنی خلق کند که هیچ آدمی نداند کردن
چنانچه در زنجیر عسل که جانها را مسدوس کند و انکسین در آرنده که حضرت پروردگار داند
سند در میان آدمی و بهیام بدانکه فرق در میان آدمی و بهیام نه همین صورتست پس
بلکه عقل و تمیز زیرا که بهیمن بادی شریک است و آدمی متقی عاقل بهتر از وحش است بود
و آدمی جاهل بی تمیز کمتر از بهیام زیرا که در روز قیامت عاقل که حدت ندان
مطیع کند قوله تعالی یَا قُلُوبُ سَمِعْتُمْ كَلِمَ لِ رَبِّ كُلِّ بَابِ سَلَامٍ عَلَيْكُمْ یعنی ملائکه از درهایشت
در می آیند و سلام میکنند بر مؤمنان و بعضی از علماء آدمی را علم البقر گویند
زیرا که جمیت معنی در عالم است و در آدمی موجود است از جو اس نخکانه صولت
شیر و غدر و غارت ملک و حلیت و دبا و بد و بی کجاست که هیچ کردن
مورچه اینها همه در آدمی موجود است بتایید سبحانی حکایت گویند مردی بازگانی
با کاروانی در صحرا افتاد آمدند و بادی سخت بود و پشم و درختان نزدیک او از
شیران و غرش و پیکان از هر طرف می آمد پس مردم کاروان بار بار چرخ کرده
چاروانای خود را در میان گرفتند و عاریه نصیب کردند که در دمان می کشت

گفت آدمی مرا که دو گردن در گردن من کند تا باروی سیکشم و زمین سخت می کشانم
 چون پر شوم مرا کشته گوشت مرا بخورد پس روزی شتر را دید گفت آدمی تو را
 بود رسید که تو آدمی شتر گفت من حال آدمی ام مضار در پستی من کرده
 مرا بار کند و چون ناتوان شوم بکشد و بخورد بعد از مدتی آدمی را دید
 ضعیف و نحیف گفت ای چهارپای منی ترس گفت ای شیر بد آنکه من آدمی
 که صفت ام شنیده گفت بدین ضعیفی و هیچ صلاحی و چکنی و دندانانی نداری
 من یک دانه بر تو زنم و عسلم را از شر تو خلاص کنم گفت ای شیر توانی
 گفت جواشوام گفت من از اینجا چربی بر تو زنم گفت نزدیک آید آدمی پس یکی در
 فداخن نهاد و جان بر پیشانی شیر زد که سر و چشم از کاسه سرش سپردن افتاد



فریاد برآورده گفت ای آدمی مرا معلوم شد هر تو که آنچه حیوانات میگویند اندر آید

و این از عجایب است **حکایت** در عهد افراسیاب در ولایت من کویت
در آن کوه دو میل مسین یافتند بر کوه آن حطی نوشته که من مادی می بودم
که این ستونها ساخته سیصد سال عمر من بود و بسیار کجاست بر سر کوه و در زیر
این دو میل و مرا از آن سبج نصی و بهره بنودند انهم که بعد از من بکه افتد
ای عزیز کجاست و میباش که باید از منست افراسیاب فرمود تا آن میباش بنگارند
بار صد میل از اینجا برگرفت همه دینارها که صورت خورشید بر آن بود و در دیناری
و ده من زر سرخ و اینه علم این خشت را که گفتیم از حوال کجاست تا به آنی که عاقبت چه بود
و بغیر از پروردگار و دل در خیر ذکر نبندی که به فامنت بغیر از ذات پاک و بی
الذین انما یصلحون فی شرف الا دمه و عیب قطره

قوله تعالی و اذ قلنا لللائمه انجذوا لادم فخذوا الا ابلیس یفیه
ملک را فرمودیم که ادم را سجده کن سجده کردند کراهی شد نه مگر ابلیس که
سجده نکرد و ملعون شد ادم این شرف بس که ملائکه را سجده او فرمودند
قوله تعالی و قلنا کرمانی ادم **یافیه** بانی ادم را عزیز کردیم بقامت رت
و عتس و تمیز و بسج چاره سازها **حکایت** آورده اند که در است ای مخلوقات
شری مخلوق شده بود مرغ از او دید که هر طرف طران میکنند و می دهند
رسیده که شاز که می شنید گفت که از بی ادم گفت او تنها چگونه رسد
گفتند که در این روز و در این وقت که در یکشد و بخورد شیر بخت نموده میخاست
که او می را در این روزی ایسی را دید که میدوید گفت این مگر آدمست
که بسیار جا بید است از او پرسید که تو آدمی گفت ای شیر آدمی مرا بگیر و بکام
می رسد که در این درشت من بند و اندر جدا کنه خواهد و چون سر و کجا
شوم مرا گشته که گشت مرا بخورد پس روزی کاوی را دید گفت تو آدمی گفت

دیدم که در ری خانه است نام آن زمین و در آنجا کنیست خواهر است باریکم و
 منبر و م توبه مرد و سیاهی آن در ویش چون این را شنید باز کردید و خانه خود را
 کافیه دانی یافت از سی من زر از آن خون کرده تو انکر شد **کج و دیکر**
 گویند مهران هندی از بهر ملکی کر و می ساخت از زر و مبللی نیم از و بگرفت چون
 کر و م را پیش آوردند روانه شد بس بجای رسیده با سینه و سر خاک فرو
 برد و بسوزانید و در شد آن سوزان را کافیه کجی پیدا شد و ماری بران
 خفته آن مار را کشته و ده نم زر از آنجا سرون آوردند و پنهان گفت کر و م زر
 بطیسم ساخته و همیشه زر میل زر کند و کر و م همیشه در سوزان مایه بخت این حکایت
 را برای آن گفت که **سبب** **الاسباب** سر کس را بسبب کنی بخت **کج و دیکر**
 اما کج بنا داور در ا کسری داشت و در آن عهد که حسد و پرور ملک روم را پند
 ملک روم کج را در کشتیا خاده خواست که بگریزد و بقدرت پرور و کار باقی
 شد و آن کشتیار بجانب ملک حسد داور و آن نصیب او شد و آن را کج بنا د
 آورد نام کردند **حکایت** بحد و داهو از کوهیت و در آنجا چشمه است سال
 یکدینار سیاهند آنجا بر یک روی دنیا یک صورت و بر روی دیگر ده صورت
 و پوست ماری و سبب آنست که ملکی بود او را دوازده پسر بود چون وقت
 رحلت رسید همه را بخواند و گفت هر که از شما پیش کرد در امر ایک حقه است در آن
 ماری آن چشمه را با و بدید تا تو انکر شود آن حقه بهنجی سپرد یکی از پسران او
 را و پیشش آمد آن حقه را از دست برد چون سر حقه را بگشود ماری سرون آمد و در
 سوزان ریخت و دی آن سوزان را بکند کجی بدست او آمد که خدا دادند و پس
 چون از دنیا رحلت کرد آن را در سال دنیا ری از آن مال آورد و در آن چشمه
 نگویند که سه هزار سال باند و کشتن اند که این را از کی پیرون می آید و کجا می رود

تا اسکندر برکنار طاقی لفظه کرده بکشد و بد بر طاق نهاده و سیل زمره در آن
آرزو داشت و وزیر گفت ای ملک یک سیل این در چشم من کن که اگر آتشی رسد
من رسیده اسکندر گفت من این کج را بتو دادم این پنجه مرا تمام است



بس پندرسبی از آن سپهر در چشم شد در چشم وی نوری بیدار آمد که سر کجی
که در عالم بود بیدار و همه را جاس کرد که خرمین رز و سیم با وی رشتی و
عالم را گرفت و از قاف تا قاف بگردید **حکایت** گویند مردی وزنی در پیش پادشاه
و خانه داشتند نام آن خانه زهره در خواب دید که کجی باید بدشتی اعتقاد
نکرد تا چند بار در خواب دید اخوند مشق آمد در میان شهر سرگردان سیکردید
تا مردی با وی گفت که از کجای گفت از روی گفت که کار آمده گفت بخت
و دیده ام که در دشت کجی پستم این مرد خندید و گفت چندین سال است که من بخت

با مضطرب تمام در آب رفت آن شخص آن لعل را برداشته پیش پایش آورد و چون آن
 هفت استیلم عالم را در آن دید و ملوک و بزرگان ایشان با لشکر و دواز
 و مردم کجا میرفتند و از کجای می آمدند و فریاد و گنجها در کجاست و در شب و روز
 یکسان بود و چون مطلع شد بر اسباب ملوک و مقاصد و طرق ایشان کاه
 بر جافیه بود و بدو داشت تا فرزند عالم او را همه حاصل شد بعضی گویند که
 این جام از آسمان آمد بعضی گویند که کبوتر و سیماست بعضی گویند که کبوتر و سیما
 است و از اسباب فرعون است کبوتر و از اسباب برادر آب هلاک کرد کس
 نداند که کبوتر و کجا مرد و غایب و کجا که داشت بدست اسکندر افتاد **حکایت**
 مرد و روشی بدینان اسکندر آمد و سر روزی به دیار میله گفت بدست
 مرا حمایت کنید مدتی برآمد درویشان بر او پیکار و بر او طلب کرد و کشته مرد و نجار
 وی در آمد هشت گفت این مرد از دنیا به داشت کشته الاغی گفت به میگرد
 گفتند هر روز بدین الاغ سوار شدی و بجزار رفتی و باز آمدی اسکندر آن فر
 را بست و بران بر پشت و عنان او را را کرد تا بر رفت مقداره فرسنگ
 راه از آمدانی دور افتاد تا بسای کوهی رسید و جایی شکفت و دید در آنجا
 بایستادن نگاه کرد سنگی دید بران صورت مردی کرده و جوی و تاور دست
 مانند لای و در دست دیگر زینتی اسکندر گفت که لام طلب مال است
 و زینت طلب کنز است اینجا را بکنند چون بکنند در می بنداشد لوحی
 بدید آمد و خانه های بر زرد و جوهر در آنجا خانه دید قفس عظمی بر آنجا زده
 گفت که کج عظیم در آنجا است بفرمود تا قفس از آن در برداشتنند
 خانه دید خانه های و خاک در آن بخت اسکندر در آن خانه
 میگردید و همه بار امیدید و وزیر عاقل کامل همراه او بود

پس از وفات من مکی چنانچه آمد بافتی باو باشد که درین شب چنانی کند
مانون سرون آمده تخلص کرد و خادمی انکشتی بر گرفته بود از وی بسته
بر آن نوشته بود سر کرامالی نه کارانی نه سر کرا زن نه کد خدا یسه نه سر کرا
فرزند نه شادمانی نه سر کرا این سر نه هیچ غم نه و الله اعلم و السلام خدا
در ذکر کین و یافتن بد آنکه کجاست ای عالم کجاست و را پس شد بگم آنکه جام کتی
منای بدست او افتاد و سبب آن بود که شخصی در صحرا بید شد در آمد از دریا
محیط جانوی پرون آمد بصورت کا و بوی سیاه و لعلی در دهن داشت از دهن
سرون نهاده در روشنی آن چرا میگردد آن شخص گفت که من علامی سازم که این
لعل ازین جانور بستانم شب دیگر باز دکل بهم رسانیده در عقب سکی پنهان شد
چون آن جانور از دریا پرون بقاعده خود لعل را بر زمین نهاده و چراغ شوی شد این شخص



از عقب سکی پرون آمده آن کل را بر بالای آن لعل انداخت عالم تا یک شد آن جانور

آن کوراجی بر بند و باز آنجا بر طرف شود و بچکس میزدند که آن کیت **تبرشته اعدا**
 کوری یافتند در حضور موت و خانه از سنگ تراشیده و در آنجا دو سر بر زمین بر یکی شخصه
 عادی خفته و بر سر او لوحی عظیم نهاده و بر آن نوشته **شسته** است یعنی ایها المنور و بالبحر المنور
 انما شاد بن عاد صاحب القصر المشید **بقبر انوشیروان عادل** آورده اند که چون انوشیروان عادل
 مامون طایفه کجافت نشست همیشه علماء را حاضر کردی و مقصدا و شکفتنایه عالم را از ایشان
 پرسیدی و انانی گفت که انوشیروان عادل ایوانی ساخته است بعد این کس از آنرا
 ویران نتواند کردن و بی آنجا آمد تا به پند که چهرنی شکفتی است دیدم دی پری را پسید
 این ایوان را که پخته گفت انوشیروان و من کور ویرانم که در کجاست ویرا بر آید
 برد و شود و بگوئی بر شد از دی و بیخ و سنگ و در آنجا غاری و در آن غار سریر زرین
 نهاده و بر سر آن بریر انوشیروان عادل را خوابانیده و تا بجای مکلن بجا هر بر روی نهاده
 و اندام ویرایشک و غیره و بویای خوش اندوده و تا به نشود و چون مامون ویرا بدید
 بگریست موی نیا کوش ویرا سفید وید و عصبان زین بر پیشانی او بسته و در آن نوشته که دنیا بکس غافل



و انوشیروانی دید بر آن نوشته که انکار که هر کیتی تراشد چون کاه نهان آمد ترا به بود که بدین شود

از کجا بستانی گفت از دهن گفت تو ریت از نهت آن خوانده ام گفت از گوشش گفت
 کلام حق تقایله بدان شوده ام گفت شراب خورده گفت نه گفت بوی دمان ترا بشنوم
 گفت شاید ملک الموت دمان بر دمان حضرت موسی نناده جان وی بر کشید و حضرت
 موسی را صد و ششت سال عمر بود و الله اعلم **از ذکر مرقد دیان** در سفارده یونان مخروبه است
 بزرگ و شخصی جابه بر سپر پوشیده پس ندانند که آن کیت جند نزار پال است که در آن مخرو
 خفته است مردم آن ولایت بزیارت روند بعضی گویند که پیغمبری بوده که با دیو جنگ کرده
 و هلاک شده و الله اعلم **بقبر عظیم** در بلاد هند کوزیت عظیم در آن مردی جذا نکر خفته بر پای است
 و هر دو دست وی از بن افتاده بر تن موسی بسیار است دست بر شکم وی زین
 بانگ طبل کند و دو سپر برید و یک قبضه شمشیر در پهلوی و ننماده و در یک از دو رقصه با
 دارد و عقیده اند محمله آورده و کس علت آنرا ندانند بجز آنکه کار عالم و چاکس ندانند



آن کیت **بقبر عظیم** ملک مشرق
 در مملکت خود کوری دید بر آن شخصی
 خفته بود که دو دندان او را بر
 دو شتر نناده و خلیفه و نسا
 خلیفه نامه نوشت و فرستاد که
 ای کافر بر تیس از خدای کج بین
 آدمی خلق کند و باز هلاک کند
بقبره در حد و در بر خانه ایست
 و در آن شخصی خوابیده مانند
 درختی و هر دست او مانند ستونی

دست بر سر خود نناده سر کتبت دین خانه رود دست او زایل گردد و هر جا که دبا سپه اشو بختی

در صفت حضرت داود علیه السلام که حضرت داود علیه السلام به بیت المقدس است نزدیک
 که حضرت ابراهیم علیه السلام و از مقبره داود علیه السلام بوی مشک می آید و سبب
 آن بود که داود علیه السلام ملکی داشت عظیم چون عسری و با جزیر پدید ملک الموت آمد
 بصورت مردی و بازن داود نشسته سخن میگفت مادر پیمان علیه السلام گفت شوهر
 من عیور است و در شوناگاه داود در رسید ملک الموت بگوشه تخت وی رفت و دم
 گفت اینجا چه کار دار پس ملک الموت گفت که ترا بدهم که بازن تو سخن کردم گفت
 گفت بر اورت را نیز بخت آمد که تو زن او را بخوابی و من ملک الموت داود گفت استغفار
 کردم و کنم از کفایتی که بر مرک از آن ملاست یادم ملک جان دی برداشت او را در کور
 نهادند اصل ملک زاری کردند و سلیمان علیه السلام که کز از فرمود که باله کشانند
 تا آفتاب را باز دارند و مشک افشانند و در آن محراب را از مشک شد و هنوز از آن صبح
 بوی مشک می آید و الله اعلم **در صفت حضرت ابراهیم علیه السلام** اما که حضرت ابراهیم علیه السلام
 به بیت المقدس است وقت فوت ملک الموت پیش وی به بصورت مردی نحیف ابراهیم
 و بر ارمغان داشت وی طعام میخورد و بوقت ار زمان دی سفقا و از سری و پستی ابراهیم
 علیه السلام گفت عمر تو چند است گفت عمر تو چند است گفت فلان و دو سال عمری نماند
 از عمر ابراهیم بود علیه السلام ابراهیم گفت آئی جان من بستان ملک الموت را بفوت جان
 مرا بردار و تا چنین بر نکر دم که حار و ذلیل شوم آن پر گفت انا ملک الموت ابراهیم
 گفت صدقت که من از خدای تعالی خواسته بودم که مرا زنده کنی و ده گفت ترا نیز
 تا ملک الموت را بدعای از من درخواست کنی پس جان دی بستند و هو العاقل علی شمس
در صفت حضرت موسی علیه السلام اما که موسی علیه السلام را پس غنید اند که در کجاست بکس مرگ چنین
 کاره نبودی که موسی حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی من حکم کرده ام که هر خلق
 بمیسره اند اگر خواهی مرا از پال مردم اما تو مرگت بس ملک الموت آید و گفت جان من

فضل می ذکر البقره و عجیب اما بعد ازین یاد کنیم مقبور انبیا و ملوک را
 در آفاق تا در آن اندیش کند و بداند که عاقبت ایشان چه بود و چنانکه گویند اخ
 الامم الحمد والمرثی از تحقیق بن پسر پسر سید مذکور بهترین موعظی که ام است گفت
 این عظمت انظار الی مقبور الاموات گفت بهترین موعظی است که در کورهای مذکور
 و ماول کوری که یاد کنیم اینست که مذکور میث **در قدح حضرت امیر السلام** اما که حضرت آدم صفا
 در ولایت سرانندی است یعنی در بروی و در بحر و در یالین وی در خستت با یکی که چای و آب
 دارد و دوما میان کرد وی طواف میکند چهل بار شست و آن یعنی که خشکی است کس بر آن
 نرسد که در جای بلند و منع است و اگر حیوانی در کور وی افتد در حال پسند شود
 و بقدر دیر یا فرود و حضرت آدم علیه السلام روی بشری کرده است و دستی بر دامن
 دوستی در زبان و این را اثر است بدان میکند که زبان و سرنخ خود را نمک دهد
 و در بزرگ است که حضرت آدم علیه السلام روزی نشسته بود و از فرزندان وی طفله
 پای بر پهلوی آدم نهاده چون نزد بان بران برآمد یکی گفت یا آدم این طفل با من
 میکند و تو نکا میکنی گفت من چه می یارم گفت که من از یک حرکت که کردم ملک میشد
 در سر آن کردم می رسم که اگر بخنجر بگویم و بال من شود و بداند که در پای پسر اندی
 است پس با و بر سر قبر حضرت آدم در خستت بزرگ بار او غایت را انداد و از
 برکت مانند باران صدره از قطره زلال میچکد بر پشه کور او متواتر و پس بر کور او
 نوازد رفیق و آن آب چچ میگرد و در مصفا و اهل سرانندی از آن آب میخورند و کرد
 بر کرد وی صد و قمانده اند و حیضها کرده اند و مستغفان نشسته از مسلمانان و کافر
 وجود و نصاری و هند و کرد و آن بگرد و زبراکه سرهند و که گردان کرد و برهنه شود
 و در صومعه نشیند و لذت دنیا بردی و ام کرد و تا غیر و دین کور بر لب دریا است
 ارشمان که قاف و از پیمان طغلات و از پیمان عالم و انداخته است علم

صورت بهندستان کویت بران صورت دوشیر کرده اند از دهن مرد و آب
روان شده و دوشهر در اجنات از آب سرد و آبادان باشد تا خفیت
افتاد و دهن یک شیر را بشکشد آب دی باز ایستاد و دهن و پیر از زر کرده اند
آب نداد و آن شهر و بران بمبند و آن صورت است



صورت قرون بعقروان خانه کرده اند پسینکین و تختی از فروزه دران صورت چینیان
چینیان کرده اند از جلد چهار صورت نگاشته دست در دست یکدیگر نموده و با یکدیگر
سخن میگویند نامعلوم و ایشان مجازند و گویا اند و پس علت آنرا اندازند این صورت



این معبد را گفته اند از صورت و فایده این است که بدانی که خست میسجانه
و تقالی آدی را آفریده که بجایست چنین صورتها و اند کردن و اگر این جمله را راست
نقل کرده اند از صنعت آفریده کار بود و اگر دروغ گفت اند ما را بران برهان
بنویس و آنچه گفت اند نقل کرده ایم و الله اعلم و علی الراوی لا یعلم الغیب الا الله

صورت میوه در میان مهر سی ساخته اند و بر
آن صورت زنی نشسته و با گشت اشارت
براه میکند اگر مرغی بر سر وی نشیند پریای
وی بسوزد و بر نیرافند مردم که از آنجا گذرند
از او بردارند آن سیل را با باران بر سر نفاط
نصب کردند که آتش بجای میزد و در غایت میوز
صورت و صورت است **مندی**



در مذهبستان شهرت که از
کلب خوانند در آنجا عودیت برین صورت
بطی ساخته اند با لکشت ده و گردن از
کرده ترگاه که در ماه حرم شود چینه است
در زیر آن عود آن بطه آب آن چشمه را با
خز و دود و سحر و سوزانیت در آن سوزان
ریزد و سال دیگر از آن عود میزد و شهر کلب را آن

صورت باران در مذهب کوهیت در آن کوه صورت
آب کفایت بود صورت اینست که سفید است از سنگ هرگاه که کسی نشسته شود و با
رود و دهن بر دهن آن کوه سفید نندازد و دهن کوه سفید
آب روان شود تا او سیراب شود صورت اینست



صورت پیر بجای است که قناب بد و زند
 مکر پیر ماه و نه ماه دیگر تار یک باشد و
 در آنجی صغی ساخته اند بر مثال زنده
 دو پیرا و دوستان بزرگ بود و چهار را آنجا
 بر نه تا دست برستان و نمند قطره شیر از
 بستان و بکند و چون چهار آنرا بخورد و شفا
 یابد و چاری از وی زایل گردد و اگر شیر بکند آن چار برید پس چهار هاجی وصیت کند و صورت



صورت اوسید در روم صورت دختر بی شتران
 که همیشه می کرد و اشک خود را با سیتین پاک
 میکند و فرسایان استخوان میکنند و گویند که فلان دختر
 مصیبت زده است برود مکر او را و خوش کنی
 و جنب با وی میگوید بسیاری و سودی نمند او را
 پروین می آید و میگوید که با او گشن بودی نادر و صورت



صورت بکر نشانه که مانت مان صورتی که در سبک
 بر سر چشمه که آب از زیر آن صورت آید هرگاه که
 آن صورت را حید از نند آب باز ایستند و چون
 صورت را راست بکند از نند آب روانه
 کرد و در هرگاه که آن صورت بقیقه دختران
 بکر رفته آن را راست کند و آب عظیم از زیر
 آن پروین اندر و روانه شود صورت نیست



برداشتن ملک را بوی دمنده پس از وی یوزند وی تا خط و مکر آید تا که حاجت افتد

صوت بنیدیم در منته دستان صورتی

کرده اند و دوست در هوا کرده اند

و هنر وی آب بخوار می آید یک

تیر پرتابی با بقی آید و بعد از آن بران

بست میریزد و در حوض جیح میشو از

رصاص اهل آن شهر دیدار او را بسته

و از نه دهن صورت اینست **صوت**



اندیشه در که بن المهدی کوید با نرسه بی

دیدم پسین بر سر کوی نهاده بر یک قدم

ایستاده و دوست جب برداشته و بر میا

دو چشم وی نوشته اند که ازین پیشتر هر که

راه نیست و آن صورت اینست **صوت**

صورت بنیدیم در منته دستان خانه ایت پشنگین

در آن صورتی کرده اند که یک دست بر روی

خود نهاده و دست دیگر آویخته

سر که خواهد که روی او را بیند چه

در آن دست او که در هواست بند

تا او دست از روی پیش وی تو بردارد و در

پری نشسته آن وجه را بردارد و صورت



و اهل قطنیه آن خانه را نگاه داشتند تا علی بر آن رسید و سالم بن عبد الله که یک
 عالمی آنجا رسید آهنگی بر آن صورت زد و آنرا ثابت و خانه بر گردید و
 هزار آوی مرده از زیر کل سرون آوردند و پس آن خانه را حاطی کرده اند و عظیم
 که کس بر آن رسید و اهل قطنیه گویند که عالم معمر در کف حمایت مات که اگر
 بگذریم که صورت را بشکند عالم خواب کرد و داند علم بالصبوب و بنسب الملب
فصل فی صورت الغریبه و ما فی ذلک و یکم یا دکنیم در صورت های غریبه که در طلب سار و
 تا به آنی که برود و کارند کار از الهام کرده که چنین جینه ناکند و تو آنرا از قدرت خالق
 نه از قدرت مخلوق چنانکه کلمات نه از تم مینی بلکه از کاتب دانی و العلم عند الله
مصل بدانکه کفار صورتها کرده اند و بعضی را بر پستینند و سبب آن بود که چون استی
 علیه السلام با سنان رفت ویرایش کردی بود از آنده و فراق وی مثالی پخت
 بر صورت او پس پیغمبر از پیشین و بر یکی نهاد و سر روز ویرا سجد کردی چون زوینا
 رفت که دست کرد آن وی بر آن سنت رفت و بر آن قرار گرفته کارای عظیم در جهان
 از چیز عظیم پیدا شود **حکایت** گویند که بر دکان سر و ن ارشید مردی باید دستوری
 خواست که با پند من خود دارم و میخواهم که در کعبه سوزانم هر و ن خوشدل شده
 بروی شناخت امام محمد بن ادریس الشافعی حاضر بود گفت لا کراهه گفت جبر گفت
 امسال ما بعد من خود سوز و سال دیگر چهار صد من و سال دیگر سیصد من تا بیک
 روز کار بر آید و از گویند کعبه آتش خانه بود هر و ن ارشید را ازین سخن قیاب آمده آن سخن
 را گرفت و تقصیر احوال دی کرد و جوی بود آتش پرست ویرا نگاه کردند و اعدا علم با صواب
صورت برکتان در صده و در کستان صورتی کرده اند بر کوی ایستاده و دست بر دهن نهاده
 چون خط شود که دکان آنجا روند و آب طلبند آن صورت دست از دهن بردارد
 آبی عظیم خیزد از دهن وی و صحرای پر از آب کرد و دکنیس که بشعاف او آمده و دست از دهن

آوردند کار است گفت هر جا که شما این کلمه را بگویید سقف خانه‌ها شکافته شود گفتیم
 چگونه گفت آن روز که سبب این کلمه بگفتید سقف او آن من شکافته شد گفتیم در وقت
 باشد کافه اما خانه دشمنان را بسنگانند رسید که رسول شما احمد است گفتیم بی
 صندوقی هر دو آن در آن در یکجا بسیار در یکجا گشت و دو پارچه حوری بنمود بر آن صورت بود
 پرسید که این صورت کیت گفتیم صورت آدم صفتی علیه السلام و بعد از آن از سر در یک
 صورت یکی از انبیا را سپردن می‌آورد تا حوری بنمود بر آن صورت حضرت سمنه ماضی علیه
 و آرد پس ما چون صورت آن حضرت را بدیدیم گفتم گفتیم که این صورت سمنه مات گشت
 که این صورت را دانیال سمنه علیه السلام نباشد و من ایمان بدان داده‌ام و لیکن از شرک پنهانی‌ام
 و ما را با احترام تمام باز گردانید بگو در غیبه میدانست و برگردان آن حصار حصین و در آنجا صورت
 کرده اند یکی دو انگشت بر کوشش خود نهاده آن بلال است که آن میگوید و صورت حضرت
 پیغمبر ماضی علیه و آرد پس دو کوفته که هر که ازین صورت عضوی جدا شود و در آنکه عالم تبا
کرده و اگر عضوی دیگر جدا شود چهار دایم عالم فنا شود و در برابر آن صورت دیگر کرده اند
سواره و در دست و بر اثری زده و باوی در آن کشته گویند که آن صورت علی بن ابی طالب



الركن الثالث دس بی عجایب الصور المنقوشه المنقوره وصفت و

بر آنکه در تمام صور تمایز بسیار کرده اند از بهر مواعظ تا از آن عبرت گیرند چنانکه شمار
صورت بشمار ذکرده از سنگ کسریه آن بهر بکرت سبب گرفته را پسندید گفت
این صورت هر جنبه میدهد که تواسب تو بسیار پسند چنانکه من و همچنین چهره کات
شود اما بهر آنکه صورت ساختن و است و لیکن در و اما تاثیر کند اسپند را آرزو
که از سطر طایس را به پند و میان ایشان مسافتی بود و در بعضی صورت ویرانگاشد
و در صورت از نگاه کرد و عویسه در وی بهر پیغام درشتا و در آن این عویس اجاره
باز او جواب درشتا و که عویس من از پی مرادیت که جهان پر خطرات مر از نظر
آب آسیر شده اند در میان صد بلا و آخر همه مرگ و فاسد بودند تا صورت اسپندر
کشیدند در چشم او حولی دید پیغام درشتا و که چرا چشم خود را جاره و بخی تا حولی بود و
جواب داد که حولی من از بسیاری نظر کردنت در کتابها خواندن من موعظا اگر فرما می
دست از آنها به ارم جواب درشتا و که دانی با حولی به از سبب کوی با جهل است و گویند
که ملک عجب مصوری و زجری را بنفشه و مجاز و بودند تا صورت سپهر را صلی الله علیه و آله
بکشند و زجری بر بندند و در جنبه دهند و چون باز کردید ملک بزم را بر گرفت که هر بزر
رزدی گفت هیچ نیافتم تصور صورت سپهر را صم بنمود ملک بزم صورت ویرا بر باش خضاد
و در آن تا علی میکرد و زجر گفت ای ملک کار خشنه بالا گیر و گفت هیچ نیافتم این ازکا
میکوی گفت اینجا که صورت او را بر بالین نهادی کار او بالا گیر و در جهان بود که او گفت
و ذکر صورت الانبیا صلوات الله علیهم شمی گفت که حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه مارا با جمعی کثیر
ملک روم فرستاد بر سولی چون ما بر در قصر وی رسیدیم بختریه بختیم ملک کس فرستاده
مارا بعقر برده و با ما احباب بنا کرد بعد از دو ماه مارا اجازت دخول دادند و در خانه
با ما گفت که آن بهر کله بود که شما گفتید گفتیم **الله** اگر گفت این کلامه بفرماید که گفتیم شایع

خوشن بار و دانه علم **عجایب البحر** در حد منسوب زمین دریامیت در سره قی در درخت
 برآید سفید مانند بلور و در آن دریامیسرد و در سر پای که آن برآید فراخی بود ملک
 منسوب زمین زنجیری در آن درخت بت و در کو محکم که تا روزی جذبه آن درخت میکردید
 و آخر آن زنجیر بکست و آن درخت در دریافت بعد از مدتی جسی از جانب مشرق برین
 آمدند ملک از احوال آن شهرهای پرسید تا یکی از ایشان گفت که در حد و مشرق دریامیت
 و در آن دریالاک پشتیت که در پشت وی درختی ریخته است از استخوان سپید سر و تنه
 ناپدید میشود و اکنون ظاهر شده طوق همین درخت آن درخت نمیدانم که احوال آن چیست
 طوق را از کجا آورده ملک احوال را با بستم بایشان گفت **درخت دیگر** جویت که آنرا
 مرغ شناسد سرخ و زرد باشد مردم چه آن مرغ و پاپی در جبهه مادرش برود و آن جویت
 بسیار و پاپی بچشم اشکاشود و کرد **درخت کار** کار درخت بچه گمانش خنای وی هر یک
 پسین فرود کرد و در کوکان بآن ماری کشند مسوده دارد نه نفعی دارد و در **درخت دیگر**
 درختت برک وی تلخ بود و خون از پسته کشت آتش آن کار نکند در پستان از آن صلب ماند
 و آتش نمند سوزد که نیک که صلب عیسی است علیه السلام **درخت دیگر** بهند و پستان درختت که بران
 جزو طاق چ مرغی نشیند سوزان آن درخت را سجد و کند و گویند که آن درخت از بهشت و مرغ
 آن مرغ بهشت و دیگر آنکه چون زنی بران درخت رسید آب سرخی از آن درخت سر و
 و چون خون روان شود و همچنین درختی است در شام مانند قوت که هر برگ آن مانند جوع است و
 و دست بسوزاند چون بر کباب بریزند ناپدید شود و بعضی از جوتهای ویران بسیار آنگند چون
 کهن شود شکافده در شب تاریک چون آفتاب از روز و مهند و آن خنسه کند که آن درخت در
 ولایت ایشان باشد بر وز اکب نماید و شب برافروزد از جند و زینک را و پند و در هم
 اند و پستان پس درخت بود ازین و بابل پشتر باشد اما در بابل برگ دید و ناپدید شد این
 معده اگر کفایت بود از درختی غریبه که گفته شد و العمدة علی قلمیا و ما یاد کنیم رکن ششم



و ازین جنس حکایتها بسیار آمده است و ما بر آنکه معروف تر بود اختصار کردیم
 و فصلی دیگر بیاوریم در باب دهنستای جنجوله انشا الله تبارک و تعالی
فصل فی السجرات فی الجبل **الحمد لله** **البلد** در خفیت در زمین من کجاست
 مهر آب از آن کجاست و صبح البلوی کوید که که ماه حرام آید آب از آن درخت کشاوه
 شود تا مصالحها را پر کنند چون ماه حرام برود باز آید و در ولایت سرانید
 جزیره ایت از میان آب سیاه برآمده و آب خوش نباشد بس در آن خورده
 نیز نافتنها باشد بن فطما را سوراخ کند آب زلال از آن روانه شود و نیزه آب
 سیاه میخورد و آب خوش میدهد و مثل وی چون ابرست که آب تیره بردارد و آب

و در کلی نهاد خواست که چون برد آتش از دریا بر آید و از ایاک بسوزد این
 نادر است باز سیر کلی است رز در برقان سردت کلی است سر که بوی زرد
 شود و زعفران عین فصل کند سر که بخور و سرخ روی شود و اگر بر دهن کل بر پینه
 کربه بنید ایند میرد کل تازه که اول بشکند مابدا پس انکت دست ب بگیرد
 و بر ششم مالد آن پل در دکنه قنار که اند پس ان لقی **صفت پروج** اما پروج
 جویت که در تاریخ روم خوانده ام که چون اسپندر بر سر حد شمال رسید دریا
 عظیم دید خواست که از انی در گذرد و دست کردی در تنوایش **کشت** چون
 با خن پل رسید آواز منکر شنید چون آواز رعد و برقی رسید که این به اواز
 و را گفتند که در ساحل این دریا پشته ایت و در وی درختان عظیم اند که سر در
 پشیدارش حد دارد و همیشه درین پشته مادی آید که شب و روز این پشته را
 برسم میزنند و این آواز منریو آن دست که می آید و دیگر حضرت حق سبحانه و تعالی
 برین درخت مرغی آفریده است بر کنهای لطیف و نقشهای غیب بر سپک آوی
 و از ان پشته نکر زنند و از ان باد ترسان و کریان باشند و اسکن در چون در ان
 آمد سیری نقد او کرد اسپندر بدرختی بر آمد و مانده از هیبت شیر و در پش باد
 پای مرغی را بگرفت مرغ پر و از نموده ب پای آمد اسپندر پای و بر انکشت
 و آن مرغ اسکن را خبر داد که از اینجا دیگر راه نیست و این پروج چنی باشد
 که از زمین بر آید مانند آدی که میو دارد و چون مردان و رابوی کنند
 خواب او را و شربت وی قتال است سر که ویرا از زمین بکند بمیرد پس در وقت
 کندن ریسائی در ان بنند و یک سر ریسان را بر سک بنند و باره گوشت ان
 سک بنانید سک قوت کرده آنرا از زمین بکند و سک بمیرد و باشد که یکی ده ارشن باشد
 و نیز درین حد و یکی هیست که سر کس آنرا با خود دارد و بخت و چون بکند بگیرد

پس که خم خورده اول با رشت ط کند و طرب چون بوزن سه بعد از ساعتی فریاد بردارد و چون
سک و بس از ساعت دیگر بدهد که بچون شیر و حضرت آدم علیه السلام نصب خود بنشاند
و در شب و سر که شد و بعضی میوز کرد بد و گویند که در صنعا اتفاقا کونه انکور بود و الله اعلم
فی صفت الزهرجین و منفعت اما زهرجین ریاضت نافع و بعضی سود دارد **قال جالینوس**

من کان له عرق فلینصفه فی الزهرجین فانه یراعی الدمان و الدمان یراعی العقل و یقوا
کویه که زهرجین عقل افزاید و زهرجین چون تر بود نافع بود و چون خشک شود نفعی نکند و اعلم
فی صفت الزهرجین اما زهرجین جویند است بگویند و آب بروی زنند چون شیر کرد و اگر
آب غوره در وی زنند دهن گریزد و دانه از شکم برود و بیست و یک شب تا
به بندند از بهر آنکه قیر در آب شور بنهند و آنرا بخورند و زهرجین بر جزیره شکاری
روید جانوران آب و وی بخورند مست شوند آنکه ایشان را صید کنند و بر آنجا که بیهوش اند
آتش بر آید بلند و چند هزار آتش بلند شود و زهرجین را از روی می مردم آورند و کوی
مناسب و بر مردم آبی آنرا برپا صل کنند و آهن بدل آن نبرد و اندک کسی نداند که کهن
را بکند و الله تعالی اعلم **اما خاصیت هیله** در شرکابیل بود آنکه نارسیده بود و صغر
خوانند آنکه رسیده باشد کابلی خوانند و آنکه بر دخت خشک شود و اسودد نامند هیله و او
مبارکت و نافع بسیار معده های تازه را که بصلح آورد و مردم را از مالتیجیا و سودا
برماند و اعصاب را تقویت دهد طعام را هضم کند کویسه پری عادت کرد که هر روز
مکیدرم پشک هیله بخورد و جوان شود و دندان افتاده بر آورد و این محال بود اما صحت
و قوتی زیادت کند و در منافع این دو اوپ زکارتی وی شک نیست و الله تعالی اعلم

وصفت الورد و الورد الورد و الورد انواع است معین و زرد و سرخ و زاولی و فارسی
از به نیکوتر بود و حیوانات دوست دارند از او بلادرینج کلی است بر نشان و نشان
اگر از آنجانب پیرون آورند سوخته کرد و دهل بن البحر اسیر بنی معده ای ازین محل کسب

رفتن مکرور نشد که آنرا بر سر آورد و اگر بوزینه آنرا بر سر نیارد پس بپایان رسد و بوسیله
خود و آنکه بود و بپایان رسید و بوسیله آنکه وی براق و شکفته و بسیار منفعت در آن
بود و آنکه علم **صفت میوه** آن نوعی است از آنکه در شهر صنعا خوشه های بزرگ دارد و آنرا
حدوتی بود و آنکه در میوه مبارکت و بسیار منفعت در آن است و حضرت آفرید کار
صلوات الله علیه و آنکه در میوه مبارکت و بسیار منفعت در آن است و حضرت آفرید کار
بزرگ دید و در میان ایشان منازعه بسیار واقع شد و حضرت آدم از آن دلشک شد و
دعا کرد پس حضرت آفرید کار جبرئیل را علیه السلام فرستاد در میان ایشان توسط کرد و آنرا
به وقت کرد و ابیسی حقه خود را بگشت و در رخ آن بول کرد و آنکه بسیار بار آورد
و نصیب او خمر شد و از آن سبب بگشت از آید و خواصها در و سنج بود و در اطراف
آن بوزینه بسیار میگشت پس نقد آن کرد و آن نمیه را بگشت ابیسی و بر بگشت خون دی
بن درخت آنکه رفت روز یک یکی نقد آن کرد و سنگ را نیز بگشت در زیر دشت و آنکه
روز سیوم نیز نقد کرد و شیر را نیز بگشت در بن دی انداخت و خون این سره جالوز در بن



خشکی بیندگاه و تخم حیف در دستش مانند آنکه بکارند شکم برانند و تخم حیار
 سپرد بود و تر در دگرده را سکن کند و مانند را پاک گرداند **کبش**
 امر و میوه است لطیف بدل سود دارد پای که اثر و بسیار بود و بکریا
 کم بود در حد و در حدی است امر و همیشه بار آور و گویند که آنرا حضرت
 بود و پیغمبر عجله است چون بسیار خورند امر و در اقلون لایق آور و عباسی بدل
 سود دارد **دکتر** و دواست مبارک و گویند و دغال را سود دارد
 نزد ملک روم رفته خوانین عرف میگرد و صدوقی بکشود و بی ازان بر آور و از
 طرافت کفتم این خوب شوم است و این را در شهر با بسوزانند گفت در ولایت
 ما فغان دی عجب را بسیار سود دارد و صدوقی پرور آور و در آن جبهه و آن
 بکر گفت در ولایت ما خسته دارد و در بار و با بکار آید و بکر در خوا بهار و
کشن درختی بود و عادی جمل ارش سبطی آن بود و آنرا کث سف نشاند
 در پیش آتش خانه خود و گنجام فرستاد با فاق که آفرید کار کشن را بمن داد
 و قهری زین بکر و صورت آفرید و نوبت شد بکر و در آن باروی و آهن و آنرا
 سرای کشن خوانند خبر ترستان آمد و ملک از خاسف نامه بوی نوشت که در غیاب
 کردی اکنون دعوی بنوت میکنی و در میان مرد و بهاست و کشن مانند تا عهد
 نوشته و آن نوشته و آن آفریده کرد **لوز** میوه مبارک بود و بقال و در ولایت
 ترک عزیز بود و تاهدی که ملکی و خرقی را بشوهر و پس با دام یا چهار با دام در حق زین
 نماند و با چهار و ختر بر بندبایند و بیل زین چشمها کشند سود دارد اگر چه که کوفی
 رسیده باشد اگر با دام را بشکند جناح سوزی ریش نشود و آنرا بکار نبالوست تنگ بر
 که در دست بکشد و بشکند و جو جز دست شکن و این سخن عجب است **لوس**
 درختی در میان در یار و دید و بلند بود و بر تنه که پس بر سر آن نتواند رفتن و بر یار و

آنرا محشم گویند و صحنی دیگر باشد خوشی خوانند و آنرا خوشهائی دراز بود و صحنی
 دیگر آنرا اطراف العذاری خوانند سر خوشه چند انکه مردی برهنه و سر دانه را چند
 مرتبه در دهن نهند **غیر** پیچیده است درختی است جلی و در میوه وی قلعی بود
 شکم را بر بند و دل را قوت دهد و بوی شکوفه وی زنا را شهوت انگیزد و
 سر مردی که شکوفه پیچیده با خود دارد در زنی که بوی رسد بوی آنرا بشنود
 عقل وی برود و اگر کل پیچیده بر اندام زنان مالند سرگی باشد زنا علف کند
 پید و برگ پید علت آن بشکند **فلفل** درخت وی بزرگ بود و آب از زیر وی
 خالی نبود و کس بر درخت فلفل نوازد رفت فلفل را باد بریزد و در آب
 انهند انکه جبهه کند و بوی نماند تا جای دیگر بکارند و نزد دید و فلفل با باره
 بتابستان و زمستان خوشه خوشه شود چون آفتاب گرم شود بر کما بر بالای آن
 خوشه افند تا آفتاب پوشیده شود و نسوزد باز چون آفتاب فرو رود
 بر کما بر خیزد و فلفل را در آتش نهند سوخته نکند و دوسو دمنه بود جهت فلفل
 و لقه و در عشته و غیره **قرع** که بود درخت وی صیف بود و میوه بزرگ دارد
 هم بر راس و در دوسایه او سمار آنرا سود دارد و ساجی است
 پیش علیه السلام که بود و بخوابن فرزند بود که یکی از یک شتر نهند و صحنی
 باشد بموصل باغوری خوانند و معتقد خلیفه تخم آنرا پیچیده آرد و در کشت
 خوب نیاید گفتند که این بسبب هوای آنجا است **قرنفل** بزرگبار و ویدس
 در دست های ویران بزرگانان درم بر آب ساحل نهند و بر دند روز دیگر باز نهند
 قرنفل بجای نزنند و بود و در برده و قرنفل دوا می سازد و بوی تیز دارد
 و عطری دارد و عظیم دارد و میا کند قوت اعضا زیاده کند **قش** خیار بود اگر
 خواهند که دراز کرد و کاسه آب پیش دی نهند تا آب را می بینند و خود را آب می کشند و بوی

و خون شکم به بند و **عود** اما عود را صاف بود بر جزیرا بود از آن سوی خط استوا
 کس به آنجا نرسیده و ندیده که درخت عود چیست و میوه وی چیست عود را آب
 می آورد از جانب شمال از زمینی که جوی آن آب است آورده را عود را طب
 خوانند و هرگز نخورند و آنکه بود بشهر کله یا قاهره نماند نیکو تر آن بود که
 از منسل آرند در آب اکند به نشیند و بر آتش کند از در مجو خاوی را
 قوت دهد و دیر ابر جابه مانده از بوی وی از گزند این باشند بوی وی عقل
 افزاید و حفظ از مادت کند **عناب** درختی است نیکو و بر کما دارد و فراخ
 و براق و میوه نافع دارد و آب وی خور اصف کند و مرد و مرطوب را باز
 حکما گویند اگر کسی در کف کیر و خون اوصاف شود **عناب** اما عناب اکوز است میوه
 شریف بود از آن دو شب که نند از آن حلوا پزند و فاقه ها دارد و شتر
 رود درختی بود از اکوز سیالی اکوز آوردی پود و آنکور آنکه با پیشه
 که ماه چهارده بود و آنرا نه از سه قضیب و نه از بن وی لیکن از میان دزد
 سه سه تن کما باید گرفت و قدری ناخواه در بن آن اکند در در زانبت
 کربن نگارند و دوارش بر زمین فرو برد و اگر شاخ وی بشکافند و شمشیری
 که در میان بود بردارند و بهم نهند راست و میوه است به بندند و بکارند تا برود
 اکوز و برادانه بنود در هندوستان اکوزی بود که اسهال کند و سبب است
 که جوب اکوز بشکافند و در میان آن سقویانند و در بندند و بکارند پس هر که
 از آن اکوز بخورد اسهال شود و بد آنکه اکوز در سردی شکلی دارد **مخمل**
 و دکن را دیدیم جوی بر دوش نهاد یک خوشم اکوزی بردند و در **مخمل**
 اکوز بود و دانه او مانند شغال و یک خوشم آن فواری هر دو را **ارشد**
 بچ بود ویر یک خوشم اکوز بهیده آوردند بر شتری بار کرده بعضی اکوز بود

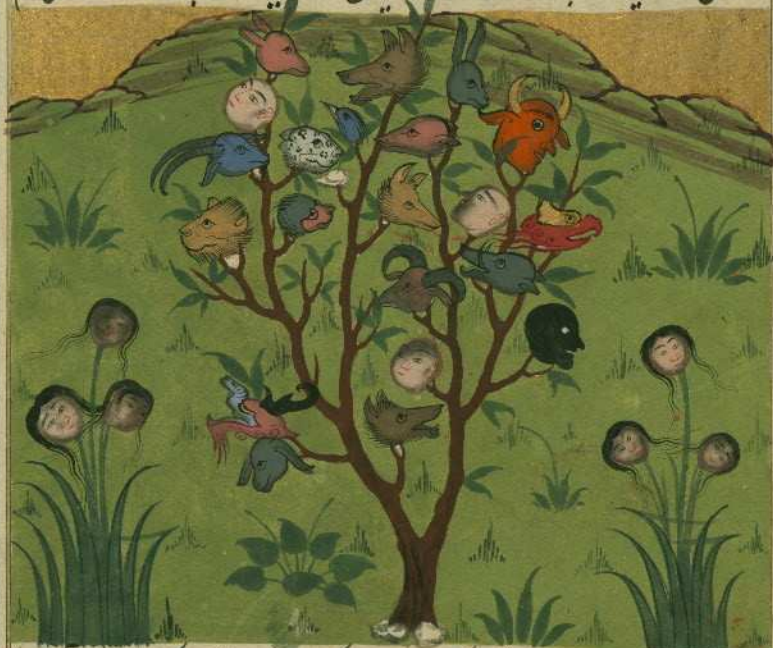
در مستان جعی خوانند و بر پستان بار آورده میوه پهن دارد و در استخوان دارد
 تا بر ف بار و چست نشود و همه میوه با قاشق بچته کرد و در وی بسیر ما رسیده شود
سوسن گرم بود و روغن وی کلتیل کند با دانه را اگر در زیر پاشی خسته نهند بهشت
 سخن گوید **سپهر علی** میوه است نیکو مقوی معده و دل را قوت دهد و قابض است
 دانه وی ملین بود و جذامه در جسم وی قبض است و در دانه وی ملین است و در صدف
 طوطی سر سفر علی صد و هفتاد و دو بود و بوزن **سماق** عرقه بود و قابض و قاع صفرا بود
 حنظل بود و بجهی که اگر در کف گیرند شکم را بر بندد **سطح** درختی است در مصر که
 اگر سر از من از جوب وی بسوزند آنفت در خاکستر بهم رسد که در کف دست گیرند
شاد جویت نیکو درخت وی انقباب نیکو دارد و در آب صابر بود از آن
 شاد کند و بای وی سیج جوی نباشد بسختی و نرمی و رستی **شبلجم**
 خاصیت وی آنست که بوزده و ده این خاصیت در ولایت اگر خام خورند و اگر کچک
 و تخم کرب و تخم شبلجم چون کنند که در دو بکارند از تخم شبلجم کرب برود و اگر
 و یکی بر زک جی کا کنند و سر کین در سپهر تخم کنند شبلجمی بر آید به بر زکی و یک
 و شکم دیگر تخم همین است **صندل** در شهر مدزو و قین برود و درخت عظیم است
 در پشه بند بار در ریزه وی باشد صندل بطبع سردست چون پاشند گرم کرد و با جگر
صنوبر در خشیت بلند است و پستان بنز باشد سرما و پراختش کند از
 فطوح ارت حب و پراختش کند مقوی بود و در جاع در میان گرمی باشد فقال
طباشیر در مدزو و قین بود و از قبضهای در از است در پشه و آنرا بر هم ساند
 آتش در آن افند سوخته شود و جوی وی طباشیر بود و نیکو تر آن بود که از میان
 قصب بر آید سر پال از آن معده را اندک بکیرند بر آب تر و دهند و باشد که خدین
 فرسنگ بسوزد نیکو آن بود که در میان و تخم بود و تشنگی نباشد و دل را قوت دهد

درخت درختی است سحری بشب از دور چون آتش افزود چون پادشاه
 ای رود درخت بود **درخت** حشیشی است از آن رسنها با فدا از بهر شتی اگر
 کبی رایت تر بگرداند آتش در وی افند و همه بسوزد و هوا عاقر علی کل شیتی
زمان انار بود میوه نافع و مبارک آفرید کار آنرا بر شکل حقه آفرید و چون
 عقیق دانند در آن و با قوت مانند جابجا بر آن مانند خربتی که صغرا کند بدل
 سود دارد و درختش عده وی باشد میان وی باز آنگذ و بچرا در آن برود
 لانه سازد و خوب انار اگر بر آویزند پاک شود و اگر بن انار شیرین باز
 کنند و شیر که در آن ریزند ترش شود و اگر بن انار ترش باز کنند و آنجن در آن
 ریزند شیرین شود و این خاصیت انار است و الله اعلم **زیتون** انار زیتون درخت
 مبارک و نافع و گرم و نرم است و پزگار و آفرید کار بر وی شناخت در وی
 نفعی بود عظیم ایلاس و یولخی بود عظیم که راه رود تا بسته کرد و هر چه بخورد بقی باز
 کرد و این علت را بکشد و اگر مرد را در او ریزند که آن زیتون است یکی
 علتی داشت که از بد او ای آن نویسد شد در خواب شتی و بر آنگذ
 علیک بلا و لاوکس نمیدانست که لا و لا به بود یکی از علما دریافت گفت آفرید
 میفرماید **قول الله تعالی** زیتون لا شریقه ولا غریبه این لا و لا زیتون است زیتون
 سیحور و تا از آن علت بجات یافت و گویند در شام درختی از زیتون است
 که آنرا از پهلزار پال کشته اند و صغ زیتون را صغتر که خوانند و فانی
 مانند دغان کنند بود و مردم را بخواباند و سر سنگی کند و بواسیر را سود دارد
 و کمتر بکشد و نان که در زیت نهند اگر موش بخورد بمیرد بکلم آنکه زیتون
 مبارک است و موش سوخته است هر دانه که بنشانند همان بر آید مگر که زیتون
 که از دانه چغری بر آید که نه زیتون بود و نه مالش نشاندند و آن **پان**

که آنجا نزد پسر قاتل بود **شعی حاکم** کرد که ملک ترکان یکی را ملاک میکرد و در
ترکستان صندوتی را طلب کرده از آنجا جوزی برآورد و از آن دایمی کشید
بد و داد تا ملاک شود این مرد گفت من از ولایتی ام که خود تربیت این زن
جوز است ملک این سخن را شنیده عجب عجب بماند اگر جوز را بخورم روزی که میری
آنکند خواب ناپدید بس بنشیند دوست دی شک باشد و اگر جوزی را
از پوست پر کن کنند جابجای زنجی با و بزنند و در زیر کل کنند از آن جوزی
نازک برآید اطلب گویند روغن جوز تریاق است کجاست از آنش زهر سر که جوز در جوی
پسند عمر بود و زیر آتش کنند نموند **در حاکم** درختی است جوش بر یک یا قوت و
خوشهای وی برنگ زرد بود و بوی خوش دارد و مردم راست کند و در او دینند
بکدر اسود دارد و **در حاکم** درختی بسیار در پشتهای ترکستان بود
تا بلا و خوارزم مسدود درخت فلیج روید از آن غیضه از حق خوانند و درین غیضه که کن
باشد و از آن درختها قطعی سازند و کاسه و حوضه **در حاکم** درخت بود بزرگ در پوست
رود پس بود و پوست وی بر خلاف پوزه پوشند بعضی باشد که آنرا خدنگ مبرچونند
و پوست وی نقش بود سیداری که نقش در آنجا کار کرده و آن جنس غرور بود
نرم و مطیع و از آن تیر تراشند بر سر این درخت باز آشیانه سازد و در زیر وی
قائم خانه سازد و از پوست وی جمع گیرند مانند مومهای و **در حاکم** **در حاکم**
اما و لب درخت جبارست خفاش از برگ وی ترسد و گر گرس از خفاش ترسد که خانه
و بر آنجور و بس گر گرس برگ جبار آورده از آن آشیانه می سازد تا خفاش از آن
میگزیزد با و ن اند تقای **در حاکم** درختی از آن که و باید بداید و چون بشکند
رطوبتی در آن بود که جلدش که در و چربی از آن بریزد چون آرد در ریش بماند
نیک کرد و بر طوبت وی نقاشان در زورق دوستند نهایت لطیف بود و **در حاکم**

روید و آنرا بخارند خود روید و چون حنوش تلخ باشد اگر کسی را از سردی
 باشند عروق بجم ب سینه بازوزد شفا یابد و بدین جوها جامه رنگ کنند
 سه نیکو شود بجم را ازین جویره بمب لم برند **بصل** با نواست بصل الزیز
 کرم کرم است بصل الفضل بجمین بجمیت کرم است اگر کسی باز سردی از سردی
 میان آنرا بکنند و پسری بدان فرو برند در زیر گل نمند شای بر آید و السلام
شین انچه است میوه مبارکست و کوسند بر روزگار طوفان همه درختها تا به
 شد مگر انچه و از سر میوه چری بجمیت مگر انچه که از وی چری نیفتد و در قرآن
 ذکر او شده و الیقین و الریون **!** اگر خوب انچه بسوزانند و خان وی بر مرک
 و به آید خانه وی در حرکت آید برک انچه ز سر قاتل است شیری که از وی چری
 آید بس ز سر کن کند و اگر بر شاخ انچه نشی کند بر چنبره ها نشی
 بدید آید بکلیس رطوبات و دفع باد با بکند **تفاح** سیب میوه نافع است دل را
 تعویت و در شام پسین باشد نهی شیرین و نخی ترش و حیوانات درخت سیب
 دوست دارند خاصه جن که در آنجا قرار گیرد و که شیه سیب بود در سطل های
 بوقت مرگ گفته که مارا و یقین کن گفت طاقت ندارم پس بریان کرده پارسید
 را بریان کردند بخورد بوقت آمده کف بر سبج زن اعتماد بکنند که همه طبع را
 دانستم الا طبیعت زن را و بدعهدی او را ندانستم با مرده درختیت دوست
 برآمده از آن سیب روید یک طعم و یک لون و یک طبع ندارند از شاخ بخورند
 بخوربانند و شکم برانند و از شاخ دیگر بخورند سید ار کند و شکم را برانند
 و قال المؤمن و لو انحل التفاح لکان فزقا و لو انحل الفرج لکان تفاحا
 بدانکه رنگ سیب قوت چشم است و بویش لذت جانت طبعش لذت بغض
خوز درختیت از کجاء درختها روغن وی تریاق بود و جوز را چون باقی می برند

روان روی روغنست ملک گفت ایشانرا بکرمان برند آنجا بروند و آنجا درختها کشته
 آهوان کردند و بد آنکه تنج را پوست کرم است و میانش سر و سر و است آتش
 و آب را یکی جسیج آورده **استه** یکا است جزیره خیزان رویید در صحرای نرم
 و از زمین برآید مانند شکل آدمی و موی دراز و دست و پای دارد و در چشم
 مه پید است و مثل این در کوه لاپس درختانت و بر بکهای فراخ دارد بر سر برگی
 آدمی و گویند بر آوردن آن از زمین آویس را بکش و الله تعالی اعلم



آب جویست غریب نبات آنرا پس نگیرد و کس نداند که در کجا میرود و آب دریا
 آنرا می آورد و مردم بر میدارند و جوی عزیز است بر آتش بکند و بوی خوش
 دهد و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی را برود و جلد دهد و سنگ را از مثانه
 پاک کند و وی را بسایند و در آب حل شود و اگر از وی آب نه سازند و در آب
 چشم بران بسایند چشم را سود دارد و الله اعلم **بسم** درختیت بر جزیره را این

دیدم که طاعون کاو بود در پستان که جلد کاوان میزدند **روح الصفا** و **طایفه** بتاریخ پسته
تسین و یاقین از کوخیز آمده که باد زردی برآمده و بمبند تا وقت خواب افتاب
بسوزان بادی برآمد که خاک سیاه شد بس تکرکی ببارید که سر یکی صد و پنجاه
درم بود و زیاده که اگر پسنگ ببارد بخان نماند و رعد و برق متواتر شد
و بهر احوال پسنگ سیاه و سپید مختلف الالوان ببارید و آن سنگ را درین
مجموعه آورده بجا سپاسی نمودند و من از مردی ثقه شنیدم که گفت در غنیمت
نشسته بودم ابری برآمد و رعدی پس سنگی در افتاد و بعد از آن سنگ دیگر
سرو و گیاهان من در آن بخت نمودم که آیا این از بجا افتاد پس از آن خبر آمد
که در همان روز سنگ بباریده بود و فلقی بسیار هلاک شده و الله اعلم
الکرکن الحافس یمنی الامشجار و الاثمار و الحشائش و النجی یعلق میکره دبیران

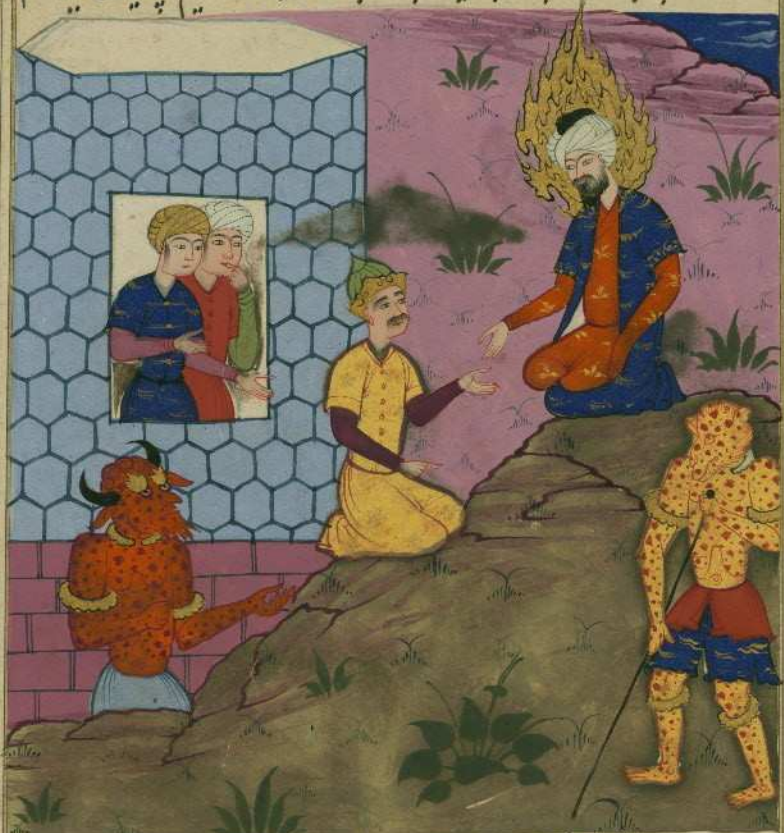
قولی فاستن فیها جبار و قضا و زمره و کلام و حدائق غلبه
فاکتفا و اما بدانکه آفریدگار در عالم درختانی مختلف آفریده بعضی دراز چون بلج
و بعضی کوتاه و بعضی قوی و بعضی باریک و بعضی بنر جون جوز و بعضی را استخوان
از میوه بیرون چون جوز و بعضی استخوان در اندرون میوه چون خرما و میوه دالو
و غیره و بعضی را ظاهر و باطن مدوم چون جنخل و ما فاصیت سر یک را یاد کنیم
تا قدرت کامل حضرت پروردگار را بدانند و بدان اقرار آورند **شرح**
درخت دی نه دراز بود و نه کوتاه و بوی خوش دارد و دلون سنگدول را تو
و هر پوست و راد معاین کنند تعجب آورده و از ترنج بهر چیز بکار آمد که هیچ چیز
افکنده نمی نندارد و گویند مکی چند حکیم را مجوس کرد و ایند بجان را کفشانرا
نان ده و از نان خوشتن آنچه خود ایشان اختیار کنند حکما ترنج را اختیار کردند
پس یک پرسید که درین چه حکمت بود گفت که پوست دی طیب است و اندرون دی

کویند و بشام پشته بود و نیز زنجبار و بسجسته گشت بود و آن فارسه بود
که میخازند تا باستان رسد و بدستان سباغول بود و عتی از پشانی بدراید
چند آنکه مازی و ریش کرد و دوطوعین در سر فایک بر قدر هوای فایک
و فاک آن بود و طاعون چند یاد کنیم **طاعون عجمی** در پنده شان عشر از هجرت
طاعون برآمد بمعواص کونید که بسیار مردم هلاک شدند و طاعون
عتی باشد که راه نفس بسته کرد و بمیرد و در آن پال از صحرای هجرت
عبد السلام حج کثیر هلاک شدند چون ابو عبیده و معاویه بن جبل و زید بن
سفیان و عرواح صنادی کرد که من که ختم تو سهرون آدم و بسیار تابع وی
شدند **عام الرما** و بعد از آن عام الرما در آن پال فاک بسیار بدست
نختر آردی درین سال بمرد و این فاک در صحرا و درختها جارید تا مرد و از
جامه خواب بر فاست پشته خود را پر از فاک سیاه دید و انرا عام الرما
گفتند و اندام علم **عام النقا** در سنه تسع و سبعین بود که بشام طاعون
شد تا مردم روم و اهل فرعیه جلد بمردند و روم طع و رثم کرد و بستند
انفا که را و درین سال جلد علی بن محمد بن علی بن الحسین و عروه بن الزبیر
و سعید بن المسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن و سعید بن حیر را بکشتند آن سال
را عام النقا نام کردند و در سنه تسع و سبعین و یام در وی به یار آمد در
آدم و در ولایت فارس بسیار از آن بمردند بس در عراق پالی از آن بد
آمد بس تاریکی در عالم طاعت و مفت روز بماند از آفراده فی الجمله بس چون
مال حرم نمود ارتش مرضی پیدا شد که آنرا صد ام خوانند از آن جلد جبار پیاپی بمردند
طفت باز شد و در دشتانی برآمد و طاعون برفت **و اول الصد** در سنه تسع و سبعین
عتی بدید آمد آنرا و اول الصد ام خوانند بسیار از حیوانات را بکشت و من پالی

بهیچکند و چندین هزار مرد در زیر دیوار او خفا بمباندند و چهل و نه هزار
 آدمی از زیر کل برآوردند و بدامغان و حراپان و فارس جان شد
 که چند فرسنگ زمین فرو شد بمقدار شصت ارش و این زلزله رسید تا
 بمحس و دمشق و طبرستان و ایلعین و رقه و جده و اصل شام حراپ شد و لااقتی
 جان بلزید که در آن یک خانه نمباند و یک چهار پا جان بر **زلزله بدریای سیق**
 در تاریخ پسنه ست و سیمین و یائتی قتی بدریای بنی سیق بر زلزله شکافته شد هفت
 کور بدید آمد و در آن هفت سخن گفتند درست و بوی مشک از آن سید میدی
 جوان بود و دیگران پس و کوشا و مینی و لبها نیوسیده و زنجیره و این ویر
 که بدید این قل از هم شکافته شد و حوض سبکین غار شد و بر آن کتاب که کس آنرا
 نمی توانست که بخواند و اسد اعلم **زلزله بانطاک** بانطاکیه زلزله آمد هزار و مائصد
 بنفیکند و از سوری هفت و سبج نیغیا و بانک نایل از آن شدند که بتوان
 گفتن اهل انطاکیه غرور کردند و گفتند که قیامت بر خاست بجزا که گفتند که هما
 بعیت و در باب بگوشت آمد و دود سیاه از دریا بر خاست که بدید که کس
 آن بوی را شنیدند و بگوشت بود و خشک شد تا یک مسک آب بدیداری شد
 تا آنکه امیر المومنین المتوکل علیه السلام کاهای بسیار خورج آن کرده تا آب برآید
 و بیک فرسنگی انطاکیه نهری بود عظیم نام بدید شد و دیگر کس آنرا ندیدند
 و مانع ازین بابی ذکر کنیم از احوال عجایب طواعین و و با که در هر بلاد و شهر
ذکر الطواعین و المومنان و الحادیه سیئه الامان و غلبه و صحت
 بدانکه طاعون و دمار از خواست و تقدیر حضرت افرید کار بود و غلبه طاعون و این
 بخار فاسده باشد که از زمین برآید و در هوا میزند و بخلق آدمی فرو میرود
 و هلاک میشو و نیز چار میبای آرد و چون حاق و زکام و خون سوخته و حکا از اطباء

حرف بهره سبب آن بود که در آنجا پنچس حاکم بودند جابری و خاچی و عظمی و جلال
 الخاچی اما جابری مردی را دید با زنی میرفت و زن آبتن و بر خوی نشسته بهره
 آمد جابری ویرانگذاشت تا و درم از وی پستد و گفت تسکینم و برانزد و زرش
 را بختند از خوی که تاه کرد و دین فرست را برید و ی شکایت رفت در پیش
 جمال الخاچی گفت زرش را که چاه کنست تا آبتن شود و چنانکه بود و خوش را کار
 فرماید تا دین وی باز رود این شخص بیرون آمد و روی بر خاک نهاد و این
 شکایت بخت رفت و در کار کرد و حضرت ازید کار خشم گرفته آن بقعر را برین
 فرو برده روز کار در آن خواب بود تا این عهد که خواب او را آباد کرد
 آورده اند که عمر این الطباب رضی الله عنه خشم گرفت بر مردی در بهره بهره بود
 که آب در سر ای او بسته تا خواب شد و پس آن آب کشت و اند آب در سوراخ
 فرو شد سر آن سوراخ را کشت و ند صحابی دیدند هم مردم سنگ شده
 بعضی مردم تر از در دست داشتند و زنان قوچ میرشد و برزگران سیل
 میزدند و یکی جامی شست بدانشند که در روز کار طمان آن بلبایان رسید
لنگ افرا سیاب لنگ شست خضر است عظیم بر سر کوه و آنرا افرا سیاب
 ترک کرد از یک جانب آن آبت و از یک جانب آن کوه و دشت فرستند
 بالای آن و تحت زین در آن نهاده و عقاب به شکاری بر سر لنگ پریدی و در آنجا
 دو خانه ساخت از آتیکینه و او آنها بر آورده از یاقوت و طاقی زین بر آورد
 عاقبت آنها را کچند و بسته و افرا سیاب را بکشت و این لنگ از و بازند
در زلزله که در تونس واقع شد فرید کار بنیاد عالم بخوابی نهاد و هر که جهان
 باید از نکرد و در هیچ وقت از اوقات از عادت و اوقات غالی نباشد
 در سندی دار بین من الهجرة النبویه بر زمین تونس زلزله شد که بناهای دولت

را دید در آن شهر سیاه و ستری از فطران کرده گفت ای قوم این شهر چه است
گفتند که یا حضرت مادر استیجی باشیم که در اینجا آب بسیار است و هیچ بنا نمانده
و فطران بر آب صورت بود و بایستد بدان جهت فطران کرده ایم پیما علیہ السلام



از ایشان پرسید که شما اکنون در اینجا کجاست و در قلعه فطران گفت لیکن شمار ابرو داشته
اند و از اینجا با ولایت شما و سپاه است که دیو شمار ابرو بچا آورده ما و شما
ایشان مردی بود یکپایه و یک چشم گفت ای سلیمان اگر پای چشم مرا درست
کنی بتو بگردم پیما علیہ السلام دعا کرد خدای تعالی پای چشم او را درست کرد و انبیا
بعد از آن بفرمود تا آن دیوان قلعه را بحد منسوب برده بجای خود باز نهاد و اعلم

و در آنجا لوحی دید بر آن نوشته ما بقیه از عا و نمودیم ما را ابو دعیسی بن کوفه
 حفظه را بجا داشتند بر پالت و بر یکبشیم غضب الهی متوجه حال ما شده و چنین
 اسکندر اگشت حیرت به ندان گرفته بر حال ایشان تا سفت خورده بیرون آمد و اهل علم
البشتین المهرجات بخین و بخت بود در شهر سبا یکی در جانب راست و دیگری در چپ
 جب و در زمستان و تابستان سیوه و بار بودی نه بار در آن بودی و نشسته و هیچ کزنده
 اگر کسی طبعی بر سه گرفته در آن باغ در آمدی آن طبق پر میوه شدی بی آنکه کسی میوه چیده
 آفریده کار رسولی بدیشان فرستاد که شکر کنید و حق پاکین به پدید گفته مارا میرا
 رسیده است آفریده کار پسلی فرستاده آن باغبانرا بکند و حق از آن بوی خیزران
 می آید اکنون بوی قطران می آید و چون اهل سبا آنرا دیدند زاری کردند و توبه
 نمودند آفریده کار بر پهنه ایشان وحی فرستاد که توبه ایشان را قبول کرد و اما این
 حاجت بر سینده **قوله تعالی** فذلک اثمکم جنین و و اما اکل حط و به از آنجا آورد
 شدند و بای آن در خفا کار و طفاست و مردم آنجا رسید بر حال آنجا بگریه **قوله العزیز**
 مدینه است عظیم در منزل و پیمان علیه السلام از ما و جاسر رسید از غایب دنیا و حج
 کرد از قلعه قطران و در آنجا حسنی است از زبرجده و آنکه زبرجده می نمود و
 دیگر پر ایها از یاقوت و مروارید و الماس و لعل بر دشته و بسیار کس بر آن چشم نهان
 ساخته و در سپهر ماه جندین کا و کو سفند در آنجا قوتان کردند و بسپیمان علیه السلام
 زمانی سه نفکرت فرود برده بعد از زمانی دیوانه گفت میخوام که یکی از شما شهر قطران
 را بنزدیک من آورد و بوی برای فاست و گفت من بیاورم **سپیمان علیه السلام** گفت
 عجب کاریست پس آن دیو بیک طرفه ایمن کاتب من بر و از نمود آن
 فلقم را با توابع و لواحق بیک حله از زمین بر کند و برداشته بگذشت
 حضرت سپیمان علیه السلام آورد و در پای تخت حضرت سپیمان علیه السلام نهاد و قوی

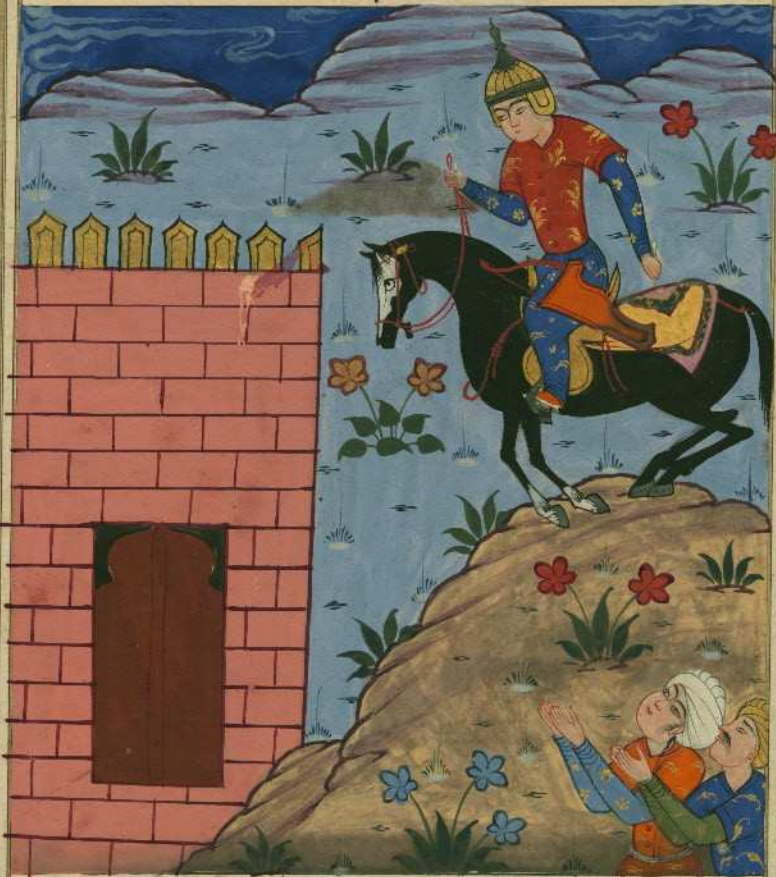
صفوان بود ز کوه سیداد این بان همیشه معمور و آبادان بود و چون صفوان
 بر دسه اوز کوه انداد لاجرم عاقبت وی چنین شد که شیندیه و دی
الدیار المظلمه سهری در حد و دین و دیار فرانس بود و ذوالقنین بجز موت
 رسید سهری سیاه و منظم و جل مس فراخی آن شهر و در آن صورتی عجیب
 ملوک بر تخت نشسته تا چهار بر سه مناده حاجبان استاده و عود و مار و دشت
 سیاه شده و تاریکی بر سر ایشان آمده و اسکندر در آنجا جوهر سفید روست که گفته در آن



آن سیکر وید جمله شهر را و در آن بازار نادیده و شکاران و زنان و کودکان
 جمله شکسته و طفلان بر سر ایشان آمده پس ندانند که سبب چیست بعضی گویند
 که آفتاب از ایشان در جابت بعضی گویند بخاری از زمین بر نیاید متکاثف شود

در راه هر کسی دگر شده فرمود تا او را در تابوت از زر نهاده بر تابوت
 نوشتند که این آن مرد است که از فلان کوه اسب خود را در قلمو مضجعه نهاد
 در عهد من و از او و نه نهاد و بدانکه در ولایات عیسیاست بعضی از بلاد
 معروفه را یاد کردیم که در آن شکفتی بود اکنون یاد کنیم از بقاع مخوفه
 تا از آن عبرت گیرند و عوالت آن بدانند که عاقبت مرگ است و آخر
 آبادانی فریاد است و بدانند که این اقلیم و بلاد بر شینیان چه وفا کرد که
 پشینان کند باید و در سبب آبادانی آفت کوشید و در سبب آبادانی
 دنیا نشد که این دنیا مثال رباطیت بر کدزگاه و بر کدزگاه و وطن پختن
 ممکن نیست و اعتماد را نشاید و اندرین دنیا غافل نباید بودن و چون غافلان
 زندگانی نباید کردن حضرت عیسی علیه السلام پرده غفلت اندوید و مردمان پرده
 جلد از آن غفلت بیدار کرد که با گرداند و دل همه جوانان از غفلت
 بیدار گرداند و نصیحت خود مشغول دارد و خلق اولین و آخرین را شربت
 ایمان روزی گرداند بمرمت ارواح پاک محمد رسول الله و اصحاب چهاراد
باب فی الدیار المملوکه و المملوکه بدانکه فردان باغی بود در
 بعضی در حد و دین که در علم مشر زو ندی بوی قال الله تبارک و تعالی
 و اصل حضرت و مؤلفی لم یغف و این باغ دو از و سه میل بود در میوه نه
 بهشت میبختی از باغی طلب میوه کرد صاحب باغ نداد و گفت مرا بخواه
 نیست روز دیگر صد از نه باغ مقصد باغ خود کرد دید که دو و دو از آن باغ
 بهو امیرفت و باغ تمام باغش شیشه شده دست بر دست میزد و میفروخت
 که این باغ را چه شد و اکنون بخوان مانده است سیاه و اصل که در باغ
 نزد یکدیگر مرغ انجیر و از صنفا تا قیروان چهار درختک و فدا و نه این باغ را

کرد آن قلعه مصالح میگردید هیچ جای منفعتی یافت برابر وی گوی بود
 بر سه آن کوه برآمد و لشکر خود را گفت ما بکنت بر اسب من زیند اسب
 را بر آن بخت و من لشکر نغز زده کمپیر بر آور دند و آن اسب در قلعه مصالح



و شمشیر بر کشید با عاریس قلعه در آنوقت و او را کشته در قلعه را باز کرد
 لشکر خود را تا بنزد دیوار قلعه برد و مصالح را بگرفت این خبر بمخبر و روز رسید
 عجایب ماند و کس در ستاده او را اطلب کرد که مردوزان مصالح را کشته
 پیش من آید که من او را بزرگ سازم مردوزان مصالح را کشته پیش من رفت

سی و پسر هزار مرد بودند که باز داشته بود و صد و پست هزار مسلمان کشته بود
 بناحق و زمین واسطه بغضب پسته و نفقه کرد بران چهل و پسر هزار و پانز
 اندران قهری بکرد صدارش و از جمله کناه که کرده عبد الله بن ذوالنون را
 بکشت و پسند محقق در کعبه انداخت و هند و پسند و سیتان و خواب ترا
 بکشد و **و هیط باغی** است بر زمین طایف عمر بن العاص گوید که با عنایت دران
 هزار ناب درخت سر درختی را بیک درم خرید و سلمان بن عبد الملك
 بخ مسرت و و هیط را در راه دید گفت نیکو با عنایت اگر این کوها و دریا
 بنودی گفتند آن کوه نیست بلکه خرمن میوز است که از اینجا حاصل شده
ولایت یمن ولایتی است مبارک میان عرب قال ابی بنی صلی الله علیه و آله وسلم
 الایمان میانی و الحکمة میانیه و قال ابی بنی علیه الصلوات و السلام انی لافقیس
 الرحمن من قبل القرآن و حدیث از قلم است تا بفارس و نغان بن منذر
 پسری را گفت که تو از جمله عرب نیستی وی گفت عرب را جایگاه بادیه است
 وی گفت ما را ایلادین است و مثل آن در دنیا نباشد آنجا بود و کل و
 بوقت و از کوه وی جزع و عقیق و بلور آرنده صهی گوید عام بر از چهار
 چیز و آن حبس و چرخین باشد و رس و حفر کندر و عصب و درین گرام
 سخت بود و درین بوزینه بسیار باشد و آنجا قول باشد و عمار و عدان
 جنی است که بر آدی جبه و وی در شو و اهل من را چهار جز است که بدان
 خردارند رکن میانیه بقلبه و سهیل میانیه تا سمان و بحیر میانیه در بحر
 و عقیق میانیه در زمین بدانکه درین از جمله قلعها قلعها مصانع است جای منبع
 و سه گزیران کسی ظفر نیافت از مبدی و استحکام که دارد تا روزگار
 پرویز شخصی پیدا شد که او را امروزان گفتندی او بدان قلع آمده

دور در بندی آن مدارش و از جایهای دور پیدا بود و ممکن نبود که آنرا آدمی تواند
 کردون فی الجمله احوال سرمان گفته شد و شرح کرده شد باید که در صورت گری
 و سیات نمودن این بنای عایله غلط نکنند که از جایهای عالم یکی است



و اسط شهرت در میان کوفه و بصره و از اجاج بن یوسف بنا کرد و به سال
 و عمر بن عبد الوهید خواست که ویران کند و گفت اجاج خواست که بصره و کوفه زیبا
 کند ابو سفیان الطمیری گوید که تاجاج بواسطه برادر ویران کردن و در حبس می

کند نتوانست کردن ارسطا طایس قنذیلی و جاعی و ران نهاد و اندران قلم شد
صورتها و دید از ان حیوانات تا مورچه و غیره مقتوم کرده بر بعد و برج آسمان و
که مطلع هر یکی فلان برج است اسکندر خواست که ویران کند نتوانست و گفت بنای
این جوهر است نه از سنگ و آهن و نه از دی جانچه ریزوی ماریست و بنده کج
سروی فراخ میشود و سپس در ان نتواند رفتن کی از عیاری کردت که درین
عقاب رود و پس روز رفت آنکه از میان سنگی سر بر آورد و هرگز نگفت که کس از
نعم نکند و نابدید شد در سالی و نهانی یافتند چنانکه آسمانی در تابوت
از سنگ ویران نوشته که اس و ندان کی نیست که این را بنا کرده اند
و بر کنی از ان علت نوشته است که هر که دعوی پادشاهی کند
این سرمان را اگر تواند ویران کردن ویران کند و باز آید و ان کند و
کردن آسان بود اما آید و ان کردن دشوار باشد از اطمینان
در اندرون و درون و دیو بران پستی شده است و هر که در ان رود دلاک
شود و او گویند که آنرا حضرت یوسف بن علی سلام بنا کرد از بهر کندی
در ایام قحط بقوت و قدرت نبوت و ماو شاهی و آنرا پیغمبر و هم
ساخته به ان ارتفاع و دو سقف بر سر کعبه نهادند هر یکی علی حد و کوی
و هر یکی را روزنی و بر سر روزنی آسمانی چنانکه هزار تن سنگ بس
کی را بر نرانداخته و بران نوشته بنیة بلکی و مالی فن او غه قوه
قنیرج ابلحریه مکانه دور قوت و استطاعت کیس باشد که آنک
سنگ را بجای خودش باز برد و کفیف سقف ان بس ولایت
کند که بغیر از یوسف علیه السلام کیس آنرا کند و است و من از صحران
پرسیدم از احوال سرمان گفته که دو هزاره است از سنگ خدا آفریده

بن داراب بر پشت دروازه و بر جبهه در میان دروازه و از فاصله دور آن قلعه
قلعه دیگر و دروازه هزارم و بر آن چارسی بود و بر در آن قلعه طاقی بود و
آنرا ایوان سوری که صد یک رکن بر در قلعه و دیگر رکن گوچه آن سوری و فراخی
این طاق هزار ارش و بالا هزار و پانصد ارش و این قلعه **حکایت**
گویند سلیمان علیه السلام ایجا که شدشت بوی را دید بر ایجا نشسته آن گوشت
سبعه سال است که من بر سر این طاقم و پدر مرا هزار پل عمر بود و بعد من بخین
کس ندانند که بنای این طاق که کرد و من اسب رکن وی چاه سال از آن نکما
مرجی کشیده و می بردند و آن دلیل است بر همت بانی این جای **هر**
سه شست قدیم بنیکو اهل وی دین دار و در و در سنکی وی کوی بران جای نشین
کبران و این را سرشک خوانند و آنجا است کوه نقره و مراة و مرو میوای نیکو
دار و خاصه کشش و خزانه و مردم دی دین دار باشند **هرمان** قلعه است
عظیم بمهر درازی بنای آن قلعه چهار صد ارش با کعبه و موم و رخام و از نر و شرم
و عصب ترکیب کرده اند و بعضی که آفرید کار داده بوده است از اسب و نیکو
ده ارش بر سر یکدیگر بنا داده اند که سوی دران میان بچند و یکدیگر که اشته خا بچه
قلعه یکبار شده و بر سر سنکی جایگاه داده اند و اندران دو کعبه است که
از اندرون کی میاید و دوری دار و کوچک با و سه کعبه از آن پرونی آید و
مینکند از دو کعبه اندرون آن رود و سنکی در دهن دی اندازد و بر هیچ جای
نیاید و پس ندانند که آن بنیکما کی میروند و بر دران نوشته که از زمان که سرمان
کردند **سهر** طایر در برج سلطان بود اکنون در جبهه اند بجا و دریت **هر** سال
است که آن قلعه کرده اند نه ویر آفتاب سوخته و نه باد زده و نه بطون
غرق شده چون مامون خلیفه آنجا رفت مفتاح هزار دیار فرج کرد تا سوراخی در آن

صورتی بوالعجب از دماغ هر شیء چنانچه بعضی را تن چون سپه نوک و سرخو
 پس شیطان و بعضی سر چون سپه نوک و تن چون سپه شیطان جناح دار بودند



دیک سپه از آن نوک بزاد نام وی شنید چون نسل وی بسیار شد سید علی السلام
 از امپرس رسید که فرزندان تو در کجا اند گفت یاقین سر خدای در بنط اند و
 هم اجبر اناتیس علی اطرد بر دود الهده علی را و بیا دالیم عند الله قالی
همدان خطایت مبارک و عقب قتلانت دایر الملک و یغیت
 و ابی خوش و هوای نیکو و چهار صد در چهار قلندر و سنک بود از کوه اتر و نه
 قانچ و از ظلم ویران شده و در قدیم قلعه الاسین بود که آنرا بنا کرده اند

چهار صد پس بر دور آن نشسته و صوفی ساخته اند و چون بر کفن برت است
 و چهار صد لوگو در سر لوی یک من روغن گرد وندی خواند است که در است
 بسته بر دند و گویند سبب خوابی نیست بر آن بود که دو درانش را هم جک افتاد
 بر سر دو غریزه و یکدیگر را بر دند و سر یک الهی با میری بر دند و سر دو امیر را
 با هم حضور است افتاد و یک شمع زفت و دیگری بنزد سحر و سر دوش گرد و زفت
 و بدان سبب اقلبی و بر آن شد و امر و زفت با بر خاست سبب و لایق
 عظیم است و قوم وی مذموم قال ابی علیه السلام الانباط آفة الدین وقتله انبا
 صلیا السلام و عون بن عبد الله گوید اگر امیس آدی بودی از انباط بودی و گویند که

یک کی از قوم انباط را بکشت
 یازدهم از انباط بود
 که اول داشت و این شان

مردم مذموم عالم پسند هنوز آن یک نفر زاده آید و در بدی و ذات ایشان
 سرگز نبوده است که نیک باشد و نیکی از ایشان بطور آید خواجه مرپس را

سپید دهند به بی کینه که این چنین
 زیرا که بسیار بد ذات و بد خواسته

و گویند که شطان با خبر کی عاشقی افتاده بود و او را بر تبه دوست میداشت
 که سر سپاه آن خاک را آبستن میکرد و آن خاک بجای میزدند ایشان

باب هیس و دود و مردمان آنجا بسبب این جلیله هرگز اشتهاء اند و فریفته آن بت



گشته اند و مردم که که هندوان قصد کنند اهل پسند این بت را میارند و گویند
که بشکنیم هندوان از پیم باز میگردانند که مباد آن بت را بشکنند و چون اهل
ایسلام مولانا را بستند از آنجا مال بسیار بر برگرفته و خط بر طرف شده
فرانی شد و کار ایشان نیکو شد و از آنست که پیت الذهب نام کردند
و مامور شد مولانا قرشی بود از اولاد پیام بن اویم و بر نیل نشسته بخار
تبعه آید نیایش برشته پیر نیست و آنجا است که هر روز در این شهر و ران
در پسند من و شما به دست غرض جاسی داشت شکفت در آن حوض سین نهاد

خود بسیریم که سرت و ناتوان و از اینجا تا خانه ما دو پست است پس حضرت موسی
 گفت شما از عفت من کوفته اند از این که من بر شما حرم نسیم بسا و چشم من بر
 روی شما افتاده تا خانه پدر خود را بمن غاصد اگر راه را غلط کنم شکمی بر سر راه
 اندازید تا من بدانم که راه که است پس آن دلو را بر آب کرد و برداشت
 و سپهر را گرفته روی بر راه نهادند تا بمنزل خود رسیدند شام بود و در آن
 بجای خود در آورده پیش پادشاهند حکایت را باز گفتند و پادشاه آن حضرت
 پیغمبر بود علیه السلام گفت بروید و پیام من باین جوان برسانید همان عزیز است و را
 در آورید پس جمع مردم از آن آب ظرفها پر کرده ذخیره چند روزه بردند بعد از آن
 چنان شد که حضرت یسعی و خرم خود را بجزرت موسی داد و این قصه در از دست نهادن
 مختصر کردیم **مولتان** شریعت در ولایت پسند از آن فریفت الذنب گویند و در آن
 شهر صحنی است و مسند و آن در اعظم غزو دارند و از آن صحنی آمده و حج کنند **مولتان**
 و مال بسیار و جوایز بسیار آورند و آن صحن را بجال و نام **مولتان** خوانند و بسیار
 عجایب و غرایب بجلایان ضمیمه اند و مردم می نمایند و مردم رای فرستند و
 لشکرها و جنگها بر پیش آن صحن واقع شده است و این صحن بر سر تفرشت
 عالی بر صورت مردی بر کرسی نهاده و تاج زرین برپه نهاده و در همان
 بروی موکل اند و حدیث آن است که در عتب آن صحن سوراخی در زمین
 کرده اند و مردی در آنجا تنهان شده و در میان دو دست خود چیده و
 پس آن ریمان در محوف آن صحن بقیه کرده و جان بوده که مردم بسیار
 در آن دیر جسیع شده هر یک مرادی در خاطر میگردند و دست بد عابر داشته درین
 حال صحن نزد دستار است و بر میدار و فغان از آن مردمان بر می آید
 و آن مرد که پنهان شده زنیان را می کشد و دستهای صحن بسبب آن ریمان

کوسفند ان خود را آورده سنگ سر چاه را بر میدارند و آب کشیده کوسفند را خود را
 سیراب میکنند و باز آن سنگ را بر سر چاه نهاده میروند و ما این کوسفند را
 از باقی آبی که از ایشان زیاد می ماند و مان کوسفند ان مادر می شود و میرویم
 حضرت موسی علیه السلام را آثار چشم بر ماهیه مبارکش پیدا شده گفت کوسفند را
 بارید که سیراب کرد و انم ایشان کوسفند ان را بر سر چاه آوردند پس یکی بر سر چاه
 بود که چهل مرد بر میداشتند حضرت بقوت نبوت سنگ را دور انداخت و دلو
 در آن چاه بود که چهل پس از آن چاه سرون می آوردند چندان نبوت آن دلو را
 پر کرده از چاه سرون آورد و کوسفند ان را سیراب کرد و انید و آب بر روی چاه



بعد از آن ما این گفت که ظرفی داریم که از برای خانه خود آب سرونید ایشان
 ای جوان اگر توقف نمایی یکی از ما رفقه از منتهی مشک بیاورد و که آب از برای پدر

هر جانبی بودی است نه آب بودی که و آجاست درخت بن و بد آنکه مهر عالم
 جفاست که نزد و پس در جهان سر که نیل زما و کرد و آبهای عالم بکا بد و هرگاه
 که نیل بکا بد آبهای عالم در تراید بود و تاقیاست باز نیست و درین شهر بازار
 بسیار باشد و بد آنکه مهر را تا این عهد اسپعیان داشت و عالم را گرفته بودند
 تا بدست ملک مویه عادل غازی صلاح الدین کشود شد و بدیشان عهد کرد که غزا
 شهر درینا و در الایدستور ایشان چون صلاح الدین را راه انداختند شکر
 در آمد و مهر را گرفت و تخت نشاند و این سلام ظاهر کرد و سپه زد و پیش
الطالب الملك الغالب علی الجسم التركی یوسف بن ایوب و عدل کرد و تخت نشاند
 باز کرد و بد مهریان تخت را بکشد صلاح الدین دیگری فرستاد و او را نیز بکشد تا پیست
 تخت او را بکشد صلاح الدین باز کرد و بد مهر آمد و گفت من خیز شام و انم که
 شما دلت قبول بخند سار استغفور و صیت تا من جان کنم کشتند ما را خلیفه باید
 از اول و علی وی خلافت ایشان مایطع دیگری نشویم گفت آنکس را که شما بجا
 اختیار کنید من او را بر شما خلیفه کرد و انم شمار اهلست و دوم تا سه روز پس
 ایشان چهل مرد را اختیار کردند که از ایشان محترم تر نیست و گفتند که از چهل
 تن یکی را تو اختیار کن صلاح الدین اختیار کرد و کسی را که سیاهی سعادت و چنین
 او بود و برایش خلیفه گردانید و ایشان را همانی کرده خلعت داد و ان چهل
 کس را نو از شش نمود و بدیشان سپرد و از آنجا بر رفت **حکایت** شبی که حضرت
 موسی علیه السلام ازیم زعون از مهر پون آمد و میرفت بر سر چاهی رسید دید
 که دو عورت نشسته اند و کوسفه خند همراه دارند و میخندند که آب دهند
 میرفت رسید که شاخه انیخته آید گفتند که میخندیم که کوسفه آن خود را
 آب دیم و میخندیم و گفت چگونه آب می باید داد گفتند که این جا هیت که قوم

رستاق دارد و گویند در رستاقی ملکی بود در لحاظ در هر روز ده هزار گاو میش کشند
 و خورند و ده هزار فیل بابر کرده و بخرند و این اورند از مساجد و طعماها و شترها
 و مردم بسیار در زیرگ باشند و متاع ایشان شکر و نیل باشد و دستار
 گویند باز در کانی یک فوار دستار همراه داشت آن بار او در آب رفت
 آفتاب را از بارگشاده و در آفتاب انداخت که خشک شود و اندک زمانی
 بگذشت دستارها نابود شد هر چند حبیب و جوی کرد و ندانیدند آفر خادوم
 آن باز در کانی باب تا شتر رفت که شتر از آن دستار بید چون برد
 دستارها نمایان شد از بس نازکی غباری بر آن مانده بود که
 دستارها نابود شده بود و گویند هر کدام در شتر آدمی پنهان شد
 که مطلق نمایان نبود الهده علی الراوی **مروث جان** مرور اینا کرد و ظهورش
 با هزار مرد و بازاری نمایان از آن طعام هر شب مردی را میداد و دی بطعام
 روز دیگر هزار درهم بخرید ملک آمدی بعضی گویند که مرد اینا کرد و خانای نیت
 از دیشتر **مصر** از فتح مصر و این العاصی است و آنرا بنا کرد
 مصر عام و نهی را بود ذات قرار و معین و زمین مصر جمل روز را است در قرن
 مجید چند جای یاد کرده **قوله تعالى** ایسی ملک مصر و مد مصر از بخت است **سین**
 و عرض وی از برقه تا آبله و مصر جای فرعونیان است و مصر را مقدوره خوانند
 و آنجا زاد یوسف بن یعقوب **ع** و الاسباط و موسی و هارون و عیسی کب و ههنا
 زاد افعال مصر و بخت فرعون و ماریه القبطه مادر ابراهیم **ع** و با فرزان
 بودند و ام **سمیع** علیه السلام از آنجا است و نخله مریم و کوه زمر و سوت است
 بمقطم و در مصر باران نبارد و اگر بار و علامت قطرات شد که دانه را از زمین
 برپا نهد و در آنجا ملک القاهره باشد شهری بنا کرد آنرا قاهره خوانند و مصر را از

می آورد و چون پیچاج و قاقم از دست میاید و خلاص میشوند و مان بر
 دمان یکدگر کمرخت و به بر با بلای برف غلیظه و جو زرای آما ساند و چون
 سک بدیشان میرسد بر روی جوف بول میکنند چون خون سبز تیسگر و



و چون یک بوی از ایشانید کور میگرد و دیگر بر اثر ایشان نمیتواند رفتن
 تا ضیا و مهره را در گوش ایشان می افکند که پوست ضایع نمک و دوا آنها را
 میگیرد و به آنکه پیچاج و قاقم در دو ماه میزایند قریب به دوازده یکده
 و بن سیاه و سپید چون پتور و اعدا علم **لصا** در شهرت در حد و دهند
 و از آسمان و دارند با شهرهای دیگر تا نوزنین صد و شصت و شصت است و نه هزار

کرد بر کردوی می و سنگ بچکس در آن نتوانند رفتن مگر بر آه نمودن و بر آن یک در
بود و درین شهر بود پیله و بر اطراف دی شهر ناست چون قاهره و صحره و ن
و قاریان و دستار و می صندل و کافور بود و صحره و ن مستقیم است از قزوین
و آمد اعلم **کرمان** ولایتی است بزرگ و مبارک و اهل وی دین دار و بوی گلستان
عسل بود و اندر آن ولایت شهرهای بزرگ بود و از کرمان تا سیتان
صد و سی فرسنگ است و ناسور و ذوالقین انجاست و عربط رستم الشهد و
دو که های قازون و شهر کامون از حد کرمان تا حد فارس و مغاره و نستان
و مکران و مستل کرمان را زیاده و خفا و زیره و ارزن و نظم و پردا
و کرباس و کونیکه و چون دار بن و ارباب عالم را بکثرت و زن و زنند خود را
بزرگ سپید آورد و آنجا بکند اشته و حرب اسکندر آمد و کرمان بدست اسکندر
گشته شد و عالم مخراب گشت **کاشغر** شهر است بزرگ و کوهستان که از آسمان
دارند و بدین تاریخ کافری کرده و چنین تنگ و طنج و باب تون و ن
ترکمانت و نزار و سنگ کرد آن کوهها در آمده و سرد درخت بود و در آنجا
سنبلیله بود و قاقم و در آن شهر است فندق روید و شنبلیله و قاقم بدین
درختان نشسته و در آن ولایات از نازر کانان حکامتها عجب غریب
شده و شده که مستل از آن شهرها مشکل توان هر و ن اشور و ن
و صید کردن جانوران در آن شهرها وقت معین دارد و مرد صیاد همه و میرند
و یک تنگ را از درخت بزمیری افکنند و از آنجا چون بگذرند بولایت سمورند
و جوی در میان شهر کاشغر میرود و آنرا نهر تهنه خوانند و قاقم را درین ولایت
و تنگی که برف بارید و باشد و قاقم بطلب طبع آید و در برف
فرود و دودنال سیاه و پودن کند صیاد و میوه و دیکم را از برف پودن

ش فی رضی الله عنه **شهر فغان** از شهرهای مغرب است مساحت وی نزدیک
 دویست و شصت فرسنگ و در آنجا هرگز افغانه فراختر باشد و زربادتر باشد و باید از افغان
 را بر و بند و خاک را بسج کند و بکند از نند زربا حاصل آید **شهر شریعت**
 بنیکو از نند زربا خوانند گویند حضرت جبرئیل علیه السلام از نند زربا که قوم یهود را از نند زربا
 بشهر قم فرود آورد و درین شهر است که در آنجا را سود دارد و گویند که عیسی علیه السلام
 کل را بدان آب شریعت که مرده را زنده کرد و مرغ از کل ساخته و در وقت آورد
 و کبش استی را از آنجا آوردند و هوای درست دارد و بسیار بنیکو شریعت
قسططنیه شهریت بزرگ و در آن ملک روم است و کعبه الاخبار گفت چون
 میت المقدس خواب شد مردم قسططنیه شادی کردند و از آنجا میگفته خوانند و
 بدانند قسططنیه شهریت عظیم جدا که ممکن بود در آن غایبها و طلبها ساخته اند
 و هرگز در آنجا کسی را مار نکند و و این شهر بنی در آنست و بر جهای عالی در
 هوا کشیده و بنی خشتکی نهاده است و دست و شفت و شش در وازه دارد
 یکی ازین و یکی سین و باقی همه بر کعبه و این شهر است بسیار است و
 بنای آن مختار باشند **شهریت** در میان روم و از آنجا تا قسططنیه هفت
 روز راه است و آنرا مسلمانان دارند و این شهر هفت حصار دارد و اطراف
 او همه کفارند که گویند و هند و شاه آنجا **کوفه** سمیت الکو فدان کوفان
 استاده و بستانها کرد کوفه در آنجا است معین بن شعبه گویند که اهل جزیره
 گویند که پیش از اسلام برین موضع آتش در فندی چون نزدیک وی آمدند ای
 نابدید شدی ملک چه بکسی نوشت قصه آن کسری گفت خاک آنجا را بر این
 جریست بختاوند چون کاهان دیدند گفتند که برین خاک شهری بنا کنند
کابل شهریت در هندوستان در میان کوه و کوه کردوی برآمده و در جوی حلقه

بجانب دید که با وی سپهر گران بود و گفت سنایی در حق من بخان خوب کعبه و تو در حق
 او بد می گوئی از خواب در آمد و در کنان بخت رفت بزمین بر سر منار حکیم
 سنایی علیه الرحمه و بخت تو به دستغفار میگردانی و بر این خواب دید و گفت
 ای تو سنایی گفت آری منم سنایی ز ندیق گفت تو به کردم گفت زبانه را که
 داشتی برو و بگویم را که ده دار و در اهل بیت مدینه من چون از خمار خواب
 باز کردید بیدار بود و خوابان رسید لشکر سلطان سبزه فرو داده بودند و پرا
 بخت سبزه بودند رسید که چون رعیت بر پاوشه عاصی شود چه باید کردن
 امام گفت خاری باشند و خون ایشان حلال باشد گفت لشکر خوار رعیت
 و خراج که از من بودند عاصی شدند امام فتوی داد که خون ایشان حلال است
 آن فتوی بدست غافقاده چون بر سبزه غلبه یافتند امام را گرفته و دانش را
 بر خاک کرده و ملک ساخته این از کرامات حکیم سنایی بود **فلسفین**
 در ولایت شام است شهری بزرگ و قدیم و از انبار کرد و ساختن فلسفین
 حلو سورم بن صید نقاشی فلسفین یا تصدیق از دینار بود و زینت بسیار
 در آنجا باشد **فلسط** شهر است در ولایت مصر بزرگتر ازین شهر نیست بر محل
 نیل آنجا بود و باقی تفقور است تفقورهای است دو دست دارد و دو پای
 دو ذکر دارد و زانو دو



منسج دارد و ماهی او
 بسیار مغذی است و بخت
 همه ماهی و از آنجا ز جازند
 و کو بوسطن من زدن خط
 است در برابر وی قبر امام

طوبیہ

شهر را احاطه کردند و پور جان شد که باده نزار شیر به چاره کند آخر دست
آن شیر که کشته بود در آمده بگوئی که در آن حد و بود رفت و دریاچه در آن
کوه بود رخنه در آن کرده آب دریا زور آورده بجانب آن شیران روان شد



و ده نزار شیر را هلاک کرد که ارژن ایشان مانند و اند اعلم العنقه علی الراوی
عراق میان عالم است و سه دنیا زیر که هندوان بابل را سه دنیا گویند و آن
اقلم ششم و هفتم است و عراق اقلیم چهارم و میان اقالیم هفت گانه
و هوای معتدل دارد و میوه های خوش و آهای روان و زمینی ی
بان شاد و مردم خوش صورت خوش سیرت که همیشه بعیش و فراغ گذرانند
و مردم دین دار سرکش خدای تعالی در دستان قای دارد و اند اعلم

سکار خنده نزد و خود را مان طرف انداخت و دیگر اثر او کس ندید و کمری
 خواست که برود بر دیوار نوشته دید که ای آدمی زاده از انجا که زک طلمات
 و جان بزی بدانت که اثرهای عمرانت باز کردید و این حکایت باهل جان
 رسانید **طیبت** شهر رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و طایفه نیر خوانند کلمه آنکه
 همیشه بوی خوش آید که نیکوتر بود از بوی مشک و عنبر خاک و سنک و میوه تا پوست
 میوه ات بوی خوش دارد **طوس** در حد فاسانت آنجا است مشه منور امام
 رضا علیه السلام و همچنین کور مارون ارشید مارون بخواب دید که کسی کف خاک
 سنج بوی داد و گفت خاک کورست روزگاری برآمد بطوس رفت سارشد آن
 خواب را بیدار و مارون گفت خاک این محل بیاورید آرد و ند مسودش خاک
 گفت این به خوش حالت گفت این همان خاکست که در خواب بمن نمودند که قبر من این خواهد
 قبر خود بکنند و بناد و آن خواندن کرد تا از دنیا رحلت نمود و در آنجا دفن کردند
 از وزیران و نظام الملکی و از حکما و محسین فردوسی بر دیگر شهرهای خواب نخواستند
 که ایشان از طوس اند و مردم این شهر پرینه کارند و متعبه و سنجی و پرینه کار و اولی علم
طیبت شهریت مغرب آنجا عقارب باشند و روز کارش بود بد خبر
 پرویز انجاشیری بیدار آمد که آنجا زبانه میگرد و میگرد و میگرد و میگرد
 بش پور رسید بفرمود تا بر در غاری صورتش پور بپایان نشاند
 و هر روز شیر آمده آنرا میدید و میدید و میرفت تا باهشتکی با آن صورت
 اینس گرفت روزی شاه پور آن صورت را انداخته بجای صورت قرار
 گرفت چون شیر بیاید همان صورت هر روز دید و منتفت نکشته و بنال
 کار خود رفت شاه پور از عقب وی در آمده با وی در آن بخت و بخت بسیار
 با شیر کرده آخر شیر را هلاک کرده و هزار شیر کرد این حصار شهر در آمده

و مثل این قصه بارش می نیل است چون قصه عفاریت و آتش انداختن اردو
 از دهن بر بالین حضرت سلیمان علیه السلام بدان دو کس که طلب انکسرتی رفته بودند
 و این قصه جان بود که دو برادر از قندهار به آملک عراقی کردند که جانب
 پسند هفت سال رفته تا جایی رسیدند که دیواری ازین شبک بنظر ایشان در آمد و آبل
 از زیر آن دیوار سپردن می آید و بر از سگان بود و آواز میکردند و همین بر بالی سبزه
 رفته و یوان بصورت عجب بادی مناظره میکردند و بر جانب دیگر کجی و سلیمان علیه السلام



بر بالی آن تخت و در بالین و پامین او دو اردو که آتش از دهن ایشان میفرستد که
 که در پس این دیوار هست یک برادر بر سر آن دیوار شد که بر پندخت

منات سلطان محمود قصه کرد که منات را بر دارد و منات سسکی بود که بود
 چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خانه کعبه را پاک کرد منات را سپرد و آن
 مردی برداشت و به بندستان برد ایشان از ابراهیم برابر زفر دیدند و در صورتی بودند
 چون حضرت سید مرتضی علیه السلام را گفتند که منات را به بندستان بردند گفت مردی
 از امت من از امان باز آورد و چون سلطان محمود آنرا قلع کرد اسدوان آنرا از امان
 رز خواسته که بخزند سلطان محمود بغرخت و تبر برداشت و بدست خویش بر کینه
 و آنرا خود بغرین آورد و گفت پدر من بت تراشیدم بود که من بت تراش باشم و آن
 پسرک را در غبته در سه غرین افکندند که مردم قدم بر آن نهادند و بالار و نندوان
 منات را بصورت کرده بودند **قصه** شهرت در اقلیم من بزرگ و نیکو **قول**
تعالی بکده طمعه و رب غفور صنعا را میخیزد صنعا را بنا کرد و صنعا بن اراک بن
 بعنن و محمد بن الحسن گوید که سکیم بن داود علیها السلام دو پسر علیها فرمودی
 با صغر و مغز داشت صنعا و ادوی و منتر گوید که در شام و عراق رستم مثل صنعا
 ندیدم و اهل صنعا دو بار زیستان و دو بار تابستان پسند و همچنین اهل عدن
 ابن عباس گوید که صنعا طایفه است و حجاز مجاهد عالم است و دهب بن شبه
 عالم است **قصه** قلعه ایت روین در میان اندلس از اسکندر بنا کرد
 و در آن طایفه بنی تاجیک در آن راه نیاید و اندرون آنرا بسک بنا کرد
 و دو بار آنرا بنی تاجیک سر که آنجا رسد جندان بخندد که بمیرد حضرت سید مرتضی علیه السلام
 فرمود شهرت بمیرد از مس کرده در از آن شهر و میل و آنرا تر و خوش اند
 بر در آن که در از آن صد و سی میل در آن موقوف اند که از اصف و دو زبان سخن گویند
 و این باند پس است چون یک فرسنگ آن رسند باندگان شنوند و چون نزدیک
 تر شوند و بر در شهر روند هیچ یک نشاندند بلکه سر صد عمر آن مهر ناشکفت شده

سپهریت موقوف در هندوستان و در آن شهر مناره ایست بر سر مناره
 حتی و بر سپهر آن خم خورشیدی از زر و در شرف آن مناره دو عدد بوزینه و در دست هر
 که ام سبخی و مردی در زیر آن مناره ایستاده و نغمه در دهن گرفته و بر بام پیکو
 مناره یک جفت کوس نهاده و زنی بر آن موکل داشته که سرگاه که کسی قصد انجام کند



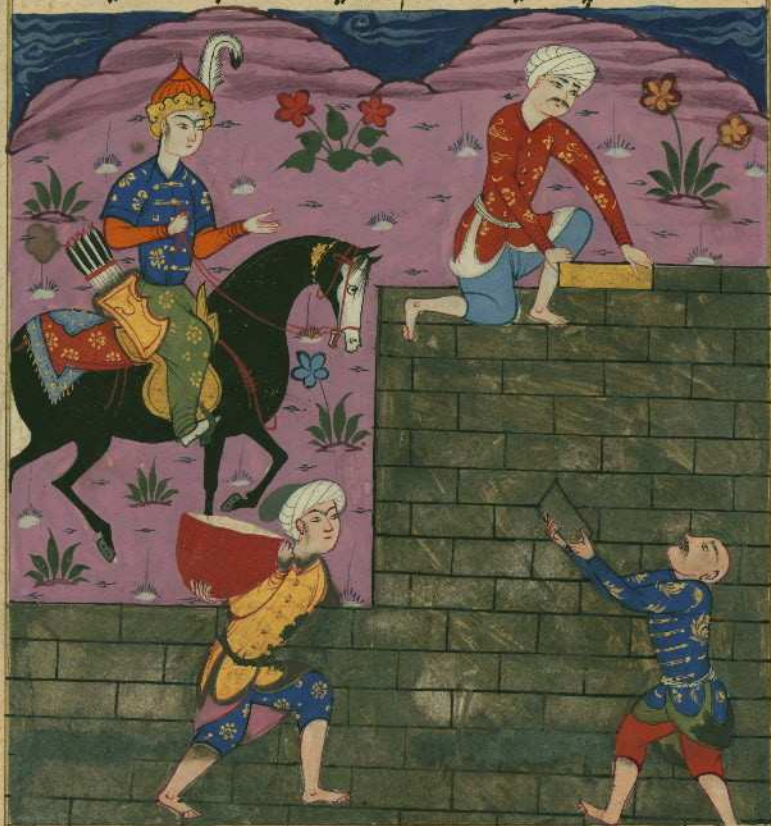
آن خروس با یکی بزنده و بوزیها سنج را در نو آرایش در آید و آن مرد و زن کوبند و نغمه را
 بنوازند تا مردم واقف شوند که دشمن آمده و کوبند کیس آنرا نتواند گرفت تا آنکه
 ارمان و الله اعلم بالصواب **سپهریت** بهندوستان در آنجا بتی بود نام آن

سرخس یعنی شهر که ایان و حسیان و اید علم **ش** م اعظمی است مبارک جای رسول
 علیه السلام یک ارش زمین باشد که در آنجا رسولی و امینی نباشد و حضرت جبرئیل
 در آنجا باران نازل فرموده و قبله مد و میت و چهار هزار پیغمبر علیه السلام است و همواره
 پیغمبر است **قوله تقی** و یحیی و لوط علی الارض التي بارکنا فیها و کما و بذریه
 المقدس که آنجا قیامت شود و صخره آنجا است حد شام از کوه است تا رمله
 و تا باند پس و تا طایفه و ابن جازب که یه غار که و لایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم جانب
 بیت المقدس که غار دیگر بود و چون قبله بگردانید جو و آنرا که آن آمد و عجایب شام
 بسیار است **شهر** و شهرت نیکو و آنرا نوشیروان عادل ساخت و بنجر باب
 ابواب و سبب آن بود که غارت میکرد و تا بجای می رسید و هدان میرسید پس
 ملک نوشیروان در دست او ملک عز و دختر و بر آنجا است و دختر بوی او و صاحب کرد
 اتفاق کرد و نه که بیکدیگر ترسند نوشیروان بر تشید خاقان بنام فرستاد بنوشیروان
 که غارت میبرد و دی گشت خبر از ارم نوشیروان گشت در ولایت تو گشتن و که تو بنویسی
 خاقان رضاداد و باز کردید نوشیروان باب ابواب بگردانید برغام و رضی

از آن دیو است ارش او در
 به آباد کرد و از پستی کوه و در
 بر آنجا بود و نام آن بنا که بنام آن

رسید آنجا و بر آورد و تا قله که و دوری همین در آنجا است و همی را بر گشت
 که آنرا نگاه میداشت و بعد از آن شیر و از آنجا کرد و اگر در عالم از حضرت
 نوشیروان عادل همین باشد عاقم است و الله العاقدر علی شیئ

مشقه سال دشت پس از حضرت محمد بنی صلوات الله علیه و سلم
 شود و دوماخت کرد و دوخونهای ناحق ریخته شود و این سد که در کوه کرد و حذوق
 یاجوج و ماجوج پرودن آیند که هر عالم را بگیرند و بران بخت



آنکه از زمین شاپوش آیند و هلاک شوند و آمده اسلم **سبیل** شهریت مشهور
 و در آن جا پیا که هر که در آن رود و دیگر پروان نیاید و هر که بر کستان در شود و
 خارش پیدا شود **هرچس** شهریت در میان بر دوز کار خفا که منوچهر دم بخورد
 ماران میداد بنویست از شهر با همزم می آوردند از بهر طمع ماران این جاعت چون
 برین میان رسیدند بخرمک خفاک رسید ایشان در آن زمین شهری بنیاد کردند نام

سر ملکی فرسنگی و در آن شهر زمین بود و در اقدای باشد لغت آن قوت و در
 بود و سر نوب صدی باور دارد که آنرا قلزم گویند که در آن کشتی نژاد و در
 در آن افتاد و سر و نیاید و صدی دیگر بظلمات و آرد بر سر فرسنگی آن
 صد دیگر کجوه قاف دارد و چهارم حد پنج آفتاب و گویند که کور آدم علم السلام
 بر لب دریای قلزم است یعنی در آب و یعنی در سر و صد فرسنگ چهار جانب
 آن ویرانست و کاروان بر نارت افوت و اندر رفتن و گویند که کور آدم بر کوه
 زهون است الله اعلم **سردشت** شهر است در ولایت هند از میان من در آن
 تخته از پنج ناسته و بت بر تخت زرین نشسته و سر که دست بر آن گذاشت
 عظیم از آن بر آید و آتش از دهان بلند از او بر آب و زانده و جلد هندوان
 عاشق آن بت اند و بدان مصائبت کنند و گویند که ام افغنی چنین خبری است
 و آنرا نصب کرده اند بر نقاط و ستارگان شهر کل در بت است **شهر پنجم**
 حضرات عظیم علی بن زین کوید که حصن پنجه را ملکی کرده و بر کستان دیوار و
 جبل ارشاد فرای دارد با جکرده و میانه دیوار را بر یک کرده و چون دشمنی
 سورخ کند یک بر سر ایشان نرزد و بر سر آن طغیای عظیم کرده و در کستان
 مستور است **سده پنجم** جایت در میان باج و باج است که در آنجا رسید جمعی
 آمدند و گفتند که از پس با قوی اند که تا به قو فرای روی ولایت مارا ویران
 کنند گفت بچه سب گفت نمیدانیم اسکندر زمت هزاره را بکسر آید که
 وایشان بطریق این دمس را بر زمین نهادند و طبقی کو کرد تا به کوه رسید
 و آنکه بهرزم آوردند و بسج کردند آتش در آن زد تا آنکه زینر که آخته شد و بها
 جلد با هم جوش خورد و یکبار شد و بر آن بت نوشت که ما این
 را نه بقدرت و قوت خود کردیم بلکه بقدرت حضرت پروردگار کردیم چون بدین سبب کرد

ازین برآمد و علمها از اندرون تبارون آمد و در شهر سپهر قند آن غایبمانی بود
تا حکایت شهر اندیز را ملک ایجا آوردند و کشتن آن غایبها بر طرف شد و طور
ایشان در چاههای سر قند نقش کرده اند ماوشت و آن عهد را خوش نیامد و خود
که بر طرف کردند نقاشان صورتها را از اهر جانب بروند تا آنکه اهل سر قند مسلمان شد
سر اندیز پس مردم آن شهر آمنت که شکل چاه خن را بنویسند که ذکر شد در زیر طاق
ساخته و چون پاوشای بهر دو اورا در تابوت نهادند و در شهر بگردانند و در نش
یتی در دست گرفته و پست بر تابوت میزدند و میگویند که ملک را ملک بردست



باقی ماند و در چهارم ویر چهار مار کرده و در چهار کسبم بنوازند و بباد دهند اما شهر
شهریت بزرگ در هندستان اول شهر که در عالم بنا کردند آن بود و مشاهیر است

بیان

نوبه بر سپاهل نیل همت درواز دوار بسنگ بنا کرده جان شهریت که بهجت در نو
رونده قصد فرسنگ است درین بلاد معدن زعفران است خاک میکنند از جایا و بشوند
بارهای زعفران میابند نام ملک ایشان کاپسل بود و در آنجا نویسند من کاپسل ملک
مقون بن نوبه **دارالحیوة** شهریت در حد و دفریس و از اخذ فی است از شهرهاست
در آنجا آینه و درین آب کیهیت که هر ادنی و چهار پا که به آنجا رود و در پای او چید
و زهر از آنجا و درین شهر کوهیت محو قبه اگر در آنجا و در سج سوختی ندارد
و به آنجا درختان رفت **دنان** شهریت در حد و دفریس و آنجا دود و بود یکی و مور
خوانند و یکی را دوان و آنجا زمان باشند نیکو روی و بلند بالا جلگه در روی زمین
بنود و زلفانی بود و در حد و دفریس و آنجا رود و کوه و موران دوان و
پادشاه بودند زمان از آنجا که در دند و فرزند آن بر اندند جال ایشان از نیست
روم استیلمی است فرخ پر نفیست و در پهلوی شام است میایه جزیره و زمین
روم غریت و بوری حد و دفریس از آنجا که تا سعلت و از قسطنطنیه تا حد تولیه بهر
باشند مکر این نیمه که با در پانزست که استقامت و اهل روم زریک باشند و
طلمیهای ایشان دلیل کند خاصه نقاشی و صنعت کیمیا و درین ولایت طلمیها باشند بسیار
و آبهای خوش و کوهها بسیار پادشاه و قسطنطنیه باشد جانکه هند بقونج و روم
را بنوا الا صفر خوانند زریک که ملک روم بهر هلاک شدند و زنی جانند جلد بسج شدند
که طالع هر که بر آید پادشاه او بود و ناکا و جشی بر آید آن دختر را بوی دادند پس
بر او زرد گوشت او را بنی الا صفر خوانند و اندام **میشه از روم** شهریت عظیم آن
تا قسطنطنیه یک پادشاهت و جلد کیمیا که پیت المقدس بود اکنون برومیست است و این
شهر جبران بود که حد آن خوانند و آنست و در روم سیصد و شصت هزار که باه است
و طلمیهاست عجیب و غریب و دیدن سپل که یک کربل و دیده اشاد و هر که می رفتن جزئی دیدم

و یکی از عجایب دمشق آنست که اگر کسی صد سال در دمشق باشد سرخزی که میند
 و دیگر نند و باشد و ششمین عدی گوید که معاویه بنشام دالی بود میت سال تسجی بنا کرد
 بر خاتم و سقف وی ملاجور نقش کرده و غراب وی مرصع کرد و بجز این غنیش و از عجایب
 دمشق دیگری آنست که خانه ساخته اند و میت و چهار جام آبکینه در آن نهاده و خود
 مسین در آن خانه میگرد و در ساعتی مهره از دهن در طاس می افکند ساعت
 بدان شمارند و اول ساعت سرخی در آبکینه آید و ساعت دوم در آبکینه دیگر بعد از آن
 شب و روز که میت و چهار ساعت باشد سرخی آن آبکینه را بگرد و و این ساعت

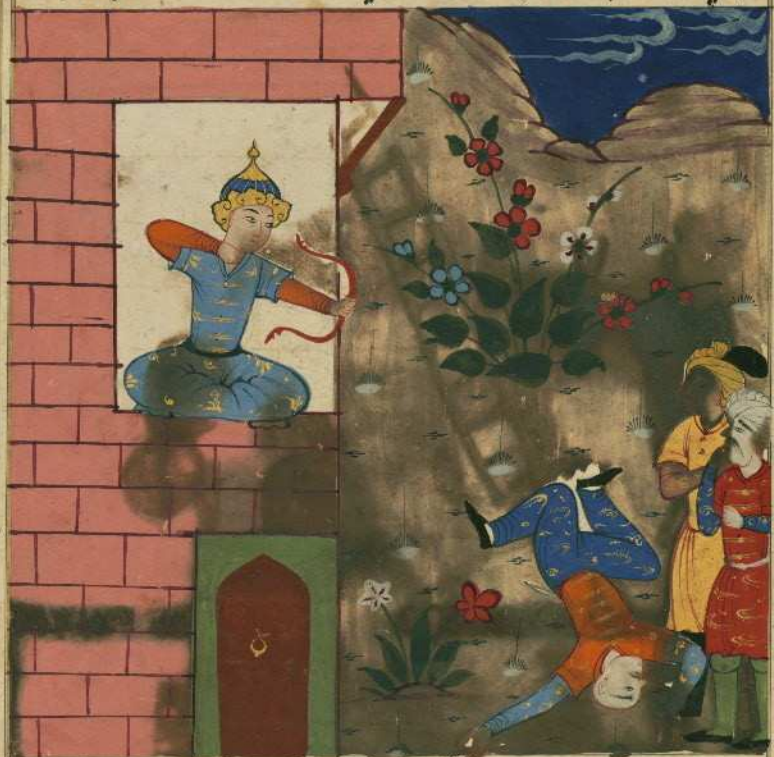


و مردی بران موکل بود که حساب و ساز آنرا نگاه میدارد و **اسفان** شهرت
 در حد و دهر پستان و روز و شب آنجا باشد و آنجا آمیت که کسی آنرا
 قست کرده از عاری پرونی آید و فرستنی بدی میبرد و یکی بر دیگری زیاد
 نیست پس کنز چون بد اسفان رسید از دنیا رحلت کرد و **مقدمه** شهرت در ولایت

دو زرک باشند و میایه ترکان حضرت آفرید کار چون سیرت بنی امیه پسندید لشکر از
خویشان بر آنجخت که هر سیه پوشیدند و سوگند خوردند که بر کمر دیم تا اشقام از بنی امیه
کشتیم و ملک را از بنی امیه گرفته تا بنی عباس سپردند و محمد بن علی بن محمد بن
عباس گوید که خاک خواست مبارک است و علما و فحول از آنجا برخاسته اند و شهر
معظم دارد و مردم آنجا معاشرت دین کنند و حضرت اصحاب حدیث و بدانشینان
تربیت دارند و العلم عند الله **خوارزم** ولایتی است مبارک و اهل دی متدین
بجمیت و بر دت آنجا سپه های موقوف بود و مردم آنجا شتم بخورده اند و از یاد
هیچ چیز راضی نکرده اند مگر بعد از شهر بزرگ آنجا و جانیه است زبان خوارزم مشکل
بود اگر خنجه ایشان را است و سپه های آنجا بجای بود که رویای خود را در پیش
کنیدند و سکنا و درخت های عالی بشکافند و مردم بر مرکب نتواند نشستن از بسیار
پوشیدن رخت و خوارزم مدی بزبان دارد و مدی کا در ابراهیم و جیحون
تخت نه بند و از ناحیت خوارزم تا حد آب گوی که بر شطابگیره خوارزم است و شتاع
خوارزم قندهار و داهی شهر و سجاده و طاف بود **جنتین** شهریت یکدو در آن
در آن شهر باران نبارد و در پیرون بار و مرای بر سر سور شهر است و دست
در آن کند باران بر دست او بار و در سور شهر نبارد و آنجا جویت که آتش در
دی کار کند تربیان بوی تویه کنند و گویند عود صلیب است **جند** شهریت
سینکود و آنجا زرد آلود کرد و کان بغایت نیکو شود **دیشق** شهریت نیکو توای
سازگار و آب خوش دارد و مفسران گویند که ارم ذات الهام و دیشق است
و دیشق بنا کرده و فحاک است و گویند بنا کرده دیشق بن فالی بن ملک بن رافشد و عمر
بن عبد العزیز در روم ستونهای گفت هر که یکی از بن بدیشق آرد و برابر زبدهم یکی
را آوردند برابر زبدهم دیگری آوردند گفت میخوانم توانستند باز پس برود آنجا

جوان ولایتی است مبارک پر نعمت و مردم دین دار بصیرت و مستعد دارد
و اسم اعظم **خضر موت** شهرت که حکم در ولایت شام و قبر هو و پیغمبر **صلی الله علیه و آله**
آجاست و آنجا جا بیت برودت خوانند قرآن ماه را کس نداند مگر خدای عالم
در آنجا با بنیت مطلق که وادی چشم خوانند و در آنجا ارواح کفار و اشیقا با
آتشین گردیدند و بر سر این ماه بخت هر شب آوازی شنید که یا دونه از
اهل کتاب پرسید کشفه و دونه نام ملکی است موکل بر ارواح اشیقا و کفار
و میان خضر موت و جان پیا بنیت بارزگانان آنجا بگذرند آوازی شنوند
آن ده اعدان بن فلان سجده کند او که ای میها بکند آهون بهمان رسیده زبانه
بود و نه کم **حلب** علی بن عاصم گوید که خضر علیه السلام با جوانی دوستی داشت در
نجی اسرائیل و پادشاهی ظالمی بود خضر علیه السلام آن جوان را گفت من پیش تو می آیم
می باید که آن پادشاه ظالم را پیش من بیاوری بیاورد ملک خضر را بدید گفت
ای خضر دوست داشتم که ترا به پیغمبر مرا حدیثی از عجایب دنیا بگوئی خضر علیه السلام
گفت من این شهر را دیدم شهری نیکو یا خد سال بر نفتم بعد از آن باز آمدم تنها
دیدم خواب و شبانی را دیدم بر سر تکی کشم آنجا پنج شهری بود گفت سر کردند
بر نفتم تا پانصد سال باز آمدم دریایی دیدم غواصان در آنجا رسیدم که آنجا پنج
آبادانی بود و بگذریدند بر نفتم بعد از پانصد سال دیگر باز آمدم پشت دیدم سر
از درخت بر نفتم بعد از پانصد سال دیگر آمدم هر یک بود و غار را بود و دکان
از آن رسوخ است رفتم تا پانصد سال دیگر بعد از آن باز آمدم مدینه می رسیدم
رسیدم که بنای این شهر کرده اند مانند پادشاه چون این شنید خضر را بجا آورد
و گفت میخواهم که در خدمت تو باشم گفت نتوانی ولیکن با این جوان عبادت
مکن تا اجل فرا رسد **فرپان** ولایتی است معاون سلام باشند و جلال نیکو دارند

بر حق و است گفت آنکه طاعت خدا ی تعالی بجای آرید و الا با شما حرب کنم ملک
ایشان بدیه عظیم فرستاده اطاعت نمود و اسکندر از آنجا باز کردید و کونیند
بن نصر در مغرب رفت و بر آنکه که شهر نیست که در میان آب میرود و غرق نمیشود
رفت تا آنرا بیند بدرباری بی اسم رسید شهری دید بر درشهر ایوانی و قظه
بر سه آن و بر سر قظه منسی از مس ستر و گالی در دست دارد و چون مردی



شود تب بنید از دود و در اهلک کند و در آن شهر نوشته بود که هر که شهر ترود
اهلک کرد و در حد و هند اعلی است که آنرا گفته خوانند در آن جزیره ایت رونده
در آب و مردم آن ملک عاقل اند از سنجایی و خان بجای دهند و خان ایشان
است که طایفه ها نهند که کبی آید و حوز و باز کرد و ایت ن این باشند تا دیگر

نمود بر آید ندو کفشد که بنا با از کج و خشت شمه بسیار شه اسکندر گفت بے
 مرغان بر تبه نرک شدند که در آجانی کجند پس کفشد که فساد آشکارا شد
 و دست از فرقه بداشتند گفت بلی مرغان بر سر نمود و داشتند و کفشد لا اله الا الله



و آری ندس دو الفوقین از آنجا رفت تا بجای که آفتاب مردم رای خست
 پس باز کردید و مقدمه حکما را ترتیب کردن از آن روز شد و اسد اسم
 القلق **الجار** حقیقی است در حد مغرب بر سر آب روان ساخته در آن مردم بسیار
 اسکندر بد آنجا رسید چنانکه نزدیک قلعه سرفت قلعه دورتری رفت و باین سک
 می شنید عجب در ماند چنانکه ماه بر رفت تا شخصی برپه دیوار آمد و گفت ای اسکندر

سوی دریا قشای بری آید اما جان منباید که آفتاب از میان دریا بری آید و الله اعلم
شهر جاپ شهریت در حد جنوب مرز و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه
 مرز پاسبان و ذوالقوین ایجا رسید و از اینجا بطلقات رفت و از اینجا بجای رسید
 که سر چند ملاحظه کردند آفتاب و نه ماه و نه پستار کان و جای هولناک و ملاحظه
 میدید چون از آن پاسبان بگذشت بگوئی رسید بلند و آفتاب و آب
 سپهرناک و کز زبای هولناک و بر سر آن کوه عارتی پخته بصورت تین
 و جاهی عظیم و دو عمود از آن بر سر آن عارت نهاده و زرد بانی از

بصورت قشای بری آید اما جان منباید که آفتاب از میان دریا بری آید و الله اعلم
 بگوئی رسید بلند و آفتاب و آب
 سپهرناک و کز زبای هولناک و بر سر آن کوه عارتی پخته بصورت تین
 و جاهی عظیم و دو عمود از آن بر سر آن عارت نهاده و زرد بانی از

و دگر میباید شهر و چون آن مرغها اسکندر را دیدند فریاد کردند که ای
 آدمی ترا از اینجا می آید و بجای میردی و از اینجا می اسکندر گفت که از شرق
 می آیم و جنوب میروم و مرا از زود شده است که آب حیوان را به پیغم

که در اینجا کجاست و آن کجاست
 که در اینجا کجاست و آن کجاست
 که در اینجا کجاست و آن کجاست

را و دیدی و از آب خوردی و هر روز مردم عالم را با صد نفر ارفیق و پیاد ملاحظه
 اسکندر گفت آن کدام است مرغان گفتند که زناغانی شد اسکندر گفت بی مرغان از با

که عاقل که از زمان خود را پیش او درستم بلعش بازگشت و دیگر بار باز آمد و گفت
که ملک میگوید که لابد از زمان خود را پیش من درنیتید و الا هر چه پسندید پسند
گفته عاقل ازین سخن بلعش گفت ای قوم ملک بخت خشنماکی اگر شما صاحب
پسند من ویرانهاگ سازم مرا بجای وی پادشاه کنید همه بسجود رفتند و سوگند تا
خوردند بلعش سر ملک را از بدن جدا کرده بر در قلعه نهاد و جمله سکر اطاعت
بلعش نمودند و او را بسادشای برداشتند و در زیر این قلعه خانهها و سرائیها



ساخته ساکن شدند و بلعش پادشاه شد و عدل و داد میکرد تا خبر او به عالم
افتاد و خبر حضرت سلیمان علیه السلام رسیده و او را بشکاح خود آورد و او را علم
تعلیس نام تعلیس شهریت در بلاد اران بزرگ و پر نفست و زمان ایشان

گرفته برست آن مردمان و ادوات آوردند و هر چه در بستان بود کشفه **قلعه بلعیتس**
قلعه است عالی درین که از آن عالی تر نبود و سبب بنای وی آن بود که شهر اجل
ملکی بود و فلک که هر جا و خرمی دیدی بکارش بر وی و زیری داشت عادلان
وی خوشی و جمال نیکو داشت و خرابی و تنجیان بنیان غیره نام را نخواست
و غیره آبتن شده بلعیتس را بر او و عنبره بر او و بلعیتس را از سر و انداخته
را نخواستی و چون بزرگی شد در حاکمیت مرا از میان جنیان سرون برود میان
کاهه دار پدر گفت مرا ملکی است فلک بلعیتس گفت سرش که من قلعه سازم که
اوس که برین غفر تا بدای قلعه را ساخت و در آن قبه رزین بگرد بالای قبه
آسیابی بگرد که بیاورد دیدی و سنگ افشاندی این خبر ملک رسید مقصد آن
قلعه که در قلعه دید در کمال استحکام و رزین را گفت که دختر تو بمن ده و زکرت
و دختر من از نتاج جن است با او بی زکرت من بر دختر تو عا شتم نادمه
بس و زینا جارا و را بر در قلعه بر بلعیتس گفت سرش من دختران جنی پیش
و از شرک تو نفور کردند تو تنها پیش من توانی آمدن گفت تو ارم و در آن قلعه
دختران جنی را دیدی که ام بصورت دیگر ملک از هوش برفت بعد از آنکه با خود
نظر جانب بلعیتس نگه بلعیتس را دید تا جی از لعل بر سر نهاده و جاده از لعل پوشیده
و سر آستان نگارین کرده باز در هوش شد و در مانند بس سانس مجلس راست
کردند و از هر طرف ساز و نوای مطربان برخواست با دشت در صورت بلعیتس
حیران شده گفت مرا در یاب که دیگر صبر و طاقت ندارم بس بلعیتس رنر در شراب
کرده بوی داد آن قدح را بسته و بخورد و در حال جان بداد بلعیتس بدختران جنی
گفت که ردای بر سر وی در کشیدند و از آن حال کسی را آگاه ساخت بلعیتس
بر کنار سور آمده گفت ای شرک ملک میگوید که جلد زنان خود را بمن و پستی ایشان

بستان باغبانت و در زرد خشت که دارد بار آورده و پشت طلا برینه
خود میکند و دومی خوابد که اگر کسی بر او می نشیند آواز آن در تمام بستان



میرود یکی از آن مردم که میوه می گرفتند بدان روی دیوار انداخته بدان پشت
ز افق و بامک آن در بستان مجیده آن دیوار جای خود بر جت و بدین روی
آنک نموده نوشت است آمدن این چنین در روی در او کشته خون از بدن دیوار
شده در آب داخل شده و سر و بدن باغ آمد و از هر قطره دیوهای حاصل شده و بدان
شخص که میوه انداخته بود در او کشته و حضرت خضر علیه السلام حاضر شده و آن دیوار را

شش در برج و تخت و لیل کند بر ابادانی این شهر **بج** را جایست فرخنده
و در عالم یکنوتران ولایتی نیست و اگر بر قلعه وی روزی یک عالم را بنشینند
و اهل نجرا بجای باشند بی تفاوت با وی و در آن ولایت عدل رود و عدل
را دری دهند و ظلم را بر خود را دهند و علم از آنجا خاسته اند و از آنجا
امام محمد بن اسماعیل البخاری بود در همه اعدا که جامع صحیح نامست که مفسر
عالمی است متاع ایشان جامهای نجرا بود و غیر ذلک **بج** شهر سیست
از شهرهای فاسان و جای بارکت و از محاسن آن شهر قلعه نو بهار و اهل
نجابت رست بودند تا روزگار رحمت عثمان بن عفان رفی اعدا شد که آنرا
بسته و ایشان را بنیان در آورده و اکنون بمقرب اسلام را نگاه دارند
و بر کمان نزدیک اند و پاک دین باشند چون بر دوازده و سی کی این
شهرت متاع نجرا از آنند **بجلیک** شهرت در تمام از عجایب عالم
بنیاد وی است که بنا کرده اند بنسکهامر شکلی است ارش فانی و بی ده ارش
در سبطی و در طول جبل منج ارش یکباره و همچنین بنسکهامر بالای یکده که نهاده
و کناره در هم نشاند و جانکه سوزن در آن در نزد و جانکه سوزن که تمام سوز
یکه سنگ است و این از عجایب است که آیا در زمان کرده اند و بنسکهامر چنین
چون بر داشته اند و چون کرده اند اعدا **بستان سلیمان علیه السلام** حایطی است در
سرانید بهل میل طول وی کوئی کردی در اعدا چون حایطی از سنگ سپه
مرکز کسی در بستان نهاده و نتواند رفت بصورتی نهاده است که نتواند کسی در آن
در آید زیرا که از زیر دیوار وی آب عظیم سرون می آید و میوهای در آن
و کشته کرده اند و میوکلان نشاند که آن میوهای را جمع میکنند و حاکم گویند
که دوختی موکلان ندان میوهای آورند و در آب می اندازند و دوی در آن

اما احمد جنبل گوید ایا اقا قوت بن یوسف اذ غالدی کلبار ساق اما کس فی
 عیب بنده کند گویند که چهار روز شک و افا دارد و میت هزار مرد باید که آنرا نگاه دارد
 و سر مردی را ده دم نفقت هر روز و دویت هزار مرد باید که گویند در بنده دشت
 هزار کر با به بود در سر کر با به چهار مرد هم چهل هزار مرد همان کر با به اند و خود را چل بود
 پس ایکا و ابو جعفر المنصور شکری خود را چ کرده بنای بنده در اطراف انداخت و چنان
 بود که میخی بزرگی در زمین کوفت و در سیمانی بنایت در آن در کردن کاویت و بر آن
 محبت و شیری را نیز در آن رسیان حکم بسته معقد ارنج ارش از کاو و دو رکامید و
 در سیمانی کشید و می داشت و شیر از دنبال او و بوی غیر سید تا کرد اگر در آن
 مدورتش فی بکر و اینه بای بنده اذ بر اثر آن راه که کاو رفته بود کردند بنده



دولابی پاخت از بهر آب و قصر المله بکر و چسپه را باخت و بنجم طالع را بر داشت

زیاده کرد و در شهر سیوم بغیری زیاده کرد و در شهر چهارم طحی ابر کرد و در شهر پنجم
 زکی زیاده کرد و در شهر ششم شیر زیاده کرد و در شهر هفتم هیات و یوی زیاده
 کرد و هر چه که درین هفت شهر از طلبیات کرده بودند علی خود می نمودند و دست خسته
 اسکندر مدد ایشان میکرد و چون اسکندر بمرد اهل آن شهر از کار دست باز
 داشت و خود را حسی کردند و توالد و تلک بر خاست عارتها پیچتا و پشمال و آب
 شد و آب امده آن ولایتها در زیر آب ماند و امده اعلم بحقایق الاحوال
بسطام شریعت مبارک از خواص او انت که در آن شهر پیش عایش نشود و
 اگر عایش باشد عشق وی ساکن کرد و آب بسطام تلخ بود و کند و مانر اسود
 دارد و بواسیر را نفع باشد و در بسطام در چشم کم باشد مغنیا از آب او نیز
 و ازین شهر بوی خوش آید مانند مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و لیکن
 ماری باشد آنجا جنده که جگ و کپس باشد مودی و مردم وی با صلاح و تقوی
بعد از شهریت مبارک از خلفا رقبته الاسلام و نزل خلفا را از ایشان
 اهل وی زبک ترین مردم عالم اند و مردم بنیاد و مردم انرا تمیز باشند
 و بعد از ابوالمنصور جعفر بنا کرد علی بن یقین کوید که من با منصور بودم که
 جالب میکرد که شهر بنا کند زاده می بود در آن شهر از من پرسید که این ملک
 را چه می باید گفت که شهری خواهد که بنا کند گفت وی چه نام دارد گفت عبد الله بن
 گفت کنیت وی چیست گفت ابوجعفر گفت نه انت که مادر کتاب یافته ایم مردی
 که نام وی مخلص است این شهر را بنا کند علی گفت منصور را خبر دادم حالی خود
 آمد و سجد کرد و گفت مادر من مرا مخلص خواندی در گوئی و سبب آن بود که این
 سپایه را بزدیدم و در میان ما و دی دیگر بودام وی مخلص بس نام مرا مخلص
 خواندی و دیگر این نام از کس نشنودم اکنون ولایت کند که چه یک از خلفا در این شهر

میخامیدند و از سر نه شود که در دست دشمن گشته شده بود پسری در شیر خوارگی
 مانده بود و خدای تعالی کار او را بجای رسانید که از ملوک عالم فرار گرفت و عدل
 پیشه کرد و قاتل پدر او را که شتر نیز دیکه او را در دند گفت چه من که شود بود
 فاقده عدل از دست نداد و من نیز این را نکشتم و روح پدر و جد خود را این
 شاه کرد و انم ویران کرد و خود را سراز کرد و اینده و الله اعلم **شهر بابل**
 اما شهر بابل آن هفت حصن بود و از عجایب عالم بابل بود و عمر ابن الخطاب
 رضی الله عنه از دهقان مودت رسید از حال بابل گفت هفت مدینه بود در
 شهر اول خانه کرده و در زمین آن صورت جوینا و آبها بدیده آورده و هر که از
 اهل باصیتی عیسائی کردی آب ایشان را در نهر دیگر افکندند و تا ایشان با نصی
 آمدند و در شهر دیگر حوضی بود عظیم از سر قله در آن شرب داشتند پس
 هر یک از آن خوش خردی که در آن دگر ی نیامیختی و در شهر سوم طبیبی که بودند
 معلق بر در و در آن هر کس که غایب شدی آن طبیب را زنده می کرد و صدادی آن
 غایب زنده بودی و اگر صداندادی مرده بودی و در شهر چهارم آئینه آینه
 ساخته بودند حال غایب در آن دیدنی که مرده است بازنده است یا بیمار
 و در شهر پنجم آبی کرده بودند از پیش برادر شهر هر که که جاسوسی در آبی آن مرغ
 بغیر آبی و در شهر ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته و حضم که آمدند می هر که بل
 بودی فردستی و در شهر هفتم درختی بود بزرگ از پیش کرده و آنجا کجش کاشکار
 و سیاق آن درخت را سایه رسیدی هر چند که آدمی در زیر آن رفتی پادای
 تا هر از مرد پس اگر کمی میخوردی تمام در آفتاب بماندی و بدانکه بابل جای
 سیکو بود و هوای خوش و ساز کار آفر غلکم کردند و طاعنی شدند ملک ایشان
 اسکندر بود و در شهر اول که نهر بود ماهی سین زیاد کرده و در شهر دوم اثر در

دیدم و می دانند که آن به نفع است **آرامش و آلا** و لایق است بهم سوخته و از
از آن زو و نوره آرنده و معدن جواهر و مس و زنج انجا بود و هم در آن زمین
کی هست بر شکل آدمی سرخ ز سری باشد قاتل و دایر اران غایبی است
بیارگ و ریخت و مردم وی بحیثیت و دین دارد و هوای درست دارد
و مردمش مردانه و شجاع باشند **ایم** و قریب است عالی ابن مغیره گوید این
المسک کل کرد و بختا در از مردم و دو و عود کرد و بر دو سرطان روین از اسبیلین
گویند و برین هر دو عود نوشته عمرت نده الله شیه فی شدتی و خوشی
و لا هم اضافی و گویند این هر دو عود را از کوه بر کم آورده و به مقدار سال
آزاد بریدند و بر کتار نهادند جوانی بود نام او و قلین بن جابودان
هر دو عود را برد و کسبند نهادند که صدای تعالی و بر او داده بود و در
برابر نهاد و کاد کرد از پس و چون مالضیال برین برآمد و این شهر را
شد بیع الموثوی آمد و بعضی از آنرا ویران کرد و عبد الوهین مروان خواست
که آبادان کند اهل معر کشت اگر مردانی چنانکه ایشان بیارقی آبادان کنیم
و دو مرد در میانند و کله سری یا در دند بر کرد و دانی نهاده و دو کاد میکشید
یک و دندان آنرا کشیدند و پست رطل بود و او بعد اعلم و کشت این قسم مردم
ایم **ایم** را پخته بود و اند **ایم** اما ابلق حصنی است جنت در میان
شام و حجاز موصوف بود و بنیکویی و محکمی و آن حصن را اهلکی بود نام وی
مژد بن عباد و بسیار وفادار گویند شخصی بوی زری سپرد و او وی دشمن
وی بدانت زره را طلب کرد و نهاد و بیا کرد و انداخت و سپرد و در اگر شمر کرد
زره را بده و اگر نه پست را بکشم گفت من امانت بکس ندادم پیرش نخست
این حکایت با بنیای آن عمر رسید در واقع دیدند که شود با پیر خود در روضه خان

و تبر داشتند پس آگاه بنا کرد بسکهای الوان و اندرون خانه را ازین کرد و در
 قبه زین بگردانید و دو غنچه پین کرد و هر یکی جل ارشش و دری و وارده ایشان
 و خوشترین بناده و در آن شهر مسجدی بگردانید از رخام و سقف و دیوارهای و
 بیا قوت بگردانید و زمین وی بفرز و آن مسجد مادر و زکارت بخت انصاف بود و گویند که
 وی آنرا خواب کرد و آنجا است عازرا بر اسم علیه السلام و طور سینا و از تنی
 بر و نزد حضرت عیسی علیه السلام را با سپهان و آنجا است کور مریدان و بر یک و شکلی
 این شهر است المعقلین القم است حضرت عیسی علیه السلام آنجا از مادر برادر و حضرت
 ابراهیم علیه السلام آنجا است و مقابر حضرت اسحق و یعقوب و یوسف و ساره
 آنجا است و شهر ایلیا از فتوحات حضرت عثمان الغلاب رضی الله عنه است و حضرت
 داود علیه السلام در آنجا است که هرگاه ظلم دست در آن زد وی سلسله بلا شاهی و دست ندی
 و چون مظلوم دست در آن زد وی سلسله بدست او در آید که تا تخلف امانتی بچی



سپرد و آن شخص امانت را در عصای خود بقیه کرد و پیش آن سلسله اندر و منکر گفت این چهار را

آوازی از آن مرغ برمی آید و بسج مرغان زیتون را در پیشان مرغ پسین میزنند و آن
 مرغ یک طوطی العین میخورد و اعدا علم تحقیق الحال **میت العصف** اما این خانه ایست که بگذرد
 این را بنا کرد و در سقف از به سب و چهار صد ارش بنا و او از آن نیز کرده اند و در دست
 درخت بر بخت آن اکلند و درختی چهار صد ارش و بعضی پسین و بر بخت و پش
 و طریقی بسیار این چنین کرد که این محوط را با پخت و میان این پسین و کج کرد و با دیوار
 راست کرد و در دست جدول کرد و بمقدار سپهری درختها و پسین که آن در آن
 جدول میسخت تا در دست درخت ریخته شد و تختهای بر بخت بر آن و درخت پسین
 و کج را پاک کرد و سقف بر بخت جان بساند و در علم خانه که چهار صد ارش طول
 و عرض داشته باشد یعنی از بخت پسین بدیده است **کنیه مینا** در مصر بنا کرده اند
 از بکینه و رخام و از زوئم هر سال خوارهای را بنا کردند و در آنجا صورت
 کرده اند و در اول هر ماه که هلال باشد صنی در آنجا است دست را بجا ندانند
 کسی گوید که این سپهر ماه رفت و پس علت از آن دانند کنایس در جهان بسیار
 و ما این مقدار از شکفتن کنایس گفتیم پس ازین از عجایب بلاد و قصرها
 باز گوئیم تا نشوند و را ملال و کلال نباشد و اعدا علم باصواب هو القادر
باب فی ذکر البلاد و الاقالیم مرتبه باطراف الحجاز شهرت مبارک طیار
 نام خمیسری بود که این شهر بنا کرد و ملکی بود نام او از قتل به آنجا آمد ایما از بخت
 و بکوه طور رفت چهار روز و راه و بر آن کوه پنهان شد یک خند در آن کوه بم
 آن کنیه بنا کرد بر آن انبار و انبار فرودان و ما در صفت طور گفته ایم و اینست
 اعدا علم را بنا کرد و حضرت داود سلیمان علیهما السلام تمام کردند بنا نزد و پال
 هر پال است ترا کله گندم بکار کران و ادوی و تخم آن زیتون و صد هزار مرد
 سنگ تراش و سی هزار مرد از معادن سنگها بریده می بردند و هفتاد هزار پل

بودی دست در آن دیک بردندی اگر بر حق بودی شوختی و اگر بر باطل بودی بسوخته
 و یک جوین برد این گنیه بودی که اگر فاسقی یا جادوی یا رقی آن یک بر
 وی با یک زدی و هر که سیری بر وی انداختی باز گردیدی و بر اندازند و اقامت
 و ویرا بکشتی و اینهاست سبب آن بود که مردهای ایشان در دیده شودند و نه که
 سبب احترام ایشان بود و الله اعلم **کنیه** بزرگترین گنیه است بر ذریعه قتلها را
 بکشند باز از آسمان آتش آید و آن قتلها روشن گردند و آن آتشی است سید و کجک
 و مثل آن در مسجد عیسی علیه السلام کشته شد و مسلمان گویند که این آتش را رهبانان بکشت
 کرده اند چنانکه آتش خانه کرده بود و ند که جو پس همیشه بدان گمراه شدند که سر خرد
 آب میخیزند آن آتش تری شد چون نیک بدیدند کافران و بنابر ده بودند تا بد
 جو پس گمراه شوند و الله اعلم **کنیه الف** در حد فارس گنیه است که در آنجا خانه
 پخته بودند و رهبانی در آنجا نشسته که با آتش سخن گفتی و از آتش جواب شنیدی
 تا فوت بوب رسید از آنکه ندانوبه پسنگین دیدند معده از جمل ارش و بر سر انوبه
 مردی نشسته و دم بران انوبه نهاد و چون سخن گفتی او از انوبه بیاید و از سر
 آتش شنیدی و مردم بدان مغرور شدند و رهبانان را فریفته شدند پس از رهبانان
 گرفته بخت عمر این خطاب رضی الله عنه آوردند از وی پرسید که این چیست و میگوید
 و بندگان خدای را که راهی خسته گشت یا امیر المؤمنین من این جلیت از برای مال
 دنیا میگردم بلکه بر عقل ایشان تجبی کردم که فریب مجوز دهند که آتش سخن میکنند
 و آن رهبانان کلام اسلام عرضه کرده در دست فاروقی پنهان شدند و الله تعالی اعلم
کنیه التیون گنیه است در روم و بر سپهر آن مرغی پخته اند از پس آواری
 گنیه خن که که وی نبالند نزدیک به هزار مرغ حبس کردند و هر کدام زیتونی آوردند
 و در پیش آن مرغی اندازند تا وی مجوز و پس مرپای در وقت معلوم از هویب باد آوی

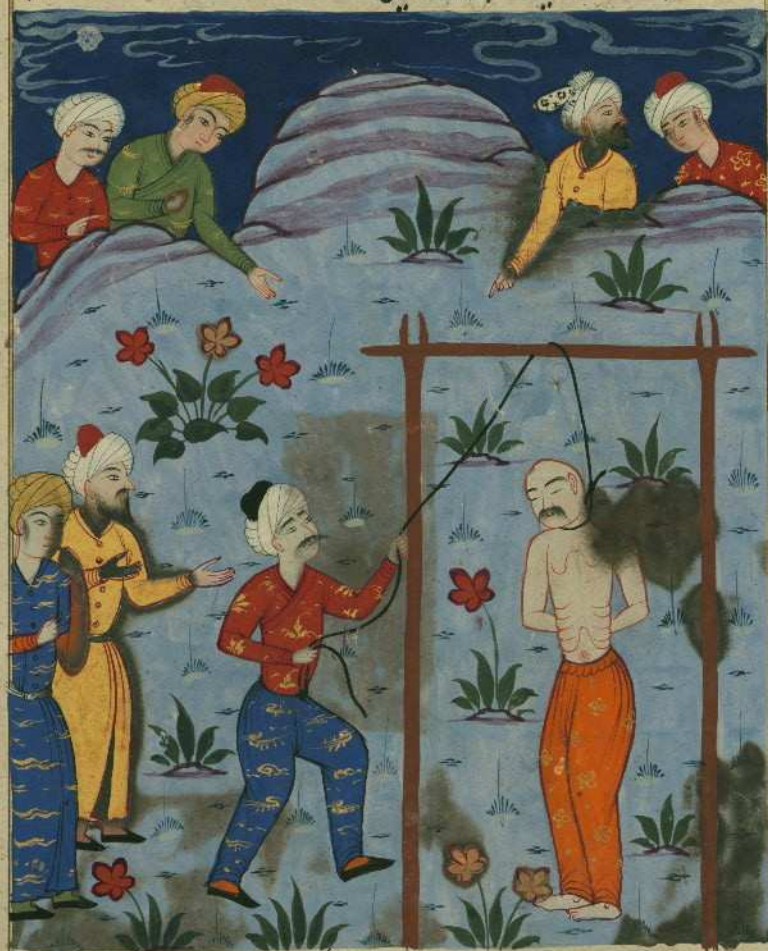
در روی است که مار یقین پس از آری در آن جای مدفون است و در آن
الشهدا گویند در آری این کینه نیز از او مانده ارش به با سلیق دار و او تقوی
میسین و هم انجی کینه است معروف بکینه الا صطفی و بر بوس نیز گویند را اس شهید
لا تعلم الغیب الا الله **کینه الملک** و این در رویه است و در آن جزدان است
که شرح ندارد و در آن خوان و ده هزار کاپی زین و عقیده منبر و سی هزار صلب
ز و هزار کتاب بزرگ نوشته و در آنجا که نشسته ملک است آنرا با طوایف
زین کرده و بر آن صورت نوح و آدم و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف
و اکثر پیغمبران نقش کرده اند و در هر یک یک صندلیستون زین بر سر ستونی
صنعی زین در دست هر صنی جوی سر که که دشمن آید و سوار بر هم زنند تا مردم بترسند
و دشمن را دفع کنند و پس نتواند ایشان را قهر کردن با هر احدی تعالی و تقدس
کینه الصبیحه است در آری آن یک در شنگ و در آن دو بیت است
و پنج آن قربان آنجا است از زبرجد بستر طول آن میت ارش بر پشت و میت
تمثال نموده اند از زبرجد در آری سر شنگی و ده ارش و چهل و نه از بایقوت سر
و هزار و دویستون از مرمیون و سه پستون از آن پس و کینه را از زبرجد
دور بود و از زبرجد پستون از زبرجد و در آنجا نبوس و علاج و قند ملیا بر می
و در آنکه با و کردن صفت کینه کا فرانت تا به آنی که کا فران جای پیغمبران شهید
با آنکه از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام بودند چگونه دارند پس مسلمانان را و نیز
که تقیظ خانه کعبه و مسجد اقصی و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و ائمه
کینه الامتحان در میت المحدث است در هر که شک داشتند که این از اولاد انبیاء
باشد یا نه در آن کینه در آمدی اگر دست او جوب شدی از اولاد انبیاء بود
و اگر خستگ ماندی بنودی و دیگری جوشیده یا بر سر تختی چون دو کس با هم خصومت

دشمنان آمدندی آتش باریدی و سرگاه که دوستان بودند باران لطیف باریدی
 ماز و زو هم ایش ترا فرج آمد و آن درخت بجان باقیست و آن پستونهار را
 پوشیده دارند بفلانهای غنسل و کنی و زوهای همه آن غلافها را بردارند تا بمان
 بپسند و کسی را که مار گرفته باشد سر کار آن پستونهار را بتراشند و بدان خم
 باشند سود دارد **کتابت** آورده اند که در ویشی در یکی از شهرهای تبرک
 در ابلی احیا میداشت ناکاه دید که ماری از گوشه سر بر آورده آسته آسته
 خود را بر آن پستونهار رسانید و بستون حید و بر بالای درخت برآمد و در ابلی
 کجی شکان وطن داشت بجان ایش ترا بدم در کشیده بجز دو باز بر درخت حید
 بنزیر آمد و بهمان گوشه که آمده بود برفت این درویش ازین واقعه درونی دل
 سدا شد و زمانی بگذشت دید که دو مرد آمدند یکی در دست کجش یک کج دارد و
 دیگری ماره آتش انکه کجشک داشت بر سر سوراخ ماره کجشک را در ابلی گذاشت
 و خود بدور رفت آن ماره بکجشک از سوراخ سپردن آمده قصد آن کجشک کرد چون
 خود را بدور رسد آن شخص دیگر آتش از دست انداخت آن عرقی شد فانیست
 و جانب آن ماره و آن آتش و نیکی بر سر آن ماره و بکشت و آن کجشک یک طاربت کردید
 و با آن عرق در او بخت و آن عرق بکشت و چون عرق بر آتش بدید آمد و آن
 طاربت بکشت پس آن دو مرد از نظر درویش نابید شدند و چون روزی شان
 در ویش سر بر دیده با آن مردم بگفت ایشان گفت که آن ماره و کژوم هر جن اند و آن
 دو شخص فرشته اند و ازین عایب درین مسجد بسیار است و ما بعد ازین یاد کنیم همه
 کنایس را و احوال و اوضاع و صفت آنها و عجاایبها که مردم در آنها میکنند و الله اعلم
فی ذکر الکفایس المشهوره و عجایبها به انکه کنایس مسجد اول بود و ما بعضی را
 که در آن عمرت بود و با خود یاد کنیم و آنچه در دست اهل اسلام است کینه شریفه

این کتب روشن بود و در آن حد و هر عین و چهری که باشد بدان کینه آورند و
 ایشان حجاب شود و این از قدرت برورد و کار است **مسجد و مسجد علی السلام**
 در دمشق است نمازگاه و یکی دیگر از آن مریم علیا السلام و دیگری از آن یونس
 و مردمان از اطراف عالم آیند و آنها را زیارت کنند و بسیار جایها در آنجا بطور
مسجد افریقیه مسجد معظم است و در آن ده ستون از جواهر ملک روم پس هستند
 که یک ستون از آن بخرد با لهای عظیم پس پادشاه افریقیه نامه نوشت که این مسجد
 را من است و از آن تو مسجد شیطان این ستون بخواه و تیر است و جواب داد
 و از زیر که درین مسجد و حوالی این درختی که در تیر ماه از برکهای وی عسل کلین
 گیرد و چند انکه عشر شهر را کفایت باشد و آنرا حواریان نشاند و اند و سبب این
 بود که پادشاه آن ولایت حضرت عیسی را علیه السلام مباد و کس دیگر در آن مسجد باز
 داشت و آب و طعام میداد و از کار روزی ایشان از آن درخت میداد و هر کس
 از آن درخت با عیسی سخن میگفت و عمو و آن درخت از ثواب بود و خاکه دست و ثوابی
 و درخت از دندان آن از دندان بر آورده و بر سرانی خفت و بر و نشانی هم آریده و هرگاه



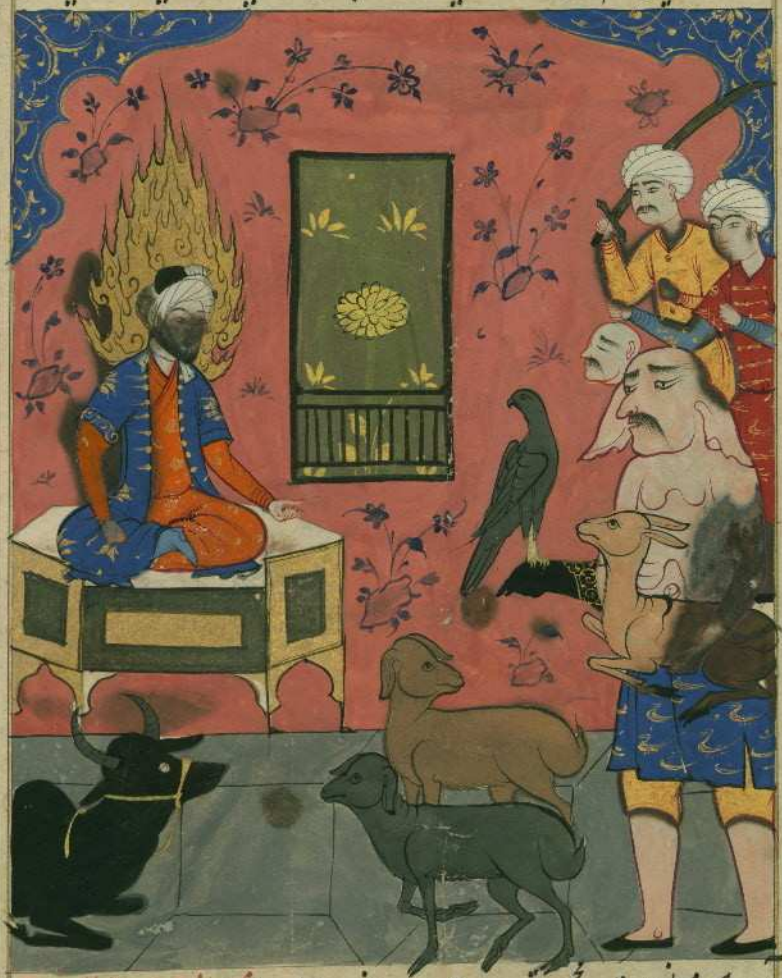
فی الحال بر دوش کشیدند بقدر آنکه عیسی است قال الله تعالی و ما قتلوه و صلبوه



طول این سجد و دیت ارش است متونهای مسین کرده و دیواری برنخن در آورده
و در آنجا خندان رز و جو است که خدای دانند و در برابر وی خانه بنا کرده اند
و آنرا موضع قرائین خوانند بر روی دیوار و متشال نهاد و دشت در زمین
دارد و در پیش آن دیواری سراز و دیت ارش و در روی دیوار ده دروازه
از پیش نزد وی خانه آنرا بیت النون خوانند هر وقت که جهان تاریک شود بسبب

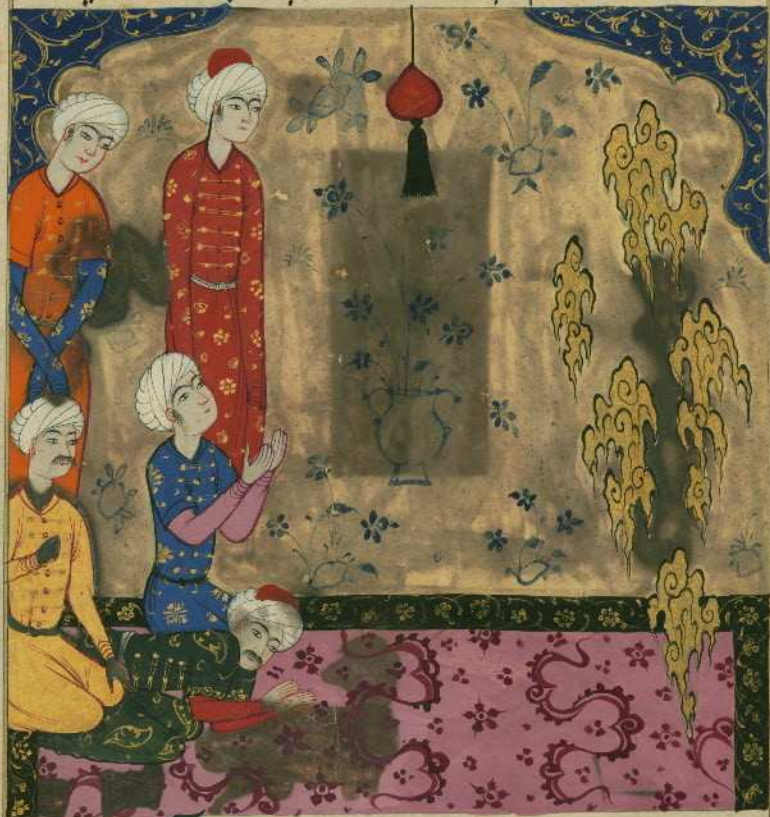
راویان نقل گویند که در میان حواریین و بنی اسرائیل عهد اوت قدیم بود هر جا که
حواریان مسجد یا عیاریست بنا میکردند بنی اسرائیل آنرا خواب میکردند و سرخرازی
اسرائیل بنیادی نهاد و حواریون غارت میکردند و چون مولد حضرت عیسی
علیه السلام شد بنی اسرائیل در میان قوم نهادی کردند و از هم عهد نامها گرفتند
که مگر کردن موسی را برین عیسی بدل نکنیم و در سباحت هم مگذاریم که حواریون
دس خود را در او انداختند و در ولایت روم هر قلی که مقبر روم بود بنی اسرائیلی
بود و بعضی حضرت عیسی علیه السلام بشام آمد و جهودان بدو پیوسته باز خود
کرده بجانب روم رفت و مسجد حضرت عیسی علیه السلام در آنجا است و آنرا
پیت اللیم خوانند در ولایت روم و حواریون و نصاری دولت ایشان آن
مسجد قریب است و در سال در شب مسین مردم بسیار آنجا جمع کردند و آنجا
برند نامگاه آتشی پایید سیقه و زبانه کشت و قندیلی را در آنجا برافروزدند و تا روز
دو شب آن بود که چون جهودان در برون مرتقل بادش و بجانب روم قصد حضرت
عیسی داشتند علیه السلام و حضرت عیسی را گرفته در آنجا نه در بند کردند چون شب
تاریک شد آتشی آمد و در آن خانه معلی بایستاد و تا آنحضرت در آن شب تار و
عبادت کرد و عایشه و سلسل زن خانه و پیران باستان بودند جهودان آنجا
کرده با پادشاه مرتقل بر آن خانه آمد و مردی را بدرون آن خانه فرستادند
که تا آنحضرت را بدرون برد و بدار در آورند آن مرد بدرون آمد و گفت
که خانه خالیست و کسی در آنجا نیست پادشاه را بداد خود از اسب پایین
آمد و بدرون آن خانه رفت که بپرسند که حال چگونه است بچکس را
نزد و خدای تعالی بشد عیسی بروی افکند جهودان او را گرفته بدار آورند
و هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم فایده نکرد و کپس از وی این را نشیند

درم و دین را آورند و جندین هزار کاه و کوه پند در آنجا قربان کنند و جندین
 قندیل زرین و کاسهای زرین و سیمین که مردم فاضل و عالم را در آنها طعام میدادند
 و در درون سپهرای صورت حضرت سلیمان بنی کرده اند و علما و خردوی با شمشیرهای برهنه
 در برابر صف زده و در دست هر یک سر بریده و صورت ده دیو کاشته که روی آدم دارند
 و کوشش من و دم اسب و ده در یک دست شهبازی و در یک دست یوز و در زیر



اهو و مسجد معظم است و خسترم و پرچایب و غزایب اعلیٰ محمد حضرت عیسیٰ علیه السلام

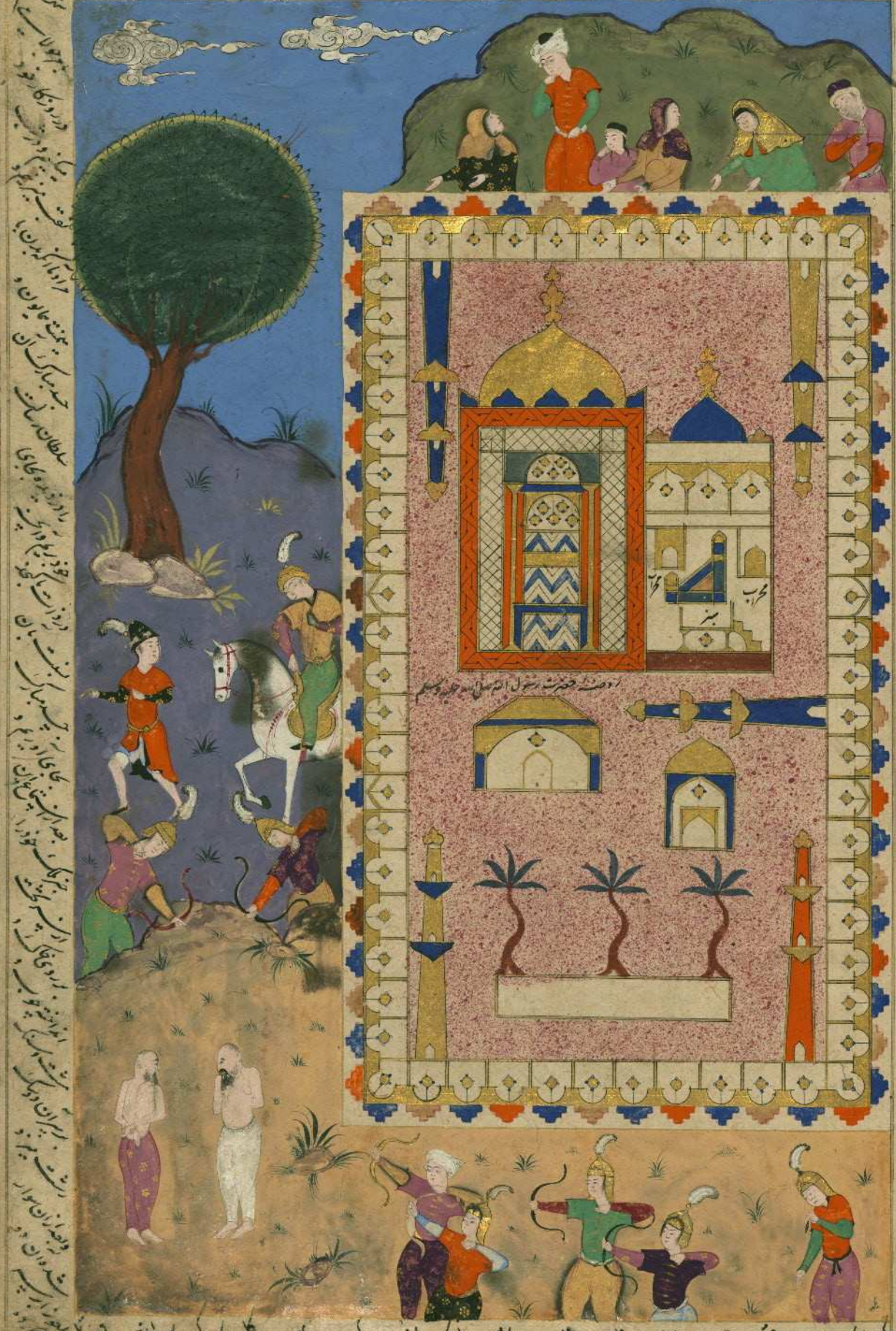
و بر سر آن کور تخته زرین کرده آنرا کنیسه العیام خوانند و نمازگاه داور علیه السلام
و آنجا عیدی باشد و یادش و وقت آنجا حاضر شود و بر پال آنکه آتشی فرو داند
و شبنم باز گیرد پس نامه نویسند با طرف عالم که در فلان تاریخ آتشش بد اگر اول
روز بود و فراخی بود و اگر در میان روز و اگر در آخر روز باشد اینال
قط باشد و تنگی و مردم در پیشانی افشند و شنبهای بد طاسر شود و این بسیار



عجب و غریب است و آمده قالی اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب و العلم عند الله
مسجد سلمان علیه السلام در یک و پنجاه شهر است مسجد عالی باز و با آنجا بر شوند و
رسپال از اطراف و جوانب جندین هزار آدم آیند بطواف آن خانه و جندین هزار

مسجد فوج علی السلام در کوه خود بیت هفتده در دارد و همیشه از غریبان عالی
بنو دکن کجای دپست بکالای کپشناید در از کردن چون کالای کپشناید بردارد راه
نیاید که بیرون آید و چون باز بجای خود بند راه بیرون آمدن باید و در اینجا
کودیکه دلیلی کند غریب از او از هر یک قراضه بگیرد و اگر نکم شوند و راه
نیاید و این جمله عجبی است لا یعلم الغیب الا الله **مسجد حضرت یحیی علیه السلام** اما مسجد
یحیی بن زکریا علیهما السلام از احرون خوانند مسجد عظیم است و محراب عالی
دارد آن مسجد از صایبان بجهودان رسیده و آنکه بیونان و آنکه بکافران
اول حضرت یحیی را در اینجا شهید کردند و پیشتر در اینجا نهادند و در عهد سید
بن عبد الملک رمینیر ارفام کرد و دیوار بخرج کرد و محراب را ازین کرد
مصع کوهسرو سقف بزرگرفت و خراج شام هفت سال بدیافت و گفت کرد
و بام ویران بعلای گرفته اند و آب در اطراف آن میکرد و چون بهمه رکنها
رسید و رود و ملعونان بددل چون بدیانت رسید زنگ ایشان نزد
و میفرشود و در شب قصد پهلومان کنند و تیر اندازند و اذرا مانکنند و الله
اعلم **مسجد حضرت موسی علیه السلام** بساحه است و مناره دارد که سواران بفرغت
بدان بر میشوند و چنان می نمایند که بجنگی و در میان مسجد کاسه یکین نهاده و از آن
نایره چند آنکه اسپاری بگردانند چون کاسه پر شود بهمه مسجد آب رود و از هر
دران مسجد سپارند **مسجد داود علیه السلام** بیت المقدس است و در آن کوری عظیم مابو

چنانچه در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که



این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که

و مؤمنان مدینه از اولاد سعد الفضل مولا عمرو بن یاسر اند و آن مسجد اول خانه
 عایشه بود رضی الله عنها و آنرا مسجد پیغمبر خدای کردند و حسین بن عبد الله بوقت
 وفات کفشد اجازت ده که ترا در اینجا دفن کنیم که جای قبر دیگرست گفت مرا
 چه حد آن باشد که در جای که پیغمبر باشد دفن کنند مرا برده در گورستان
 دفن کنند و برابر ده در گورستان غنی میوه دفن کردند **حکایت** آورده اند
 که در روزگار خلفای بنی عباس یکی از خلفا در مدینه حضرت پوشی حضرت رسول
 را در خواب دید که بدو گفت که درین شهر دو تن از اعدا قصد مرقد خود و بقع
 میزنند و سر روز مصلحت داری راهی آیند و میخواهند که خود را بمن رسانند مرا
 بفرستند و بریند البته فکر کنی درین کار بمن چون خلیفه از خواب بیدار شد و با خود
 اندیش کرد که بسا و افشای این راز کند ایشان بگریزند تا شب در آمد باز
 را در وقت دید که ایشان نزد یکت شده که خود را بمن رسانند و بخواب
 و تو درین کار تغافل میکنی خلیفه از هول این از خواب در آمد و چون باری خود
 می چید روز دیگر سوار شده که در محلات و شهر در آمده چون ایشان را بصورت
 نمی شناخت می دانست که چه جاره سازد درین اندیشه آن روز را نیز پیش
 آورد و باز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه دید که با
 مبارک از وی بگریزد این او مضطرب شده سر خود در پای آنحضرت نهاده و گفت
 یا سرور من جاره این نمیدانم و آن شخص را بصورت نمی شناسم چه جاره کنم
 حضرت آن دو یهودی را در واقعه بدو نمود و گفت درین شهر جولای میکنند
 و یکت روزه کار ایشان مانده که خود را بمن رسانند خلیفه روزی منادی کرد
 که تبیین مردم این شهر بعلان وادی جمع آیند که خلیفه بدست خود تصدیق نماید
 جمیع مردم شهر حاضر آمدند سر خند خلیفه ملاحظه کرد آن دو شخص در نظرش نیامد امر کرد

فی ذکر المقام **ابراہیم علیہ السلام** اما مقام پسکی است مربع بالای چهار ارش
است و کردی طوق زین و جای سرد و قدم در سنگ سدا سخت انگشت و میان
دو قدم یک انگشت و ارتکه دست بروی مالند و امیرالمومنین مهدی هزار و نوار
فرستاد تا مقام را در زکر نشاند که سنگی است شریف و این همان سنگ است که
حضرت ابراهیم را بجای عبادت کردی و اگر کسی در آن نیک نظر کند نقیشتی برین منب
از قدرت پروردگار در آن سنگ سدا و الله تعالی اعلم **حکایت** آورده اند که
در موسیمنی که عباسیان بطواف کعبه منظمه سبع بودند آهوان محارر میان مردم قافله
سیکشت مردی غافل از آن حیوانات سین خانه کعبه معطر آزادند برپای یکی از آن
آهوان حبسید آن آهوان جای خود بر بسته بولی برو غلبه کرده بول کرد مردم قافله
فریاد کردند و نذر نکردند و آهوان بر رفت بعد از زمانی آن مرد در خواب شد ماری کین کرد و باید
دیده خود را در دهان آن شخص کرد آن مرد از خواب بر حجت و بنیاد اضطراب
و خود را بر زمین میزد تا مردم آن حالت دیده بجانب او دویدند و آن نار را از
دهان او بیرون کشیدند و از او پرسیدند که این جایی امن است و تپکس از غریبی
و عاصیان و حجامان معفو میکردند تو چه عمل کردی که باین مصیبت گرفتار شدی و ای حال
آهوان باز گفت و فی الحوز در آنجا توبه کرده بصدقات نمود بشکر آنکه از آن خلاص شد
و صفت مریه **مهر** مسجد مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم طول وی صد و چهار ارش
است عرض وی صد و پست ارش ارتفاع وی یازده ارش عرض عین الخطاب رخی اند خه
در حصن اول آورده اند و از آنجا که در **پسته** سبع عشر خراب وی بکر و بس عمر بن عبد العزیز
جمل مرد از روم و جمل مرد از قبط با جمل هزار شغال نرسنج و چندین هزار خوک و شغیا
در آن حرف کرده اند و ن پستونهار آهین و قلای کرد طول وی اکنون دو پست ارش
و عرض وی نیز همان طریق و صلا بن کیسی مقصوره بکر در **پسته** تسع و ثمانین بر پال



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in black ink on aged paper. The text is dense and covers the entire width of the page.

بتبع بود بن پاسد الحیر فی لفظها در آنجا پوست یند تا باد و خاک بد آنجا نیاید چون
 نوشت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد جابه برد مایه پوست یند
 پس عثمان بن عفان جابه قطنی پوشید پس عبدالله بن زبیر جابه ای دیباج کرد
 و عود سوخت و بمشک بنید و در وقتا دیل غیت کرد و در آویخت و عمر بن
 خطاب مداین را بست و تپه زنه بکعبه و پستاد و در آنجا بکشت
 و پسون میانین را بزرگرفت و عبدالله بن مروان و تپه زرین
 بد آنجا و پستاد و در آویخت و ابوالعباس السفاح جابی از یاقوت
 سبز آنجا و پستاد و ملک تبت صنم زرین بامون و پستاد تا در وجه نما
 کعبه کردند و از شرف وی یکی آنت که سر که چشم بر کعبه زند بگریه و بالای
 آن رخ نبرد و کرد وی طواف کند و همه و جوشش کرد و حرم آیند امین شوند و
 خاک حرم را کرد و میکردند بعضی از مردم بیرون حرم طعمه میر بخشند و صید با کرد
 آن حرم سپهر امیکردند امین و ایشان آنها را صید میکردند ابن حجج فرمود
 تا دپستهای ایشان را ببریدند تا دیگر کسی آن عمل نکنند و الله اعلم **مکایت**
 آورده اند که ابراهیم بن لورک بن عادیاد شاه حبشه با لشکر عظیم قصد کرد که
 خانه کعبه را ویران کند و شتر آن عبدالمطلب را بفارت برد عبدالمطلب
 پیشین رفت و کشت شتر آن حرا بار زد و گفت اگر جوانی کعبه را بتو بخشم
 گفت کعبه صاحبی دارد تو شتر آن حرا بده تا کعبه سر چه توانی بکن آن بذا

این خط
 در خط

نیخا هم که پای کور و کوشش ابرهم بدوزی گفت بکنم بس کمان کرد و همه بر سر دست آورد
و همه در کوشش کور را فلکند کور از جای بر جست و پای بر کوشش نهاد و غار گرفت
که بهرام تیری در کمان نهاد و کشت و داد کوشش و پای آن کور را برهم دو



نمان انکشت چرت بدندان گرفته است گفت **مکات** که نیدر دوزی تو سر
عادل از ماک پرسید که از سلاخ که ام بهتر است گفت کمان و تیر تو سر
از وی در شکفت ماند خواست که این معنی را بشنود باز گوید گفت چگونه باید که بشنود
صاحب تیر و کمان گفت چنانکه همه تیرشان دل باشد و همه دستان مار و دهنه باز و دستان
کمان و دهنه کاشن تیر و همه تیرشان دل دشمن این قدر در معنی تیر و کمان گفته شد و السلام

میانی **هندی** **قلعی** **اسلمانی** **نصبی** **نوبخی** **اسلمانی** **موله** **حربی**
دمشقی **بهری** **حنفی** **نرم آهن** **قوارجوری** **بازین** **انواع** **بانوع** **دیگر**
 و پلای نام بهرام چنین گفته اند که چون تنم از نیام برکشند از وی ناله آید علامت آن باشد
 که خون ریزد و چون تنم بر تنم پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک شجاع و دلاور
 بر آید و اسد علم **در کیفیت کان و خواص پیدا شدن آن** اما کان سلاج بایسته است
 و مردان را کار بستن اولی نیکوست و پسر علیه السلام فرموده است که فرزندان را سیاه
 تیر اندازیه و شناس کردن اول کسی که تیر و کان ساخت کیو حشر بود و کان او در آن
 روز کار جوین بود بی استخوان چون کان حلاجان و تیردی کلکین با سپر و پیکان استخوان
 بس چون ارس و دادان سید بروز کار **میشو** بهر کان را به پنج پان کرد و از خوب و
 در ششم و سکان آنرا آهن گرد پس چون تیر اندازی بهرام کور رسید بهرام کان را
 با استخوان باز کرد و بر تیر را چهار نهاد و کان را پوشید و در صورت کان را از صورت
 خنثی فلک برداشته اند به خداوند علم خنثی فلک را برداشته اند و آتش خوانده اند
 یعنی کاهن و این خطا که از دایره فلک بر آید و بر سیاه این بخش بگذرد بر پنهانی و
 آنرا سهام خوانند یعنی تیر نا و چنین گفته اند که هر نیک و بدی که از تیر گوای بسیاره فرین
 بقدر و ارادت باری اصل و سلا اید و بعضی پیوند بدین اوتار و تخی که در جهان
 که تیر در دست تیر انداز که تراشی که بشکاروی رسید از تیروی رسد بهر آنکه هر سپاهی که
 پیشتر ایشان گذار باشد شکست کثیر یابند و اسد قالی علم **حکایت**
 آورده اند که روزی بهرام کور پیش نمان بن مندر ایستاده بود که بروز کار او بود
 که یک کان دو تیر انداخته و دومن از هوا در آوردی نمان گفت ای پسر جان
 بوده است چون تو تیر انداز نبوده است و نخواهد بودن اما در دل دارم که بتو نهی
 گویم که بجای که روز کار روز از از ان باز گویند بهرام گفت که آن که ام من است گفت

حکایت چنین گویند که چون آدم علیه السلام کدم خورد از بهشت دور افتاد و سختی
 کندم را غذا را و کرد و هر چند از آن میخورد و سیر نمی کرد و به بایز و تقایب بنالیه جوهرستان
 تا از آن نمان کرد و مجوز سیر شد آنرا بفال نیکو داشت و شکر خدای تعالی بجای آورد
در تعریف شمشیر و کیفیت آن و آنچه در بابیت در آن شمشیر پاسبان ملک و ملت است و بنا
 بود هیچ امری راست نیاید و اول که هر یکی که از کان سرون آوردند آن بود و بسته
 ترین آلتی مرصع را آن بود و نخست کسی که از آن پیکان ساخت جسته بود و به سلا حیا
 بسته است الا شمشیر که از همه واجب تر و از همه باشکوه تر است و دوی مانند
 است با سقا و درخشیدن و زیر کان گفته اند که جهان بی آن چون مرد جو است که ذکر
 نه است باشد و آلت ثانی پس چون نیکو بنکرند مهادت جهان ازیم و امید همه بشمشیر بسته
 است و قی بر سپر و کوب بشمشیر و آرد و در کجاست و بشمشیر میشود و گویند که شرف
 آن در میان کوه های دیگر جاست که شرف آدمی در میان سایر حیوانات به جهان
 و آری بسته بدین هر دوی باشد و حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم آلت شمشیر بود
 چنانکه فرموده بعثت بالسیف و او را در تورات رب الملیح و صاحب السیف خوانده اند
 و گفته اند که شجاعت طبیعی است که کسی ولیکن با کتاف آرایش پذیرد و جگر را خانه شجاعت
 نهاده اند و جگر خانه قوت ازین سبب بود که مرد شجاع بخون ریختن و سیر تر بود و شجاعت
 بخون نیز دیگر و همچو جان بروغن و گفته اند که چون جرم دل قوی بود و جرم جگر ضعیف ازین
 حیثیت خداوندش با دل حکمت قوی و جویس باشد و در احسنه کاهل و پست بود
 و مثال با ستمی قوت با ضمه نهاده اند از معده و جگر و بخون صنفی این قوت
 عیش بر مردمان منقذ دارد و همچنین صنفی بی قوت شجاعت که یاد کرده شد بر مردمان نفع
 و بی مرفه دارد و بسته از هر صحنی ترپان و کریان و بر تن باغ را ناخوش کرد و عیش
 را اکنون بدانکه اصناف شمشیر چهارده است بدین طریق که مذکور میشود و الله اعلم

و کشته اند از خوردن وی خون کثیف و فاسد بخورد که با پتفران حاجت افتد و نیز از چای
 و موی و صغریای و سودا سیس پشتر اینی بود و میست و چهار گونه چای معروف را
 سود دارد سوسه و ذات الجنب و حی حرقة و حی طبعه و سرفه آب و سرم و قی
 و دمل و طش دل و سپهر و در دهنکو و چنین گویند که چون کوف چو کارند و نهانی
 دیوانگان از او اند سود دارد و چون ماه زیادت شود و بر هر مکران در آن وقت چو کار
 مراسب لغت که از آن خورد و زود فریب شود و سبکی و بدی سال اندر جوید آید در
 حضرت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نعم الرعنان رعان الشیخ من قن بهما
 و شیخ منها فانما خرنی و خرنی من الالبسیار **حکایت** گویند که روزی هرگز پیر چسب
 به جو زاری رسید که آنرا آب داده بودند و آب از آنجا بیرون می آمد و راه می گشت
 ماه فروردین بود و نه بود که آن آب را که از جو بیرون می آمد یک کوزه بردند تا بخورد
 گفت جو دانه مبارکست و خورشیدش خورشید خسته و آبی که از آن بیرون می آید مانند گی
 کم کند و خشکی معده را بر دارد و امین بود تا بپال و دیگر که جو رسد از چای و شکی
 و الله اعلم **حکایت** روزی ششش الملک تا پوس عرض کرد که مردی بر کاه آمده
 و آب برهنه آورده و میگوید که این آب را در گشت زار خود گزیده ام و
 لغتان بسیار برزاعت من رسانده رسید که جو بود و ما گندم آن مرد گفت که جو
 بود پس بفرمود تا صد و نه آب را آوردند و چند آنکه قیمت جوان مرد بود و بستند
 صاحب داد تا وقت دیگر بفرمود که آن صاحب آب را بر دم آب بسته گشت
 زار تا سه و او نه تا در میان آب و گل و لای او را می کشید تا مردم دیگر را نصیحت
 پس پادشاه گفت خداوند زمین را بگوید که دهقانان جو برای آن کارند که نیکو
 و درین وقت با سببان دهند تا بخورد و ما این تا دوا را از بر این مردم که صاحبان آب
 آب خود را نیکو نگاه دارند تا در گشت گمان نه افند خاصه در چو که نوشته پیغمبر است و الله اعلم

میگردانید تا که با کینه‌ی خطای در غضب شده آشتری را بوی زد و آشتری از کین
 جدا شده مرد و یکبار در خوش آب افتادند و هر چند که بختن آنها در این محض
 فرو رفتند و خوش را از آب غالی کردند و کین را با زنیافتند و بجای آن کین را با
 اسبی پروان آمد پر دار و بر سپیدی تری و بر سر آن تیر سپیدی و دست
 و پای آن اسب بطریق آدم بود و دم او چون دم هر پرو و کوشی در دهن کرشمه سازند
 و آتش از بدن وی می‌خشید و مردمان از او می‌ترسیدند و بی‌روزی کار بر سر نهادند



که ظاهر احوال با او خوب کرد و هم در آن پسرای در اکت این قدر در باب آشتری کوشش
 و امید قالی اعلم در کیفیت جوانه که از او یک کوبید و تازه رسته را ملوک بزم بقال خود
 بسیار بزرگ داشتند و یکم آنکه دردی منافع بسیار است هم غذای ایشان بود و وی خود
 تر از کدم رپ و مثل زنند از وی که در جیل روز از انباری با بنباری ریب هر کی
 می‌داری برای و زود تر از همه و آنها سبزه شود و حکا و زما و غذای خود را بوجوختار

بی محسوس از خام کاری و غافل بود از جهت آنکه حضرت سلیمان علیه السلام انکشتری را
 صلی کرد و ملک از تصرف وی برفت و شرف آن کمین را بود و نه آن انکشترا
 و حضرت پسر صلی الله علیه و آله و سلم انکشتری بانگشت در آورد و نامها که چنانچه
 فرستادی مبر دستاوی سبب آن بود که نام بی مهر بر پدر رسید بر روزنامه را
 خوانده پادشاه کرد که نام بی مهر چون سرب بی کلاه باشد و سرب بی کلاه همچون ریشاید
 و خود مندان گفته اند که تیغ و تنم هر دو فادمان انکشتری اند که ملک را ایشان
 گرفتند در زیر کمین انکشتری نهاد و هر زینتی که مردم را بودش یکدکه دقت تخاصی
 بکار آید مکرزینت انکشتری که موقوف بوقتی بنا شد و خاصیت انکشتری در آن
 بسیار است ولیکن ملوک را بجز دیکسند روا نبود یکی از کوههای تنیتی
 و دیگری بواسطه مهر نهادن و مهات ملکی که زانین دانه تقالی اسم
حکایت گویند که اسکندر روی پیش از آنکه کرد و بنا کرد و خواهبای کونا کون میدید
 و را بجهت آن می برد که افغان جهان از او شود و از جمله آن خواهبایکی آن بود که
 جمله جهان یک انکشتری شد و بانگشت وی در آمد ولیکن آنرا نچین بود و ارسطالیس
 گفت این جهان ملک تو کرد و مرا پس از آن بر خورداری نباشد **حکایت**
 گویند بزهدی شهر مارا خنوک بزم بود روزی نشسته بود در کالجی برای خود و آن
 مرد زده در انکشتری داشت بری ساند و بران کمین خور و خود بخت و از وی بخت
 و در زمین نشست و کسی ندانست که آن تیرازی آمد و ی غناک شد چون از دایمان
 پرسید بچکس تاویل این بیندانت کردن و آنکه میدانست غیبارست گفت بستان
 روز کاری بر نیاید که بمرگشته شد و ملک از فادمان او سرطف شد **حکایت**
 گویند که محمد امین در آن روز کار که خلیفه بود و در باغ خود بر کنار حوض نشسته
 بود و انکشتری با قوت در دست خود میکرد و ایند و از هر جای حکایتی میکرد و در دست

و اثر دوی بر سر آن کج که آزارمند اسب لاکو کند و آزار دوسر بود و دو
 بخل عظیم بوز جهرب فرمود که آن اثر در راکشته آن کج را مقرب شدند و
 بوز جهرب با نوشیر و آن گفت که ای خداوند این وقت را بجام نمی گفت که آن
 کج را می گفت و صورت آن کج و آن اثر در و جام است و اسد اسلم



در صفت اکشتری و فوائد آن بدانکه اکشتری زینتی است سخت نیکو و بایسته نکشت
 برزگان گفته اند که نه نیکو باشد و از مروت و ور بود که برزگان اکشتری ندارند و
 اول کسی که اکشتری بد اگر مجتهد بود و اکشتری در نکشت برزگان از برای
 چیز باشد از برای مروت تمام در ای قوی و غنیمت درست که هر که مروت باشد
 حوز را از زینت بی بهره ندارد و چون رای او قوی باشد بی غنیمت نبود و چون
 با غنیمت درست بود بی مهر نبود و چنانکه برزگان بی مهر از ضعف رای بود و قوی

پادشاه نازش بد جای آوردندی و برخی ازان درین مختصر بگویم **در ذکر جایگاه**
که زمین باشد سرزمینی که در و کجی یا دینش باشد آنگاه برف بیاید و بگذارد و چون
 زمین فراوانی باشد و اندان زمین سرشته رسته بود بد آنکه آنگاه دینه است و چون
 شش و کجی پند یاشخ باو بجان بدان که که از آبدانی دور باشد بدانند که آنگاه
 دینه است و چون زمین سوره ناک باشد و دران بعد یک پوست کا و خاک خوش باشد
 بدانند که آنگاه دینه است و چون انبوهی کپس پند بی آنکه مرداری باشد
 بدانند که آنگاه دینه است و چون تدر و یا درنج کجایک فرو آیند و نشانی
 کند البته دینه باشد و چون از جهش های درختی یکی بلند شد و بجای تو بخود
 بدانند که در آنگاه دینه است و سر که زر را بی آنکه در ظرف حسین کند یا خمره یا در انچه
 بجان در زمین نهان کند چون بعد از بی بر سران رود و زر را بیاید پندارد که برانند
 بزرده باشند بکدر زمین فرو رفته باشد از هر آنکه زر که است سر و زر فرو ترمیرد
 کتاب رسد و اندر قوت زر حکایت بسیار است و الله اعلم **حکایت** آورده اند
 که روزی بجای پسر شاه انوشیروان عادل را می ترسید گفت ای خدا کجا عالم
 دختر خود را بر من بختی و تا من دل ترا از حق فارغ کردم و بشیر دان تا بگوشت
 که این میردک دیوانه شده است لیکن از بیم هیچ جواب نداد جام موی برداشت و رفت
 پادشاه بوزیر جهر را بخواند و این حال را با وی بگفت بوزیر جهر بگو تا جام را
 آورد و در همان موضع گفت موی پسر مرا بردار چون موی سر بوزیر جهر را خواست
 بردارد گفت خدا یکا را بکوی تا دختر خود را بمن دهد بوزیر جهر از بیم گفت چنین کنم
 بوزیر جهر پادشاه را گفت که نوبت دیگر در محل دیگر پسر خود را بده که موی بردارد
 جان کرد و جام مسیح بگفت بس بوزیر جهر بگو تا آن موضع که جام پای بران داشت
 بکنند و جنبدان مال و کجی یافتند که نهایت از این خبر خدای عزوجل کسی ندانست و از وی

امان نداد و در صدر مقام نکرده از دنیا برفت و آن مقام بماند امت حقیقت نوز
 آنجا از کتب متقدمان یافتیم و از گفتار و انامین شنیده ایم اکنون بعضی از
 این ملوک بجم میاد بر سپیل اختصار و آمده الموفق و هو العاقل علی کل شی
 کتھا که موبد موبدان جبه ملوک بجم در روز نوز می آوردند اما این ملوک بجم از گاه کجی و تاب و کار
 یزد و دوشهریار آفرین ملوک بجم جان بوده است که روز نوز و زاول موبد موبدان
 که پیش پادشاه آمده با جام زرین بر میست و او بی بر سر او مرغی زرین و کشتی
 و درم و دنیا چسب وانی و یک دشته خید بنر تازه رسته و شمشیری و یک تیر و کمان
 و یک دوات و قلم و اسب شاه و بازی و دوپسر و عظام خوب روی و یک
 تازی که پر با از تن وی رسته بودی این جمله آوردی و ستایش نمودی و بشکری



بعد از آن بزرگان در آمده ستایش کردند و سر بر زمین نهادند و آنجا زخم شد

ابراهیم علیه السلام پذیرفته بود و شیر و یوز و پیل را او مطیع گردانید و حیثیت و توان
 او ساخت و تخم میوه و آبهای روان در عمارت و باغها آورد و هفت روز که بخت
 را گرفت و ملک بروی و آزار گرفت جشن نهاد و مردم که از ستم ضحاک بجان آمده بودند
 بخدمت او حاضر شدند از روزی که فریدون عهد نامه نوشت و در و گاشت کار ابراهیم
 و ملک را بر پسران خود قلمت کرد و چون روز کار او پسر آمده دیگر ملک آمدند تا آن
 که شتاب و چون از روز کار که شتاب سی سال گذشت روز دشت سرون آمده
 دین گریه آورد و شتاب دین او پذیرفت و بران دین می بودند اما چون فر
 جشن فریدون تا این زمان نهضد و جهل پال گذشته بود و آفتاب بعقب آمده و شتاب
 بفرمود تا کعبه بگرداند و روز دین از روز اول آفتاب بپشتان گرفت جشن کرد
 و گفت این روز را که درید و یوز و زکند که سلطان طالع عالم است بس آن این
 تا روز کار را بگذر بماند و بعد از آن بروز کار را در شیر با بجان و تا روز کار
 انوشیروان چون انوشیروان ایوان تمام کرد و نوروز کرد و جشن بجای آورد
 حاجت آیین ایشان بود تا بروز کار را مومن خلیفه داد و بفرمود تا هر صید کنند
 که آفتاب بجل آمده و نوروز کرد و زنج مامونی بر فاست و هنوز آن پنج تقویم نوشته
 تا بروز کار را متوکل علیه السلام متوکل و زری داشت نام او محمد بن احمد بن محمد
 او را گفت که آفتاب خواجه در وقتی می باشد که از وقت صبح و در است و مردم را
 پنج میرسد و آیین ملک هم جان بوده است که کعبه کرده اند تا پال بجای خوش
 باز آید و مردم را بخراج دادن از آن کمتر رسد بدان قرار دادند و مردمان در
 افتادند و سلطان سید حسین الدین و الدین ملک را از آنرا اندر بران ازین حال خبر داد
 تا کعبه کند و سال بجای خود باز آید و کار عصر از خواب بیاورند و سرالت
 که رعد را بکار آید و پاشد و نوروز را بفرود دین بردند و لیکن پادشاه از زمانه

و مردمان را دلیری آموخت و پادشاهی بعد از او به برادرش رسید و ازین تاریخ مکیه را در
 چهل سال گذشته بود آفتاب اول روز بخوردین تحویل کرد و برین نهم آمد چون از ملک
 جیشید بهار رفته بهال گذشت این دور تمام شده بود و آفتاب بخوردین مابول محل کبابی خوش
 باز آمد جهان بر جیشید دست گردید و دیوانه فرمود تا که مابول پاشند و دیوانه باشد آب
 و خوراک با هم جسیج کرده استر بهید آورد و جواهر از معادن سرودن آورد و دو سلاخ و سیرا
 را هم او ساخت و زر و نقره و سرب و از ریز از کانهها او سرودن آورد و تخت و تخت
 و انکشتی او ساخت و مشک و عنبر و کافور و عنبران و عود و دیگر بویهای خوش
 را او بدست آورد پس در روز بوز در جشن ساخت و نور و زینش نام نهاد و مردان
 فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آنروز جشن کنند و روز بوز انداخته تا آنکه که
 دور بزرگ باشد که نور و حقیقت بود جیشید در اول پادشاهی تخت عادل گشتند
 و خدای ترس بود و جهانیان او را دوستدار بودند و بدیدار او خرم و شادان
 و حضرت غت و بر اعلی داد بود که جیدین سیر تا بنیان نهاد و چون از ملک او چهار صد
 بگذاشت و دیوانه و راه یافته و نیارادر دل او شیرین گردانید سپه ادرکی پشه نهاد
 و از مردم گرفت که کنج نهادن گرفت جهانیان از بوی خفاخته شب و روز از حق تعالی
 زوال ملک او میخواستند آن فراز و برفت تا پیرانش به خط آمد ضحاک از گوشه
 در آمد و او را بتاخت مردمان او را یاری ننمودند بر زمین اندک گنج ضحاک پادشاه
 بنیشت و عاقبت او را بدست آورده باز در دودیم کرد و ضحاک مراد سال پادشاهی
 کرد و بول داد که بود و آفرید ادرک شد و هم بقول دیوانه راه رفته مردمان را از راه
 میگرداند آخر آفریدون از هندوستان آمد و او را بگرفت و بگشت و پادشاه
 بنیشت فریدون از همه جیشید بود و پادشاه سال پادشاهی بگرد و چون پادشاه
 چهار سال از پادشاهی فریدون بگذاشت و در دوم از کیومرث تمام شد و او دین حضرت

مرد و نام کردند یعنی خاک داد و خویش بداد از برنا و میوه با چست در وی کمال رسید و نیز هوا
 اندر وی مانند عنب رسود و این ماه میان ماه تابستان بود و آفتاب در برج میزان
هشتم **لور ماه** این ماه را از بهر آن شهر لور خوانند که رلو پادشاهان یعنی و خلایق ایشان
 درین ماه باشد و درین ماه باز گانا را باج داد و پایال بود و آفتاب درین ماه
 در برج سپند باشد و آفتاب تابستان بود **نهم** **ماه** این ماه بدان مهر ماه خوانند
 که مهر باقی بود و ما را بر یکدیگر از بهر رسید به باشد از غله و میوه نصیب دهند و هم خود
 و آفتاب درین ماه در برج میزان بود و اول ماه خریف باشد **دهم** **ماه** این ماه را به
 سبب آن خوانند که آب درین ماه زیاده گردد و از بارانست که آغاز کند و مردمان
 آب گیرند از بهر گشت کردن و این ماه میان خریف بود و آفتاب در برج عقرب باشد
یازدهم **ماه** بزبان پهلوی از آتش بود و هوا اندرین ماه سرگشته باشد و آتش خاست
 باشد یعنی ماه آتش و آفتاب در برج حوت باشد **دو ماه** بزبان پهلوی دی باشد و به سبب
 این را دی خوانند که زمین را از حصول دور مانده باشند و این ماه آفتاب در برج جدی باشد
 و اول زمستان **سوم** **ماه** یعنی بهمان مانده و مانده باشد باده دی در سردی خشکی و در
 ماندن به حیوانات و این ماه آفتاب بلبل باشد **چهارم** **ماه** این ماه را به ان اسفند خوانند
 که اسفند بزبان پهلوی میوه بود **پنجم** **ماه** درین ماه میوه و گیاهان میدن گیرند و نوبت آفتاب
 با خنجر جبار رسد و آن برج حوت بود **ششم** **ماه** کیو مرث بدین طریق تا ترخ نماید و پس از آن سال
 بر نیت و چون از نیابرت به شنگ بجای او نشست و نهصد و هفتاد و سه سال پادشاه
 کرد و آن کی و درود کری و با فتنه کی در زمان او پیداشد **هفتم** **ماه** از بهر آنکه از کرم
 سله سرون آورد و د جهان خرنی بگذرانید و بنام نیک از جهان سپردن شد **هشتم** **ماه** از بهر آنکه
 پادشاه شد سی سال پادشاهی کرد و دیو را در طاعت آورد و بازار را داد و کوهها را بنهاد
 و در بریشم پیش او بیافت و در وسعت در ایام او پیداشد و زنا را مبت و آفتاب بر شمس

شوند که با آسمان نزدیک شوند پس آن دو از ده فرشته با و بهای آتش که آنها را تیر شهاب گویند
با ایشان در آوزند و در من بالا بین از آن تیر شهاب بسوزد و دیگری و دیگری تا آن
میان از نیست آن آتش خود را بیند آرد اگر بد را افتد نمک شود و اگر بجز افتد
غول گردد و اگر بگوید افتد آرد و اگر در دهر من آفرین کر زبان آمد و احوال را گوید
که چنین و چنین شد و چون شب دیگر شود جمله آنرا فراموش کرد و بهمان قاعده خود بمان
روند و تا قیامت چنین خواهد بود و چنین گویند که کوه مرت روز و روز را آغاز تا بر کرد
مر پال آفتاب را و چون در آفتاب بخت سپید و شفت و پنج روز بکشت از
به روز و هفت کرد و در تسی می روز و هر یک را نامی نهاد و به فرشته باز بست از دوازده
فرشته که خدای تعالی بجهت نگاه داشتن عالم سوز کرد و بس آنگاه و در بزرگ راجع بخت
کرد و در تسی سپید و شفت و پنج روز پال و ربی از شهاب روزی و از پال بزرگ نام کرد
و چون چهارم ازین پال بزرگ بگذرد روز و در بزرگ و شستن سال و ماه و نوکشتن
اعمال و احوال عالم بر پادشاهان و اجبت آیین ملک بجای آوردن از بهر چهار یک
تا پنج و خوشحالی کردن در اول پال هر که روز و در جشن کند و بخیر می بگذراند تا روز دیگر
وی در شادی و خوبی بگذرد و این را حکما از برای پادشاهان بجزیه کرده اند **روز دین**
بر زبان مملو است و آن معنی دارد که این آن است که آغاز نخستین نبات در وی باشد و این
مربع حل است که آفتاب سر اسر درین برج باشد **اربع هشت ماه** یعنی این ماه آن ماه است
که جهان در وی چون شبت است از فرقی و آفتاب درین ماه سر اسر در برج ثور باشد و ده میان بهار
سر دوما یعنی این ماه آن است که خورشید در ماثر از ایلوان لغت و این ماه آن است
سر اسر در برج جوز است و این ماه چنین خواهد بود **سیر** یعنی این ماه را بعد از تیر ماه خوانند
که اندر وجود کند و دیگر چهره را صفت کند و آفتاب از غایت بلندی فردا آمدن کیه و این
ماه آفتاب در برج سرطان باشد و اول این ماه فصل تابستان بود **اربع دوما** این ماه را

روی سپید ز من و قلای پ زنده گانی نباشد و کوه را یک سپید بود و عجب است
 که من و قلای در کوه نرم آید کوهی خشکی حاصل آید که در آن چ نری نیست و من و قلای
 را از هم جدا نتوان کرد و آن که با هم آمیزش حکم یابند و نری است که آنرا مال خوانند
 و از من و سرب سازند سیاه و بد بود **برنج** از من و توتیا سازند بهترین و مشقی است
 و بزرمانند و اعتبار بسبکی و گرانی او کنند تا آنرا در آتش بریزند از زنده اند از بزرگ
 بر یک چهار دانگ استبار دارد اما چون بر آتش نهند با توتیا آمیزش تمام کوه سیاه
 شود و اگر دیگر بر آتش نهند سیاه تر شود و اگر بتاری توتیا بر وی نهند تر شود و اگر
 که اخشی بپزد از زنده و لغوه از برنج لطیف تر نیست و اسه اعلم بالصلوات و هو العاذر علی کل
باب در بیان کینت روز که نبرد یک ملک حج که نام است و کدام روز را روز کوه است
 اما بعد از آنکه چون کوه مرث که اول ملک غلبه بود با و شایشت خوانست که ایام سال
 و ماه را نام نهند و تاریخ پ زده تا آخر و مان آنرا بداند که آنروز آفتاب بآول تقویم
 محل آید مؤید از اربع که در بغیر شود که تاریخ از این کینه مؤیدان تاریخ از این بناید
 و گفت که حضرت برود و کار جل و علی و دوازده و شش آفریده است و از ایشان چهار
 را بر آسمان کاشته تا آسمان را با هر چه در دست نگاه دارند و چهار و شش را بر چهار
 کوه عالم کاشته تا آسمان را با هر چه در دست نگاه دارند که از کوه قاف بگذرند و چهار و شش را دیگر در
 آسمانها و زمینها میگرداند و آهر مناسرا از حقایق دور میگردانند و جان بدان که این جهان
 میان آن جهان چون خانه است در پس ای کمن و ایر و تقایله آفتاب را از نور پیاورید
 و آسمانها و زمینها را بدان روشن گردانید و نباتات را بدان پرورش داد
 و اندر وی باطلال و عظمت نکردت که از دقتی را در آفرینش او غایت بیشتر بود
 و مشهور است که هر شب آهر منان صبح گردند و با خود گویند که ما سر و دم و آفتاب را
 از آسمان بر نری آیم پس چون صبح شوند و بر سر و گردن هم سوار شوند و بگریه در آیدند

دارد **هسته** بزرگ سبزی باشد که بزرگ زنگاری ماند و بروی خطهای پسین را یکشاید
هر چه صافی تر بود از او بیشترین خوانند و آنچه تیره بود و تلخ معده نشین در کوهایی که
بود از آنجا بی آورند و میگویند در ترکستان در شهری که از سیاه ساخته و آنجا دهنه
پسین بزرگ با قوت باشد اما دهنه که بهتر باشد از آن بر زمینها که در آب زنده و غریز
نگاه دارند چشم را سود دارد و اندک علم **لا جورد** هر چه سبک تر بود در آن بکیناست
رزبوان دید و هر چه صافی تر و خشک تر که بهتر فاضلیش در اسهال سود بسیار
و سبج دارد بهتر از لا جورد شسته منبت اصحاب مالچونیا و کانی را که خواب
نیاید سود دارد چون بر ملک چشم طلاء کنند مرده بر داند **سیت** با نون بود و آن سنگ
سید است که باز دی زنده و بعضی شفاف بود و بعضی تیره و ناخفاف هر که با خود دارد
از ضاعتش امان باشد و در نظر آگاه بر دانی شیرین بود و معده و دل را سود دارد
آهن از صنف گوهرهای که استخفیه چنانچه تر از آهن منبت جی آهن سبج صنعتون
کرد و از آنها سبج که ام نافع از آن منبت که در کان آهن گفته **پولاد** و نوح بود که
و معمول کانی را شد و در آن خوانند و معمول را از آهن نرم سازند و در کوهها صنعت
بر آورند و بهترین آن باشد که در هند و سیاه سازند و بلا رنگها بصفتی که آینه باشد
هندی در دهان توخا است از بلا رنگها که بروی جوهر بزرگ باشد چنانکه گویی بر کشت
نقش کرده اند **زیت** معدن او بسیار بود و آن دو نوع است بعضی را از مندن پروان
آوردند و بعضی از سنگ که در آن سنگ سبز باشد مانند شجره که از سیاه و کوه که او را
سازند اگر چه بسیار چرناست که در کان باشد و هم بصفتی نرنگ سازند اما شجره
از آنجمله منبت **حقیقت** از آن سنگ بی سیاه پروان خوانند و در پیشتر صنایع
که بر روی گوهرهای که از شنی خلق دارد و سیاه حاجت باشد و در دوار و در سیاه
بکار دارند سیاه با خاک شسته شیش که در رخت باشد کم کند و بکشد و اندک تعالی علم

باید که پدید و پاک باشد و اندکی باز روی زرد زرد و بکند از وقت آن باشد که در
 زردندان بماند کند از پدید اب همت زانسان زرد روی را پاک کند و نشنا
 ببرد کسی را که شتوت زحمت و قلاعی را شک کرده بر پشت بند و شتوت کمر شود
 و احتیاط را باز دارد و در هر اهرام ریش را سود دارد و الله اعلم **سرب** معدن
 بسیار است و غنی نذر دارد از قلعی سیاه تر باشد و زرد و بکند از **توت** هم در معدن
 سرب باشد و از آنجا سرب تو کند **نوش** در باب چشم غایتی عظیم دارد و آن است
 که آنرا بسوزند و سپیده سازند و نقاشان در زنگها و در مسها و در و با بکار دارند و اگر
 با گوگرد بسوزند از آن پسران حاصل کرد که در زنگ سرفی بکار دارند و اگر تا آن حد بسوزند
 مرد استنک شود و مرد اینک هم از سرب سازند با تشک که از سرب سوخته بر دارند
 و منافع مرد اینک بسیار است و بهترین او صغایین بود اگر بر کلاه بندند شتوت
 ببرد **سرب** کوبیده بهترین سرب سنج باشد و زرد و بشکند و در مغر خا و در وای چشم
 بکار دارند و خون از کلو و سینه اندن را سود دارد **فادر** سید و زرد و سبز و خاک
 باشد استخوان و خناب باشد که اورا سید و شیر کنند اگر بسته کرد و نیکو بود و بهترین این
 باشد که مانند پایی جند را باشد نوعی که بر روی و سپیدی زنده بخت تر باشد هر کس از آن
 داده باشد یا مار کند یا باشد چون معده آرد و آنک فادر سیر سوده بدو دهند بوق پاک
 از و پرون آید و الله اعلم **مقناطیس** آن سنگی بود که آهن را باید و جند آنکه بزرگتر باشد
 آهن بزرگتر بردارد و در دریا کشتی با آهن توان بست و بهترین آن پهن سیاه نام
خاصیت آن ابو علی سینا گوید اگر کسی را آهن سوده دهند مقناطیس سوده باید و آن
 آهن را ج که داند و پخته کوبیده که مقناطیس سوده بدست مالده و بکند از رو که خشک شود
 چون دست بر قفل بسته نهد باز شود و الله اعلم **عقیق** جند نوع است و از همه بهتر زرد و مناس
 و شفاف بهتر است و از بسیاری که است قیمت زیادت ندارد با خود داشتن خاصیت بسیار

در فایه او بسته از در که قفس سپردن دارند و در زمین ایستوار کنند و در برابر او آبوسی را
دارند زیرا که او عاشق چشم آهوبود و هر روز خوشش و از خوب صندل بدهند و آن آهوب
برگ آن درخت را میخورد و هر روز نیم مثقال یا زیادت زیاد از اطراف پسنید و پستان
حاصل میگرد و از آن بنج مشک میخیزند و از موضع فایه وی چون بفتش رند بقدر غم
درم جری در رنگ روغن پسته که بوی مشک از وی آید حاصل و از همه تن آن جانور بوی خوش
لادن از بلا دست هم آورند و از موی ریش بز حاصل کنند و اصل آن چربی تر و بسنده
باشد که در آن حدود بر گیاه نشینند و بر آن گیاه را دوست دارند و بخورد آن بر بوی
و ریش و بینه و در هر چه بر بوی ریش و سینه او بسته باشد ماکر تر باشد و باز روی زنده از
فرست خوانند و آنچه بر آن و پس بود آماجی بود و با پکی در و اوای چشم بکار دارند
و روغن آن موی را زیادت کند و اگر در زردن گشت و دو کند بخرم و بهنگین و بجا
عسبر کنند از آن **زرد** به آنکه کمر زرد از همه که هرگاه که از زنده و ناکه از زنده لطیف است
و پائید و تر و در چشم همه مردم عالم عزیز است و بدین جهت همه معاملات عالم به دور دست
و در معصا قوت دل دهد و در او با روشنای چشم دهد و در دهن گیرند بوی دانه را شوند
در آتش بنید که در کان یا بنده جهت این کار بهتر باشد و الله اعلم **نفسه**
مجمیع که در گرم سیرات ز زیادت است و در سیرات خور زیادت است و بیشتر است و نفع
را پائید کی جدهانی نیست به آرد و از رو که حنظل که در زود و سوخته و ناهیز کرد و در
سوزها و در او چشم نفع بکار دارند و در و خارش را سود دارد و با دگر داروهای
دهن را خوشش کند و سواری بول باز دارد **پس** در انواع بود یکی پسین که بزوی
زند و دیگری پسین صافی و دیگری سر سیاه رنگ و پسین افایه بسیار است و پس
کافی در رنگ دادن بکار آید و از مس با دلو یا نیزه لایقون پسازند و جو احی که بدو
پاک کنند زود بهتر شود و موی که بمقتضای طایقون برگردد و بر تر بر آید و الله اعلم **تلاعی**

و آنچه از میان درخت هر دو آید از آبهای خوانند و آنچه از جوب خوشایند و سرد
 کشند آنرا میخورند و آن جمله سپیدی باشد که بزودی زنده و انواع دیگر باشد اما با
 و میخورند یک من پس صد و بیست و پنج و سمول یک من سی و دینار و در کافور خیات بسیار
 کنند **امتی** آن او بکینه در آتش میزند اگر تمام که آخته شود و خالص بود و بر طعم و بوی
 اعتدال نبود و غایت او است که او را از هوا نکاهد و از **فامیت** عارت باشد
 و در زهرهای گرم بغایت سود دارد و در آید و جوشش که در چشم بدید آید بکار داند
 و بویها با آن اعتدال باید و قوت باه را ضعیف کند **مذل** انواع آن بسیار است اما
 بهترین مذل نوعی باشد که بزودی مایل باشد و حکم و جوب و بعد از آن نوعی بود و سنج و آن غلطی
 شد و آلات سطح و نرد و غیر آن نیز می سازند **فامیت** در سر گرم را طبع کنند
 سود دارد و در جگر و معده گرم را سود دارد و **زغوان** بسیار بای بود کل کبود دارد و در
 خریف شکفته شود و بهترین پستانی و باد غیر بی بود خاصیت او بسیار است در دوا و عطرها
 و در کهنه و غذا و آنرا بکار داند و از بد و قوت دل دهد و از اهل **توتیف** یاد و آن از غایت
 حاصل میشود مانند کرم و قدری بزرگتر و بنال در از دارد و رنگ ابلق دارد و از قشقرق و سیاهی



سودا در وقت دل دهد در موخا و بچو نما کند موده ضعیف را با صلاح آورد و چون
 بجایند بوی دهن را خوش کند **کافور** اما درخت کافور و صندل در جزایر تحت
 دیشهای تاریک است و درختان واق و سیک ران و ماران دم سپر و حشرات
 عجیب و شگفت از آنجا بسیار است و در زمستان چون درختان برگ ندارند و بی
 شناخت و آن ماران در تابستان بخت خکی خود را بدخت می چید مردم در تابستان آنجا
 روند و آن ماران را تر باران کنند و از آن ماران و سیک ران بسیاری را بران می کشند



چون میستان شود و ند که پس تر خود را بر درخت میزد آن درخت از آن باشد و خوب
 درخت کافور چوبی باشد سیغده که بفرنی زند و زود شکند و کافور مانند ضعیف است در میا
 آن خوب چون شکافند کافور را از آن میان میرون کنند و آنچه از میان خوب میرون شوند
 آوردن آن خوب را بپاشانند و آب او را گرفته از آب او کافور معمول تصدیق حاصل کنند

اول مباد برآید مثل برک خوزه و چون مقدار پستی بلند شود شکل او بگرد و بر کمانی او مانند
 برک کشیده شود و او را بدین از در کمانها ساز توان شناخت کیانها بسیار کشیده
 مانند اما برکش اول برک خوزه نمائند و چون بشناسند آنجا یک نشانی کنند تا چون برسد
 و رزق شود از زمین برکشند و از مایشان و جان بود که بر سر یکی نمند که میوه شد از
 خوش بنشیند و اگر در تونر نانو اکلند نامند و تونر افتد و اگر بر هر یک تازه نمند سوراخ کند
 و اگر در میان سپهر کین طبع کند یا بسند و آن تونر بود و خاصیت آنست
 که سر زن و مرد که با خود دارد استن شود و اگر بر سرش بماند نهند بهتر شود و باید که
 اندک اندک نمند تا نفع باشد **مشک** جنه نوع است و از همه بهتر حقی بود که از
 خطا آورند و بعد از آن مشک قبی و نامهای او خود باشد چهار مثقال شش بود و آنچه
 موی نماند سپید باشد هم به تری نزدیک شد امتحان و خاصیت او آنکه بر آتش نهند
 و مشک بر و نهند اگر بوی خالص آید نیک و الا خیانت کرده باشد و بسیار باشد
 بر سوزن خیانت در وی کند و اگر خون باشد نافه زود شکافته اند و هنوز نرسیده است
 و اگر رسیده باشد نیم رسیده است و تباها شده خیانت شک بسیار است احتیاط
 تمام باید کرد و مشک زهر سود دارد و مضرت او بکافور دفع شود و او را علم
عبر بهترین عنبر ما اشهب است نیک سپید و بوزن یک یک چون بشکند
 میان دو نیم سپید باشد و جوی او بسیار بود و بوی او بوی مشک بماند و بعد از آن
 شکل هلی گویند و آن از رزق و جوب بود و بعضی از آن سپید بود از تبه هوا سیاه شود
 و بعد از آن بر سیاه شود و آن جو غالیه را نشاید امتحان چون مشک باید کردن
 و غیر خالص چون رخن تمام که اختم شود و در روی آنکه بر روی آن خیانت دارد و ثقیل
عود انواع بسیار است در هر دو که بر سر آب آید بد باشد و چون بر آتش نهند از آتش
 ناز او یکسان باشد و آخ که سوخته شود بوی او ناخوش کرد و **خاصیت** بدافع عصاب

و کرد اگر آن موضع باشد تازه آن بهتر باشد و از جهت ضرورت نکند بکار دارند
که تازه بکار نتوان داشت و خاصیت او آنست که ماه را سود دارد چون بخورند
و در تریاق و در بکشی پسر و سود دارد **دریت** بعضی گویند که شخ ماریت اما
جبهه و زیت مانند گادی و آنچه دشته کار و دیشیری سازند اسپخوان پشانی او
و زرد رنگت و باشد که پسر فی زنده و آنچه جوان بود نیک بود و حکم باشد و آنچه
پسر بود خورده و تیره باشد و از قیمت بسیار بود و خاصیت او آنست که هر که بخورد
دارد زهر بد و کار نکند و گویند که چون زهر نزدیک او رسد لایق کند و الله اعلم
دعای سروان ز باکیسری خاصیتی ندارد و در قدیم قیمت بسیار داشته است سرجه
شو کلن و زرد باشد و شیر بوش نند سید شود **علج** استخوان سیل است و بهترین
و نه آن است زیادت قیمت و خاصیتی ندارد **آب پیس** جویت که از پهلوی
زنگباری آوردند خاصیت او آنست که از دهن ناپ زنده و علاج کاری کند و چون
آب پیس بسوزند بوی خوش کند و چون بآب بینند و چشم کنند سپیدی برآید
و بر اندام سوخته مالند سود کند و یک مشت نه از نرم کند و در شکم را سود دارد
مس به از پیس سمر مار بزرگ جدا کنند که باشد مایل در بازی و چون بر پشم بپزند
سید شود و چون بر موضع زهر مار بنهند زهر آب از آنجا روان شود تا تمام زهر برآید
آید بعد از آن زهر پیس بیرون آید و اگر بخورد از زهر کمتر کار کند و در دیگر زهرها
هم مفید باشد و چون بپایند و در موضع زهر کنند زهر را بیرون کشد و آن مهر که
اصلی و سمه باشد عظیم عزیزالوجو باشد **خنده** مهر سید بزرگست در شست و در
باشد و کرد در بازی مایل از پیس کردن خیز از میان گوشت بیرون آوردند و مرغی را
نباشد و گوشت زهر را سود دارد و بپایند و زهر خورده و مند قیمت زیادت
ندارد **تروک** نغسید است و برک و گیاه او را که مهابود که ای ملک باشد و در

چون باب پائین بزرگ میسر بود و آن آب را در کار سازد از کوزه چون در چشم کشند چشم
 را سود دارد و در فارسش در پیش دورهای چشم را نباشد **بحر القیور** سنگی است که بکف دریا
 مانند و بر سر آب یافته اند و گویند که نفوذ را بکشد چنانکه متعالیست این را و در آنرا سفید کند
 و اگر بر موضعی که موی بر آنجا باشد بکشد از موی را برود و بر ریشها کهنه نهند گوشت
 برود مانند و اگر بپایند و بدان روی خود را بشویند روی را نیکو کند و دندان را بکشد از ریش
بحر القان سنگی سیاهی باشد که از روی بوی موش آید و جراح را در عین سود دارد و خاصه
 دور فرو شده و چون با آنرا زنده جنبند که از کبریا زنده و از برای صرع نیکو باشد و زبان
 یونانی بجا عطیوس خوانند **طلق** یعنی از کوبک الارض خوانند پاره باشد سنگ و شفاف
 و تو بر تو و بعضی از آن مردار دید پ زنده که شواش شانت و در جبهه شک تره صافی تر بهتر و چون
 حل کنند و در دست و پای و دیگر اندامها مالند و در آتش بر بند نموز **تربیعان** بپای آن نخته
 باشد در مصر بوضعی که آنرا عین شمس خوانند و بزرگ و بوی آن پیداب مانند و روغن و در آنجا
 او را بکار دارند اما غرت روغن را بوی و گویند بپای آن بوضعی دیگر میرود اما روغن را
 شامی او را بر شمش سورخ کنند در وقت طلوع سحر تا وقت استان از آن سورخها
 پروان آید و در سالی آنکه حاصل میشود **احسان** اگر روغن پستان در آب جگانه در زیر آتش
 و با آهستگی باب پائین و آب را تیره گردانند و اگر بر شیر تازه جگانه در حال شیر را سته
 گردانند و آب از جبهه شود و آن بحقیقت صافی است و روغن و اگر کشتی در وی کنند و بوزند
 و خاکستر او را برشند اگر چون بوم با هم گیرد و روغن فایض باشد و بهتر است که تازه باشد
خاصیت آن بر زهر اسود دارد و از تریاق فاروقی بتوان شناخت و یکی که در از شکم پر
 آید چون روغن پستان در زیر آید و دکنند زود پروان آید و در صرع و بجنای سر و در بجا بکشد
 سود دارد و کشته اند که زن که بار بکند و در زیر آید و دکنند بار بکند و اسه **سحقور** بهترین آن
 بود که در فصل بهار بکشد و او جانور است مانند سوسمار **سحقور** اصلی کم است آید و بهترین آن

باشد و معده را مالک کرد اند و سنگ مانند بریزد و نیز بجا صیت مرشش باشد و از آن وقت
ترجمه البیرونی سنگی است در مایه و آن سنگ که باشد بعد از جوی و بعضی مانند زیتونی دین
 تر از آن نیز باشد و بر و خطها کشیده در بالا و پناه در فشان بود و میل بگوید
 در و اما معده را بد باشد **ترجمه الحی** یعنی سنگ مار و آن سنگ سیاه باشد و اندکی
 خاکستر نیک و بعضی باشد که بر و خطها باشد چون مار کند و بر و خورند و شفا ببرد و زهر از
 پرون آید و بخت بسیار هم سود دارد **ترجمه الحی** سنگی باشد زرد و چون آب بشویند سیاه
 مانند شیر و چون بر زبان زنند تیزی دارد و در دار و دای چشم بکار دارد از زرد و کشت زیاد
 بر دارد **ترجمه ازیت** سنگی است چون آب بر و زنند آتش بر و زنند و چون روغن زیت زنند
 آتش فرو نشیند خاصیت او آنست که مار و کژدم و همه کزنده از وی بگریزند و دارند
 آن سنگ از خراش آن این باشد **ترجمه الدم** چون بپایند مانند خون سرخ بود و بهتر از
 آن بود که بعد از دانه های مایش بود بر یک سرخ و در دار و دای چشم کند و بر ریشها و چها
 بکار دارند سود دارد **ترجمه العرق** و آب از ابرائی القه خوانند و سنگ علی نیز گویند
 و بوقتی که ماه در زیاده است باشد چون بر مصروع سنده سود دارد و در خج که باز نماند
 چون بروی سنده مار کرد با ماسه قالی و بعضی گویند که بر و نقطه است که بوقت از آن
 ماه می افزاید و بکاستن که مکه **ترجمه برنگ** سنگی است خود چون کسی را بر قان باشد
 با خود دارد و در آن می کند زرد و تحت یا بر و طریق حاصل کردن او آنست که گفته شد و الله
ترجمه الغاب سنگی است که سر که زنی و شوهر زیاده با خود دارد و زدن بر و آب کند
 دشت آن سنگ آنست که پسک باشد و چون بجنابی می آری که حرنی در میان آنست
 هر چند که او را بشکنی حرنی نیابی **ترجمه الحبل** دشمن سر که سنگی است در ولایت مهرب که چون
 از او سر که اندازد از آن سر که بر و قرار ندارد و از جهت آنکه غیب و ندارد است از آنجمله
 نیز دانه های بر نند **ترجمه اللبن** سنگی است شیر نیک و آن سنگی است خاکستر نیک به هم شیرین

و آن جنود که بود سپید و سیاه و سپنج و آتش و زنگنه و مختلف و بر بعضی صورتی تمام و نامش
 و کلاه کلاه اند که کسی که چون با خود دارد بسیار اند و ممکن شود و خوابی شود و در
 بیند و در میان او و مردمان خنوت بسیار افتد و اگر بر کوه و کان بند آب از دین
 ایشان بسیار رود **مینا** بچون آبکینه محمول باشد و الوان پ زنده زنگنه و مختلف و پز
 از نه بهتر باشد و سبز باشد که بچاینت زهر دکنه و از سبز طریف زنده چون قدح
 و کوزه و غیره مرص کند و آتش زنی مینا سکن آن آبکینه را با آتش پرورش بسیار
 داده اند و مقانی شده و بغایت مسکلم و شفاف و از آن آبکینه در دای چشم بکار
 دارد **مینی** کاسه و صحن و قدح از آن سازند و کل آنرا آب لبا پرورش دهند و
 زکشت محین و گویند اگر زهر در دکنه عرق بروی سپید شود و سفارش را در دای دین
 بکار دارند **صغ** از دخت حاصل شود و در دای بکار دارند و در دای و خون
 که از کله سر و ناید و با سهال سر و ناید جان باز دارند و خون پنی و جاحت و قی می دارد
 و بر دایم گرم بند سود دارد و در خاصیت پشترین است که چون با خود دارد از چشم
 بر دشت ن کار کند و اید علم **سپید** آن هم غنی است که در دای بکار دارند و در دای
 و شفاف بود آن و نوع است یکی بهتر دشت آن است که آتش زهر شود و چون علی کرد
 و دیگری آن بود که آتش با هم آید خاصیت او با صیت کمر باز دیک است **سبنا**
 سنگی سخت باشد و حکا کان بی آن کار شوند کردن و با آن سنگهای سخت بمانند و سوراخ کنند
 و چون پ پند بسوزند و بر ریشهای غن کینه بندند دست کند **مارقش** آنرا سنگ شای
 خوانند و آنرا نوس باشد یکی دبی بان ماند که زرد روی مالیده باشند و دیگری نبره ماند
 اما آنکه برز مالیده ماند لعل را بر آن جلا دهند و در سرها و دای چشم کنند و در چشم
 بیخواب و چون با سر که طلا کنند سپیدی اندامها را بر دای و موی سبک گردانند **منیت**
 سنگی که آبکینه کران و کاسه کران بکار دارند و جبهه نوع باشد بهترین آن بود که ظاهر او را

لعل در سج کتانی یافند کرده اند و سبب پیدا شدن او آن بود که رزق تحت شد و کوهها شکافتند
شد آنجا که معدن خلعت پیدا آمد اول پسرین یافند بعد از آن رزق و لعل و دیگر میگویند
که رزق و نفیض نیست و الله اعلم **قیت لعل پانی** که مانند سارپسین باشد و آبدار و صاف
و شفاف بود بهر آن نزدیک باشد به جاذبه پس مری و عنبی و بدترین اکب باشد
یعنی رنگ تمه بود و عنبی را نرود دنیا و تاجهار دانگ آید و رزق و دیگر ایتام را قیت
جذاتی نباشد **خایت لعل** سچاوه و بلور رنگ کرده و بلبل مانند چاوه از لعل سخت تر
باشد و بلور را در مقابل آفتاب دارند بعضی پسرین و بعضی سپید بود و حافظت لعل بخوبی
حافظت هر وارید است خاصیت او را نزدیک با صیت یا قوت یافند و الله اعلم
در تعریف پسر و زهره و انواع آن پسر و زهره که آبدار و صاف و مسح باشد هم مشال بد
و نیار خرنده و یک مشال بی دینار و دو مشال آن بهفتاد و نیار و سه مشال صید و چاه
دینار اگر شیر خام هر دیناری به پنج انگ آید و پسر و زهره بهر اقیات انگ بود و آنرا
مجموعه دارند نگاه دارند **حاصیت پسر و زهره** و دین پسر و زهره هم ترا سود دارد و در
دار و دای چشم نگار دارند گویند که کسی که سر و زهره با خود دارد بر خصم خود سیر دزی یا بد
و با پوشان آنرا پسندیده داشته اند در سم یا و سائمان آن بوده که چون آفتاب محل
شدی جوهر قیمتی خاص که دندی و در آن کمر بسته ی و یا قوت و در خود و سر و زهره در قدح
شراب انداخته ی و به سر و زهره میل بیشتر که دندی و الله اعلم **حی** و اگر بزرگ یا قوت
سج باشد غایت نیکو آید از بهیای لعل میان خرنده و بسیار باشد که چاوه یا قوت
مشبه باشد باتش فرق بوان کرد و بعضی باشد که باتش متغیر نشود و یا قوت تشنگی را
بنشاند و چای و چنین نبود و الله اعلم **تعریف بلور** بهترین بلور هندیت و آنجی تیره و بد
آرام خوانند و چون بلور شکو شفاف و کرد باشد در مقابل آفتاب بدانند از عکس او
آتش در گیرد **جن** معدن دیمین باشد هیچ سنگ از او حکم تر نباشد و بوزن بعین نگرند

و آب را بود یک مثقال چاه و نیار از دود اسد اعلم **اندر اسحق ان** اما قوت را نشا
 باشد اول آنکه همه سنگها را سایید و یک آنکه او را سحاح باشد و جز لعل سحج و هر دیگر را
 سحاح نباشد سیکم از هر جوهر سنگین تر باشد چهارم آنکه در آتش پدید آید و چون پیش
 بر نرسد نماید و چون سردی آید باز یک خود آید و اگر خوانند که جهت مغنایاب آیند
 در آتش بر نهند چنانکه در آب نیز نهند تا نرم شود **اندر جلا دهن** جوج عانی را بوزن تا
 بجو آنکه شود و در آب بیند و در صیف مس می مالند تا جلا یابد و اگر قوت با خود آید
 از طحون یمن باشد که در دمان در وقت دل دهد و اندوه و غم برود و تشنگی را
 بشتاند و در دمان پسر و بچانه تا در کاه و اگر با خود آید در چشم مردم بپاشد که
 باشند و در موهها و بچونه زبانه از حد بدل سود دارد و در است نباشد و شطاط
 بیغزاید و خون معینه را بدو صافی کند تا بچای که گویند اگر بر مرده بندند خون او در پیر
 کرد و در صفت زهر ماباز دارد و در دردی چشم روشنی بخواند و صحت چشم نگاه دارد
سنت جوهر در وزن با یکدیگر خواجہ ابوریحان اسحاق کرده است که یک که قوت
 آسمانگون یک مثقال و اما قوت سنج پنجه آنکه سیس طوسم جندان باشد شکل و برنگ
 که از زمره چهار دانگ و طولی از لاجورد **در وارید اندازی عیب** و از هر داریم آنکه از
 که نیم دانگ باشد چنانکه در نیار میخزند و چون سیس طوسم و بشت و نیار و چون دانگی شود
 بشت زده و نیار یعنی بر یک در وزن میخیزد بهار و باره شود و تا دو دانگ بخین
 باشد و بعد از آن از دو دانگ هر چار یکی که در وزن معینه را بدو مضاعف کرد و
 و هر چه بود آنکه رسد از این خوانند یعنی چون دانه دو دانگ و نیم باشد بهار و بشت
 و نیار باشد و دیت و نیار بعد از آن چون یکی زیادت شود بهار آن مضاعف شود
 یعنی دانگی که نیم و نیار باشد بهار تا چهار صد برسد بعد از آن اگر آنکه تفاوتی را افزاید
 بهار زیادت شود و آنرا مطلق با رادت فزوده و رغبت فروشنده باشد بهترین و خالص

باب در عجایب جوهر و معادن و خواص آنها و ابرید از گرمی آتش برین رود
 و زود شود و باشد که بسوزد و از گرمی تن طراش برود و بوی بسیار چون مشک و کافور
 زین دارد و جای نم نم باشد و آب او را برود و با جوهر دیگر آمیختن هم نشاید
 که نازک باشد و زود خسته گردد و در خرمای تن خوب نشود و در سر که در بر او خرد و
 بوسید که در اندام در محافظت **جودا** اگر خواسته که با حیاط دارند و شیشه باید که در آن
 یک تخم کردن و در پال و دوت پیرون کردن و در جای نهاده که نم نم که کم باشد و بخار
 در دجید در حقیقت **این** در بختها کند و را قوت به ده دانه و به سه و دهن از کلو آمدن با بار
 در او در او را می چشم کند نور پیواید و قوت **در شش و انواع یاقوت** اما یاقوت سرخ
 برنگ مسطور بهرانی باشد و بعد از آن زمانی یعنی آنکه به آنه آنارمانه و در دو کی است **از این**
 از خوانی دان اندک میره باشد و بعد از آن یاقوت آبکی در آن صبری و مستحی چون پر
 طاپس توان دید و بعد از آن سیرنگ و یاقوت زرد هم ازین انواع باشد و بهترش
 باشد برنگ شعله زرد و آلود بعد از آن باز بخی و بعد از آن کای و بعد از آن سپیدی که
 بسید و سرب مانند و یاقوت سپید برنگ بلور باشد و فرق در میان او و در میان بلور
 بوزن توان کردن که یاقوت سپینکی تر و سخت تر باشد و بلور نرم تر و سبک تر بود
 اگر بوزن توانی باشد سپید و نیار از زرد اگر عسوی باشد بهار و باره شود و نیم دانک را
 بهار هفت و نیار و یاده و نیار و سپید تو میت و نیار و دانکی را پنجاه و نیار و دانک
 را صد و نیار و نیم مثقال را دویست و نیار و چهار دانک را سیصد و نیار و پنجاه دانک را
 هفتصد و نیار و یک مثقال را هزار و نیار و دویست و نیار و یک مثقال را یاقوت سرخ
 پاک و صافی که عیب ندارد و مجموع و طایفه باشد چهار و نیار از زرد و سرب زاده ازین
 بود بهار از ترتیب پیرون شود و بجز مراد فرود شدند و اما از خوانی را بهار با سیم یک
 آید و طایفی را بهار یک دانک و اسما کنون را است یک و یاقوت زرد اگر نیکو و مجموع بود و مختلف

شهر بودیم که دایم لازم و ملزوم یکدیگر کم و صورت ظاهری مایل ایشانست که در باطن با ایشان
در بطاعت از ناگزیران اند این یکبشده و از نظر آن مردمان غایب شدند و هم از او غفلت
که سیلاب سنگینی بمهر آورد و در آن سنگ نوشته بود که **و یکت یا مصر یا سپهر**
خزایک و ادوی دوشک کن اذ ملک الاسود المجذع فارقل منک المص یعنی ای مصر
زرد خواب کردی سرگاه که پادشاهی در تو آید سیاه و پنی بریده از تو کرختی
اولیقات که مقام در تو کردن نبوده **و حفره الا یکندر** آن بود که اسکندر قطعات کرد
و از قطعات گذشته یکی را دید که ایستاده چشم بر آسمان دوخته صور در دهان کرده گفت یا
اسکندر ترا در شناسایی عالم بس نبوده که قطعات کردی و صمغات خود را بدید که آن گذشته
بافت جبین ترا خون مردمان شده در رضا بقضای او که آنجه نصیبت نبوده
این نه انصاف است که تو تباری آنست نظر کن در حال پیرت آدم صغی که ماد وجود نور پیا
این صلیح هر که بخاطر او نگشت و نوح بنی امد که بطوفان در بای غم و ام مبتلا شده بود بعد
از آنکه نجات یافت این موسی بخاطر او نگشت و حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و موسی و داود و سلیمان علیهم السلام هیچ یک را این دایره نشد **توین** این از پیشه
غام و خیال حال را از پیر بر کن و دیگر این خیال باطل با خود میزد که مبادا کار را فوت
راست بر نیاید پس آن نوشته سنگی بوی داد و گفت که ترا ازین سنگ فایده بسیار
برسد اسکندر خواست که تا دوزن آن جوهر را بداند بکشد برابر صد جندان سنگ
برهه زیادت آمده آن نوشته که این سنگ را با اسکندر داد و بر آید پس بود و گفت
دست و چهار جناح گفت ای اسکندر یک مشت خاک در مقابل این حجره کن چنان کرد
خاک راجع آمد اسکندر گفت درین حکمت است گفت یعنی از مشرق تا مغرب گردی
سینه کشی چون خاک را بر سر تو کنند و خانه های چشم تو را خاک کرد و دیر شوی اسکندر ازین
بعد از آن تکاپوی کم کرده عبادت بعبادت مشغولی گرد تا از دنیا رحلت کرد و صورتش

مرده میسد و دیگر مرغت که و ایم الاوقات شک از این اوی ریزد بس بهتر است
 که این کینه را در سگ علما ن در آورند و هر خدمت که از دست بنده بر آید اثار
 فرمایند و چون آن تخمها بنظر سگند و در آمد آن جام را دیده انگشت بقی بدندان گرفت
 و حیرت میخورد زیرا که هر چند که آب از آن جام میخوردند باز بطریقت اول پرشی شد
 از حکما پرسید که این چه حکمت است گفتند که البته این جام را از جوهری پخته اند جدا
 چون کبریا و متعالیست که این جام را بر اجنبی می نماید و بخارات را از هوای کثیف
 لطیف در آن جبر می شود پس اسکندر بقی نموده از برای کینه تخمها فرستاده و نازش نهاد
 روان گردانید بد آنکه هر که کبریا بخورد از یزقان امین بود و بچه را در شکم نگاه دارد
 و اگر بایستد در آتش نوازند بر فروزد و بوی خوش و به طبع کرم است و در بخون کنند
 و لاشه دکنه و خفقان برود و در شجاعت که جوهر روح را سود دارد و اگر بکند از نوجوان
 روغن شود و پسند روس نوعی از کرباست و سعدن وی در حدود چین و در ولایت روس است
 و گویند در روس چپ ایت بری آید و باد میسد منعقد میشود آن کبریا بی نیکوست الله اعلم
باب فی ذکر الصغیر المفقوره و غیره بسم الله بد آنکه صغیرا در عالم بسیار است و آنکه
 شکفتی دارد و یا کفایتی در آن نایسته اند درین باب ذکر کنیم چون سخن در اینجا و جاک
روایت فضیل عیاض رحمه الله که یکی از کبار روزگار خود بود و لاشه در مصر بود و همیشه در
 ذکر حضرت افریدگار عالم جل جلاله فی بود و چند نوبت پیاده بر نیارت کعبه مطهره زاده
 شرفا مشرف شده بود و شریطن حج بجای آورده و بسیار از کمران راه را
 نموده روزی در کوچه های مصری گشت جمعی باو رسید که نشسته و باو التقات کردند و چون مقصدی
 راه بر فشد شیری و لپسکی و یکی بدیشان رسید بگرختند بجانب فضل آمدند در ساعت فضل آن
 و دوازا نسیب داده بر زبان حال بایشان گفت که این ولایت نه جای ثبات و قرار
 این ملک نزدیک است بس ثماجب دیگر و دید آن جا بوزان کفشد ای شیخ ما چگونه ازین

بحر الق و آن سنگی است در معرکه که در کف دست گیر دانی کند و چون از دست ببرد
 ساکن گردد و پیشانی بود در حد و مشرق که چون در سر گرفته شد شب کند چون بایست
 و مقدار استخوان زنی بود بر پهلوی دریای سیراف صدی بود و در اگر در سر که آن
 سر حرکت شود در میان پسر که در این امن خود میان دیدیم **بحر قنص** **الحل** معرکه سنگی است که
 از اخضر اطلی خوانند اگر پسر که انگشت از آن ببرد و علت این را بجز خدا کسی نداند و پنج
 ادا و پنج سنگی باشد سبز از شرق و در نمد و طعم وی شیرین بود و در احوال ساینده پسند
 و نوعی دیگر باشد که دیده را کور کند و آن در پنج زنگی بود و میناس گوید که هر که در پنج ببرد
 در دو دو گانه مقدر دو جو و بر زخم مار نهند سر را بخود کشد و **احمد اعلم** **کعبه** اما که با صحتی است
 که از درخت جوز حاصل شود و آنرا پسندید الکبار است خوانند آتش زود و گرم و به دست نهند و کم
 کنند که را بر باید و علت آنرا بجز خداوندی نمی گویند که کوهت جذب وی از خست
حکایت او را که اندک چون اسکندر روز اربعین عالم را بکف نداشت ای بود در
 امزد پستان بنایت عادل و سبکو کار اسکندر قصد کرد که او را نیز بگیرد و بکشد و آن
 جز با آن پادشاه رسید و نام او بگوید پیش از آنکه اسکندر بر سر او تازد او مدتی بر عقل
 یار کرده و پسر خود مندر است خوانده نام او را و خود را سپید را نشان زد و که ای اسکندر
 مرا نیز چون پادشاهان دیگر کشته که در مملکت مرا نیز بر جای خود افزوده که کیر آخر ترک آنرا
 بعد فارسی از تو باریستان و دشمنان ترا در آن جلوه و به جانبی خاطر شهر یار میجوایان
 ایستاده ام و هر چه گوید و فرماید کردن انقیاد نهاده ام و الحال بر برای جهان ندرای
 پوشیده نهان که پسر عد و تخلف که پادشاهان پیش و حکیمان نیک اندیش یقین نموده اند
 و بارش با کن سترین رسیده آنها را بنظر اشرف در ستاده شد تا خاطر مبارک از آن نفی
 یابد از این شکلی بجای است که اگر در سوخت داکر در حضور جنت که از آن شکر آب
 خورند و سیراب گردند بدان قاعده پیراب زلال باشد و دووم بر پیشانی که به هم صیوی روح چون

ازین صد و نیا را ز دو غزنه بزرگ بود که از اطلش می توان کرد و اگر بخرج را در سوه
زنی بچند و بر سر وی بنهند در حال بزیاد و اگر صورت زنی بزرگ که بر سر یک پای ایستاد
و کاهوی را در یک دست گرفته و بدست و میگری ذکر می دارد و تا زمانه و طوق ماه در سرن
و کو دکی در پیش وی در زن روی خود معقب کرده در کاهوی نکند و صورت ایسین را بآباد

[illegible]

بن محمد المودری گوید که صفت این سنگ شینه بودم که ترکان داند و به انباران
 بارانند منکر بودم تا برسدیم از ملک ترکان یالین جنس بود که گفت بلی گویست
 بزرگ که آفتاب از پیش آن برآید و در آن ولایت کرمای سخت بود و دوم بکر در سرها
 باشند و آنجا سباع و وحوش از تشنگی و کرمای مجرب باشند و صهرت پروردگار
 الهام داده آن وحوش را که آن سنگ را بشناسند و در میان برآید و بسوی
 آسمان داند و ناله کنند حالی ماهر اند باران آید و یالین گفت که جد من قصد کرد
 که از این سنگ برآورده و در آن از آن وحشی را دید که از آن سنگ مادی بود و این
 او بافت خند امده و او مانده کرده آن سنگ را از وی بستد و اکنون در دست پادشاه
 است که وقت که خواهند در برابر آفتاب برآید و باران باران و این شهر است
عجب این آفتاب از آن سنگی بود که در ایشان حطاف باشد هر که ایقان بود و بر خود بند
 ایقان زوی برود و اگر کسی خواهد که این سنگ را بدست آورد و بکشد حطاف را از غفران نالد
 حطاف بندار که این یقانت برود و سنگ ایقان بیاورد و در پیش کلاه و بند بگذارد
 و از آفرین گوید که در شکم حطاف و در پیکر بیاورد و یکی سنج سید را بر صحن خند
 سود کند و پسین بقرع سود کند بنیاس گوید و در حمله مرغ خانیکه شکلی بود و زرد
 کوچک اگر بزرگ شتری نهند و در پشت کنند محبوب خلایق بود و در آستانه کس سنگی بود
 معده از جوی بر سر زنی که بنده بار بید و این سنگ عزیز باشد و در فراتین ملک باشد
 خایه عقاب بزرگ بود و زادن بر ماده سخت شود و می ناله تا زینم برود و آن سنگ را
 بیاورد و در پیش وی نهد در حال ولادت بروی سهل شود و این عجب نبود اگر کبر باشد
 که کند و مثالیست ضرب آهن کند اگر این سنگ جذب بچرخ کند عجب نبود و اندر علم
عجب این اما بجز جوهریت سخت اجناس مختلف ملون سپید و عودی و مخطوط و شش
 و منقوش و جینی بود و فارسی و غزوانی و عسلی و عودی و باقرای و این زاهد نیکو تر بود و



و اگر الماس را با خون بر درویش بگذرانند که آتش شود و دمارهای الماس مثلث بود بعضی
 گویند که بندگان کویت که بران نتوان رفت بموده خوانند گوشت و میخسند
 و بران اندازند که کس بر دوار دمارهای الماس بران چسبیده پروان آید و بجا
 که آن گوشت را بخورد دمارهای الماس می یابند و الله اعلم **فادر** اما فادر زهر جگر
 بود و از آنجمله یکی آنکه اگر بر کردن مار بزنند اگر آن مار را پاره پاره کنند بمیزد تا آن مهره را
 از کردن وی بکشند بعد از آن میرود آن مهره قیمتی بود و نثر نثر را از وی بکشند و این
 این سنگ را بر خون خود زنند که اگر در طعام پیسی باشند آن سنگ عرق کند و این را بخورند
 بعضی خود سروی را است که از آن و پسته کاه و کنند این معنی درست تر است و در کردن
 بود و آنرا بر آردند بجز شوی بپایند و بر کسوفات النجوم کنند زهر را از پیام سرور
 و یاد زهر بسیار کونه است مانند و پنج که از خوابان اند **فادر** اما جگر القدر
 بترکستان بود و بدین استمطار کنند این سنگ را آبی نشاند که و خوش و ابو العباس

پادشاه برده بعضی خاص پسندیدند و از آن وقت باز آن غار محل در دوح است و پس
برای پستی و بلندی و این قدر کجاست بود از صفت گوشتها که یاد کردیم جانبی در کتب نوشتیم
از آن قدر قدرت پروردگار و مافضی باید کنیم از خواص اجبار محقق و ظاهر است **الحمد لله**
باب فی عجایب الاجار و صفات **تولد علی و ابن ابی طالب** **ع**
الانوار و ابن منبأ لما یشتقی فیخرج منه الماء سیکوید که پسندیدیم که از آن خوبها
روان میشود و بعضی شکاف میشود و آب از آن بیرون می آید یعنی دل کافران را از آن شکاف
سخت تر است که عبرت نمی گیرند و ما اجناس اجبار را یاد کنیم و بانه التوفیق **حجرات**
اما الماس سنگی است که هیچ سنگی را بشکند و هیچ سنگ شکسته نشود مگر که با سرب
ماتدانی که هیچ قوی نیست که بر وی صنعتی ستوی نباشد معدن الماس طلعات طبع و یک
سرد خشک است بر وجه چهارم اگر در زمین گیرند و نه آنها بر زمانه بجا صفتی که در است
بسیب آنکه معدن وی جای از او است و آن جنانت که در سرحد طلعات گوشت
بر بزرگ کشیده و چهار جانب او را از او دارد و ممکن خود ساخته از عهد حضرت
آدم علیه السلام تا زمان اسپند زدن آن اسپند زخمیت طلعات که که از آن
کوه افتاد و احوال الماس جای از او را بر روی عرض کردند اسکندر رغان بجانب آن
کوه مسطوف کرد و اندک کس که پیش رفتی بر وی و هر که آید بر آن از او افتاد و بر وی
اسکندر حکم راجع کرده در آن مهم با ایشان سوخت که در ایشان آینه ساخته بجا است
بزرگ و بزرگ آن چاه عمودی نصب کردند و آن آینه را بر سر آن خود نصب کردند
چون آن از او از چاه بیرون آمد و در آن آینه نظر کردند صورت خود را در آن آینه
دیدند و هر را بر خود افکند و بر دوش که اسکندر شمشیر با کشید و از چهار جانب او را پاره
نموده ساخته و از سر آن چاه بر او بردند و الماس را از آن چاه بیرون
آوردند و این معجزه که در عالم است از بعیت آن الماس است که اسپند پرورد

و چون پیش از آنکه میسوزد و بر سازه دیگر مرغی نشسته و کاسه آبی در پیش او نهاده
و بر دیگری بوز نسیم و سر بریده در پیش او نهاده و شمشیری و بر اطراف این کوه بقعه
هر یک از این منارها درخت و اق و اق برآمده و در هر پای سرشیب بران منارها
چراغ افروز و در آن شب را ایراع گویند تا سال آینده و ندانند که حال آن چیست



آنها که آن خوانند و اعدای اسم **جیل** **بیج** میسنگی است که چون تشنه شود و از
دور چون نزدیک بدان رود هیچ نه بیند و مثل زنند و گویند هو اکذب من **بیج**
جیل **ایچ** گوهر سپیدی در حد و ترکستان است و نمک بسیار در آنجا است
و راههای مخفی دارد و یک غلام زنگی حدت بدید آن راه را بند کرده بود و قطع آن
راه جان نموده که هر از مدتی از آن راه میروا پیشند که بگذرند و این حکایت بیادشاه

جبل طحا کو هیت عظیم بخت موت و بسیاری از نواد در شکفت در آنجا و بر بالای این کوه
 ششیریت که کس آنرا از جای بر شواند گفت و بر آن کتاب نوشته که کس آنرا نتواند
 خواندن و هر که قصد کند که آن تخت را بر دارد و از هر طرف پیشکمانه از نند و چون بگذارد
 پیشکمانه نیاید آمد اعلم که طایم باشد یا معدن دیو و پری باشد **جبل طیس** و **فای**
 کو هیت در دیار هند که در کوهی سپهر از قطره که از جانب کوه آب در آن می رود
 و نزدیک کوه هزار و سیصد و هشتاد و کوه سپهر که از آن مایه قوت سخن گوید و آنند و در
 هند و پستان شکفت هین است که سپهر از چینه از نیک کوه روان شود و این مقام است
جبل مقبور آن کو هیت که کافور از آنجا آرنند و در دیار هند بر آن جانوری که کس
 آنجا نیارد و رفت از نایک وی جانور آن میزند و در آن حد و دمای باشد که چون بر
 بکیرند و از آب سپهر آن آوند سنگ که در در سپهر امن آن کوه قومی اند که سپهر را
 سوزان کند و حلقهای آمین در پنی گشته درین کوه صندل بود و جوز و **جبل کوه**
 کو هیت بار سینه از میان دریا بر آمده بر آن بجای باشد براق و جلاد و چون توت
 و در چشمه است تلخ چون مرغوبه آنگند سنگ که در در آن پیشکی بود سپید ماسر بگذارد
 قلعی که در دود و نوره سپید کرد و **جبل السار** و آن کو هیت بر جوز و رانج کس
 زفت و کس بر سر این آن نیارد و رفت در روز و فانی از آن بر می آید گرم و شب از آن
 آتش میدفشد و آدی را بخود کشد و از بن آن کوه و چشمه روانست یکی گرم و یکی سرد
 و هر دو آب خوش بود و آمد اعلم **جبل سیدا** مهند و پستان از میان دریا می آید آبرو
 و بر آن کوه چشمه است که اگر آب دی بر سنگ رسد سپید گردد و **جبل رانج** کو هیت که معدن
 زراست و جای از دل و در آن حد و جندانی زرد بود که طویسکان ازین کشته و برین کوه
 بوزینه بود بسیار و در و فغانند و آرنند و کار کنند و نیزم کشند و فغانها بر زمینند
 و آمد اعلم **جبل و آتیق** سپهر کو هیت بر زمین خلق بر سر کوهی مناره کرده و بر سر کوهی که برشته

دعای دوران که از نه گونه چهره پیدا شد و الله اعلم **جبل سینا** کویت عظیم عن هر
که در آن در شود و بر آید چنان زاده بود و اگر چه ام زاده بود سگاف بر روی شک
سو و نو آید رفیق و این نادر است **جبل سنان قدس** شوال و قندیل و کوهها از
تحت شیره و می خوانند بموصل است و آبادان ترین و محبوب ترین کوهها اند از چشمها و نو
و طیب **جبل ابوالعین** کویت در میان زمین آب برآمده سبک بر آن توان رفت
یکی چاره پخت تا خود را بر آن افکند بجمد عظیم آنجا قهری دید و ستانها و قنای عالم
در آن رفت و دو کوه دید عظیم و جده که که ببالا تر زد و نتوانست که برود و این کوه را
جبل ابوالعین خوانند **طور سینا** در حدود مصر است در محای تیه میان قزقراین
کوه همین آید رفیقی کویت عظیم مبارک حضرت آفریدگار تورات را موسی علیه السلام
بر آن کوه داد و آفریدگار رفیق را چهار صد سال صلت داده بود و بنی اسرائیل
کرده شده بودند و هیچ وجه بخت موسی علیه السلام ایان نمی در پس جریس علیه السلام را
فرمان داد تا آن کوه را از جای برگرفته بآستان بر او بر بالای سر بنی اسرائیل داشت
تا ایان آوردند در جزایست که اول کوه که در دنیا خدای را بجهه که که طور بود و این
کوه شش هزار و شصت و پانصد جلی است در بر پله این کوه که کینه است که از کینه
موسی خوانند بآستانهای رفیق کرده و در نامی آمین در آنجا که مسقف وی صنوبر
بالای آن حصص در کشیده و چکس از آن پن تنوانند که بر آنجا خواب کنند زیرا که در بر آن
اندازند که در بر کوه این کوه شش هزار و پانصد است از مسخر خواجه آنجا بر بند و امر و نگه
راهب باشد و آنرا سمور و آبادان دارند و آنجا را این که حضرت موسی علیه
بنا جات میرفت و فی الحقیقه جای شریف و عزیز است و از جوانب آید و بر آنجا دعا
و رازی کنند و بسیاری از معلولان و رنجوران را در آنجا بر بند که شفا یابند بحضرت
حضرت موسی علیه السلام **پت** صدر از آن طفل سر بریده شد تا حکیم الله صاحب دیده شد

جو باشم که از میان این همه کههای بلند سینه من آید حضرت آفریدگار فرمان داد
 که جودی آید بس سینه بر بالای جودی قرار گرفت و اعدا علم **جل جلاله** کو هیت در
 زنجار عرض این که چه زفر شک است بران در هتار پشه بوقت بهار روان شود
 و چهار فرسنگ رود و بزنگ جویزه آید که در آن آب می باشد و مرغان بسیار چون
 بهم رسند میوای شیرینها از آن که جیب گند و صید ناکیرند و جرسیریه بر بند چون تیراه
 رسد که باز کرد و باز جای خود آید کونید مری میزمی است وقت رجوع این که
 چون پرواز است که رفته بود مرد آجانا بماند و هلاک شد این حکایت بس نادر است و گویند
 این که هیت سرطانیست عظیم که روانه کرد و اعدا علم **جل جلاله** کو هیت شافعی
 ری برف از سردی غالی بود و بران که مسج زوید و حیوان بران تر از کیر و کلک آید
 نه آبت و نه گیاه و از صد فرسنگ راه سردی میند از زیر دای آب خوش روان شود
 و همیشه آجانا با آید و عبور کند **جل جلاله** کو هیت سودف مهندوستان سرد و برف
 در عالم میند تر از آن که هیت در جرد و برود بران که اشرافم حضرت آدم
 علیه السلام ظاهر است سر قدی صد هشتاد و ارش و هر روز بران جای برق جبهه
 دبی رعد و آن در شیدن یا قوت است بران که و هر که ممکن نبود که کس بران که
 تواند ز قوت هر روز باران ببارد و قدم کاه حضرت آدم را عید السلام از غبار بشویند
 و از آن سیلها آید و بارانی یا قوت بریزد و در جرد و خواص زرد و زرد
 بر آورد و اهل تجارت و مردم پادشاه از آنقت نمایند و آنچه بزرگ و قیمتی باشد
 بخران پادشاه برند و آنچه که بک و بی قیمت بود به جایزد و باین طرها آورند
 و اعدا علم **جل جلاله** **سپنجار** کو هیت در تپستان بران صورتی بدی کرد و نقشها
 زیبا و منسجم آید آن کسری بود و اعدا علم **جل جلاله** **سپنجار** کو هیت مبارک بجد مصل کونید
 کشتی نوح درین که در افتاد نوح علیه السلام بدانت کتاب کم شده است و عاگرد و برکت

در دمان نرم میگردند و ملک از ایشان بختی نمود و پیش ازین دریافت و امداد
جبل آمد که هیئت در آن صدیقی که ششیری در صدر بر و ششیر در هضاب ایستاد
و بهر دست نتواند نگاه داشت و سبب آن ازین کار دانند و امداد **جبل** آمد
که هیئت بدیدند و آن را از دنا بود و جدا که مینویسند که در این پشته بید و بید و دیدن
جبل با **عاج** که هیئت بلند بسمت قد کرد و وی خراشیده است بوی سوز ریز و در آن
صدید بود و فاسد تدر **جبل** **لی** **شون** که هیئت متغ از یک سوی تر آشفته بدیدند
عظیم تر ازین که هیئت مکرار دند و پسندان و حمله از زیر آن پروانی آید و بر صورت
شبه ز کرده اند اما یک جانب وی تر آشفته که فرنا و میخواست از آن جاده بجا
دیگر کند بگم خیم و پرویز و آن قصه است **جبل** **جبل** **جبل** که هیئت عظیم و بزمند عیشت
بر آن آواز دوف و نی و میج شتوند و در روز یکس بدیدند و درین دریا
که هیئت بر یکی همیشه برف آید و بر یکی باد صعب آید و یکس بجا زنده گانی نتواند کردن
جبل **بر** **بر** **بر** که هیئت بر سپه وی مناره و بر سر آن سوارانی همیشه از آن سوراخ
آتش درفش چون غوی و بطر ابلس کی مثل است **جبل** **تونه** اما تونه که هیئت دند
بر آن آبی خوش گویند که ازین آب خورد از غم کرد و اما جانوری آید بر یک سرن
و گردان گوید که دو آد و آد و بخت از اذهای غالی دانند **جبل** **تیت**
در بخت که هیئت از آب برآمده اگر آتش بر کند آب بر آید و یکس را دشت
تبت بدیدند و آد و میز نهایی بسیار بسوزانند با نطق و کو که پس آبی از آبی برآم
و آن آتش را بنشانند پادشاه را بخت آمد و گفت بعد ازین همه عیاب گویند قبول
کنم که یکی در هر از است و امداد **جبل** **جبل** **جبل** اما جودی که هیئت که یک گشتی خرت
نوع علیه السلام برای فرود آمد و ملک مناوی نزد که گشتی بر کوئی فرود آید طوفانی
بگرد و سبب آن باشد که نهایی بلند هر یک میکشند که بر من فرود آید جودی گفت من

و بر صحنه دی ریح بود و در زیر دی تابستان بود و هزار شب و در هر شبی درختها
 و چشهای آب روان که در عهد نیاید **حکایت** شخصی را در اسکندریه شنیدم که گفت
 یک ماه ازین شعبها میرفت گفت در روم دیشم گردیدم و ازین راه دیدم
 که جنس و تنگ بلای دی درخت بود و وزیر عوفان بود مثل او و ندیده ام کفتم صد
 عمر قند و شنب ارزا دیدم گفت دیدم اما اگر از کرمهای موزیات دشت است آن
 کنم ترا طلال آید **چهل و هشتم** گویمت در میان دریا میسب و جای که شهر رومین گردانند
 و پس بر بران که زلفت و برد ز کار رسم عبدالعزیز و بر اصف این که کرده بودند و
 عمر طارق را از پستاده و مغرب و طارق غلام موسی بن نصیر بود و گفت چون بدین
 که هر یکه در پی وی دی کاوی منی میخیزد بران نشسته هر دور اشکن و بگذر
 تا بعد نیم صبح چون برفت ملک ترکان و بر او گفت که میسب و گفت بشهر رومین
 و بر او معادنت کرد و تا باری رسید آن کاو را دید صحنی بر پشته آن بردست جوی
 نوشته لیس و رای مذنب چون بدان که سحر رسیده مور جبار دید بران پهل
 سر یک جنبه آن اشتری و بسیار از لشکر و را بجز زدند و جدال و قتال با ایشان نمودند
 هیچ وجه با ایشان بر نمی آمدند از کثرت و شدت ایشان آوازه شکست یافته
 فرار نمودند و در غنیمت از آن مورچه گرفته آوردند نزد عبدالعزیز جبار بود و نزد کنگ



تاویرا کاه دارم و اگر نه مسلم را بیک جنبش خواب کند پس اسکندر گفت



ای درشته کلمه چندم اموعظه بگوی تا یاران مرا ارمنانی باشد گفت ای اسکندر
 هرگز درو نیایی یا دحق مباش و فریاد رس مظلومان و پیکار کان و در مانده کان باش و خرم
 خدای تعالی بر خدای باش **پیت** بخود پرس فریاد مظلوم را **جواب** از
 از اینچنین موم را **و** کار آخرت را بر دنیا بگزیند که نه اگر اندک است سهل بر او
 و دنیا را بر مثال رباطی دان که در یک روز منزل کنی و روز دیگر بودی پس اسکندر
 سخن را با دوی بجایی رسانید که از سوال و جواب عاجز آمدند و داعی کرده
 باز کردند و با حکما آن را از او میان نهاد و بر صحن آفرید کار شکفت مانند
جبل اردن که بهشت عظیم و مبارک بهشتان و همان دوازده درختک صفت
 چندین هزار پشه اب از آن روانست و قال جعفر الطیار **آن** فی جبل اردن عینا من
 عیون **انجته** بدین که یک وقت سر فصل بود بر قلعه دی همیشه برف بود و در نستان

باب فی عجایب الجبال او صافنا بدانکه در عالم کوهها بسیارند چنانکه کوه لبنان
 بیش از دویست هزار ساله و دره یون سپهر انبیا و دوازده باطل و دوازده بهشتان و سبلان
 بار و سیل و سهند در تیریز و بدانکه کوهها زینت و بیخ زمین است **قولی**
 الم یحل الارض جهاد الجبال او تادوا منست نسا و برنده گان و گفت زمین را از کاهها
 کردم و کوهها را میخ کردم تا زمین قرار گیرد و نگردد و خانه های شمارا خواب بخشد
 و خزینه های آب و جواهر کوهها سپردم و اعدا علم **فصل** بدانکه کوه قاف که از جبال
 خوانند از آن سوی طغات کرد زمین درآمده است و دیگر کوهها عروق و ریه ها و کوه که
 فلک القمر که آسمان نزدیکترین دنیا است از فرود آید سعید است و کوه قاف از زمره بزرگ
 و چون هر صبح آفتاب برآید و بران می تابد از ششای آن آسمان کبودی نماید
 و کوه قاف بر کرد عالم برآمده است و در میان او دریای انحصار و دریای محیط نامند
 در طرفی و دنیا در چون خاتم انبیا بر روی آب و سنگند و ذوالقنین چون از سفر
 طغات بیرون آمد و در شنای دید و کوهی در نظر او درآمد که طول و عرض آن کوه
 به بیست و نه فرسنگه را دید که دستها در گردن و کمر گاه آن کوه در آورده چنانکه کسی
 جزئی را نگاه دارد تا بر نخیزد و در خود بجهده نماید **پت** قوی یکری دید بر پشت کوه
 روزه و دستها بر کمر گاه کوه و با یکی چون رعد می کرد و میگفت ای خدا
 که از گاه آفرینش تا به خورشید خراز تو پوشیده نیست بر خلق اولین و آخرین رحمت
 کن چون رسید بوی رسید گفت ای فرشته ایام هیچ از عالم سیر نشی تا اینجا آمده ای
 ذوالقنین پیداشت که از او شناسم میدهند فرشته گفت ای اسکندر سر که از قرن
 عالم به گیر قرن رسید و در آن ره عالم به دیده بود و در آن ذوالقنین خوانند اسکندر گفت
 ای فرشته این چه کوه است گفت این کوه قاف است و آسمان بر روی آن قرار
 و این کوه آم الجبال است و همه کوهها بوی سوخته است و آفرید کار را بر روی توکل کرد

که حرارت در اجواف بود چون شهرهای کوپستان که سرد بود **م**گر اگر پسند که زمین مک
 و جب بسیار که است چرا که مست کویم زیرا که بهبوط و چون که قابل سپرد بود قابل
 نیز نباشد و به آنکه سرد و اگر ما بسبب رتب و بعد آفتاب است سر جا که آفتاب نزدیک
 بود که ما مخط با شد چون جنوب و سر جا که آفتاب دور تر بود سپه مخط بود چون شمال
 و درین سرد و حد و حیوان نباشد و زمینهای مجهول را اندازد نباشد و پس بدان رسد
 و حیوان در آن محتمل نیاید و اگر درین زمینهای مجهول حیوان بود و غریب بود مثل کردن
 و ذات النون و غیره و از آن حد و پوست حیوانی آورده بودند نزد وایرهای سیاه
 بر آن نه و در هر دایره پسین کرد و آورده و خطی سبز از پیشانی بر سر کشیده و بقطار
 و تپه و بکشیده و دیگر حیوانات غریب باشند که زنده بمجور و نغش و آدی را
 در آن ناحیه راه نیست یا از کما مخط یا از سرهای مخط که از آن حیوانات خبری آرد و درین
 عهد مرغی آورده اند از حد و شمال از آن بهار میخوانند و سرد داشت چون دوما کل و کل
 فرستاده بودند بیاد شاه قستان مغار و پامیاسن و خود سپید پامیاسن و متقارن
 و بر سر چون کوزن شانی داشت و آن پوست در شب جووانی میافروخت آن پشه



در آن شب میکرد این مقدار کافیت از صفت زمین و ماصفت بعضی از کوهها بگویم ان شاء الله

یافت و مکر را بری و اصفهان و ارسنیه یافت و زنت را به زمین و وضع کردند شب
 میوه های سینک و این دشت بود و روی او نهادند و همدان یافت و صدق را به چنان
 و خیزات را به چنان یافت و امد علم **روایت** یحیی بن محبوب گوید که خدای تعالی غسل را
 آفرید و با مکر در حق نهاد و صبر را با جفا در شام نهاد و فقر را با قناعت در جزای نهاد
 و تو انگری با ذی سلی در مصر نهاد **روایت** عبد الله بن سلام گوید در روزی راه ده جزو آفرید
 نه در قطعه نهاد و یکی را در تمام عالم و بضاخت ده جزو آفرید نه جزو در عرب نهاد و یک
 جزو در بی عالم شادی و ده جزو آفرید نه جزو در مسند نهاد و یکی در تمام عالم اندوه
 ده جزو آفرید نه جزو بترکان داد و یکی بختی عالم دلیری ده جزو آفرید نه بترکان داد و یکی
 به تمام عالم و بد آنکه بصحتی نیکو که عالم مثل زنند و مشت باشد و عوط و فتن و مهر
 و بهره و همدان و آردند و سر کنند و صد کرمان و شش نیش بود و باره این و در طبع
 و انبار ری و سیاهان زمین و این مقدار از خواص عالم گفته شد ان شاء الله تعالی
 ما اینها را در بابها تعالی یاد کنیم و شکل قیام سبوح که در کتب از حکما ما تقدم نقل کرد
 و از برای سرفتی علمی و هوایی و خواصی نوشته اند یاد کنیم ان شاء الله تعالی و حمد و الثناء
مفصل فی خلق الارض بدانکه اهل سنت بر آنند که حضرت آفرید کار زمین را گرفت
 در یا آفرید و گوهار را از موج آن بجهت گردانید بعضی گویند که اصل زمین خاکت و حجر
 متولد شد زیرا که نبات بر طین روید نه بر حجر و زمین دور است معنی در میان فلک
 چون زلزله کشم مرغ در میان سپیده هوا اگر در زمین در آمد **مفصل** بدانکه مساحت
 زمین سبطی آن چنان هزار و پسیصد و پنجاه هزار و چهار صد و دویست
 هزار و پانصد و هشتاد هزار و شصت است زمین چون خربزه است خطی بر آن نهاده بر قسم
 یعنی جنوبی و یعنی شمالی و ششتهای شرق معتدل بود و زیرا که آفتاب آنها را خوش کرد و آنرا بهر
 منزلی بسیار سقیم بود که آنهاش عن بود و ششتهای جنوبی را بهای گرم بود و اهل آن ضعیف تر گشتند

از منوب که روم است بسیم داد و میانه که ایران شهر است بایرج داد و این
فیتی است بطول اناج سینه علیه السلام که شیخ الانبیا بود زمین را قسمت کرد و چون
و بسپس داد اول از سوی صفایان که جنوب است بجام داد و پاره شمالی که سیدند
بیاقت داد و پاره میانه که کندم کوند بپام داد و اما قاریان مفت اقلند
و از هر پس حکایت کند **پسم دیگر مملوشت** زمین را پس قسمت کرد میان ملوک مفت کاه
و هم خراسان و سجستان و جیلان و طبرستان و آذربایجان و عراق و ارمنستان و سیاحت
مدور از ربعی **سبح العالم** مفت کاه کرده اند از تقاع قطب شمالی در شهر رقه و تهر
گرفته اند در رقه سی و پنج جزو یافتند و تهر سی و چهار زمین را بنمودند و نسبت
و مفت میل بود بران قیاس که نه **سبح العالم** است و چهار هزار و شصت و یک
و دوازده هزار و شصت سیاهان دارند و هشت هزار و میان دارند و پسم هزار
فارس دارند و هزار و شصت و یک عرب دارند و بطلیموس جزئی ازین بلند تر یافت
از تقاع برداشت و قیاس شد با دو کوهها برداشت از اول تا ثانی سفت
و شش میل بود و در فلک ضرب کرد و نسبت و چهار هزار و شصت بود و با شکل عالم را
بنکاریم چنانکه از آن معلوم شود و گویند که عالم هر دوه هزار است یکی از شرق تا غرب و هفت
هزار دیگر است که در آن راه نیست و با بقاع و احوال بنا را بگویم و به آنکه قیاس
بر مسلم شاه آفرید را بگرفت و خضر فیروز بن کسری را از وی بسته سقطی دید و در آن کتابی
یافت بران نوشته بودند که **بسم الله المصور** مقادیر فیروز چهار هزار قیاس کرد
و عالم را بدید و غم ترین جا میاد و در این دوشوشت را یافت و سردترین جا
قائعا و خوارزم و مرو و همدان را یافت و بر دبارترین جای شایسته و در جهان دری و زنج
و بر دوق را یافت و خط را در پستان و اصفهان دری یافت و بکل را در خراسان و اردبیل
و اصفهان و شیراز یافت و لغت بارسینه و آذربایجان و کرمان یافت و چپه بکلوان و همدان

جادگویند و موات و آب و آتش و هوا را نه جادگویند نه موات نه حیوان و نبات را
 صامت و ناطق نیکه نیکی و الجله قنبر یک کار همه رب الارباب است و همه را حکمت
 آفریده و بهندوان زمین را قسمت کردند بر هفت اقلیم هند و حجاز و شام و باهم و عرب
 یا جوج یا جوج چنانچه است در زمین بر خط استواست و هفت درجه است هر
 درجه بیت و پنج و پنک سر و پنکی و از ده سر از ارض با جمله در ربع شمالی یم
 و ربع جنوبی خاست و نیمه زمین ربع شمالی هم خاست و ما را از ان خبر نیست و هر
 ربعی را بر هفت اقلیم مقسوم کرده اند هر اقلیمی سه و هفت سر از و پانصد و پنک
 بود اقلیمی در دست عرب بود و یکی در دست روم و یکی در دست یا جوج و یا جوج
 و زمین محرقه تا سر اندک سکان وی سپاه و زشت و بر سر چوبان و
 دراز عمر باشند و در آن حد و دژها بود و طول این اقلیم چهار و پنک بود و در
 آن شهر از سر اندک تا حد جسته و پسند و زاب است تا مردم وی چنان است
 نباشند دراز این چنان اقلیم اول بدید است از صحرای جان تا چین و هند
 و شام و فارس طول و عرض شده از افریقیه و بلخ و مرو و مشهد و روم
 خرقسطینه شده از افریقیه قومی اند بکار و زبان ایشان دشوار و کوهی
 پستانها را داغ کنند ترکند و خانه های چوبین دارند و بهار و تابستان
 که اجبار ملوک بود از فارس و میان و زمین را بخش کرد بر سه قریه
 خویش قطعه اول از مشرق تا ترک و چین بتور داد و پار و دیگر



باب فی تعریف الارض و صفات ما فوقه و تحایه مولدی خلق الارض فی یومین

و یجعلون له انداد یعنی من خدایم قادر که بیا فریدم زمین را بدو روز تمام هر امتیانی
کدام سمتی من چنین زمین تواند آفریدن و در جای دیگر فرموده که لم یجعل الارض مساوی
نه زمین را ارامگاه هشمارد اندیم منت بر بنی آدم می نم که زمین جای آسایش نیست
و پرده عورت مرد کاپیت شب از سایه و ست جای پنجه نیست همه نباتات از آنجا
روید درواز روی خلق است خانه کعبه روی است بر ده بار بخشنده و اما
قرارگاه آب و آتش و باد است هر چه به وی سپارند که صد کند و باز دهد
خوینت را است بران همه چیز نماند فلک و ماه و اقیان و زمین گرد
چون چکران و زمین چون مادرشایان آرمید و بهار مشاطه زمین بود و خلیف و خزان
بر روی کریند باد و آتش که اندر سخای نماید آخر آن شمع داری کنند و البته
عالم و هر چه در دست حکمت است و هر چه بی از هر حکمت آفرید و چون اجاد و جادات
اگر چه بدایت خلقت از معنی مطلق اند و هر یک میگویند که ما را صانع است قادر
در سر ذره از عالم که بیسی عجایب است و در هر صحنی که آفرید کار جل جلاله حکمت خود
آتش برید مردانا سر کار نظر کند داند که هیچ وجه جز رضای خود بقضا دادن چاره
نداند قبا که اسپن الخالقین **تقریر خطه الارض** بدانکه کره خاکی که عالم است
هر چه در است بر چند قسم است یا نبات است چون حیوان و نبات یا اجاد است
چون جواهر اما فلک و بروج و کواکب را نه جاد گویند و نه نبات و اما زمین

است که هر کس در آنجا رود و ببرد و سر جانوری که در آن غار رود ببرد و گوشت آن را در
 در میان یکدیگر کشش کردن آن طوبی دارد و الله اعلم اما گویند که جند نوبت در آن
 این غار کارها کرده اند اول آنکه این غار در دامن جبل واقع شده در
 غار اول میتوان در آمدن و در میان در غار دوم چاهیت که از دو کزانه نزدیک
 آن غنیمت آن رفیق و در غار اول آتش افروزند و از روشنائی این آتش میان غار
 دوم نمایان باشد و صورتهای مایل و عجیب نمایان میگردد و بخاری از آن چاه
 بر می آید که هر چند آتش نزدیک آن می اندازند فرو می نشیند و امتحان دیگر آنست که
 زنی با شوهر خود جد کرده اعراض نموده و بدین غار رود و رفتن که پنهان شود
 بس شخص نموده آن زن را در آن غار مرده یافتند کس غنیمت آنست که نزدیک آن چاه
 رود و چنانکه ترتیب کردند و او را پیش کشیدند پاره پاره بر سر چکان می آمد خبر پادشاه
 عصر رسید و دانستند آن پسر را که در هیچ وجه جزئی معلوم نشد حکم جج شد و پسرشکی
 مدوری مقدار یکمن آوردند و در غار انداختند و باز پخته بستند در آن چاه انداختند
 بر تپه دو دو بخار از آن چاه برآمد که از تنب این رنره مردم آب میشد فی الفور
 بر و ن کشیدند آن پاره پاره پاره شد و آن زخم باریک شده بود که اگر کسی نفس بر
 می کشید پخته بود و افتاده و قرآن سر جوان و بپایم میشود و در اصل تجربه
 و حال را باب دانش جان دیده اند و تجربه کرده اند که در میان آن
 چاه چه می میگردد و بشیر تا در آن ترتیب کرده اند و آن یکم و دو و از
 کردن آن بخاری واقع میشود و قتال میگردد و از سر جوانی در تن را کشته
 می نمایند و این جمله در شکفت آب گفته اند و عجیب چاه و دریا و چشمها
 گفته اند و ما بعد ازین یاد کنیم احوال خاک و زمین و بایستی حالات آنها را بگویم
 است و الله متعالی و تعالی و العلم عند الله و الله اعلم و ما نویسی الا بعد

که با و را از انهنه آبی آید و کاوی آوردی اندازد بدانشد که راه بود از چاه بمان
 صد و ده اعلم **پس** در جانب جنوب اندر حد و شهر اندیس نراست بخت بزرگ
 خباخته اگر فیل درانی قد ببرد و درین نهر سنگی مت که آنرا بنه خوانند آدمی را
 بر خود کشد از یک تیر پر آب راه و هر که آن سنگ را بدیدد بنه آن بنده که میرد و مردمان
 از چهار جانب عالم سیاه و کفار کنند و هر کی را گرفته در پای او در میان کاینان
 نهر بگذرانند و از آن سنگ غای طاهر کرد و دیگر آن فوت ندارد که جنوب است
 تواند کردن و در کنار این نهر سنگ سیاهی نقش در و صورت های عجیب بدیدار بود و در
 بسته ها و اند که بیک قدم بر پشت کاوی ایستاده لوح بردست گرفته از پشت و بر
 لوح نوشته که بیشتر مرد که راه نیست و دیوی سپهر از آن آب بر آرد و بآن بت می کرد
 و زنی را در آنجا علوه بند کرده پایا در گردن وی انداخته اند جان بفرج او عیانست



و هر مرد که آنجا رسد بران طایفه گرفتار شود و بصورت جانوران گردد و الهمة تعالی را
پس آورده **پس** در سرزمین شتر آذربایجان دیه است که آنجا را سپند خوانند و در آنجا غای

در آن مستقیم افتد تا فرو گسند و از وجه اکنه بر طرف کرد و واسعه اعلم **پسر هندوستان**
 بهمنه وستان چاهیت که آب آوردان شود و وقتسم کرد و سر متی در سوراخی رود
 یکی صخره زد که در دستم قاتل شود و دیگری صخره بگوید که در تریاتی بودن و این
 تا در است **پسر** بگوید ثبت چاهیت آن چاه نغایبی دارد و بکنی که در آن چاه رود و او را
 بشنود و چون بزیستد دیگر مار شود و واسعه اعلم **پسر** زمین بامیان چاهیت که آزا
 علورک خوانند آنجا چاهیت که آب بر سر او در چون بختش شود و قاتل آب کند و فرود
 و بخیر را غرق کند و بعد از پستی ایستاده و کلنجار پسرون اندازد و بادش وقت
 آن حکایت را شنیده گفت من این قول را قبول ندارم و عتبار نهم که هر که بر بان آن غار شود
 بس بر سر آن چاه رفت و در کشته پنهان شد در وقت زوال قاتل آب بر سر چاه برآمد
 و بخت میس آب کردند و چون پسر آب ننهد و به بخود کشیده غرق کرد بعد از زمانی ایستاده



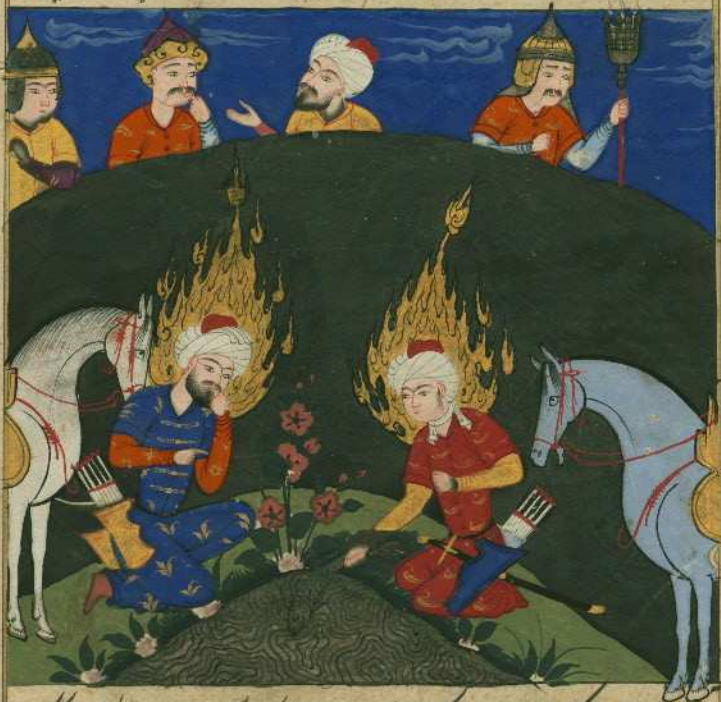
و کلایان پرون افتاد ملک بخت نموده بمنزل خود بازگشت **پسر** در ولایت **هندوستان**
 و هیت نام وی سستی در ناحیت مهر دان و در آن چاهیت که قزو بی هیت
 پادشاه آن وقت گفت من این چاه را بر کنم آن سال هر گاهی که در آن ولایت بود
 کرد و در آن چاه رخت بپوشید و سال دیگر قافله ماوراءالنهر آمد حکایت کردند

آفتاب فرو رود باز رجوع کند بر سیدم از آن حالت گشتند همیشه چنین بوده است و تفتی که اگر
 باشد خود با خود آب آفتاب رجوع کند بر اینم آفتاب فرو رفت این مقدار از عجایب
 چشمها و نهنگ گفته آمد و آنجا نشینم و در کتبها نیستیم هر چند که ما را بر تانی قاطع بنویسند آنچه
 یافتیم نقل کردیم و بعد از این بگویم از عجایب جاها هر چند که آنرا کثرتی باشد اما آنچه در آن
 شگفتی باشد و عجایبی آنرا باز گوئیم انشاء الله و هذه الغیر و العلم عند الله قاری
باب فی عجایب البر و البیون المحفوره و صعیت گویند در قبیل بنی عامر ثبات
 که چون حضرت سلیمان آنجا رسید شکر و تشنه بودند و زمین خشک دیده در مانند خشت
 سید علی السلام دوی را دید که میخیزد گفت مردم از تشنگی بر میخیزند و تو خنده میکنی گفت
 یابنی الله در زیر قدمهای ایشان آبست و غنی سینه دار برای آب غنث می کشند پس
 بفرمود تا دیوان زمین را بکنند و دو سینه چشیده آب بر آمد و گویند قوی در صحرای تشنگی
 بودند بجای بن یوسف گفت اینجا را بکنید که آب است چون بکنند آب پروق آمد که گشت
 چگونه دانستی گفت در حالت تشنگی خدا را دانسته باشند و آب خواسته و اجابت
 افتاده و آب تر از روزی شود و الله اعلم **پ** گویند در پاره چاهی است آب خوش
 و سکن دارد و چون شست فام در آن چاه اکنند از آن آواری عظیم آید تا سه ش
 بکه زد و آب گرم شود پس ساکن گردد و الله اعلم **پ** بر کوه سرانند چاهیت هر که بوی
 کند تشنگی از آن چاه پروق آید مانند تیره و دیر افکار کند و پسند اند که آن چاه
 بعضی گویند که مرقد حضرت آدم علیه السلام **ب** بحدود دومان چاهیت
 هر که از آن آب بخورد اسهال شود و اگر آن آب را جای بزنند خون گردد و اگر در تر بزند آن
 سنگ گردد و اگر فوّه حیض در آن چاه اکنند صند آن با د از آن چاه خیزد که دیوارها بکنند
 و فوّه را پروق اندازد آنگاه پیکش شود و در گنبد متقد من خوانده ام که اگر کسی
 پوست روی آدمی بر سر نهد کند و فوّه حیض بر پیکش آن کند و بر فراز دای عاصف جهاد

عین الخیر آن چشمه است در حد و چین سر وقت که خواهند که باران را در آب پی ریزند
 مناج کنند و مردم گرد آن بایستند عالی باران آید چون بسیار بار و آب را پس در کنند
 باران بایستد انگاه آن آب را کشته گوشت ویرا بر که هماغه بنهند تا خوش طعم
 بخورند گویند که آفرید کار را آب داد ما آفرید و ویرا گوشت میدیم و الله اعلم
عین قریب چشمه است که از کوهی زیری آید جوهر و زو سیمین در آن یابند نه اند که آن
 از کجای آید مردی در آن قدحی روین یافت بر آن نام مکی نوشته چند سال بر آن
 بدست گرفت و گفت این از آن منت در دریای روم افتاده وی گفت در چشمه قریب یافتیم
 بداشت که آن چشمه از دریای روم است و کشتیها که غرق میشد و مساعها بعضی در آن
 حشمتیانند و الله اعلم **عین الملک** آب وی کرم است در اسکندریه هر کسی که در آن رفت
 برض از وی زایل شدی ملک روم حلت کرده گفت مرا برض است و نزد یک اسکندریه
 آمد و پیغام فرستاد که من از بهر آب آمده ام ایشان او را از آن منع نکردند و وی آمد
 و در چشمه مذکور نشسته گفت که برض من نیک شد شبی بآن زد و شکر دی غلبه کرده
 اسکندریه بایستد و آینه اسکندر را بکند و بعضی از مزاره ویرا ویران کرد و آب
 این چشمه را که در کرد این ملک را آن شب برض بدید آمده باز گردید و الله اعلم
عین المریض چشمه است بحد و دغور بر لب وی پسکی در آن نه سوراخ بسیار
 انجا آید برهنه و بر سوراخی نشیند و مرد پای در دو سوراخ کند و از آن چشمه آب بران
 میرزند تا از هوش بروند ویرا در حد چند و در زیر فاکس پتر کنند تا کرم شود و بهوش آید
 و نیک شود و الله اعلم **عین دار و از بلا** است به بنیانند حجه عظیم در آن سوراخ آب
 از آن بر میخشد و بزرگ بر در آن سوراخ می آید و پس بر زمین میزند آب رود و میشد
 و وی بکار دارد و چون فایز آب باز رود و الله اعلم **عین البین** چشمه است عجب ملک
 بن عبد الله گوید با حقایق رسیدم نهی دیدم که آفتاب بر آمدی بر نشی تا وقت غروب و چون

بجرب و قوی و پسترس فاسود کند مخفی را تیر زده بود و اندک وقت بر چکان سرون آمد
و مردم میگفتند که این چکان بکبر رسیده است سرور و پیرا در آب نشاندند چکان از
پهلوی وی سرون آمد و نزد یک این آب گرم آب سرد است که خورق محال را نکشید
و اسهال را سود کند و از در چشم بر نماند و مع اندرانی ازین چشمه آورند و توپهای
ضغایع و مثل جوشه در بیت المقدس بود و در همه عالم و آن منطوق شد و صفت آن
گفته شود **عین الدّم** چشمه است بر انشان در دیه تجار سنج چون غنیمت بشود اگر چنان
اکنند سنگ که در منقش است **عین البیت** چشمه است بختان سر جابوزی که در رشت
آنجای بگذرد آفتی بوی برسد و در دیگر ایام آفتی نکند و میل کرده اند آنجا تا کی بنگرد
عین الیم چشمه است در چین در سرای غفور آبی خوش و سودمند دارد و چون یک کوسنگ
از آنجا بیشتر بر ندیم قاتل کرده **عین المیثقه** چشمه است بخت ری ترا عین المیثقه خوانند
و اغلب آبهای آنجا جاری آید و در چرخیدند که جبب شود این چشمه است که ششیری
به آن کمی بنزکریار علیها سلام بکشند درین چشمه بپوشند و الله اعلم **عین الشبیر**
از زیر که ستون سرون می آید آبی صافی هزار درم در آن اندازند بار زه شکزار
دشمنش درم کرده و سبب آنرا بخدای قالی کیسه ندانند **عین البطریه** اما آب بطریه
بسیار است چند هزار بار و عمارت و غلات در آن میرود و آب آن سرور و خوشتر بود
و مثل این نهر است در چهار فرسخی دشمن چهار پال روان بود و چهار پال خشک شود
و این را غوره خوانند و نردیک در بطریه است صفت سال روان بود و صفت سال خشک
چشمه بکن چشمه است بخرستان بر کوهی بکن بر دی زنند با سید چون مرد نهان شود
روان کرد اگر صد بار چنین کنند همین صورت بود و الله اعلم **عین الطیب** چشمه است بر کوه
خا بر بسکی چند و گاهی آب از آن بر می آید مانند تیر بر سطح و گاه میزند و بباران در میزد
و گاه آب که در ذوقی آید از آن بوی مشک و غیر آید و در آب شویند مطیب گردد

بس ایشان از آب خوردند و حیات جاوید یافتند بعد از آن اسیران ایشان



آن شبه ناید یکست هر چند طلب کردند یافتند پس بکنند آن دو را از مقدمه شکر کرده
از طغیان سرور آمدند و بر پوششهای رسیده از طغیان بجای یافتند و الله تعالی اعلم
چشمه جوش چشمه است بطافان کرم جناب که اگر کسی سفیدی در آن ننهد چرخه کرد و دیک
را در آن شیر نمید بکشد هر که بخورد خون از شکم وی روان شود و بطریقتان شل این
چشمه است و در حد و فارس نیز چنین چشمه است و که با بر سر آن کرده اند که آب کرم
می آید و عوام میگویند که آب آنرا دیک کرم می کند آنرا جام حضرت سیدان علیه السلام گویند و الله اعلم
عین الملیح میان فغان و قرین است عین الملیح گویند آب کرم است و شریف باشد
با جمیع آنرا زاده خوانند و سر آوی و صب را می گویند و را او اختیار باشد و صدام و ما و نا
و صفتی بر و بر او آفتاب نشسته نموده اند و دیکت یه و ششهای شکسته سرور

چون آب که دشت و هندوان آنجا آیند و هزار در ویش را نان دهند و از کف آن تو بکنند
 پس از آن صندوقی چون فوان آب سرون همد و باطراف رود اند که در و بعد از آن
 اسبی از سو راخ آن صندوقی سرون آید شلخ دارد با همان نگاه میکند تا آن حاجت
 را همه سیراب کند و هندوان گویند که آن آب از شوی کنه کم کرد و از طاعت کردن نایده
 شود و الله اعلم **چهارم** در طاعتی که از آن آب بخورند و دیگر نمیرد اسپکند و روزی
 صفت آن چشمه شینه قصه آن که در جبهه طبع نیافت چون در میان طغلات رسید گفت
 هیچ سری با ما نیاید و هر را باز کرد و آیند جوانی در خود را در صندوقی پنهان کرد و ناخود ساخت
 اسپکند و در آن طغلات در مانده جوانست که برگرد و جاره بازگشتن نمیدانست گفت
 در اینجا اگر چری با ما بودی که ما را جاره کار نمودی نیکو شدی گویند آن جوان قصه پدر را
 اسپکند و گفت وی خضر بود **علیه السلام** او را حاضر کرد و گفت ما را جاره بیا موزکشت
 اینجا که ما و یازد یکم بش و بگذارد چون باز کردی ما و یازد آتش کن ما بر سر یک چو در و پس
 جهان کردند و خضر **علیه السلام** مقدمه شکر بود و حکا گفته اند که از شکر این هر که ام ماهی برآید
 در نعل نگاه دارند که چون بدان آب رسند آن ماهی زنده گردد و چون ماهی در سیاهی رفته
 بجای رسد ند که بریزد سنگها بود و او از زین شینه که از این سنگ ریزه ناکر پس بود
 پشیمان شود و سر کس بر بندار و پشیمان شود بعضی از آن شکر از آن سنگ ریزه ناکر
 و بعضی بر نه اشتد چون بمیان طغلات رسیدند دیدند همه جواهر بود و بعضی از مغفرت
 گفته اند که اسپکند از آن چشمه را دید و از آن آب برداشت اما روزی اسپکند نشد
 و بخورد و خود آب روزی خضر **علیه السلام** و بعضی از مغفرت گفته اند که چون در طغلات
 درون رفته چشمه دیدند که چون رعد میزد و چون برق میزد خورشید و چون تابش میزد
 و چون دریا میزد پس خضر و انیس از اسبابا و زوایا نه و در کنار آن چشمه نشد
 و نان آوردند و میخوردند که آن ماهی که در نعل استند زنده گشته و در آن چشمه آب رفت

از وجوه بسیار در خسته سر کا که مردم از آن نرو و نقره بردارند آن آب باریک در مای
 شود و عبور کردن تکه از در و چون بگذرانند همان آب باریک بود و بعد از آن علی اراک
 و پسر آن کار را بغیر از فدا ای تقای کس نداشتند و بعضی گویند که آن از طسمات حکما و ناست
سرمه اطلاق است عظیم در آن مای بود که از آن مای قوی معلوم کرد و بپاش
 شود و هر کس به آن آب غسل کند آن شب البته احلام بیند و الله اعلم
 هنریت عظیم در حد و آذربایجان و بر ریای طبریه ریزد و هر کسی که بر آن بگذرد
 خود کبشاید و خون فصد از وی روان شود و این خود خاصیت آن هنر است و الله اعلم
عین سرمه آب هر چشمه است سرخ در ترم در میان وی و بسجین و هکاه بود
 بتابستان سرد بود و درستان گرم بود و آب این چشمه خوش بود و الله تعالی اعلم
عین احمی آب احمی بارهینه است سبید باشد مانند شکر اگر بر جاده آید بسیار
 کند و اگر در جام زرین و سیمین کند رنگ گیرد و اگر آینه کند رنگ نگیرد و اگر کاهی زرین
 چشمه در آید بخوش آید بس ساکن گردد و الله اعلم **چشمه ایت** چشمه ایت با در بایان
 که از آن رنگ کند و در همه آفاق مثل این است و در زمان سلطان بود و در عالم
 آب بسیار که بر آن صبح کند است و الله اعلم **عین الشمس** آب مای بر که هسلانست
 و در یک سین کرده اند که یک ارش سطری دارد و هرگاه که خواهند که آب دهند گردی
 آتش سوزند پس از آن حد ششونند و آب روان کرد و از چشمه چون آب را باز دارند
 در زمان رئیس آن ولایت کل پرن بردار و در آن چشمه افکند این شکمش است عظیم
 و الله اعلم **چشمه اقلیاب** این چشمه است در سوب که از زمین جاجم خوانند چشمه است چون
 آفتاب بر آید قطره در آن نماند چون آفتاب فرو رفت بر آب گردد و الله تعالی اعلم
چشمه صند این چشمه است در سوب بر ساحل دریای آن ولایت صند و تی نهاد
 و قلعی بر وزده و بر سر آن چشمه نهاده و در آن سوراخی از وی میچشد و دها بر آن نهاده

و چشمها و عجایب آنها را نشان داد و تبارک و تعالی و العلم عند الله و صدقه المستبرز
باب فی عجایب الانهار و الجداول و الغیون قول الله تعالی و قالوا ان یومئذ یخرج
 لنا من الارض میوه غایبه که نماند و چشمها در عالم بسیار است و ما بعضی را یاد کنیم که در آن
 شکفتی بود تا ایمان در دل خوانند و بشنوند و زیادت کرد و الله تعالی اعلم
من اللیل آیت که در آن کشتی روان نرود و مکر و فریب نه وقت فرود رفتن آفتاب
 ساکن کرد و آنکه کشتی روان کند بر لب آب دریا حاجت از نیاز کسان جسم آینه و غنای
 یا شتر در آجا قربان کند تا یک هفته زبان بر آید و طحان پرود و گویند و چون رود و نه
 شود همه ایشان در کشتی نشینند و روانه گردند و بعد از آن دیگر مسدود شود و در حد و
 این نهر که همادشهای عظیم بسیار بود و درین پیشها میوهای لذتیه باشد و از حیوان و گیاه
 بسیار است و بر لب آن نهر بت مسین نهاده اند و بعضی میگویند از رز بود و گویند از زمین
 رسته است رز که مقدور آدمی نبود که آن تواند کرد و بر پیشانی آن بت پوشیده اند
 که لا تجاوزن فکما لا یرج یعنی از اینجا در گذر که باز نیایی و چون مردم در پیش آن بت روند



آن بت خاموش کرد و از جانب راست وی آب جاری می آید که جانب چپ می رود و در پیش آن بت

افزید کار غرض دل خواننده زیادت کرد و یکی را پرسیدند که غایب دیدی در دریا
گفت در دریا نشستن و بدست سرون آمدن از خطی بیانت و کعبه لایق رکود که
حضرت خضر علیه السلام بگرد عالم میگشت و بهر جای دستگیری و اماندگان میکرد و جماعتی از بندگان
که در دین و کیش حضرت خضر بودند که زایشان خود بدین دریا افتاد و از غایب دریا نماندند
می پرسیدند و خضر علیه السلام جواب ایشان میگفت تا بصل این دریا رسیدند بار
گفت مرا فرد که ازید تا تو این دریا را به چشم بس فرو رفتی می رفت مکی را دید که
گفت ای آدمی بجا و چشم تو می داری که میروی گفت بفراین دریا میروم گفت در زمان
حضرت نوح علیه السلام در آب این دریا مردی افتاد و در بشت این دریا رسید
بجین بر صحنی را یکس بقعر رسانیده بس حضرت خضر علیه السلام از وی پرسید که تو کیستی



و درین دریا به می کنی گفت من مکی ام که ازید کار مرا موکل کرده است که سر جاکه از دست
و او را برادر در می شد می پرسید ایشان را تا وقت که او نام و در راه بودند و می پرسیدند
بس حضرت خضر علیه السلام را و او را دان کرد و باز کرد و به شرح آن حال را بآید آن خود گفت و هم
در سبده افتاد و شکر خدای خود بجا آوردند و ما بعد ازین یاد کنیم صفت جد اول و سزا

A vibrant, folk-art style illustration depicting a scene of supernatural terror. A large, dark grey serpent with a horse's head and a fish-like tail is the central figure. The serpent's body is covered in yellow, flame-like patterns. It is shown attacking people in a pond. One man stands on the grassy bank, looking on in shock. A woman kneels in prayer, her hands clasped. Another man is swimming in the water, reaching out. In the bottom right corner, two men in a small wooden boat observe the scene. The background is a solid green color with stylized dark green foliage. The overall style is reminiscent of traditional Indian miniature painting.

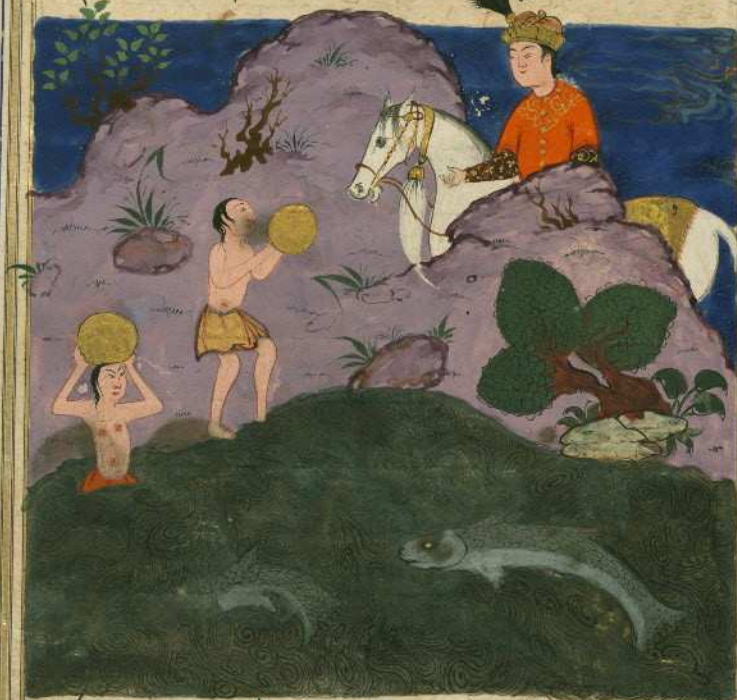
میکرد و سخنزد و سردی چون پیکر کفار بود و تن از دما بود و سپیدت و در پای دشت
و اعدای مسلم با لغواب حرف الهاء بجز هر کندی در یای عظیم است و تفریدی بدیدیت و باد
از تفریدی بری آید و سو جهای انجیز و مسویر را راسوخ از بالا بود و این دریا را سوج
از زیر باشد و کس را راه ندهد که بقو آن رسد این مقدار از صفت دریا گفته اند
از سبب آنکه گفته اند لم یلم مسلم احد قال من لم یری البحر ما صفت آن بختیم تا عظمت حضرت

آن لوح نشسته در حرکت دست آن صنم عجیب است و آن در با ازان شکفت تر و اعظم
حرف نون نیل آیت عظیم از پس خط استوار آید و برین صبه بگذرد تا بعتلزم و مساط
و تنس و بدرمای منوب رود نیل از جانب جنوب آید و جانب دوبر شود و بلاد و اوار رسد
و به دستم شود و از انرا لایبض و نهر الاخضر خوانند و بلاد پسندوی مهران خوانند و کس
سر شیشه دی خضرند ار و در هرگاه که آب نیل زیاد شود آب به عالم بکاهد و از کشور کنج ر
بباید و ماصفت نیل را بگویم در جای خویش انشاء الله تعالی **بحر طیفیه** از جانب دوبر
تا ازان سوی باب الابواب و برود تا بغیر و ان نگاه باند پس رسد و میرود تا بحر ابر السعاده
و بودی القوده که جای بوزینه است و در مای طیفیه دریامت عظیم وی از جانب
انها که آید تا جانب دوبر برود و طول و سه و در از رشتنگ اصل وی از در مای محیط است
و درین دریام و مای باشد بسیار و آورده اند که اسپندر قاتم روی در مای را بکشت
چون به انجا رسیدند داشت که به عالم در تم افتادند از موهایی پی در پی آن دریای پیش
را بصل کشید شب بود که بصل رسید و تادم صبح می آمد تا بجای رسید که
صبح و سده بود بسنگها در گذر کشند مای سفید دید در ان پل صله نهاده بود و راه
بریک تقطیع و برق میزد اسپندر خودی بریکی ازان کینه تا ز آب سفید و زرد
از ان روان شد از خواصان رسید کفش موج دریا برین پل آورده است خانه جادو
و مانند ایم که آن خانه جادو است پس بهر مودت خواصان رفتند که ازان دریا جادو
بر آورند یکی از خواصان بر آمد و سپوی جند مسین بر آورد و بجنب عظیم و سرهای آن پل بر
بقای کر شده بود و نه بفرمود و سپرهای آنها را باز کرد و نه از هر یکی دیوی برید و گفت با آن
والی کم کینا صبح بر آمد و جندین هزار بوزینه کرد آند و یک بوزینه بزرگ جند انکه شتری
در پیش آن بوزینه و ریش در از و لوح همین از گردن وی در آویخته و برین
بر ان لوح نوشته بسیم الله العظیم العظیم این کتاب پیلان بن داود است برین

بروز شتی شاید راندن و در میان قتل و تاراج و از دست گریستن و از آن آه نبود
نبرد زو نه بشت و قرآن نیز خبر میداد مناظر حضرت موسی صلوات الله علیه و فرعون
لعین در پاهای همین دریا بوده و غرق فرعون درین کرد آب بوده و الله تعالی اعلم
حرف الکاف کلا و دبار و دجله و انبار دریاست در بلاد ریج و کوهی عظیم از آن برآمده
گویند که حضرت آدم علیه السلام بر نیل آمد بر آن کوه آمد و الله اعلم **دیا** که بجای عظیم چنان
بجای عظیم بجای رس است طول وی از سر حد چنان جسته و دوران کرد آن که از حسیج
بربری خوانند و دیگر دریای روم دشتام از سوزن به مشرق و دیگر بنطیس خلج صغیر
از آنست و دیگر دریای مغرب که از افراسیاب گویند و این دریای قم الی پند نهرت
عظیم و مملکت و دوران پس نهر و آن و سه اسفند یار است بنشیند و آن خواست که
مینه گفتند بنشیند که دهنه شیر کرد است گیس از آن نیز به گفت جاره نیت کردن
سه آهین بر بندم بس کشی بخت و دوران دریا رفت تا بکبر و آب رسید در ناله عظمت
آن دخی توانست رفتن و لشکر وی در مانند و سر میا در آورد و دیگر که را و دایه کرد
و بنشیند و آن بکویت و تفریح با قوید کار کرده حضرت آفرید کار و دریا از آنجا نجات داد و
توسیع هر ایت رفیق او کرد ایند جسته نیرد و یک مو بهای بالای آن سیرت و بران خیزد
سنگی و بران صورت **پیش** شیر و جند آنکه فیله آب بر نیروی در سیرت و از دایه
شیر مردن می آمد و درین دوری افتاد و میکردید و هولی و باکی از آن می آمد که
زهره آسمانی آب میگشت آینه از جان خود برداشته خدای تعالی مایه دستند
تا و درین آن شیر جت و آب را باز داشت تا کشتی از آنجا در گذشت و **نوشتر** و آن
آن پس در اجماعی بدیل شکفت و صحنی در آن جای کرده از زمین سر که آنجا رسید این نم
دست خود را بچیند که باز کرد و ازین بیشتر مرد و بر بالای سر وی سنگی و لوی و بران
لوح صورت اسفند یار و صفت از دایه کشتن را نقش کرده اند و مرغی آدم سر بر سر

مرد کشی

و این همه بسبب روشنائی این دریاست و اسد تعالی علم بالصبوب و السلام علیهم



مهر فرات اما فرات اصل وی از روم است تا قشیرین و تا شغوان و عمان و عدن و دهک
 بگذرد و بین و فلسطین و سرودت و در میان این همه جزیره العرب است و سد ی گوید
 که فرات زیاده شد در زمان خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و در
 روی آب اناری بگرفته که آب می آرد و اتفاق بر آن کردند که این نارا از سیوهشت
 است و صیب بر ابی ثابت گوید که فرات و نیل مؤمن اند و دجله و برهوط کافرانند و نیل
 به کافران و بدکاران گذراند و اسد اعلم **بر مسند** در یاسیت عظیم و کبش تا بحد
 سرانید و در آن لوله بود و شکو بسیار و صدف بسیار بود در ساحل جبل روم و این دریاکن
 بود و صافی الکاه که آفتاب بجز آید مسجان کرد و صدف کور کرد و صیاد و غواص
 مشغول به آن وقت آزادی گیر و تا سال دیگر شوند کفن و جنس آنرا بساواست و عهد و

کشتی براند تا بختی آمد و کنگ در را بنا کرد بر کوه البرز و از آن تاریخ باز بر سر
 کنگ سدی کرده اند و ترکان آنرا گرفته اند و آنرا **کنگ علی** بجا القلقین بخت سنان از برای
 انکار شتر اگر کسی بپسکی در آن دریا اندازد ابری عظیم برآید و در عذابای حبیب بدید مردم
 را ببلک کند و مردم از یک دینسکی دی که یزند و نزدیک وی نیایند و آنرا قایم اعلم
وقت شین بحر شیر و جریات کو جگ سور کردی کشیده لیکن خود بر کس نه اند کشته
 این دریا آب سیاه بود در آب سپید میخست هر که آب این دریا در کل کند و در آفتاب
 سنگ که دو و چهار ده هزار ارش در میان در آن دریا که آشفته باشد بر هیچ جا در آن
 که دکان درین طرح بشناخته و تو این دریا روشت جنانکه کوئی قناب در زیر دست
 و سبب روشنای دی آنست که تحت کجی و جام کیستی غای در شهر شیر و بونا و دشمنی
 مقصود آن کرد که بشناخته که جزمین سالت که این تحت و جام ایست و این اثر ملک
 است و بچکس درین ایام مقصود آن کرده و تو حق کمال است و بنیاده الحالی آنرا که
 بتو نخواهیم و آن دی قبول این میثی نکرده پس لشکر عظیم برداشت و بر سر ایشان
 آمد و بعد از آن بر بسیار اهل شیر و شکست یافته روی بنیت نهادند و در زمان خود را
 شهر خود رسانیده آن قی و تحت برداشتند با جام کیستی غای و بپایصل این دریا در آن
 و تحت و جام را در دریای شیر و انداخته و چون دشمن بشنید که اهل شیر و آن تحت و جام
 را در دریا انداخته نو میباشند و برقت و این روشنای و قهر دریا از آن جا است
 و هیچ یک از ملوک آن تحت و زین و آن جام کیستی غای را از آنجا نخواستند سپردن آن
 و شنیدم از شخصی که پادشاهی برب این بحر ایستاده بود و قراضای در آب
 می انداخت که دکان میفتد و آنرا در میان آب میدیدند و سپردن می آوردند و درین
 دریا ماهی است که سر او مانند سپهر آب و جها دارد آن گود که از آن پسته
 میگردان ایشان از کجی آن قراضا سپردن می آوردند و پادشاهی نمودند و درین

و اسم علم **حرف العین** بحر عدن منقول است بجان و در عدن مور نامت که میان خانه پسر و
 و کس از آن نرهد و عطفها دارد و شجارد و کوههای آنرا صعب گویند در اندرون آب و شش
 بشکند و این بحر را در جزایر و در شبان روزی دوبار از حد چین تا حد سلم رود و هیچ دریا را
 مد و جبریت مکر در میای فارس را و اسم علم **حرف الف** بحر الفارس بحر الهند یکی اندر هند
 بحر فارس بسیار موج است و آنکه بحر الهند نرم کرد و بحر الفارس صعب کرد و آنکه
 که بحر الهند صعب کرد و بحر الفارس نرم کرد و چون آفتاب بسند آید موجهای بحر فارس سخت شود
 تا آفتاب بخت رسد و بدتر آنکه بود که در وقتش بود چون سبج نزدیک آید بشت دریا نرم کرد
 و تا آنکه نرم بود که آفتاب در جزایر اول بحر فارس فوسد و در جزایر است تاثیر و مکران
بحر خیر زره ابجره زره بطریقه عظیم است و ابی فلک و موجهای عظیم آنکه جای است از اینجا
 که قلم الاس گویند جای صوب و آب در هوری می افتد و بایک وی تا عنان آسمان میرود
 باز زده و پستیک آواز و برایشونند و شاه کجیخ و در اینجا کاه آب و دید مردم ابی موجهای فراز
 است برایشم سرها چون کادیش و سهتا از پس پایا از پیش و قوی چون مایه در سربا چون ننگ و قوی



بر ما چون مرد گردن شتر و در جناح بزرگ داشتند لخم و در حدیثی است که میفرماید که این عباد و شتر

و در آن بت می نکرد از حیوانات سودی سر به در و سر رو و از اینجا باز کرد و این جانور
 از آب برآید و درین باز کند سر به در و درین او اندازند برآید و آب فرو شود و اندک علم
جوف الزار بحر الریح در مای عظیم است بجان برسد هفت فرسنگ در مای عظیم در وی هیچ
 نباشد مگر از آن آب خورد و جوف بر وی بدید آید و اهل پنج را همیشه جوب باشد و از
 کرفیه نباشند تا بجایی که از مادر برآید جوب دارد **جوف السین** بحر سیرانی و همان کسیت
 در آن موجهای بایل باشد و باز کانان مستعجاب سیرانی دهند تا سیران دریای کن شود
 و درین دریای که دست آنرا در دور خوانند سنگی است در میان دو که آب در اینجا غلبه کند کشتی
 کوچک از اینجا بدو شود مانند تپه و در بحر انداخته اگر نشکند و سلامت برود هفت شایر
 دیگر میرود و آنکه باب خوش میرسد آنکه سور شهر جانفور برآید و از آنرا کب در نهند
 و مردم جانفور استقبال کنند و خدا برایش کف کند که از آن در طاعت باشد **نهر سبجان**
 اسبجان بهریت عظیم می بران کرده اند هفت طاق دارد و مردم آن نایر لوی دارند همین
 جزیری بران نوشته مردقت که آب زیاد و شود و بالای آن پل برآید و آن لوح را در سبیل نهند
 و در آن نه کنند آن آب ساکن گردد و در وی از آن آب برآید و در بعضی بزرگ دارد و در پنج



می کند و این نهر از مردم می آید و آن لوصیت بس عیب شکفت و پس اند که بران لوح نوشته اند

میگرد و میان وی و میان بحر طرز حرفی است که آب بدان فرو شود و دریا
 جزو فرو میریزد و در میان هر دو دریا هر جلد است و العلم عند الله **حفظ** دریاست تا برین
 دو ماه را و در آن نه مای باشد و نه سپهر طافا هر شود بس فرو میرود و بسبب آنرا
 بحر خضه ای و جل چکس نمیداند و الله اعلم و العلم عند الله **حرف الدال** جلد نهیت سرحد
 وی از بلاد درین و ما میان بلاد الزنج به جلد آید از آن ماه بر پیستون خوانند راههای دشوار
 و موجهای سهمناک بسبب دو قفله و جلد کند بحسب الزنج خالی ماند از ماهی و جلد بر شود
 از آن ماهی آنکه دیکر بار دریا را زنجار رود و بجای که بنهر ارمین بارشید در آن میان
 بسیار بود از آنکه کوه و از نهشتی مای بهید آید از دریا با چون قوطی مرغان که بکرم سیر
 شوند و در سر ماهی میزند که در آن ماه نند و باشند و آب و جلد از کوهها آید بسبب
 از آن سبب و بعد از آنکه زد و بواسطه طایفه ای که دریا را میسازد و الله اعلم **حرف الراء**
 بحر از دم خلیج است از بحر الاخر تا مشرق و برود تا دصد و هور هزار میل است و در آن
 دریا صد و شصت و دو جزیره بود همه آبادان و از جلالت آن جزایری که بر او پس و در آن
 و اقلطه است و عبد الله بن عمرو الحارثی گوید که درین بحر کشت بود و سلطان و درین
 عظیم ترین شهر دیر بطن این نه صورت صحنی است از شک و در دست و بیانی جهانکه پنداری که چرخ
 بر میسازد و حیوانی درین دریا است که روی او بکری مانند و تن بانی بد و دود و کوش از او دریا



و برادر از سیلاب را آویخته چون جوب چند روز دندوی بنیاد فریاد و ناله و زاری
 کرد و از سیلاب چون او از برادر شنید سر از آب برین کرد که به بند به حالت
 کمند انداخته او را گرفته سرین آوردند و شاه کجیخه و فرمود تا او را از میان



بد و پاره کردند و درین دریا مردم آید و عجایب بسیار است و اسد اعلم به جواب
حکایت دریا میست که از منسوب آید و بقلزم داخل شود و دران دریا مای بود که
 شتر را فرو برد و ترکان ازین مای سنج باشند و ام که دران افتد بد و مگر که پستی
 کا و رازن که آید کند و تر از تر و پراز و به و نیزه و حر به با بدین مای اندازند
 بعد از زمانی مرد و بر روی آب آید و بقلها ویران بشند و باره یار و پست زند
 و پستونای خانه از استخوان دی کنند و اسد اعلم **حرف طاهر** بحر خواهد زم دریا میست که یک
 کرده و صد و پست و پست است آب وی شور بود و نه از شش دران می آید و زیادت

بودی و انت ذاک الملك البانی و خاص من الماس و العلم عند الله **بحر کلکله** طرفی است
از دریای فارس و درازی وی پست و تنگ است و آب وی شور و کهنه از وی سیل
افتد ملک کرد و در سر جانب وی سیل صواری بود و الله اعلم **حرف ط** چون بهریت
که آب ناخوش دارد و میان دوازده و تنگ است از جانب مشرق از جایی که آرد و
شاران خوانند و آن که هیت بناحت پسند و هند پوسته و این چون بر جای آید
و بکند و بر سر تر بر زند و از آنجا بگذرد تا بصحن خروج وی از که هسای بت آید تا
مباحث در آنجا آب که نید چون سیل رسد و بر آن چون رود و خوانند و خروج وی از روست
بحر هرور امیت عظیم از مغرب آید و بقلم رسد و بگذرد تا مشرق و عظیم تر از آن
در یانست آب وی تنو و دود بعد بود و الله اعلم **حرف ط** بخت ابی عظیم دارد
ولایت ترکستان و چون از سیاب از شاه کجتر و بکجیت و در غازی رفت شاهی در آن
نام وی هوم و بنده شاه کجتر و میر و برکن را می رسیدند از دست وی خلاص شده خود را
در دیار انداخت هوم بر لب آن در یانست کند و دست کسی گفت درین در یانست
سیکری گفت شاه از سیاب از دست من بخت و خود را درین آب انداخت منو اسم
ویراکرم این خبر شد و کجتر و بر دندشت و کجتر و خود آمد و بر لب آب قرار گرفت
و دانا سار فرمود که درین باب اندیش کند که از سیاب را ازین دریا بکند
نوع سیر و ن توان آورد و دانیان درین باب تکرار نمود و آنکه رای ایشان
بدان قرار گرفت که برادر از سیاب را آورده و برکن را دریا از پنه پامیر خوب
سرمون آن بخت بر نمزداید که چون از سیاب آید از ناله و زاری برادر
خود داشت و سر آب سرون کند کمند و اران از چهار طرف کند تا اندازند
شاید تواند از سیاب را به بند کند و آورده و از آن دریا سرون آورند
شاه کجتر و بدان عمل نمود و چند نفر کمند انداز برکن را دریا حاضر است و اند

امیران شکر به بند بهر تسخیر و ان عادل از خواب در آمد و گفت ترسید که من این
 پست و از ده سال پنج برده ام از برای رحمت خلق حضرت برود که از خانه نکند
 و جهان دیدم که این طایفه بر آمد و مرا گفت ای ملک ساکن باش که من از اهل این دارم
 صفت با تو دیدم این پدر را بهر و خواب آفرید که از آن شهر که مرا خبر کرد که
 پادشاهی که درین قوی سدی کند تا قیامت بماند و بنای آن پادشاه بود که شکلا بر باد
 کند و بر هم حکم بسته و پست و این حادثی بنا بر سر آن نهادند و در میان در یک شتیا از
 دو جانب بر از مردم باز داشتند و دوری از آن بر آن کردند و بر بالای سد سپیدین
 نهادند و نوشیروان بر بالای آن سد در خواب رفت از بهر قرارش که و قوم کفار در آن
 طرف سد مانند زیر آتش بود و در برابر پست آن و هیچ وجه من الوجوه جان



نه نشسته مگر صبح سرگاه که مردم بخوابند و در آن باز کردندی و امان دیدم پست و

تثالی چهار هزار و دویست مدینه است طول آن در یک کشتی دهان بود و هزار میل است
و پناش دو هزار میل طرف بحر فارس دارد و درین دریا هزار و دویست جزیره بود که
از آن مایه قوت سرخ آردند و الله اعلم **الف** بحر الهماس در یای عظیم است
طبی بود از محیط بران جزیره که در آن جزیره الماس می باشد و آنرا طریقی مخوف و مشک
بود و هر که بد آنجا رفت بیرون نتواند آمدن مگر از جای دیگر و خود را در میان آب
اندازد اگر هلاک نشود پس علی افند و اگر آب بر جزیره میزند پس را تکلیف نه که باز
کرده و الله اعلم **ب** ابان کی در یامیت آب و می خوش از پس یای الماس است حضرت
آزید کار بوی و می کرد که دو شلخ کرد و می جوشید حضرت عت و آزار
کرد و او کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد
و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد و می کرد
در یای عظیم است و در یای خور از آن سوی دشمن بود و نوشیروان در میان آن
سیدی بکر میان وی و میان سفید نه ملک و چهار ماهه رامت و از سفید تا سه
اسفند یا رد و ماهه رامت و بهر چند که برسم سیر از آن طرف دیار آینه و این طرف را
عجارت کرده زن و فرزند مردمان را می بردند و بسے از ایشان را تلف میکردند و هر چند
که نوشیروان نمیشد که چهارده نداشت پس حکما را چه کرد و در آن کار فکر کردند
در دفع ایشان و مخطرات آن کفار نوشیروان خواست که در میان مملکت وی و مملکت
ترک سدی بود پس شکما را بد کرد و برهم بست و بنا بر سپهر آن میکرد تا بر زمین قرار
گرفت و در آیین بران ادبخت و و پس را بران کاشت و چون این سپهر را بد کرد
بر سپهر آن سه سر بر زمین نهاده خدای عز و جل را سجد کرد و گفت ای این آیات
الارباب انکه بر سر بر تخت و گفت ما سودم پس خواب شد و جان دید که
آفتاب بر آید از دریا و الله اعلم را بگرفت و غمی ظاهر شده بران افتاد

ملک و چشم بر آید و کبود و درش و میوه های پسته سینه رسیده و بر بوی جند و پیش
خود داشت خلیفه حکمت ملاحظه کرده اینک و از او در حال و بود استارت فرمود
که بقیه تم ریسانند چون عرابی را که از جانب رود افسار و چپاره از کار خود شرم دارند
بعد از خدای خویش قرار کرده جانب میان رفت و الله تعالی اعلم بالقبول



باب فی الجایب البیرونی و تبت و جوف البیرونی قال الله تعالی و تحکم البحر لن کلوا
منه لحاظ ما و تبت و جوف البیرونی و تبت و جوف البیرونی و تبت و جوف البیرونی
یعنی ما سخن کرد ایندم و در باره از برای شما تا از آن مایه تازه آورید از بهر جزو این
آورید از بهر زیت و از کشتیها میرود در آن بصفت حال و بار شما میکشد این را چنانکه
و به آنکه از مایه اعظم جزو الاخر است که طول و عرض آن از خدای تعالی دانسته آن مقدار که
در آن رود از حد جسته است تا حد شهر بر طبقه و درین دریا جزو این است به جواب و این
دریا را بحر جونی خوانند سمور از آن هند و سپند است و آن شل است بر شقیه مدینه و در جای

حضرت باری است و آب کی را پسندند که در موجودات عزیزتر از همه چیز است گفت
آب پسندند که عزیزتر از همه چیز است گفت آب سیاهی که آب بسیار باشد
قیمتی ندارد و در جای که کم باشد شربتی تر از دنیا را ارزند و آب غذا را با اعضا رسانند
و ترتیب کند و آب خوش در آنکه در وقت را درست گردانند قال اوبانی اللهم
لا تشبه لی ما رسوخا کن امر رسوخه منکون ترین آبها است که از ناحیه مشرق آید و زود سرد
گردد و زود گرم گردد و برترین آب برف و یخ بود که سه سال لطافت از وی پخته
باشد و اجزای غلیظ مانده و آب چشمها غلیظ بود و خاصه جایی که معادن زرد و سیم و کبریت
بود و از آن صوابول آید زیرا که غلیظ بود و این خواهر از رطوبت و برودت متولد شود و آب
سپید و صاف باشد به مانع و اعصاب و دندان زیر که طبع این عضو ناسر و است و اما آب شون
بود که اجزای لطیف از وی پخته باشد چون بول که لطافت وی را اجزای پسم رود و کثافت بماند
و آب خوش بک بود و نافه و اگر کوزه موین بکند خوف که از او من نباشد و از او آب
شور را بکنند شش و زردی چون برد از نه در میان دای آب خوش بود زیرا که آب صاف را
نمود بود و در این دو امدت علی علم حکایت آورده اند که عوی در میان می بود و همیشه
شور و غلیظ سوزد و آب خوش نوزده بود و نمیدانست که در شش برگردانی افتاده که آب
باران در آن تسبیح شده بود قطره با پاش میند و با خود گفت که آب کوثر که در بهشت بود
گرفته اند اینست هیچ بهتر از آن نیست که ازین آب جبهه خلیفه وقت تحفه بزم و صلوات از آن تقی بزم
پس منگ میاد و در آن آب بر گردد و در گاه درون اگر شیشه آورد و در بار خواست
چون رخت یافت آن منگ آب بر پس تحفه بیاورد و گفت ای خداوند این آب است که
آفریدگار از رحمت خود جبهه خداوند از عالم غیب فرستاده است و این چاره خود را لایق
این پسندید که دست حضرت در آن در آورده باشد و گاه عالی پندم ملک در نیت
که حال صفت بواسطه اثر هوای ان عباسی بشکل عیب گشته معنی دی بر تبه در از بود که مقدار

و ابر از اجمعت م خواب آکنند و اگر بر شهری افتد خواب کند و او این چشم جانوریت



و این معده از کفشد از شکفت کباب و عجایب آن و قوت آن دانسته تبارک و تعالی
الکرْنُ الثَّالِثُ فِي عَجَائِبِ الْأَرْضِ مِنَ الْمَاءِ وَالْخَيْوَنِ الَّتِي خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَارِكٌ دَعَا
 و از کف من کفشد از شکفت کباب و عجایب آن و قوت آن دانسته تبارک و تعالی
 میفرماید که ما ابر از ابر با بارانیم تا نباتات بدان بروید و بوستانها بدان پرورد شود
 و میوهها آرد و بدان که در شرف آب این معده از کفشد که در قرآن مجید گفته و کافران
عَلَى الْمَاءِ در جای دیگر میفرماید و جعلنا من الماء کلَّ شئی حیة یعنی همه موجودات را
 حیوانه و آب نهادیم و بداند که اصلها که توأم عالم به انت چهار اصل است یکی آب دوم
 باد سوم خاک چهارم آتش و این چهار چیز که در عالم بر انت خفت پروردگار آنها را
 از یک سر من نهشت و بپادشاه دودر ویش یکسان داد و در آن مساوی اند و این اصل

نهادم و خستم الهی دشمن هر بر من طغی کرده و اهل اسلام را بخل کرد و آن هنوز سر بر نهاده
 بودم که آن سپه ما و صاعقه جانب لشکر گرفتار کردید و همه را از زمین و از پشت هر کجا
 در بر بود و با سمانی می برد و بر زمین میزد بر مثال قوم عاد و ثمود تا بیک طرفه ابلقین
 و مار از ایشان برآمده بعضی بگریختند و برخی میزدند و ممال ایشان را غارت کردند
 و غنیمت بسیار بدست آوردیم و بخت و فیروزی تمام ما بگرفتیم و الله تعالی اسم
حکایت عمرو النکری گوید که تین ارژنایی پادشاه سمرقند را از خور و بیست و یک
 در آید و ما میزبانان خور و روز بروز عظیم می شود تا دینارش یک و شش
 میشود و همه جانوران دریا را شریک می نماید و آفریدگار ابری نشسته
 که ویران شود در کشت و برداشته بر زمین یا حوض و ما حوض افکنده و ایشان را قوت خود
 سازند و در ولایت چین و ما چین پس کما باشد که حک و سپاه اگر یکی بر دیگری افتد
 با و آید با سپه ما و برف و درخت گوشت اگر با یکی با یکی زنند و جند آن باران آید
 که پس پهلوان شود و بر نفس پستور بندند تا از آن بجایگاه بگذرند و این بسند است
 و الهمة علی الراوی **حکایت** آورده اند که معنی بن هلال گفته که در بلد به حصیه بودم
 دریای وی در اضطراب آمد و وی از آن بر میخواست و جری را بر میکشیدند و روی
 با سمان رسیده بود و دنبال وی در زمین بود در میان آب و از بحر انظار می کرد
 را بر کشیدند که دنبال خود را بر سوزند و جل بر ج را بسپند و بسیار فغان و
 بنام او بران کرد و آتش از دهان می دفشید و روی هوا از دود آن تاریک گشت
 پس او را بجزای یا حوض انداختند و جند آن از آن طایفه در آن در او می کشیدند
 عدد از خند ای دانه و خود تین جانور است بی غنس و ستم و دود بال دارد
 عظیم و دو گوش دراز سر و جند آنکه گوی و ستم که ابر و بر ابر کشد و در آن
 صد و دهم تفرغ و زاری کنند برگاه آفریدگار که مباد ابر سر ایشان منقذ بماند

محاسن کند و انش را بر ما به آنکه بدست آویزیت که انش بحاکم کند اما از اوی دور
 نیست که بت بر کاری کار ده حضرت آفرید کار آن کار را بر او دیات تقدیر الهی موافقت
 کرد و و یا ممکن بود که در آن حد و دایره و پسر ما بسیار خیزد و در میان آن اوقات
 از او اند بر وفق آن دعوی در آن وقت انش کند و بر سر تقدیر بر سر و جی که باشد
 حسن با حق و تقدیر الهی ظاهر نشود و بد آنکه حضرت آفرید کار در حاکم قوت جذب آفریده
 که از دریا از دمار بر کشد و در میانها اندازد و تنین در تیره دریا بود و از سر محاکم
 پسر با لایا رو کردن مثل حاکم چون سپید مقاطیل است که آن را جذب کند و حاکم
 نیز این تنین را بخون کشد و اسماعیل بن احمد امیر خراسان گوید که من بخوار ترک بودم
 بامیت هزار مرد و از لشکر من بجز بر آمد که ترکازا کانی است که سر ما می کشد و خلق به آن
 ملک شوند و جاسیخته کو اهی میدادند و من قبولی کردم که ناکاه بحاکم بسیاری بر آید
 از سر کوی و در آن دوران صورت های لایمل و با بخت های غیره در زمانهای تاش می خشد و خوش آن خنجر



و پسر کاران بر لشکر مانده روز روشن چون شب تار کردیم مع از ارباب فرود آمدم در روی بر خاک

اضطراب لشکر باد آید و بجهنم بوقت رجوع کواکب و صاحب عطار که از سر وی هوای
 شود و بداند که تا هوا پس کنی بود هوا خوانند و چون تحرک شود ریح گویند و باد جوهر است
 که نه ادش پست و نه افش و صورت وی نتوان دید چسبم وی غالب بود بر همه جوهر
 روان شده در همه محاذان بی شرم و پستکار گاه چون درشته ساکن بود گاه چون در
 مضطرب باشد در شود و نسوزد و بدریا در آید که ترک کرد و دوی اطراف عالم را
 گرفته و در میان هوا نشسته پیش دی شرق و مغرب و آسمان و زمین یکی بود درختها
 استن کند ماده حیوات همه حیوانات باشد و اسد قنای قادر علی کل شیء
فی ذکر الریاح و اجسامها بداند که با جند جنس اند و حدود همه زمین است چون سواد
 حرکت باشد در جانب مشرق از صبا خوانند و اگر مغرب رود و در خوانند
 و اگر در جانب شمال حرکت کند شمال گویند و اگر در جانب جنوب بخند خوانند
 و آن در اصل هوای یکیت و یک خضر است و حرکت از اخضر است از خاک را میداند
جل جلاله قسم نواد باب فی ذکر السموات و زمینها و اجسامها و زمینی السموات
 السموات حضرت آفرید که زمین را میخواست که من فراموشم از برای بسیار کران و از آن
 آب بسیار نم بر عالم قطره قطره تا نباتات و آب آبان شود و بداند که اگر بخار
 باشد که از دریا بخیزد و سالار رود و مترکم شود و باران از وی بار آید و تا آمد
 آن بخاری افزاید و بار دنیا منقطع کرد تا آفتاب از آن خلیل کند باد مکر کواکب و اگر
 بخار در هوا سرد کرد و برف ببارد و اگر هوا متحرک بود برف را ببرد و آنکه مکرک
 کند و اگر بخار آنکه بود و بار و لیک جناب شود و میسباید و آن چون دودی است و
 مینی چون آفتاب بر آید خلیل کند تا مهیوب باد و نیت شود و این بقدرت آفریدگار
 است جل جلاله **حکایات دین باب** در ولایت ترکستان و حدود سر دسیرات ابر
 باشد و آب از آن عادی باشد و در همان آنجا سیه دوی است و آب

کنند و بر یک سینه پیاده و کبود باشند و موش و مار و عقرب بجزند و مردم فتنه اهل
عالم باشند و بزبان خوش و فصیح سخن میگویند و مردم را فریب میدهند و بویا
سروان نام ایشان در از کرد و دویا بویا ریش دراز و عفن گرد **پیت**



نرسد موی الو دهان بردت * * * کرسنه سکی را توان داد قوت * * * و مردم را ببلند
فریب ملاک می پازند نموده با بند من شود و را نضاد من سیات اعان داد الله اعلم
فی ذکر الریح به آنکه باد بسیار است و جمله حرکت هو است که بعلتی بجند چون آب
دریا که در موج آید پس ب حرکت هو از حرکت بخار بسیار بود که دریا از موجی بخشنه
را انداخته جای کشف شود و چون همه جای مستوی شد ساکن گردد چنانکه حال قاروره
بر آب اگر دمی در آن دمنده سرون جبهه ازان هو آنکه در وی شود و باشد که حرکت هوا
از حرکت جسی بود عظیم چنانکه لشکر عظیم که بر خیزد هوا در حرکت آید و در وقت مصافعا

رزید بر مثال وی جانت که چه در شکم مادر اگر چه هوا به یک غریب بادش میرسد
 و از یک تفریق تر از غیر السلام **در وقت هوا** به آنکه استیلا و قوت که هوا را است در هیچ
 یک از مخلوقات نیست و جنان ولایت که هوا را است هیچ غرضی را نیست که اگر کسی بر منظر
 آسمان رود همه هوا پسند و بگرد که این قدر هوا که در سفینه است یک شغال نباشد و صندل
 من بار بر سید اردو اگر مشک را بر آرزو کند و در آب نهد و گوی را بر سر آن نهد که
 را بر دارد و در کپسهای مشک احتمال آن نکند و با در آنکه از او مشک را بر آرزو کند و بخت
 آنکه با در آید چون کند و بسجده هیچ تفاوت نکند در وزن **سوال** اگر پرسند که چرا آب
 تن بود و در کوی خوشبو را و هوای پاک بود و هوای عفیف که سیم آب و هوا در غرض خویش نکرده
 چنانکه آتش نکرده و آن هوا که بگرد و ولایت زنجبارت سیاهی و در آن هوا که بگرد
 صقالیه است پسیدی و در مجادرت خاک و عربی که بخراپ آن آید از طبع بگرد و
 و شعله که در میان بود خاک رنگ بود و چون در بوستان بود سپهر رنگ و گزیده
 و سپهر جوان سیاه بود و سپهر پیر سفید بود و پوشید و نیت که روی جبین جانین که
 نیت که روی ترکان و اگر خواهی که برانی در روی زنجباری و قیفاقی نکرده و در اندام
 جسته و اندام ترک تابانی که تاثیر هوا و خاک جسته است و بگرد موب مردانده
 منع شده از سبب آب و خاک و هوای فاسد و از جایی اشغال کنند و در سبب
 شمای آدم بوزینه شود و مردانی که از حد بنط میپایند و بنال دارند دارند
 چون سپهر و بنال نینک و صورت جوی بوزینه و مویهای ریش دارند و سپهر
 و سپهر نباشند رنگ و هر که ام از بهایم دارند و یکی را نگاه دارند و سوار می کنند
 و حشرات ارضی بخورند و الهده علی الراوی **صفت قنبله بنطی و صورت و هیات آن**
 و بعضی از مردم حد و بنط بصورت کبی و بوزینه و غول باشند و بعضی بر صورت
 آدمی و بنال دارند مانند بنال اسب و شتر و نینک و بر خوک و خویش و گشاده هوا

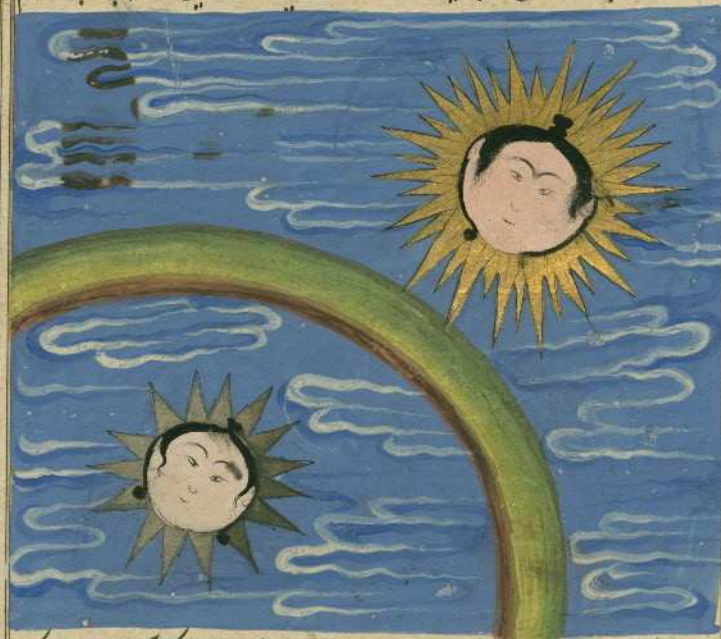
برپاوردن جسد شدند و احوال از دوشم کرم کردند و شمع حال باز گفت و بخت بود



و مابعد ازین شرح کنیم عجایب هوا و ریح و آنچه تعلق بر آن دارد و الله اعلم بالصواب
الركن الثاني في عجایب الهواء والريح و لطائف قول القائل و ارسل الريح
 لواءه گفت مباد و ناراجان آتش بریم که بعضی درختها را آتش کند و کشتیها را و آن کس
 و همه عالم را باد دارد و آفرید کار سوار را بر مثال بریا آفرید محصور در جوف شکست
 آب را سبب حیات مای که داند هوا را سبب حیات آدمی گردد و غذای بنی آدم است
 چر است نان و آب و هوایمان و آب غذای جام است و هوای غذای ارواح است
 اگر مردی یک روز نان و آب نخورد میزد و اگر یک طره این هوا در خلق وی فروزد
 بمیرد و جان بد **سوال** اگر پرسند هوا بخلق مایه در آب چگونه رود گوئیم که هوا بواسطه
 آب مای می رسد که هوا محیط است باب و آب محیط است مای و اگر در آب که هوا بوی

و اگر که بر نظره آسمان رود و بسیار بود که در شب بوز چون ماه با قباب نزدیک
 بود و باران آید و قوس و قزح طایر کرد و اگر فراغی بماند و نیک سوخت
 و در اندرون روند و روزنی باز کنند تا آفتاب در جبهه آب در دهن گزند و در
 شمع آفتاب و مندر اندران رنگها بدیداید مانند قوس و قزح و اگر آب صاف
 در دهن گزند و پشت با قباب کنند و در هوا و مندر در زمان قوس و قزح
 بدیداید **و ذکر آداب** اما آداب است که حضرت آفرید کار قدرت کاغذ را
 بنمایید بجاری که در وی نهیمی باشد از زمین مصفا کرد و بجوهر آتش رسد و در
 آفتاب در وی آفرید و آتش کرد و آنرا آداب خوانند و باشد که در آفتاب باشد و باشد
 که در نور باشد و پیشی و پشت و بروز کار مامون ارشید آتش بر آید از مشتی بجانب نور
 و پستیل و حیدر و زبانه و بطرستان نیز ستاره در آفرید از شرق و جنب بماند پس
 بدین فرغانه افتاد ملک فرغانه ببرد و آن مرود و لایت از آن عصر باز خواب و در آن بماند
 و گویند که در درمای سوب روزی بر گشتی خورد که در آنجا بود و هلاک شدند و من آن
 بر گشت ظاهر گشت که در خان زهر آتش در جوی که از آن گشتی بر ساصل آمد آتشی از وی ظاهر
 و هوید بود و عجیب و آداب از فیکت بیشتر از همه عجیب باشد و این مقدار
 از شمع آن ذکر کرده شد و تا موجب طلال خوانند و نویسنده مکرر و در این قدر نیز
 احتمال آن ندارد و الله اعلم و هو العباد علی کل شیء **حکایت**
 آورده اند که در شهر آذربایجان نهیست که آنرا سوژا آب رود خوانند
 و در ساصل آن رود بسیار برق می جود و یک روز سوار بر آبی از آن آب شسته
 بجانب شهری آمد و در بر آستری نشسته که ناگاه برق بر گردن آستری زد و
 جانب پسر وی سوخته و خون آستری مسدود گشته و بکر صاحب از بول آن ترقیه و دیار
 آن نهشته که خود را از پشت آستری بر اندازد و بجان آن آستری تا میان شهر آمد و خلق

فرود آرد و اگر در هوا بخار بود با یکی از آن بر آید و بعد خوانند و اگر هوا صاف بود قصد میکنند
 اگر در بحر آید با یک آب بر آید آنرا وحید خوانند و بعد که بنزد این بانگ بوی بود
 و مملکت بود و اگر بر خشک آید آنرا صاعقه گویند و خوانی کنند و بر زمین فرود آید
 مقابله رسد به اینکه مایه از آواز و بعد ببرد و سه از دریا سرودن نیاد و از بیم
 رعد و سحاب که در یک بشود مایه چون در آب میرسد پست قاتل گردد و حیوان بحری از ده
 که زنده و اما ضعیفی بگویم در صفت و پیش و قرح **و پیش قرح** اما پیش قرح را نیز از ده خوانند
 نور قمر صاف است که بخار تر در هواست و دل کند و مثال آن چنان بود که نزدیک
 فلک قطعه بود روشن تر و بر محیط آن قطعه قطعه دیگر که در شبانی وی کمتر بود و باز قطعه نیم



و نور وی کمتر بود و قطره باران و بخار بعضی به آن وضع بود و آن که با قباب نزدیکتر
 بود رنگ سپر غایب و قطعه دوم رنگ سبز غایب و قطعه سوم رنگ سیاه غایب و پیش
 مقابل آفتاب بود و دایره تمام بود اما نیمی از آن در زیر زمین باشد و تمام آن را پس نهند

من دیدم که اوقیف بازی کرد و مشعبدی من ویرا بنوبت بقیه یقین کنم و فی الجمله تخفیفی
 در کار محاسب بدیدم و فتنه وی فروخت و الله تعالی اعلم و اعلم عند الله تعالی
فی ذکر آثار العلوم کا الصاعقه و الشهاب قال الله تعالی ویرسل السحاب فیضیب
 من یثرب یعنی میفرستم من که خدا ام است و صاعقه را و فروی آید بر آن کس که من خواهم
 اما صاعقه آتش باشد که از فلک آن آید ارضیا و بحال و فتنه زمین کند و بر هر چه آید ملک
 کند و مجرب الطبری گوید بطبرستان صاعقه بر سر ایملکی افتاد و فتنه را ناچیز کرد و شکریا ببرد
 پس از آن ابری مظلم برآمد چون ابر باز شد پت این را افتاد بود و درختهای بسیار ریخته
 شده و سر آبادانی که بود جلوت شد و حکما گویند هنوز آتش دلیل خط و غبار بر روی آب
 دلیل حیات بود و الله تعالی اعلم **شهاب** استاره که آن گشته شود آن نرستان باشد
 که اگر استاره سفته در عالم سوخته کرد و بی آن دغانی بود یا بس حرارت هوا در آن افتد
 متبب شود فلک میگرد و بی نینه با فلک میگرد و نر و دیگرین که اکب فرات که از صدهزار
 فرسنگ را بدید بود اما این استاره زیاد از صدهزار فرسنگ را بدیدار نباشد و زو سفته
 و باشد که در بخار مخالف بهم رسند و خوانند که از یکدیگر جدا شوند یا یکی توکت کند و هوا
 و بخار که را نه پس بخار آتش را بقهر بر زمین افکند ثنی بر آزار آید و شخصی در ساه
 خفته بود صاعقه بار یکی بر پای او زد و پایهای و بر آید اگر دوازده شایه خون غنی آمد که در گشته
 بود و اثر شخ و آن ظاهر بود **برق** اما برق آن بود که ابر و هوا در هم افتد چون آتش
 و آوازی از آن بر آید آزار عدوانند و مردم اول برق میند بس رعد شنوند زیر که
 عایه بصیرت از عایه سم و مثل آن جنایت که چون یکی بر لب دریا دست برانند
 بعد از پستی آواز دست بشنوند اما بجه طبرستان آتش افتد از آسمان آنجا که مپغه نشان
 کنند و برگزند چون آب رسند آهنی میند بر آن نشان را ویم در میان جواهر از نرخت
 آسمانی خوانند و آن نادر است **رعد** بر آنکه فرق در میان و هدیه و حیه است که این آتش را

بران میزند و تا بدین غایت رسید و تا بروز کار زردشت انجامید و ما مضی ازان
 بگویم آنچه دیده و شنیده ایم و انعم خداوند تعالی **در ذکر اعمال زردشت** به آنکه زردشت
 را پس از چوپان بود و در ایل حال از ملک بنام نوباد و ویرا در میان مردم صندران اعتبار داشت
 بود و تا خزانیت نیشابور در ولایت خراسان میت ان را ساخت و دعوی
 پیغمبری کرد و بسیاری از مردم را که ایشان در بزرگی نژاد و اصل کوه بودند از راه برده
 و از جمله کارهای او یکی آن بود که کافور دروغ سپند بر دست و پای خود مالید
 و آتش بدست برداشته هر جا که میخواستی برود که هیچ آفت بدست دی نرسید و بگوشت
 که در کوه پستان ملکی بن فرودی آید و او را اهل ننگه را بن میگوید و من خوب میدانم تا تعالی
 توفیق او شد و ملت کبری را حاضر پاشد و گویند که در او ایل ظاهر شدن زردشت
 سر عمل که از دی بوجود آمدی و در خفیه بازی کردی این خبر به شهر دمار رسید و در شتم زان
 را ازین حال گای دادند و پیغمبر او را حاضر ساخته او را آتش بازی کرد و جوهر را در شتم
 مای ریخت و بر سر آتش نهاد و چون جوهر آتش دید در حرکت آمد و مای بهر طرف حیرت افراز کرد



مردمان پنداشته که مای ازنده شد و چون دعوی نبوت کرد و ملک باقی دی شدند و پیغمبر شتم

بر روی زمین میزنند و با پشته خود از هر کج بریزانند آخره با تینه جند در پیش آن آتش
 بجده که دند و بعضی از لشکریان دست بر عابر آورده و سپهرهای خود را برهنه کرده در
 پیش آن آتش زاری خودند تا لطف طیفان آن آتش فرو پشت و آتش نرا
 اعتقاد عظیم بآن آتش پیدا شده و از آن وقت باز آتش پرست شده و اندک علم
حکایت آورده اند که گنج و پیر سپاهنش بود و سپاهنش پیر کلکچا پس بود
 و او پسر شاه کیقباد از پسر شاه فریدون و سپاهنش بسیار بجال بود و زن پدرش
 بروی عاشق گشته سپاهنش اطاعت او نکرد زن فریاد برداشت که سپاهنش قصد
 کرد و از آن خصومت پیدا شده قصد سپاهنش کردند که بکشند آخره آن فرار دادند که پیر
 در آتش رایید اگر آتش بوی ضرر زپند او میگذاشتند بس آتش که در بازو خنده و بخور دار
 بیمه در آن ریخته بخانکه یک میل راه از جوارت آتش تا فکرت و قاعی رعایا و لشکری بخارده اند



بس سپاهنش سوار در آن آتش آمد و از آن طرف سلامت پروان آمد و قاعی عالم به این شد
 که سپاهنش پیکار مت و بجو پس اعتقاد عظیم بآتش پرستیدن پیدا شد و بعد از آن هر کس حزین

در پهل است و قصه آن چون میکند اما چون آست نمی تواند که بدرون ذوق در آید و آن
جائوزان در پیش آن حیوان پستاده اند و آن حیوان در پیش آن جان تا صیاد گشتی بکشد
و برود آن جانور با تشک و در رود و العده علی الراوی بداند که منافع آتش ظاهر است و اگر
شخصی خیر یا خیر خود معده وی بنا کرده و گوشت خام را سبج نمی باشد اما چون حرات
آتش یافت لذت گیر و طعم سندی در آن بدید آید حضرت آفریدگار این نعمت را انگریزین
نداشته و یکس از این قدرتی باشد که فوینه گند و چون سبب در آید طبعی حاصل شود که هیچ
جسیر انومان دیدن تا چون برهنه زنند آسایشی حاصل کرده و نشانی بدید آید این عمل
حضرت آفریدگار است در حق بندگان خود کرده تا که او امیر یکان باشد و هو العاده علی
ذکر اخبار جوئیس و عبده بنیه آن بداند که سبب او بار آتش پرستان تقیر آفریدگار نیست بلکه
فعل تبیج ایشانست و در عالم سبج دینی بدتر و شوم تر از دین آتش پرست نیست و از سبب
سرگزشتی از دین دیگر بدین جوئیس زنده و عبده بن زباید که بدید که چون حضرت عیسی علی نبیا علیه السلام
از مادر متولد شد در زمان پادشاه ملک غم از دیشور در واقع دید که برقی برآید و پادشاه را
بسوخت بر رسید و بدانت که سبب آن ولادت حضرت عیسی است عه قدری انجمن بدست شخص
درشتا حضرت عیسی پس قرض بار دیشور و پستاده و رسولان گفته که درین قضاکاریست
و آن دو شخص قرضهای خود را بخورند و یکی قرض خود را بستان که در چون پیش از دیشور
آمدند از دیشور از ایشان سوال کرد که شما را چه داد و جوئیس گفته که سبب نداده
و یکی گفته که علی بن قریب خوشش از فلان جای دفن کرده ام گفته برود و پادشاه
با وی رفت و آنجای را دید هر چند طلب آن قرض کردند آفرینی یافتند پس زمین را گداز
گرفتند که ناگاه آستیش برآمد عظیم و بغایت مهیب و بانگ عجب از وی برآمد و زبانه
میکشید و صورتی مایل در وی می نمود و قصه پادشاه که در دشت گریان را آن سرپایان
شدند و اسپان زمین گرفتند و مردان از پشت مرکب در دیدند و پادشاه را کباب مانند

در آتش نهی عظمت جهان که اگر در آتش عظیم یا کون آتشی آب بریزی از آن آواز نایل
 و منکر به پدید آید و به آنکه همه حیوانات آتش را دوست دارند و اگر کسی خواهد که عجایب بیند
 در آتش بر آغوزند و صبر کند که جانوران مختلف بیند که بنظر آتش آینه دارند و از جانب
 نظر آینه کنند و ازین سبب جوهر آتش طعن میگرداند که شط در دل وی می آید
 و زبانش می کشید و باشد که طعن را برنجی رسد نهان و ناله و گریه و پستان مادی میگرد
 و خوابش نبرد و در آتش در شب جوهر روشن کند تا وی بسیار آید و پیکر کرد و دانست
حکایت آورده اند که در بلاد پسند آتش آینه در کنار دریا و جانوری از آن آتش
 شب پرونی آید که غایب اندام وی از آتش است بسط کاه و حیرانی و لیکن در جناح عظیم
 و مقام حیوانات از بنیام و طیور و حیوانات هیچ آیند و تماشا می وی کند و صیاد در شب



در روزی نشیند و جانی در آن بکشد و اگر روزی نهد چون جانوران در غار آبی تماشا می آید
 چون آینه و چکانی در دست دارد و آتش را می بیند و در روزی آینه و جانوران

[illegible]

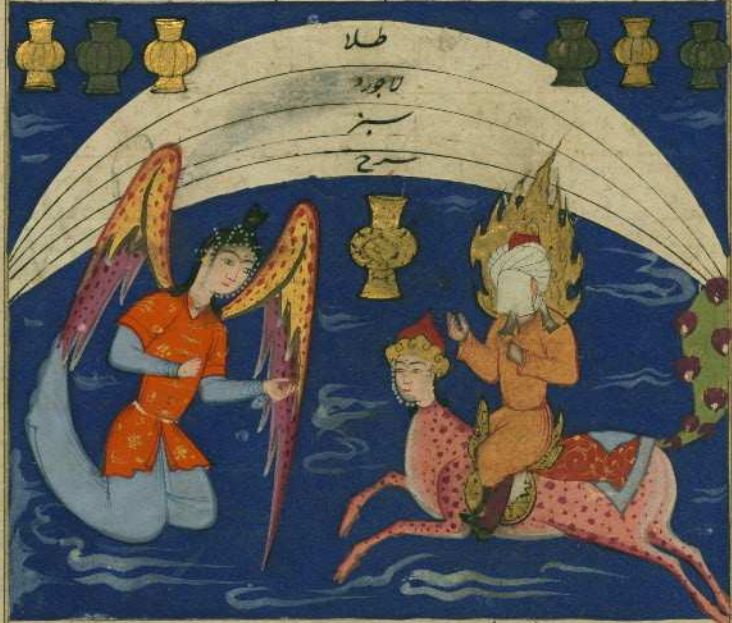
والهم والطن المحتل من الطرب والفرح المختار المكافاة لم الترم الشيخ الحبيب الشقي الخالي
من الحب السالك ايها الاب الزكي تجي الانك العظام وصدق الكرام اسالك ان تعقل في مراد
ومعقود **دعوت شترى** ايها السيد المبارك الطار الطرب الحكيم الجليل العالم الصاوي صاحب
الحق والعلم والدين الزاهد السارس عظيم الله الصالح الكريم السخ المعين الوافي
بعيد السالك ايها الاب تجي حقائق الجليل وافتاك النفس اسالك ان تعقل في
مرادى ومعقود **دعوت شترى** ايها السيد الفاضل الخاير الس الشجاع العذاب القتال
الخرق لله ما المبحر اللطيف المهرق اليهم الدار الزكي التوبي العقب انقام الغاب البطش
بالجود صاحب السر والعذاب والفرح والطرب والحن والكذب والتمت العليل المشا
بالقتل او يهيب الغريب حامل سلاح الخير الكفاح اسالك ان تعقل في مرادى ومعقود
دعوت شترى ايها السيد الطاهر الميرزا الكريم الفقيه طاهر جسيب الكواكب من نورك
نورهم فذلك اذا بعدت عنها رجعت نورك عن انوار القمراء ومن نورك نقبتس ومن
صيارك تشترق ذلك الفضل على جسيما وانت الملك عليهم وهم سيئون اذا انقضت
ويجوز ان اذا تغيرت وان يانها موفت نفسك وان تترك عنه علمك اسالك ان تعقل
في مرادى ومعقود **دعوت شترى** ايها السيد المبارك الرقيب المعتمد اللطيف المعطر
الخلو الفاضل صاحب الخلق والزيين المذهب والعفة والهدوء والطرب المستحجب
الذي بر العبد ان صاحب اللب والفرح والفاخرة ان طلب السايه المستودع الموجد العادلة
المحب الخي الكافه صاحب السر واسالك ان تعقل في مرادى ومعقود **دعوت شترى**
ايها السيد الفاضل الصاوي الخاير ان طق الفهم الشا طر العالم الكاتب الخاير العالم
باجار السموات والارض العليل الفرح الكثير العقل ايها الموقر في التجارة صاحب الكرم
والهدوء والمباعد الجليل الطنون الصاوي اللطيف الكبير الخفيف لنا نعرف لك ولطف
فلم يوجد ولا يحب ويصف وانت مع السوء ومع الحسب ومن مع الذكر الله كرم

و کوب که شخص مطلوب منسوب است محبوب و محبت کنیم و سر جا که دو جزم افتد یکی مکسور کنیم
 تا باشد و این محبوب و محبت برابر کنیم و این در بعضی اسماء افتد و در بعضی اسماء نیست
الفصل پنجم فی ترکیب الاسبهار چون خواستیم که عمل محبت کنیم و غیر آن اول حرف طالب
 و اول حرف نام مطلوب و اول حرف از آن کوب که شخص مطلوب منسوب است بستیم و در
 کنیم آنچه خارج باشد منسوب سازیم و آنچه بیس مرفوع و آنچه رطب بخورد و آنچه بار و جزم
 و چون از جمله حرف باز مرکب کنیم رقیه علی مطلوب بود **مثال** چون خواستیم که حرف خود
 و فاطمه و کوب مقصود یعنی زهره مرکب سازیم اول حرف خود نهادیم **م ح م و د**
 و دوم فاطمه **ف ا ط م ه** و سیم زهره **ز ه ر ه** پس اول حرف از نام خود و فاطمه
 کوب بستیم این شد **م ح م و د ف ا ط م ه ز ه ر ه** و کوب بستیم این شد **ح ا ف**
 و سیم حرف از نام خود و فاطمه و کوب بستیم این شد **ط ه** و چهارم حرف از
 نام خود و فاطمه و کوب بستیم این شد **م ح** و پنجم حرف از نام خود و فاطمه و کوب
 بستیم این شد **د** مطلوب همچنان در عمل آوردیم و بخور بکار بردیم لیکن مشک مطلوب بیشتر
 اما باید که چون این عمل کند روزه دارد و غذا نخورد و جامه پاک در پوشد و در خانه خلوت
 رود تا مطلوب میرسد و چون تعدی بجا نهد و تقای حار منسوب **ا و ی ل م ن ح**
 یا بس مرفوع **ح ز ک س ن ت ح** رطب بخورد و **ر ی س ت ر ی س ط** بار و جزم
ب ن ح ط خ ض ق حرف زحل **ا ه ب** حرف مشتری و **ز ر ز**
 حرف میخی **یک ش خ** حرف شمس **ل ش ط** حرف زهره **م ح ر ح** حرف عطارد
ن م ق ص حرف قمر **ع ط ق** اکنون آن دعا را عمل دعوت کنیم و توفیق خواهیم از حضرت
 باری سبحانه و تقای در اقام آن دعوات برین موجبست که یاد میکنم در احیای
دعوت زحل ایها السید المظفر اسک الحیرت نک الرفع قدرک العالیة در جکت
 انشیده و انت برض الیاس ابرو المظلم الشح لصادق فی القول صاحب الصب و التوب المتواضع

دوستانه آفتاب و عطارد و دوستانه باز عطارد و غنیمت یعنی با هر کوبک که سپرد و بخت
 او کرد و ابقالات کوکب بحباب طالع و جوهر باشد بس باید که چون عمل خواند کرد میان
 حذو و نطالع و طالع و مطلوب مواضع است یا غنیمت باشد و برتر حاصل شود اما در بعضی
 رزق و تر حاصل کرد و **الفصل الرابع فی محو الکواکب** بخوار زعفران شخم الطفل قردنا
 اینون قشور الکنز و بخوار شتری میوه شب سپند و س عود صغ صوب و حب الفار
 حب البان حب الزمان بخوار کید صبر و زرا ب و از نطفه خون آوی اشتر
 بخوار پیش شکر و در ف و حار زعفران میوه قط الاذن حب البان بخوار
 پوست خنثی و رقی الیال مشک شکر جوز بوا مصطکی و لون عود قط الاذن زعفران
 بخوار عطارد اشته کون عقب الذریه قشور اللوز بخوار شتر حب البان طلق
 و رقی نقره حب الطوق این جمله آخر مساجد می کند و بقوت این بخور عمل آن کوکب
 که شخص طلب بد و منسوبت در عمل آورد مقصود میسر گردد و بقدرت باری سبحانه بخور
 رطل از هر یک هفت میانه از هر یک پنج آفتاب از هر یک یک و زهره و عطارد و از هر یک شش
 و بعضی گفته اند سه و رطل از هر یک نیم بگوید و استقال بساعت کند **الفصل فی بستر**
شرح الکبیر بستر و شت و ف را بجای رست کردیم رستی از وی بکار نیاوریم آتش منسوب
 و رستی یا بس مرغی و رطل بخور رستی بار و بخورم بس دوم عوف از رستم چهار بستیم
 اول برصل و ایدیم دوم بستر و ایدیم و عوف از بایس بستیم اول برصل و ایدیم و دوم بستر
 و ایدیم و عوف از رطل بستیم اول برصل و ایدیم و دوم بستر و ایدیم **فصل الساکین**
منه خواص الالبجد و تاثیر منه الاحباب و منوس میگویم هر چه در عالم غری از اجسام
 حری مستکون شود از اطنبی مر اطنبی واجب و تر چسی را واجب آید و آن اسپم از طالع ابره
 حانی نباشد و نیز میگویم طالع و وفا عمل اند و دو مفعولند و چسی که حرات باشد بیست
 لازم آید و در جسی که برودت بود و رطوبت لازم آید و بار رطوبت برودت بس نام شخص

باب در بیان طهارت کواکب سیئه و تاثیرات آن بدانکه این باب در عمل جبه
از خواص کواکب سیئه است و تاثیر آن که غایب اسماء اعداد درین ظاهر میشود و برگزیده
از کونزالعالمین سلطان الملک شیخ ابوعلی سینا در بهجت فضل قرار داده شده و الحاق
الفصل الاول سیئه ذکر اهل و تاثیرات آنها چون خواهیم که عمل کنیم آغاز بروزهای مشتری
و زهره و شنباهای آنها کنیم و ساعات ایشان بدینیم روز مشتری بخشنه و شب و شنبه است
اما عمل اول ساعت و ششم کند و از آن زهره روز او نه و شب و شنبه است اول ساعت
و ششم و نیز باید که فرسوف بود ازت پس و ثلث و بمقارنه مشتری و موجه بود بمقارنه
و ثلث و شب پس زهره تا عمل بوقت مراد باشد اما چون بخت بعضی کند بروز و شنباهای اصل
و مرغ کند و ساعت ایشان روز شنبه است و شب چهارشنبه اول ساعت و ششم و نیز باید
که فرسوف بمقارنه رطل موجه ترجیح مرغ باشد تا عمل بروی مراد شود **الباب الثاني فی منسوب**
الکواکب بدانکه آنچه بر منسوب دقایق و اهل ملای و ارباب قلاع و اصحاب خانها
قدیم و پیران و جودان و چاه کنان و کپانی که کارهای بخت کنند و آنچه مشتری منسوب
قصه و توپ دات و علما و اهل بد اریس و خواجگان و بزرگان قدر و منزلت اما آنچه
بسیار منسوب امر او ترکان و ارباب شوکت و جراحان و جلدان و قصابان
و وزان و وایسان و آنچه با قیاب که سیر فلک است منسوب است ملوک و پهلوان
و امرایک و مردمان بزرگ انمنش و آنچه بر منسوب که مطرب فلک است منسوب است
مطربان و زمان و عازمان و مردمان و خواتین و غنثان و اهل طرب و آنچه **لوط**
منسوب و زرا و اهل مسلم و پیران و حال و بخت و مردمان حکیم و درباریش و آنچه
بسیار منسوب بیکان و رسولان و چا سوسپانی و عوام انیس و غیره **الفصل الثالث**
فی عداوت الکواکب و محبتهم بدانکه اوقات صد رطل است و رطل ضد قرات و فر ضد مرغ
و مشتری ضد مرغ و رطل است و عطارد ضد مرغ است اما دوستی کواکب با یکدیگر زهره و رطل

و تاقی آسمانها و هر در آسمانست در پیشش عرش اعظم بدان قیاس رود و در پیشش در هر دروست
 در میان خدایان که گشته و آن دانه در جای در آویخته که بغیر از علم آفریدگی کاری من
 آنرا پس نمیداند و لیکن هر چه میگوید که بگفت که باز قدرت من آنها را داند و چون ترا از
 آن است که همه از قدرتهای مرا بدانی نظر کن اگر کتاب دیدن آن داری پس حضرت رست
 صلی الله علیه و آله و سلم چشم مبارک برهم زد و خود را در سجای دید که هیچ وجه از آسمانها
 در آن نشانی نبود و همه زمین و آفرینش را در پیش بود و دهفت قندیل در بالای سر خود
 ایستاده و دید که بزرگی آنها را حدای تقالی داند همه از نور در میان هوا قرار گرفته و
 مخلوقات که ذکر کرده است در تخم خدای در پیشان سخت قندیل در بنیاید و فرشته دید گفت یا محمد



و دیگر پیشتر این طبع به ار که علم آفریدگی را بر سپه کار داند خدای در پیشان قندیلها میرسد که چست
 و آنحضرت بجهت شکر عظمت و جلال و جبروت حضرت پروردگار بجای آورد و از آنجا
 برگردید و السلام عتبه تبارک و تعالی فبما رکت الله احسن الخالقین و الله اعلم بالصواب

از درخت از پای در او خفته و حوت بر حوت شستوی و برین برج دو کوکبت یکی را منکب العرش



کوکبت ثانی است پیش
و قاتل یکی را منکب
البقر کوکبت سده است و فرخ
والعلم عند الله تعالى
اینست صفت برج که
گفته آمد از قول حکمای
قدیم و در کتب قدیم

و هزار و پست و دو ستاره ثابته بر چهل و هشت صورت نموده و بنسبه های دراز نیت
و بر صد نگاه آن داشته و بر روز در قوجا همای دراز چنانکه از تیره آن کوکب را دیده اند
و گویند در زمین یونان مری بود که صورت افلاک و برج در آن ظاهر و هویدا بودی و اکنون
آن اقلیم را آب گرفت و کس را در آن راه نیت این مقصد را که گفته آمد یعنی کفایت
والعلم عند الله تبارک و تعالی و لا یعلم الغیب الا هو و هو العاقل علی کل شیء
حکایت آورده اند که در شب موعود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آسمانها
و بر جای کوکب را قاشا فرمود از حضرت آفریده کار در خواست که یارب ای ملین آیا
بغیر ازین که در آسمانها و زمینها مشاهد میکنم چیزی دیگر در حقیقه بوده باشد که نظر من بدان
رسیده اگر چه در قدرت حضرت تو کان مشیت ازانت که با خود فکر آن کنم که از صد هزاران
سزار کی را توانم دید اما این آرزو دارم که آنکه از نظر ملائکه مقرب تو سپورت بنظر من
ظاهر گردانند پس جبریل علیه السلام وحی آورد و گفت که حضرت آفریده کار پست ملت مرئ
و میگوید که ای محمد و ای حبیب من بدانکه در ایام و کوهها و دره در آن ست مثل شبت و دوخت
در جنب آسمان مثل و از غشی مثل است که در برج الاخر که بزرگترین در ایام است بخت و در آن ناله

امرونی خفته است بر برپای غوب نهاد و این حکم چون به پیکری امروست و بر پیکری
 که صد هزار و ششست است طول وی چون داشت که این امرو خفته است به حال منجان
 در جوی صفت کرده اند که بر صورت بریت کوشای بزرگ دارد و اعصار از هم کشوده
 و سری از عقب او با جاکنه دعبای در دست دارد و چشم خود را بران برکشوده
 و تظن دارد او بیتی کند و او را از جهت آن خلق کرده اند که آن بزرگ نگاه دارد و یاد چو
 او بخت ماند و داند تعالی **اسم در ذکر برج و دلو صفت** به آنکه دلو بر چیت بادی زنه
 و مغزی سپیک روشنوی منقلب موج الطول و دلو طلس لکونه و مسعود و جان و طهر
 الجار است درین برج دو کوب اند فم الطوت جنوبی است و ذنب الدجابه شایه
 و انرا ردف گویند و بدانکه آنچه گویند و از منجان منقولات است که دلو صورت چیت
 پر آب و بر سر چاه جوینت ایستاده و قائمه دلو را در دست گرفته بگردون از ان چاه
 آب بیرون میکشد و از



پس می گردیت بنایت
 و عیان چاک سیج پلور
 و بپوس در برادینیت
 میخ تانده است و اسد
 تعالی **اسم بالصواب**
 که آن سر بر نه است بار
 و از قول منجانیت
در ذکر حوت و صفت اما حوت بر صفت ماده و بانی سیلی ثانی کران و موج الطول و دو
 طلع مردم طرستان و سر قند و خار او سکنه ریت و صورت حوت از قول منجان دو
 مایه است که سر سربکی و بنال آن دیگری تیش آن زنی نشسته و پیش وی کوهیک

سپند و چون آفتاب بچو پس رسد بخار من مضطرب که چون از چو تن بر آید



در یازم کرد و کشتی روان
کنند و چو تن طالع مکران است
و در چو تن کوی است از این
الراجی گویند و خود سخا بی است
آن باشد که بزنگ ابر بود
سماشی است چو تن و قلع و قمار

و به آنکه آید گویند قمار است بر صورت فلان ستم ندارم زیرا که هر که گویند بتعویب گویند

نه تحقیق و هر کس بقوی کرده و غیب از خدا امید اند و اند قانی علم تحقیق الحال

در ذکر چه بی و صفت ابجدی بری است خاکی شتوی منقلب ماده یلی جنوبی کران و رمون

الطوع میانه مطلع و طالع ابجد این دیند و هند و عان و روم است بعضی گویند که

و دو کبک سماشی سده از اسپه الطایر و پند الوان گویند و به آنکه آید چو تنم گویند که به شتوی

منقلب یلی جنوبی کران و رمون **الطوع** ستم دارم و اما آنکه گویند که ماده است بر صورت

بزگشوده اعطای ستم ندارم بکلم آنکه بز و غیره بزنگه بخار دارند و وضع کواکب اینجا برین

یافتند و در کتابی آورده اند که از پس جدی پرست جامه کنند پوشیده و عصای در دست

دارد و غیب دارم از عقل حکم که این معتقد دارند که بچه

طریق معلوم شد در آنکه جانم کنند دارد و یانو و آنکه گویند که نصار

دارد و چون دانسته اند و در کتاب صور آورده است که در بر چو تن



جنوبی است و میزان برج معتدل است و کوكب چهارم در برج میزان بصورت دایره است
 که سروی بر طالع دس مانند و تن دی بکا و در پیش میزان ایستاده و شش بر نه در شعاع
 گرفته و بازی و عطای بر سروی پرواز دارند و هر که که آفتاب برج میزان آید
 سبب و روزی باشد در عالم میسن آن برجی خونی است و خدا در پیش جا
 و حمت و با شفقت فاما ملاحظه دارد از آب و باد و از در شمع این بود و الله اعلم
در ذکر عقوب و صفات اما عقوب بر صفت آبی ثابت ماه و یلی شمایی مستقیم الطول
 کران رو بسیار مطلق گویند و بی پیر میافت بخم گفت آفتاب در برج عقوب است
 این پیر ما تیر ویت گفت لعن الله العقوب فاما ملاحظه فی الارض کانت ام



السا بر برج عقوب و طالع عقوب
 از اعاب است و بعهد و بین
 و حجاز و اهل و قوس و سعد
 و در برج عقوب و کوكب اند
 آن کی را قلب العقوب گویند
 جنوبی باشد و قال و دیگر را
 ان یل مجد العقوب و صورت

عقوب از قول مجان پرست بجال و سر خود را بر میپای کرشی نهاد و در خواب رفته
 و مای مقصود آن سپردار و درگاه خواهد که بوی از ار پند آن عقوب نبش خود را
 بر مینی آن مای میزند و آن مای میگززد و این گفت است و الله اعلم فی الارض
در ذکر صفت قوس اما قوس بر صفت آبی ثبات ماه و یلی شمایی مستقیم الطول
 بسیار مطلق بر صورت را یکی و کمان برده کرده و باز پس میگرد و در پیش و بی از روی
 سر بالا کرده و روار و تیر بر دهن آن از در میزند هر اگر یکدم غافل شود ویرا حضرت

در طب خشک و اخگر و شل آن و باید که همیشه شراب و انار و نارنج و تریج و لیمو بود و اعطام
 فی ذکر **سبیل و صفتها** سبیل بر جی است مادی خاک صیفی سیبی جنوبی پستیم الطول
 کران رو بسیار مطلق و برج آفرانه تابستان و در حد اعتدال و ماه درین برج
 بحد اعتدال میرسد و خود درین برج کوکبی است که آخر آخره کونیه شمالی است و سده و چون
 افق سبیل به موج دریا صوب گردد و مملکت کشتیها و خطر افتد و مدت بران
 بگذرد و سبیل بر صورت زینت ایستاده و در دست راست خوشه کندم گرفته و بر شانه چپ

رزین دارد و مردی دایه
 در دست گرفته رزق را میزد
 و سبیل خود طالع اندرس
 و فارش شام و وفات
 و کرمان است و طالع یون
 و مبارک بود و او اندک عالم



اما میزان بر صفت باوی بنادی فنی مغربی سبک زو مستقیم الطول
 بسیار مطلق بر صورت کمال در دست وی تر از وی و برج میزان طالع کرمان و بعضی



از سیستان و بلاد افغانستان
 و پنج کشیر و هند و روم
 و غیر آنست و در برج
 میزان چهار کوکبت
 سماک الزمخ و مکر المیز
 من الاکلیس و خرو و سماک
 اند و سماک الاغول

و الموطف شالی است و قال
 هر دو هم در پیش که صد او پیش
 دارد از صورت و تاشیر
 میکشد و ازین کو که با یکی رشت
 مای بود جراح دارد و یکی بر
 صورت اسب بود پر دارد و در
 بر صورت مان دارد و دو اندام



دزد کشت اسب اسپد بر حیت آتشی بر بناری ثابت در میان فصل تابستان به
 مشرقیت سبک رود بسیار مطالع تسقیم الظهور بر صورت و هیات شیر است
 و در پیش دی آتشی میوز دوز بانه دارد و بر پشت آن شیر صورت آفتاب است و دوز بانه

دارد اسپد فاخته آفتاب بود
 و در برج اسپد کو که بیست که از



قلب الاسد کوند
 بر صورت هر بران و
 دارد از آتش قال و میا
 بود اسپد طلوع شد
 و ترکان و صد از آن
 سیلج و خاک اد

ایران شهر و مکان دهره و برید و نواحی ایشان بود و هر که بدین طالع زاید و غیره و غیره بود
 با جدی طالع نباید که ستیزه دزیر که آفت آتش از آب است هر گاه که اسپد بر طالع جدی
 بسوزد حکما گویند که آفتاب طالع و اسپد طالع باید که با جدی باشد از خوردن انجمن و ادویه

قابل وقت است خوانند و این مسمی خود قول طبایعین باشد و بعد قائل اعلم بالهوا
در ذکر برج جوزا اما جوزی برصیت با دی برنهار صیفی غنی سبک و موع الطول و دهم



تانیف و از یکدیگر دور و دور است
 یکدیگر گرفته و از نافع زیر تر
 بسکه که مستقل اند جهان و است
 که در زمین نشسته و در خنجر میان
 مرد و راست و بلند و کف کاه
 بر زمین و پایها بر درخت چیده
 رفته تا سر درخت و صورت ایشان
 در غایت حسن و ایش ترا و در

فلک خوانند و تا چهار بر سر دارند از زر و کمرها و در میان دارند از زر و جو فاطم و یلیان و جونا
 و کامل و ترعانت و در برج جوزا شش کوب اند جنوبی یکی را راس الطازی خوانند
 سجای بود قاطع و خیس و دیگر را منکب الطز خوانند هم قائل است و دیگر را منکب الایسر و دیگر را
 الوسط من المنطقة خوانند و دیگر را القتم الایسر و دیگر را العوق سعد است
 و بسیار نیکو و دیگری را منکب ذی الفان سعد است و دیگر را منکب طالع و نظایر این
 با هر کوبه که واقع شود خداوندش با منفعت باشد و السلام عند الله تعالی

فی ذکر البرطان و اوصافها اما سلطان برصیت ما و ابی لیلی مثالی منقلب صیفی
 مستقیم الطول و کران و بسیار مصل و بصورت فرجی ازرق و سپهر طالع
 مرد و بحرین و تحسیر و از یقین و مردود است و از آن خراب پن و طوس و جام و دهن
 و بیضام و غیر ذلک و در وقت که آفتاب رسد بگرد و در سرطان چهار کوب است
 شش یانی و شش جنوبی و در اسل یوم المقدم مثالی در اسل یوم الموفین المثالی

باز بس کف می کند گویند که در کوچه چین و ماچین توده است که کمر که آفتاب بر سر
 آبی عظیم از آن که در آن شود
 و آنکه از بلاد ما که بر سر جمل
 تعلق دارد شهر در و او را با چنان
 و موقان و اردیسل و طین
 و تستان و اصفهان و هسانه
 و مدان و طارم و خلیان و تنج
 و در میای شوراب و آب ارس
 و آنکه با شل تعلق دارد و چون



آفتاب بادل صیدت و روزی که باشد در همه عالم از برج الاغذی الی خوانند
 و درین برج که کعبه باشد بغایت غریب و عجیب شکل زرافه کردن دراز دارد و از
 کف المصنوب گویند پستاره شمالی در سده است و اوقات در علی کل شیء



فی ذکر النور و صفته اما نور
 برجی است فاکلی لیلی و جنوب
 سقیم الطلوع کران و در بسیار
 سلطان و برج نور طلوع مهر است
 و از هر دو ما بین و کرکان در جری
 ثابت و درین برج که کعبه است
 که از اعین النور خوانند و چون است

قتال بحسب بر صورت و کعبه یکی است که از ارس النور خوانند قال شمالی و منسے قال است
 که هرگاه که کعبه بود و بی برادر چون این درج باین کوب رسد حد از دشمن میرد این کوب را

و بزرگان و سلاطین و خداوندان امر و نهی و آتش پرستان است **زهره** کوکب زنان و خان
 و ارباب لهو و طرب و اهل عشرت و مسلمانان است **عطارد** کوکب ویران و اهل قلم و دعا
 بزرگ و اهل دیوانه و عباد الکابر و حکیمان و شاعران است **زهره** کوکب رسولان
 و حکیمان و صاحب خزان و سازان و چهارپایستان است هر آنکه هر کوکبی ازین کوکب
 ولادت کند بر سنی و لونی و شکلی و طبعی و جوهری و خباثت علم از این بزرگتر آفرید کار پسندید
 و ما بعد ازین باید کنیم بروج دوازده گانه را با همراهِ بشارت و قتالی و حسن و نفع
باب فی ذکر البروج و کیفیت و قطعها قال الله تعالی و السَّامِرَاتُ الْاَبْرُوجُ
 حضرت آفرید کار جل ذکره پشم یا د فرموده با سمانی که بران جای بر جاست و بر جها نوزاد
 بزرگست البروج که از منطقه البروج خوانند بر مثال آنکه دوازده خانه دارد و در هر خانه یکی
 و این فلک البروج بالای هفت آسمانست و این هفت کوکب سیاره و در زیر این منطقه
 میگردند هر که کوکبی ازین کوکب در برجی آید گویند که فلان کوکب در فلان برجست و حکیمان
 دوازده برج را صورتها نموده اند یکی را بر صورت حمل و دیگری را بر صورت ثور و
 بآن معنی که در فلک حمل است یا ثورات لیکن این بر جها یا قیته اند هر برجی شش تن بر
 جند کوکب و وضع آن چون کاوی یا کوسفندی یا عقوبت یا کمانی اما اگر بپا حث
 قیاس کنند از یک سپهر کانی تا دیگر سپهر او و ما از سپهر عقوبت تا دنباله او و هر
 خود چهل کس ندانند که چندین هزار سال راه است و اگر این اعتقاد نیز کنند بر صدق آن
 قول گفته لازم آید نمودن ما بعد من الکذب و الله لان من شکر و انعمنا و الله
فایله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب و لا یعلم الغیب الا الله العلی العزیز
مصلی بدانکه اول برج از بروج دوازده گانه حمل است و آن برجست
 بناری شش تنی بک رواند که مطلق و بر شکل کوسفندی دو سپهر دارد و بره عقوبت
 او سپهر و دوازده صورت آفتاب از دست دارد و از عقوبت او میگردان کوسفند

و قسم نوشت و هر چه مذکر باشد الا حین نهاری نه و چرخ و زهره و قسم لیلی و زحل
 سر و خشک و چرخ و شمس کرم و خشک و مشتری کرم و تر باعث ال نه و یک و قمر سرد و تر
 و عطارد و با هر کوی که باشد طبعیت او کرم و همچنین درین جدول که در پیش است احوال
 کوکب مفت گانه را هم بر وجهی مخالف می نمایند و خواص و تاثیرات مذکور نوشت
 و لیلی و نهاری و جنوبی و شمالی و شبی و رسی و غریبی و ملکی و آریضی
 و نهاری و آبی ایشان را نیکو بدانند و احکام آن نمایند و العلم عند الله تعالی

کوکب لیلی	سعد و جنب	مذکور نهاری	سی و نهاری
شمس	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب
زحل	سعد و جنب	سعد و جنب	سعد و جنب

باب اندر مدلولات کوکب پس از طبقات مردم اما جنس کوکب هر آن در دهقان
 و کوه نشینان و ارباب باغبانانهای قدیم و مردمان سیاه و سفید و حار و سرد و ان و نهار
 و کارهای سخت کند مشتری کوکب قضاة و علماء و شراف و ارباب مناصب و اصحاب
 مانوس و تربیان است مریخ کوکب امر او ترکان و اهل سلاح و صفا و نذاری
 لشکر و سپاه پادشاهان و عیاران و درویشان و دین پرستان است و شب کوکب پادشاهان

که اگر شیخه در سپهر چار شود مجسم در خانه وی گوید که این مرد فلان طالع دارد و در
 فلان روز تران دارد و چون از آنجا در گذرد این مقدار عمر یاد چون معلوم
 میشود که او طالع زحل دارد و یا شتری و چون دانست که این دلالت بر طول عمر
 دارد و نفوذ یافته من الکذب و الخذلان و الهده علی الکراوی و ما بعد ازین از عمر
 و لون و افعال این صفت کوکب گوئیم و از حضرت حق سبحانه و تعالی تمسین جوئیم
باب در اینست که کوکب سیاه بداند که آفتاب در دو دوره برج را در
 پالی تمام کند و بر جی را در یک ماه قطع کند **دوره ماه** و دوری در پست
 و هفت بشمار روز و ثلثی تمام کند و بر جی را بر نیاید از دو دور کمتر از سه روز قطع کند
دوره زحل و زحل دوری در پالی تمام کند و بر جی را در دو پالی دینیم و در هر یک از
 ماه دینیم و چهار ماه دینیم و یک راج باشد **دوره شتری** اما شتری دوری در دو دوره سال
 و بر جی در یک پالی تمام کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راج باشد **دوره حوت**
 و بر جی دوری در دو پالی و یک ماه دینیم تمام کند و بر جی چون در سقیم الطول و سبک رو باشد
 در یک ماه دینیم تمام کند و در هر دو پالی دینیم یک ماه دینیم راج باشد و قران وی عطار
 جانش است که با شتری و زهره **دوره عطارد** و عطارد دوری در صد و یک پالی تمام کند
 و بر جی چون سقیم و سبک رو باشد در شانزده روز تمام شود و در هر صد و شانزده
 روز پست و در روز راج باشد و اما کوکب ثابته دوری در پست و چهار هزار
 سال تمام کند و بر جی در دو هزار پالی و اند قالی اعلم و الهده علی الکراوی
باب در اینست احوال کوکب زحل و بر جی خشن اند زحل خشن کبر مرتفع خشن صغیر
 و شتری و زهره سعد اند شتری سعد اکبر و زهره سعد صغیر و عطارد و با سعد سعد است
 و با خشن خشن و خیرین از تثلیث و تبیس سعد باشند و در معارن و ترتیب و مقابله
 خشن و راس سعد است و زنب و کید خشن و کوکب علوی و پیش نکر کند و زهره عطارد

اما عطر را که گوشت جال دی سبوح حال زهره از آسمان دوم می تابید و از آفتاب
 جدا می کرد و از پیچیم بودن تا دیگر سقارست کردن صد دمت و نه روز بود و از
 کرانه زمین تا فلک عطر داشت هزار و چهار صد و نوسنگ است طبع او سرد و خشک است
 و لذت کذب بر علوم و عقل و کارهای باریک و از طیور باز و از معادن هر جان و حیوان
 بدو نسبت کنند و اهل بخم گویند که عطر را که گوشتی است که هیچ آدی بطول و عرض اشیا
 او نرسد اما گویند که صورت عطر را از قول سخنان گویند که در غایت حسن و در
 دست خود مصححی دارد و بر تنی نشسته از رز و بر بالای سر وی درختی و شاهبازی بر آن
 درخت آرام گرفته و طبعی در نزد وی از هر جان و زهره سبزه و در زیر وی سرری دارد و
 و درختی و دوات بستی در دست خادم دشت و آفتاب و اسد اعلم بالاصواب



اما پوشیده ماند که این فیض حریت دارد که چون بکجا با سخنان مثل این خرافات رود و از اند
 کاهی گوشتی را به چری مانند کند و یکی را بچوانی و دیگری را برانی و دیگری را بچوانی و گویند
 که هر که ام چند دست دارد و چگونه پیر کند و به خاصیت بخشد و به آثار در عالم برشود

بود به انکه حکما میز را چنین ذکر کرده اند و الله تعالی اعلم **در صفت زهره و ذکر او**
 اما زهره کوکبی است که از فلک پسیم تا به دور او در بر جایش دور آفتاب یکبار
 تیر زده و در پیش آفتاب و یکبار که آن را دور راج کرده و در زیر شعاع آفتاب سه ماه
 بماند و پس ویرانه بیند پس ثباتی در مغرب بدید آید و مدت است ماه سید
 سو و مدت معارفت آفتاب تا تمام معارفت دور رسیده و شداد و سه هزار ششصد
 و پنجاه و هفت و شصت است و کوکب زهره را طبع لطیف است و ستاره زن
 و صلی و کسوت خوب و بوی خوش و سرود و نو او زمره عشق و مطرب و دختر آن یک
 و امر دان پاکیزه و از سعاد و مراد و پیسیم و صورت کوکب زهره از قول حکما
 زینت در غایت جلال و پاکیزه روی و لب و طرب را صاحب است و بر سر وی کوزه زین
 و بر تخت زینشده و بر بالای سر او درخت انور و چهار زن نیکو دست و ریحان در دست دارند



وی بونید و دهرتی و امر وی در پیش وی از ساز و سرود و طبعی بر از مراد و نو و با
 در پیش وی نهاد و الهده سیله الراء وی و العلم عند الله فی ذکر **الطاهره و صفاتها**

فی صفت المرح و طعنت المرح که گویند که از فلک پخته شد یک سال بر دوازده ماه و در هر
 برجی چهل و پنج روز باشد و چون آفتاب از وی در گذرد مرتفع از زیر شعله عدت
 و دوماه بر آید پس با دای برید آید در شرق پیش از طلوع آفتاب و از وقت
 مغربت شش تا یک ماضی و شش تا روز باشد و از کره زمین تا فلک مرتفع هزار
 هزار و سیصد و یک و شش است و مرتفع است که گویا رو نیم از شرق
 تا مغرب و طبع مرتفع گرم و خشک و ناریت و لیس جوانی و شجاعت و شرم و غر
 و در وی و عده است و آنچه از حیوان بوی پست کند کرک و خوک و گوسفند
 و ج و پست دارد و مردیت جوان و پسر و دزد و شتر و شیر و از دهن او دوزخ
 میگذشت سر بریده و در دست دیگر تاج دارد و از دوزخ میگذشت و دیگر منقل بر تاجش
 و دیگر دست عجبی گرفته و بر تخت ازین بد و رنشته و در زیر وی کرکی و گوسفندی و مرغ



و خوک و او را پشمن خوانند و ستاره مبارزان و در زمان و پادشاهان پنهان

و سر دست وی چربی دارد که دلالت میکند بر سستی و الفتی جانچه اگر دستی کم تاج دارد و
 کند دلالت کند بر گردش سلطنت ملوک و اگر چاروب حرکت کند بر پال شکی و اگر موش باشد
 دلالت کند بر و با و مردن و پرویزین دلالت کند بر آبدانی و فراخی نعمت این مقدار کفا
 بود از حالت کوکب زحل و الله اعلم **در صفت مشتری به کیفیت آن** اما مشتری کوکبیت
 در فلک ششم بر دوازده پال که در فلک کرد و در یک ماه در برجی دو و بار یا فتاب ترجیح کند پس
 آفتاب از وی برگردد و او را سعد البر که گویند و گفتار پرستان او را معبود کرده اند و از گره
 زمین فلک مشتری نه بار خزان را برنهد و نوزده ماه از بهمن و سنبل است و مشتری نوزده و پنج
 زمین است طبع مشتری گرم و نرم است دلالت کند بر حیوانه و علم و امانت و آنجا نوی نسبت کند از
 مخلوقات آدمی و از سعادن و زینج و کبریت و عجب و ارم از حکما که در صورت کوکب ازین سخن رانند
 جمع کند میان مشتری و کاد و مشتری و ایسم ایسا ترا چون حاصل شده اما آنجا حکما گفته اند مشتری
 مردیت بر تخت زین نشسته و بر سر تاجی دارد و مملکت سیاقوت و خواهر و کادی و جاسوس



مشتری و میونی در زینت وی دلو می دارد دست گرفته و خداوندش قصه و دیران و بدت عشر طریل و اعلم

الارض سرگزوند اما آن پستار تا که بر قطب جویند و از ما دور اند در ولایت خوب
 پند و در قطب شایسته نه پند **در ذکر فصل و کیفیت آن** اما زحل کوکبیت که در فلک
 سیاهی باشد و فلک وی فراخترین افلاک است و بسی پال کرد فلک بر آید و در هر
 رابد پال دینم رود و در هر دو یکبار و یکبار برین قیاس سر پال دو بار با قیاب
 ترجیح کند یکبار از راست و یکبار از چپ و یکبار و آن کند آنگاه آفتاب از وی
 و بعد میت روز بدید آید با طلوع آفتاب و از مرکز زمین تا فلک زحل مخته بار خرا
 و مقصد و جهت و در او دویست و پنجاه است و از سیارات دور تر ازین کوکبیت
 میت و در میتان شخی بود چایی سبحان از وی رسیدند از مسافت زحل گفت شما
 این چایاب نتوانید کردن تا اگر از اینجا زحل است صخره در آویند از ارسال باید تا زمین رسید
 مقصود آنکه ستم با بحیث خلقتی نمیرسد کفیف در خالی اما طبع زحل قبول سبحان سر و شکست است و وی
 معظم ولایت کند بر سفرهای دراز و صورت وی است که هفت دست دارد و سیاه رنگ و سر است
 و نزد وی از دنا و پیرن و وراسوی سیاه که کوی را میکند و کوزهای سیاه پیش می نماید



رسید شعله جویه مگوش شد و در هواست غامری شد و برین ملتیس عوی کرد که من ماه پیر
 زمانی بسیار چون آفتاب از آن ماه ناپدید شد بصبه گوید که آن سواد که
 بر روی ماه پیدا است عکس زمین است و آنکه میز است عکس دریا است و آب و آسمان
 در صورت قسم و خواص آن اما آنچه حکما گویند بر صورت ماه تقریب بر صورت جوزا
 و دو جناح دارد و بر سر وی تاجی که جگر از تاج آفتاب است و دایره بر گرد وی تابان

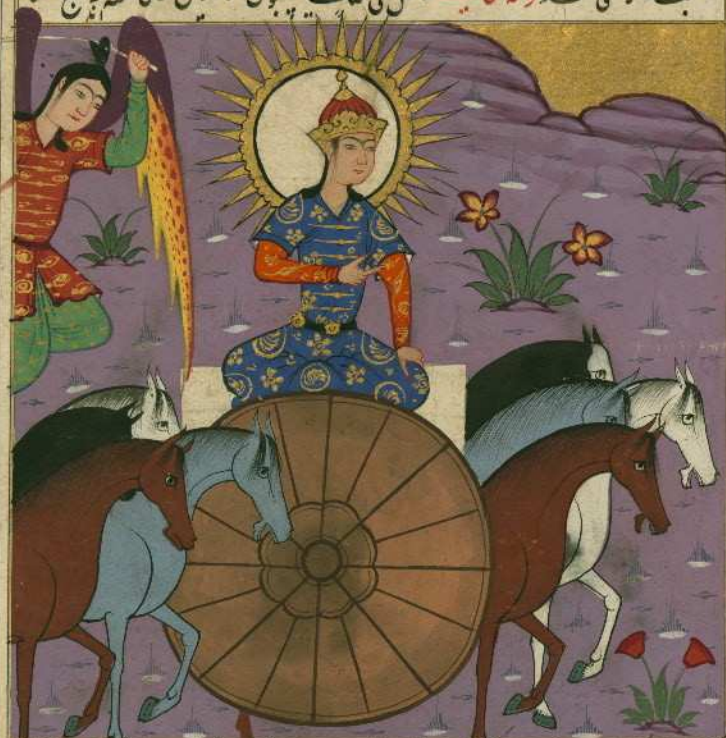


و پس وی طفل شیر خواره است لا یعلم الغیب الا الله و صلات و اسم علی محمد و آل
 با جبهه ذکر الکواکب چمن خلقت قولت لی فیما زینت السماء الدنیا بزیاده کواکب
 و حفظ من کل شیطان مارد یعنی ما کوکب را جلالت آوردیم تا آسمان دنیای زمین باشد و دیگر تا
 شیاطین قصد آسمان نکنند که اگر نه شکل کواکب بودی قصد آسمان میکردند و در جای دیگر فرموده
 که بوالجسم هم نمیدون یعنی پستارها آوردیم تا بدان راه یابند در دریا و بیابانها و
 باید کردین کواکب عالمه که جبین هزار پالت که میگردند بعضی جنوبی و بعضی شمالی اما آنکه
 شمالی است مافی پسیم چنانکه نبات العرش و فرقدین که بر بالای پستار میگردند و در تحت

مغرب و بعد از آنکه از وی اخراج میگردد از ماه میگذرد و از فلک قمر تا فلک آفتاب است
 دور است و از زمین تا فلک القمر سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ است
 و آنچه حکایت کند در صورت ماه بیان واقع است لایعلم الایب الله **فصل**
 به آنکه از حال ماه حکایت کند و ما آنچه مشهور تر است بازگویم آورده اند که یکی از
 اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ابو جهل پرسید که از محمد حج می آید
 که دلالت کند بر صدق نبوت او گفت بلی در حال طفولیت وی عبد المطلب جدوی بنو موسی
 تا کنوانه او را بر بام کعبه نهادند زیرا که گمائی نخت بود و وقت هر گاه ماه را دیدیم که
 از آسمان بزرگ آمده کرد ممدوی میکرد و حضرت چون طفل بود بدان خوشحال میشد
 دیگر باره سوی آسمان رفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگفتند فرمود که بلی ماه با من
 که با من هیچ حاجت داری گفتم اگر روزی از تو در خواهم که شکافه صحنی گفت شکافه
 شوم کافران بشنیدند گفتند که این دعوی را منعی باید حضرت پیغمبر اثبات بکشد
 کرد ماه دو باره شده تا در چین و ما چین ماه را دیدند دو باره شده و آن را تاریخی
 کردند **حکایت** گویند که در کوه پیام هر گاه که وقت درودن جو بود ما میسر آید و گشت
 بماند پس فرورود تا سال دیگر و علت آنرا کس نداند و الهدهده علی الراوی
حکایت امیر ابو علی الجعفی گوید که ملک خاقان مرا بنیستاد تا احوال این ماه را بگویم
 این عظیم من رسید و هیچ مطلع نشدم که سبب آن چیست و از حکما پرسیدم از احوال آن
 ایشان گفتند که ممکن بود که در زیر این کوه است یا پیام و یا حیوه و شمع ماه بران
 می افتد و بعکس بر کوه میرود و از کوه میگویند در هوا بر می شود و یا حیوانچه درین چاهی حیوه
 میریزند و چون آفتاب بر آسپاس می رسد وقت زوال ماه در هوای نماید و این نوع
 ماه و بعکس در ولایت جلیان و ما زمران و طبرستان بسیار است و الله تعالی اعلم
حکایت ابن المقفع دعوی نبوت کرد حیوه را در جانی ریخت چون آفتاب بسمت ارس

و بنی آدم هر چند از آشکفتن دارند و ماه را همه وقت بی نپسند بپندارند از عالم
 به صیت بخت تر از آفتاب و ماه و ماهیسی است در صیقلی روشنیای دی عارت
 از آفتاب و ماه از فلک اول تابد و از هر سه که یک بر زمین نزدیک است و حست
 وی جبهه است که صد و هفتاد برابر زمین از شرق تا جنوب فلکش از شرق سوی جنوب میگردد
 و ماه بزدی بکس از جنوب سوی شرق میگردد و حال جلد که اکبر و جبین است مثال
 چون مورچه که بر آسیای میگردد و بکس آسیا از جانب دیگر میگردد و تا مورچه که آسیا
 بر آید و باز گردد و قسری روز گرد فلک میگردد و آفتاب یک سال گرد فلک نمود
 و بد آنکه تاثیر ماه در عالم ظاهر است و این تاثیر وی بقدر آوند کار است که در ماه ثمن
 تا بطول وی میماند و چون ماه زیادت میشود در آن روزها نواهای خوب زیادت میگردد
 و آب پشت و خون در رگها زیاده میشود و چون ماه نقصان میگردد و منتهای نایز نقصان
 و بیماریها باران قسری و مجاری بشناسند که بوقت هلال صحرای جوی کند و آنچه بمانست
 کنند حکما از معادن خسته و آبکینه و سرخی که سید بود و آنچه بمانست کند از حیوان گاو
 و شتر و حیوان آبی و سرما طبع ماه سرد و تر و بلغمی است و وی حرارت بود و غنی است و اصل
 و سردخت و نهالی که بکارند خاصه اکوز در زیادت ماه باید کشتن تا نمو عظیم کند و زودتر
 گردد و زودتر پدید و سرد و چون حمل و در محاق ماه کند تن بکار و در نزد صغیف آید و کرده
 پست کند این معنی آوند کار و در ماه افزاید و ثمر آنها در جهنما که باشد در اول ماه که بود و چون
 ماه افزاید صافی گردد و در خنثا در زیادت ماه آب می کشد از زمین و در نقصان ماه آب
 درخت بکار و سرد و خسته را که در محاق ماه ببرند پوسیده شود و منافع وی ظاهر است در عالم
 و شب ماه را پنی خور و شمع و روشنیای او از آفتاب است که در مقابل وی ایستاده است
 و ماه ویرانی بیند و اما آفتاب شب در زمین بود و ما ویرانه پس نیم اما ماه ویرانند و چون
 آفتاب جلد قررا پند جلد قرمز کرد و چنانکه در شب چهاردهم که ماه مقابل آفتاب بود

و حدیث در جنب آن وارد است در صورت آفتاب سخن گفته اند که بجایانی مانند درغایت
چسب و تاج دارد و دایره بر تاج وی در آورده و بر گردنی نشسته از هر جانی چهار
اسب آرا می کشد **قوله تقایله** و کل فی غلک یسجون و این معانی گفته که طبع آفتاب



کرم و شکست و دلاکت که بر حیوانه و نور و عقل و شرف و قلندر و ملوک و رفعت
و آنچه بوی منت کند دین و زور و بر صاحب التاج گویند و عاقل که درین است
تفکر کند کمال قدرت آفریدگار بنده ای که بی مشی است و خستنی آفرید که هر این معانی
در ولود و مابیس ازین عجیب ماه کویم بر قدر امکان و تاثیر وی در عالم دانسته علم
باب فی منافع القمر فی العالم و صفته **قوله تقایله** و القوت زناه مبارک

خسته عاقل که از خون الفتیم آفریدگار جز دوا که ماه را پیا فریدیم و منازلهای دینی معلوم
کردم و زیادت و نقصان در وی ظاهر کردیم تا حساب ایام بدانند و بدانند که ماه را از آن عجز به

بلند در افق و مارش بکند و در آب فرو شود و امر در این مجلس بفرموده بود که گفتند
 آن کوکب آمد و هر طرف نگاه میکرد و ناگاه نظرش بر دشتی افتاد و در کنار دریا سر بر
 فلک کشید و بر سر آن درخت مرغی آشیانه کرد و آن کوکب باروی چون ماه در زمران
 درخت آمد و غم آشیانه آن مرغ کرد و نتوانست که بر آن درخت رود از میان بند خود
 که شود و بر درخت بچسبید و بهر نوع که بود بر بالای آن درخت برآمد و بر سرش فی زمانی
 از میوه قناری دریا میکرد پس بر آن شاخ درخت که آشیانه مرغ بود بالا رفت و ناگاه
 ماری بر پیشانی آن جوان زده و کوکب را در آب افتاد و فریاد حضرت ادریس علیه السلام
 دست کرد و دیدند و او را از میان آب بیرون آوردند و چون بخلفی در آبی خوابانیدند که تمام
 سخنی که گفته بود نذر است شد و سخن حضرت ادریس تمامتر بود و معصوم دانست که این علم در عهد
 ادریس بود و بادی برفت **در شرف آفتاب و خواص آن** آورده اند که هر که صبح روزی پیش
 از برآمدن آفتاب و بعد از نماز صبح صد نوبت صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صد نوبت
 نوبت معوذتین و سوره اخلاص و سوره نسیه را بخواند و این شرف آفتاب را بر روی گوش
 کند و در برابر قرص آفتاب بدارد و بگوید آلهی عجی تو عمت این خورشید که فلان کار مرا در پیش
 پادشاه و امرا و بزرگان شک نیست که اجابت کرد و آتایا به که بهت محصیت نباشد نوبت
 است که درین حال پیش کند و صورت شرف آفتاب اینست یا حی یا قیوم یا حید یا صمد یا نور

السموات و الارض ۱۱۱
 یا ذی الجلال و الاکرام بر جنتک یا ارحم
 و این سوره را کفایت باشد از طاعت آفتاب
 که اگر یک روز بیرون نیاید بهمت عالم
 و هر کون شود و وقت نماز و طاعت هر کس
 فوت کرد و آنجا از قرآن بدین ناطق است

ح	د	ا	ف	ط
۱	۱	۱	۱	۵۵ ط
ط	ف	ا	ح	د
۹۵۵	۱	۱	۱	۱
۱	ح	ط	ف	د
۱	۱	۱۱۱	۱	۱
ف	ط	۵۵ ط	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱

یا خرتیب بود یا بطن و الا سچکس بدان نرسیده که خبری باز دهد از صورت وی و اگر
در قرآن بخشد نگاه کند در حضرت ارادیس بن جمیل ابو البقا علیه السلام چنانکه حضرت
غوث در باره او فرموده که وَرَفَعَهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی ما او را پس را بمکان عالی رسانیدیم
و در او آسمان جولان فرمودیم و احوال آن منازل باز داشت و بعضی از اخبار
سماوات و کواکب از وی بازگویند اما سبب رفع او پس پیغمبر آن بود که روزی
که ما میرفت حرارت آفتاب بوی رسید گفت الهی خوانده ام که ملکی برین آفتاب موقوف است
که او را از مشرق میزنی و او را این کار بروی ایشان گردان آفرید کار را جاب
کرد آن ملک گفت الهی امر از موقوفی آفتاب بر من سهل بود سبب چیست گفت الهی
در تو رسید و من اجابت کردم آن ملک گفت خداوند امر او پیوسته و ده تا پیش او رس
روم و بر او پیوسته و فرمود که تا پیش او رسیده و گفت از من حاجتی بطلب او گفت
مرا می باید که قرض آفتاب را به منم و بر او داشته بنزدیک قرض آفتاب نزد ملک الموت
در آنجا بود قبض روح او پس گردان ملک گفت ملک الموت او را پس همان من بود چنان
و بر او پیوسته گفت آفرید کار مرا فرموده بود که در فلان ساعت جان او را پس را
نزدیک قرض آفتاب بستان امروز او را پس را دیدم در زمین در مانندم که او را پس چون
برنگشت راجع شود این ساعت او را در اینجا نفتم جان من را قبض کردم آن ملک گفت
خداوند امن در حق او پس چه نیکو کردم حضرت آفرید کار او را پس را زنده کرد و انداخت
شربت مرگ بخشید دیگر نمیداد تا دنیا باشد و هنوز در آسمان چهارم است و گویند که تشریف
و بر آسمان بر بند علم نجوم و بر او دادند و دیت مرده شاکر داشت که علم نجوم از
وی آموخته شد حکایت گویند که روزی او را پس و پیش و یکی از آن وی بر سافل دریا نشسته
بودند که وی بر کدشت کفشد که هر یک کی بجایم که عاقبت این کوکب چگونه خواهد شد شاکر
گفت که از جای بلند در افتد و میرد پس او را پس گفت و پر او را بکند و بکشد او را پس گفت از جای

حرارت آفرید **عجبه** به گویند که در حدود جنوب حیوانیت چون آفتاب بر آید عالی بجز بزرگ
 و بحکم را در آفتاب هندیک روز بزرگ کرد و چون آفتاب فرود و بحکم و بجز
 آفتاب کرد و دیگر روز که آفتاب بر آید بحکم و یکشت و در روز بود و الله علم
عجبه به بجز و مکران و تهر و آبه ایست بزرگ از رویا بر آید و در آفتاب فک کرد
 و بهوش کرد تا بوقت زوال جان شود که مرده و طاهان با وی بازی میکنند چون
 آفتاب فرود شود زنده کرد و در آفتاب می میرد و از وی بر نیگردد **عجبه** به
 از اسپند پرسند که در عالم بودی از عجایب گفت در چین و ما چین در مختار و چمتا
 رسته بود که بوی مشک می آمد از ما به او که آفتاب بر آمدی تا وقت زوال از زمین
 بر میخاست و بعد از زوال از زمین فرود شدی تا وقت غروب تمام بر زمین فرود شد بود
 باز روز دیگر چون آفتاب بر آمدی آن درختها سر آراب سوزنی در آمدند **عجبه** به درستان
 و در ولایت سرانیدب درختی است که آنرا کرکس خوانند میوه چون انگور و اریشین
 و نافع آن میوه که از جانب مغرب بود در پیای تل بود و آنکه از طرف مشرق بود حلوا بود
 و نافع **عجبه** به گویند که بجز و دوزخ کویت چون آفتاب بر آید آن که به سیاه نماید
 چون فرود رفت صد هزار صورت های نیکو به نیت بر آید و بر آن بنشیند با مداد که آفتاب است
 همه نماید شود **عجبه** به در حدود ترک و کشمیر و کوه است بر یکی بنی نهاده اند آنرا
 سرخ بت خوانند و بر دیگری بنی نهاده اند آنرا خفت بت خوانند هر که آفتاب فرود و دیگر کند
 و چون آفتاب بر آید بخندند این معتاد کفایت بود و پسندیده از عجایب آفتاب که گفته
 شد و الا شمع آن زیاده بر آفت که درین کتاب بجز **فی صوت الشمس** مد آنکه در صورت آفتاب
 سخن گفته اند که جذبه از شمع دارد از زمین پیر و بهر اشیای جذبه شمع کشد و بگویند
 که آفتاب از شش جهت است به یکسان است بعضی گویند آنجا مایه بنیم از آفتاب شست
 وی است رویش در آن عالم دیگر است بعضی گویند الشمس فلک معلوم ان را این به گویند

زیر که نزدیکتر بودی و دیگر با رجون دورتر شدی نقصان پذیرفتی و بایستی که بمهر شهر طلوع
بکشتن کردی ولیکن از غفلتی که هست مشرق همان غایب که بمنزب و مقدر بزرگی وی جذبات
که صد و شصت بار برابر رجوم زمین و چون شب در آید در زمین و در بالای وی چون در پی
بالای پیری و از همه جوانب زمین قطبائی آفتاب بیرون آید باشد دروشنای کنار
آفتاب بر شود و بسال تا فلک الطوار و در آنکه نور آفتاب هم چون در دریا بی زمین در میان
خروطی باشد و از شعاع آفتابی که بر زمین جوئی که در پستی که در آنند که در پستی که در
فی شهر الشمس فی الانفک بدانکه آفتاب از فلک جبارم تا به سر آسمان در زیر وی در مدت
پیری وی بفلک جبارست که بمقدار آنکه هر وی کافی بر دارد و آفتاب بمقدار آنکه بگذرد
و از کر و زمین تا جای آفتاب هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و پانصد و سی و نه و شصت
پس در این باطن نظر کن که هضای خروط جبار که زپا آفرید که مسافتی بین وی و در وی قوت وی
که از خوارت بتش دارد و اگر به هریم های عالم را بسوزانند تابش آن یک در سنک نزد
و ستارگان تا به هزار و دویست و دوهزار و صد و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست
شصت و شش بار برابر زمین است باینکه آفتاب تا جای این ستارگان چند است
از فلک دکش و کی آن فلک جذبات قیاسا پس الحاقی فی دما بعضی از شکفت آفتاب
که در عالم دیده اند از غیب باز گویم آنست اعداد و عدد و الفیز فی صفت الشمس
فی العالم بدانکه آفرید که آفتاب به دما و ریسب بعضی از ماضی و مضار عالم کرد
و سبب آن هضای قالی است و دما و آفتاب را خاصیتهاست و تا اثر دما و دما و عالم
و منکر بودن آن بی شری بود و مابعضی از حکایات غیب بگویم و الهدهد علی را وید
به از قدرت کامله آفرید که عجیب نیست و ظاهر است که بوقت طلوع آفتاب در خفا و
و حکایات شکوفا به روی در آفتاب کند و با وی میگرداند تا فرو رود و بجز که آنکه
حیات نامیات از خوارت وی کسب کند و آفرید که در جاکم در آب نری آفرید و در

باب آخر فی عجایب الشمس و ضیایا قوله تعالی البشیر یحیی المتوکلین

العلیم حضرت آفریدگار متی نهد بر خلق که من قاتب را روان کردم بر فلک تا نظام عالم
بود و دشمنای عالم را میوه را بچرخ کرد و انداخت تا سحاب که در آب بر زمینهای خشک باران سبب
مهر آن عالم گردد و از جوارت وی معدنهای قیر و قار و نطفه و ملک و حیوه و کبریت و ارزوم
و نحاس و زرین بدید آید و قاعست این اشیاء که منی که چون قاتب رفت همه حیوانات در
سوراخها که بر زمین و در کاف بر شکل مردگان گنبدند و همه عالم تاریک و پست و عیان پس
چون قاتب از شرق برآمد و در حرکت آید هر جان خاموش با و آید و همه پستان کن حرکت
شوند و اگر ازین چرخنا گویم کتاب طولی شد آید یعنی از جوارت وی نرم شوند چون سوم و غن
و بعضی سخت گردند چون کل بوستان را بر آید پسته کند و خطاف و دهم را اگر کند و دیگر حیوانات را
نور دید و ازین است که نجوس در چاه کور شود که در دشمنای چشم از نور قاتب چون
نور وی برسد کور شود و اگر در مقابل قاتب و ازین از سخت نور وی که در درخت
که در پیای درویم میوه وی زهر قاتل گردد و خشم درخت افرید که آنکه آفتاب و کوکب باشد بسیار
و اجرام علویات نور را بجای دهند و چون شمع و آفتاب و اگر به شمع در آن کون کشته آتش هر کس باشد
این معتقد از نور آفتاب که در عالم اسفل است جان بود که شمع بر سار و سوز و مقداری نور
بر زیر آید و اصل نور را بجای دهد و تواند شد که این مسافت فلک را که این همه ضیاء عالم
منتشر است از آفتاب در زیر پس بجای بیاید بود و چند شمع بود و بجای فلک را چند
نور بود **قوله تعالی** و جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و ما شمس کوکب و بروج را بدین
که آفریدگار بدان قسم بیاورد که **قوله تعالی** و الساعات البروج و آنچه از آفتاب
گفته اند از طول و عرض وی یاد کنیم بر سبیل اخفای انشاء الله تعالی **در صفت آفتاب و روشنی**
به آنکه آفتاب و کوکب را آفریدگار مدور آفرید و نه بسیط و از وقت طلوع آفتاب تا به وقت
آید و تا به مغرب رسد بر یک مقدار باشد و اگر بسیط بودی بوقت آغاز طلوع کمتر بودی و به وقت مغرب

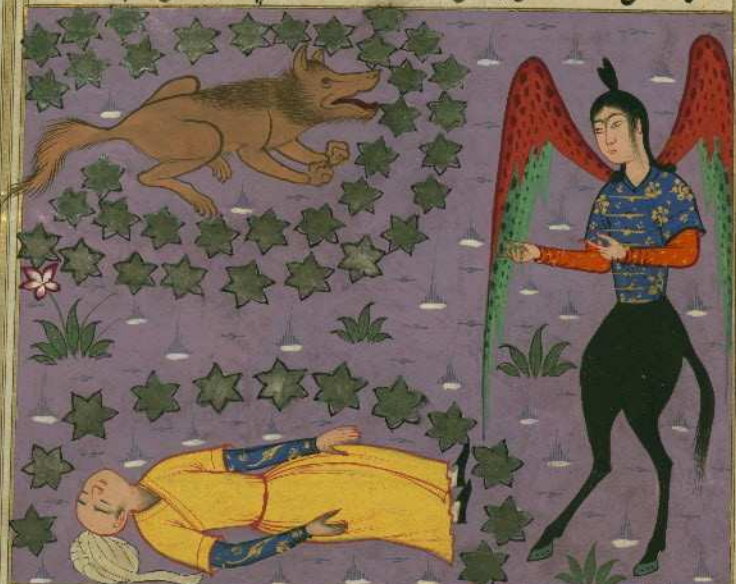
حالی خود را در آتش انداخت روزگار در از برین بکشت این صفت مامون خلیفه رسید
مامون شخصی زار است که در روانه گردانید که این را بهب را به پند و احوال او بداند و خلیفه
را از آن گناه کند و پند و مامون آمد و این را بهب را دریافت و از وی پرسید که از احباب
پنجه صلی الله علیه و آله و سلم که ادبی گفت علی را دیدم که این طبع و ریاضت زد و بکشت و قضا را
دیدم که در غوغا ویر بکشتند و عمر را دیدم که ابو لؤلؤ را در کار زد و بکشت و ابو بکر را دیدم
که بخلافت نشست و پنجه را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که که را بکشت و عیسی را دیدم علیه السلام
که مرده را زنده گردانید و پیغمبر را دیدم علیه السلام که دیوانه را سحر گردانید و داور را دیدم
که آیین در دست او موم گشت و موسی را دیدم علیه السلام که با فرعون جنگ کرد و در آغوش او را هلاک
کرد و انید قصه یعقوب و یوسف و ابراهیم علیه السلام را دیدم و طوفان نوح و با عا و اودیم
که قایل پس را بکشت این مرد گشت من اینها را با و رخنه اما در خلقت تو هول می بینم دلیل باشت
بر آنکه راست میگوید گفت چه چرخی بینی در خلقت من گفت دو دندان داری مانند فیل و ده
میکی آتش از دم تو سردن می آید و نهاده تو بشیاطین می مانند اما اگر از تو سوالی کنم ترا
میگوید گفت راست بگویم گفت تو از نژاد آدمی یا از غفر دیو گفت بد آنکه من بیسم
دو خط سرنویش آید همه حکمت و دانش و عوی گردند و من خود را بصورت آدمی کردم
و این حکایت را بطاعت در آوردم و بر عقل ایشان می خندم تا خود را بآتش میزنند
تو مامون را بگوئی که هیچ آدمی فراد را عظم خدین نبوده که مرا معصوم و ازین حکایت است که
ای مستعادت است و اگر بگوئی تو حجت عمر کریم را نماند پند از آنکه هر که کریم را نماند
پس بگویم آنکه درین عالم هر چه تغییر پذیرند و در او ام علویات تغییر می یابند که این پند از آن
باقی خواهند بود و این قدر کفایت بود از احوال و علویات تا بدانی که باقی عالم نیز خواهد
و عالم را فنا بود پس ازین عالم عالم دیگر باشد که باقی باشد و ما بعد ازین
یا و کینم عجایب ماه و آفتاب و آنکه خلق بدین داند است راست تبارک و تعالی

گویند که این عالم همیشه چنین بود و بعضی گویند که بقای عالم مدت و چهار هزار سال است
 و اگر چنین است که ایشان میگویند هم متناهی بود و بعضی گویند که آنچه رفت از طوفان نوح
 علیه السلام تا ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تا هجرت کرد از مکّه مدینه سه هزار و هفتصد
 و چهل سال است و گویند که اول روز که عالم را آفرید هفت ستاره سیاه در اول دقیقه
 صبح معلوم بودند و از آن وقت صبح بصری میروند و گویند که در مصر کنیزیت میرمندی بودی
 نوشته اند بنی الهامان و الشتر الطایر بنی الطیبه سلطان یعنی آن روز که این را بنا کردند پطیار
 و سپه الواقع در برج سرطان بودند و اکنون بسج جدی رسیده اند و هر برجی سیه درج بود
 و در برجی را بصد پال پیر و توپین که غرابت تاجند باشد و ما این همه را میگویم و داریم
 که غمهای دراز دارند و لیکن مسلمند داریم که باقی خواهند بود و این افاضی گویم در تفاوت اعمار
تفاوت اعمار بداند که شمس حضرت نوح علیه السلام هزار سال بود و عمر لقمان پسر هزار سال بود و عمر
 جمشید هشتصد سال بود و عمر ضحاک هزار سال و این عمرها را حضرت ایزد کار بقاوت آفرید اما
 به شربت هر یک جمشید **فضل** کعب الاخبار گوید که هر شمس سه روز بود و عمر کینج از روز و عمر کس
 جین روز و عمر خضیا کمال و عمر کفار چاه پال و عمر کس کی عقاب نیز گویند هزار سال بود و عمر
 جمل پال و عمر ایترا چاه سال و عمر فیل هفتصد پال و عمر ملک دویست سال و عمر شیر دویست سال
 و عمر مار ششصد سال و بداند که عمر درخت کدو یک ماه بود و عمر درخت بلوط و جوز دویست سال و عمر درخت
 زیتون هزار سال بود و گویند که در فلسطین درخت زیتون مانده است از عهد نوح که پیش از
 رومیان بودند پس اگر درخت که در آنجا پس کند یا درخت سرو و شمشاد بدانند که در اعمار
 تفاوت بود پس اگر غر افلاک و کواکب دراز باشد دلالت کند که باقی باشد بلکه هر راجه
 و نباتی باشد **حکایت** آورده اند که در ولایت هند شخصی بود در از غر و از هر سال
 دیشتر خبر میداد و هندوان و پیران شرم میداشتند و بر کوهی بود عالی و موک زیارت و
 میرفتند و او ایشان را مجاهد میخواند و عظیم و از جمله تکالیف آبی آن بود که هندوی را گفت که خود را

فلک بنافست که سوره در سراسر ایملی از آن سوره انجی با طایفه توان دیدند از در که هم عالم
 طاق است نه از سراسر ای جز در دونه از پرده شهر فلک که از قیام و گستر از پیر علی
 دید که خود را حکامند از اندکی را دید که بر آفتاب آمد از پیر سید ن گفت دید
 دیگری بر فلک آمد از سبب بود که در از آن غافل ماند که آفرید کار رب العالمین است
 از نروده سراسر عالم که آفرید یکی است که آفتاب در آن میگرد و دونه سراسر از دیگر خارج
 و جهر را صانع آفرید کار است گویند که اعرابی در جوی میرفت یکی از وی پرسید که چو دانی که
 عالم را آفرید کاریت اعرابی نگاه کرد و دید که شتری پیشانی لکنه بود گفت نشان مردم
 بر زمین دیس بود بر رفتار مردی و شکل دلات کند بر وجود شتر آسمانی بدین بلد می فرستین
 پستی چگونه پیدا شد ندی وجود صافی **در ذکر آنکه فلک متناهیست** به آنکه فلک با این پستی
 و بزرگی متناهیست که زمین محصور است و در جوف و اگر فلک در میان چینی دیگر است آن فرختر
 از آن باشد لاجرم متناهی بود اگر پرسند که از انشوی فلک چیست گویم عالمهای دیگر است که علم
 باری قلی بدان رسد که حال بود که در جوی غلیم یک کلاه بود و بجنین حال بود که در مملکت
 آفرید کار تقالی یک عالم بود و خود را رب العالمین خواند و بعضی گویند که خارج عالم و فلک
 هیچ عالم نیست و پیدا اند که آنچه در عاقله بصر ایشان در نیاید خود نباشد پس ل حال که
 عالم بسیار و کثرت و قلت بر متناهیست افق درست شد که عالم متناهیست و الله تعالی اعلم
ذکر خدایان بخوبی به آنکه آفتاب پرستان و در میان دیدند در از وی اعراض افلاک و سیارات
 و در آن تغییر می ندیدند از پیر سید ن گرفته و به آنکه طول اعراض افلاک و سیارات دلات نمکند
 بر آنکه آنها پیر سید ن باشند زیرا که آفرید کار فرمود که ان ربکم الله الذی یخلق السموات
والارض فی سبعتین ایام گفت آسمانها و زمینها را بشش روز آفریدم در هر است که بقای
 عالم بر هفت اند نهاد و آنروز که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد شش اند گذشت
 بود از وقت ظهور وی تا آخر آنان یک قرن مانده است آنکه عالم را زوال بود و در هر یان

آن تزلزل و لرزیدن و آن اناس که من بعد از من میسر شده یعنی آسمانها و زمینها و اهرام تا از کجاست
 بنکرده و اگر از جایگاه برود و گیت که از او دارد و خردایه و جمل تو گیتی که میگوید
 میگوید و اینست مذهب اهل حق و حدیث و ازین درنگ دارند و ما بعد ازین فایده بسیار
 بگویم تا آگاه باشد از آنکه ما این کتاب را نام کردیم جام کیتی غای تا ترا معلوم شود که
 کردی حجت مذهب دارند **صفت السموات و خلقت** هر آنکه حکما گویند در مابیت آسمان
 و کسی نه آنکه اگر حجت اگر از آب بودی مقصد کردی بریزد اگر از هوا بودی بهود و اگر
 از خاک بودی مقصد بریزد اگر از آتش بودی ترک آفتاب بودی بس علم آورند که
 دانند که حجت و گویند که این افلاک فلک تراست که بنا بر دیکه است و دم فلک عطار و سیف
 زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مشتری ششم فلک مریخ هفتم فلک زحل و بالای این فلک
 البروج است که دیگر ستارهای ثابت بر آنند و جز این هفت ستاره روند و هفت امانند
 فلکی که اصل است و آنرا فلک طلیس خوانند آنرا پرستند و گویند خلقی نه پنجم عظیم تر از وی اگر
 آفتاب بر آن جز آن قرضی می یابد اگر عالم هوا و باد است و رجوف وی محصورند و اگر
 عالم است و رجوف وی چون نقطه بر کار است ازین قیاس فلک پرست شدند و گویند
 سادیس که گردی اند و در شکل مدور از افات که زمین تر بود از مثلث و مربع و این
 ایشانرا ظاهر شد از جهت **قاصد فصل** بدانکه دهری چشم بر فلک آمد و از وی عظیم تر و بزرگتر
 چیزی ندید و از خالق آنها خبر نداشت چشم از فلک آن تواند دید که چشم چشم پیدا اندام
 فیض و در مثل آید که جاییست از چشم بر فتنه که اندام فیض است پس کی بر فیض نیست
 و یکی بر خرطوم و دیگری بر پای و دیگری بر گوش نیست بعد از آنکه باز کردید نشسته بر سر
 فیض را چگونه دیدید آنکه بر پای و نشسته بود گفت بعد وی ماند و آنکه بر خرطوم نشسته بود
 باز ثوابی ماند و آنکه بر گوش نشسته بود گفت بجایی ماند و آنکه بر سر نشسته بود گفت بکوهی ماند
 چشم هر یک آنچه دید و بدو پیش ران آنکه نشد از آن مقدر که دید باز گفت و مثل مادر زیر

از سی و شش ستاره و آدنی بشکل مرده از او از ده و هر ستاره بشکل قرینه دارد و



و بگو ای که نظر بر این استخوان خوانند و آن بر قطب جنوب است و اندام علم بالهواست
باب فی عجایب الحویات **قال الله تعالی** و بیئتنا و کلّم سبعا شد ادا
 یعنی من آن خدایم که هفت آسمان را حکم بر بالای سر شما بدارم و گفت خلق السموات و الارض طاعت
 یعنی آفریدم نه بکرات و بد آنکه آفرید کار آسمان شکفت آفرید و بجا رات و زمینها را
 گفت آب و گوشت را از موی آب و گوشت آسمان اول را از زرافه و دوم را از اسب و سوم را
 از یاقوت و همچنین می شمرند و بجان و طبعایان بر آنند که این هفت آسمان گردنده اند بر سر
 جهان که چاه بر در توان یافتن مثل زنده تیر نی و بر ابد و ران که اختن زروسیم
 در حال دوان میگرد و سلاطین سلوی سرخی که پنداریه ایستاده است حالت گردش
 فلک جنی است از سرعت سپهر **الطیر** کب الاخبار روزی گفت که هفت فلک بر قطبش
 میگرد و عبد الله بن عباس شنید و گفت کب منور مذاب جهودیه دارد میگوید که
 فلک میگرد و کب گفت بگویم گفت جهان که آفرید کار گفت ان الله یسبحکم السموات و الارض

نکته است بعضی از آنکه خوانند که دور است و بعضی قصبه المپا کین خوانند و قصبه الامپا
 سبب آنکه آنکه در دو شکسته **سعیق** و برین قصب صورت دیگر است آنرا سلباق
 خوانند و آن باز ده کوکب است عا میان آنرا ثانی خوانند و سرباق و منج و او زده
 و مننه نه و سلفا **مثث** شکل دیگر آنرا مثث صحر خوانند و آن چهار کوکب است
 و دور از آن پیشین خوانند و بهر آنکه در قصب جنوبی باز ده صورت از قول سحان
 فطیس و حیار و بهر و وارن و الکلب و الکلب المقدم و سفینه و شجاع
 و باطنیه و عزاب و قطور پس و السبع و الحجر و الاکلیل الطوبی و الحوت الطوبی
 و مار و اریم که ذکر این صورتها اینجا کنیم که قصب جنوب محل ملائکه است نه جای کلب و انب
 اما وضعی و اجتماعی از کوکب که افزاید کار نهاد و منکر نباشیم بنا بر وضع باطنیه و حیات
 معلف خوانند و آن هفت کوکب است و خمس و الاکلیل که از اقبه خوانند سیزده کوکب است
سعیق و بر قصب جنوب صورت سفینه است جمل کوکب طرف او کوکب عطی است آنرا
 سهیل خوانند راستی و دیگر آنرا سهیل حضار خوانند و سهیل خلف و سهیل در بلادی
 بود که وضعی و اجتماعی داشت در جبه بود اگر برینند که این عالم خاک عالم صورت است و در
 عهد قدیم صورتها کرده اند و موت الزان و صومعه از صور و تماشای عالی نموده
 و ملوک سابق و لاحق صورتها کرده اند از شیر و فیل و بوی و بر سر علمها لقب کرده اند
 که سحر علیه السلام نمی کرد و گفت آن است الان سحر خدا بالیوم القیامه المصورون
 که میم بحکم آنکه تصویر و امثال کار افزاید کار است پس از آنکه صورت کند که اگر کند
 آثم و کاذب بود پس چون صورت کردن منتهی و صورت پرستیدن منتهی بود چون
 بنده بکردن آن راغب شود و البته فاسد زبان کار و کنه کار و آثم و کاذب باشد
صفت قطور پس اما قطور پس و سبع و قطور پس و سبع صورت ادی و ارمات
 و دی صورت اسبی دارد روی او در مشرق و در شمال او در مغرب و او در زده

کشتی روانه شود با هر اند تبارک و تعالی و الله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع



به آنکه در سر حزی از خلوقات حکمتی است خاصه در صورتها که در آنها اثر عظم بود هر چند که
منفی است تا اگر شخصی ناکام و صورتی پند میگوید و گوید و اگر صورت از او پند دارد
هوای بل او رسیده و در سر جبهی نکریم از عالم همه صورت است از کواکب و افلاک و ماه
و آفتاب و حکایات و صورت را بکذا ف نهاده اند **ذکر القطین الشقی و الجونی**
و صورت افلاک به آنکه افلاک مشتمل است بر قطب شمالی و آن دوازده قسم است
و بر ابران قطب این قطب جنوبی هم دوازده قسم است در میان دو قطب منطقه البروج
بر آن دوازده برج بر سر برجی صورتی چنانکه یاد کرده اند و به آنکه حکایات منازل قمر و برج
آفتاب و عدد و علی پال و ماه همه را بغایتی برسدند که در آن منجی نباشد و از آنجا که

و هوایی بی لونت و لیکن چون در استیصال کند چنانکه شمع آفتاب قبول کند سفید نماید
 و مثل آن در غرض قبول کند سیاه نماید و روحانی خود را چنانکه خواهد بفرمان خدا
 غرض و ازینست که ملک الموت سعد را روی بنمایند نیکو و خوب و اشقیار را روی بنمایند
 ستمناک و متکبر و در کتب الصوره آمده است که مادام که از خود چکی بکشد و احکام
 با فرید کار اضافت کند نه تاثیر کوکب اما آنکه گویند که قطعه جسد و شست صورتند و
 بیرون از هزار و بیست و پنج کوکب سیلابی بنی در جانب شمالی از کوکب و بعضی در جنوب
 می بیند است اما آنکه گویند بعضی بر صورت او قیام چنانکه جواز و طیان و جویس
 و بعضی بر صورت جان چنانکه نیزان و سفینه و اکیل اما این دیگر است استار اما
 آنکه در این جبهه طبابت اما صورتها را بتعقیب گویند **فصل** در صورت های شمائی
 از قطبیت و یک صورت گویند **دب** **الاکبر** **دب** **المستغر** **دب** **الطایر** و غیرها
 میگویند این صورتها بر قطب شمالی است و نمونید که در صورت جن کوکب اند و مار که بر
 در باب خویش بگویم چنانکه **دب** را در فصل حیوان گویم و تین را در باب مار گویم
 و از ثوبا و غاب و سپه را در باب مرغان و مسلمند ارم که بر قطب که جای قدس است
 و محل طایفه روحانیت آنرا جای خرس و مار گویم اما اگر بر فکلی و ضعیف باشد چنانکه اکیل
 شمالی و آن شست کوکب است چنانکه بر منظره قطب جنوبی ملکی است بر صورت او قی
 در روی سران در دو تن وی مانند فیل است و در جسد بزرگ دارد همیشه
 پرواز کند و آرام ندارد و در پس روی این کوکب دونه و آن در سر مایه است
 بزرگ چنانکه در میان دمان ایشان صورت فرید است و این سر و دمای جان
 عظیم دارند و همیشه پرواز میکنند و آرام نمیکنند اگر از کل صورتی کند برین مثال
 و در آتش بخندد و آنند و از آنجا که نقطه نقطه کند و در شتی بند چون شتی باند
 مرد پستی بر خیزد و این صورت را در کنار کمره و در برابر قطب جنوبی در در حال

صورت کرده اند و مومنان بران چکما کنند و گویند ملک بود نام وی شهر یاسیل از صورتها
 بت ه کرد و مکر چند کی مومنان بکار و از اندر **روحانی** و جنین کوشید که بر قطب روحانی
 صورت آوی بود که دو دست شیر و ار و جنح عظیم و نیمه زیرین بای مانده نبال
 او و دشت همیشه کرد قطب میگرد و این قطب ملک است بر صورت قمر و در جنح
 بزرگ و ار و درگاه در طیران آید جنح خود را حفت سازد و تیر و کان در دست گرفته



بر پستی پرد و سه که این صورت بر خاکس کند صاحب لوحه دران نکر و در وی خود بران
 ماله با عتال باز آید و در زیر قطب شمالی کو کبی است که آنرا از زبان هندی میخوانند
 و بتازی بتست الارض جای روحانین بر سر آن کوه باشد و اهل هند را در باب آن
 کوه حکایات **صفت ملائکه روحانی** بدانکه ملائکه بعضی شریف تر اند از بعضی بی طاقت
 تا بجای اند که روح آنرا در نیابد و ایش از روحانیه روحانیه خوانند و جنت الهیست
 و بعضی را تو تیت که خود را اینند بدان صورت که خوانند که ایشان بعضی را میگویند

و در حدیث آمده که اول فرشته که آدم را علیه السلام سجده کرد حضرت اسرافیل بود
 علیه السلام از وی پسندید و آمد حضرت آدم را لوح محفوظ از پیش فی دوی در
 که در وی فی نکرد و اسرافیل را صاحب الصور خوانند و منادی الاموات زیرا که
 روز قیامت مردگان را میخواند و میگوید که ای پوسیدگان برخیزید همه برخیزند
 و ویرا عبدالمالقی خوانند در کتابها و اسمائها ابوالمخاض و بعد از آنکه حاجتی از مدعی
 که خود را از حکام شمرند ازین معانی هیچ قبول نکنند و بر قیاس عقل گویند که جانها
 خلق اولین و آخرین در صورتی چون جسد و کشته ایمان ندارند و ما ایمان داریم
 به هر قرآن از ان جبر داده و نمیدهد **صفت اسرافیل علیه السلام** در زیر عرش اعظم است
 و در دو پای او در زیر عرش طبله زمزم است و لوحی از پیش فی دوی در او تخته و صورت در دم
 گرفته و جبینش بر آرمیسی قرار از هر کنگره آن نور مبد است و جبینش صلاح دارد که هر که ام



از جلال وی در دنیا نمی بخند و صور مانند بوقت
 که جانهای خلق عالم در سرشته از ان پنهانند تا روز
 قیامت

و از هنرهای قالی در خواسته که از آنجفت خود آورند آنکه با خود گفتند که ما عظم مخلوقات را
بر داشته ایم حضرت آفریدگار عرش را مطلق برداشت چنانکه برایشان هیچ مابری نماند
و محله عرش است **و قوله تعالی** و یجعل عرش ربک فوقهم یومئذ ثانیه و علما گویند عرش حق
بود و میر و عظیم است و ملکیت روحانیان کردی طواف میکنند **و قوله تعالی** عافین معجل الیوم
و در آن می نگرند همه موجودات در صفای دی می پسند و چون شکل مطبوعی را پسندند بروی
صلوات دهند و اگر عاصی را پسند استغفار کنند و این عرش را توایم است بسیار
کریم در میان توایم وی نهاده چنان میاید که گاه بر سر دریا می و احد اعلم **سوال**
اگر پسند که آفریدگار بر عرش حاجت ندارد پس چرا آفرید **جواب** گوئیم نه سرحدی آفرید از بهر
حاجت خود آفرید زمین حاجت داشت بآفرید افلاک را حاجت داشت بآفرید چنانکه
آفریدگار همه اعدا داد و دوزنها و مستدارها شناسد اما تراز و بعب کرده
از بهر حاجت نه از بهر حاجت این مقدار را بچا کفایت بود از صفت عرش از معانی قرآن
اجبار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و اگر نه حکما را در آن مقالی نیست که کس را بجا نهد
صفت قلم و لوح کتب الاجار روایت کند که بالای قلم دو اذنه هزار ساله را مت
و لوح آفرید و فرمان داد قلم را که بران نوشت که لا اله الا انما من لم یرینه بعضی
و قلم شکر گفتای و لم یعبر علی بلای طیلب را با سوایسته اگر پسند که این کلمه را در ابد و از
هزار سال ثبت گوئیم قلم را بر نوشتن توانی بنویسد اگر روزگار در از کشت شاید اما نه
ادم در شبان روزی میت و چهار هزار نفس نریند در سر نفی میا ربگوید لا اله الا الله
پیشتر گوید ثواب پیشتر یابد و بد آنکه آفریدگار همه را داد آنکه به آفرید از مخلوقات و داد
که حال هر یک بچسبید همه را بر لوح نوشت و لوح را با سرافیل سپرد و بران نوشت که
ابتدا عالم چند قطره بار و از آن چند گیاه روید و بر سر درختی جذبرک بود تا آخر دنیا
و اسرافیل می پند و آنچه آفریده میشود بدرگاه حق می کند یک قطره پیش و کم نییست آید

و نه نامی و نه جاد و نه جاد که کو اک و افلاک و آب و آتش و هوا و جمله مخلوقات بعضی از رحمت
 بنفایت لطیف و آن در عالم علویت و بعضی از اجساد و نه کیفیت و آن در عالم سفلی است
 و ما صفی از عالم علوی که بگوئیم در صفت عرش و بزرگی آن **مفسر** به آنکه حضرت
 آفریدگار جل و علی عرش را در قرآن میا کرده و آنرا همه جا عظیم میا فرموده که صفت آن
 نتوان گفت دیگر آنکه در خبر آمده که همه موجودات علوی و سفلی در جنب عرش چون
 نقطه پرکار بود در میان دایره و عرش محیط است بر افواجی عالم در غیبه است عرش
 و عبید الله بن سلام آمده است که گفته اند اول چیزی که آفریدگار عالم در وجود آورده
 سفیدی بود بعد از هفت هزار سال نظری هست در آن که شکافته شد یعنی از آب شد
 و از نیم دیگر آن عرش آفرید و عرش جدید هزار سال بر سر آب ایستاده بود و لقولها و کمان عرش
 علی المسار آنکه حضرت آفرید چهار ملک آفرید یکی بر صورت آدمی دیگری بر صورت شیر و دیگری بر صورت
 گاو و دیگری بر صورت کاه و که عرش را بر داشته اند و بعد از هفت هزار سال تا بر سر آفرید



عقل بر سه موجودات و عجایب ارواح و محمل ارواح در اجساد و عجایب القلب
و معدن الروح و عجایب جوهر پس بچکانه و خاصیت اعضای بنی آدم و طبایع النبات
و الحیان و عجایب طبقات مردم که بر حسب جنس اند و عجایب عادیان و نواد
آدمی در سر زمانه از قبایل ترکان و عربان و تغزاق و منده و ان و اجناس ایشان
و درجات آدمیان شریف و در شرف سپهر ان و مرتبه پیغمبریه خاتم الانبیاء صلی
علیه و آله وسلم و فرق میان بنی و غیر او و ذکر کاهنان و مدعیان و عجایب معجزات
و کرامات و صناعات و صفت کیمیا و علم طب و خواص غذا و معالجات نادر که
کرده اند در قضا و قدر و عجایب خواص و مرکب و عیب دنیا و بی و فایسی آن و در انکس
و نشر و قیامت حق است **رکن هشتم** در عجایب جنیان و قد و اشیای طین و آتش
غولان و پنهان و مواضع ایشان و اجناس مختلف و عجایب لطایف ایشان
رکن نهم در عجایب حرفان بزرگ و کوچک و الوان مختلف و صفت هر یک از انها
رکن دهم در عجایب بهایم و حیوانات مجری و عجایب خواص سباع و حشرات و اشیاء
و حیات و رسوم ایشان و اثر و نفع و مایه و غیره با چون فهرست کتاب است
محرر یافیت اول از رکن احوام علویه یا و کیم و بالله التوسیع الیه السکون
رکن اول در عجایب احوام علویه قوله قائل اولم یفکر وانی خلق السموات
والارض زینا ما خلقت هذا باطلا میفرماید که اندیشه کنید در آفرینش آسمانهای برین
و زمینهای برین کثافت که اینها از خود و وجود نیامده اند بس در آفرین اینها بر خود
نیکند و میفرماید سبحان الذی خلق الارواح کلها بس تفضیل که حیوانات را و گفت
والله خلق من کل ایه من ما رفعتهم من شیء علی رطبین و نهضت من شیء علی ارجلین و نهضت
و تفضیل که در غیر حیوانات را بر دو چشم **قوله قائل** جاعل السموات والنور مثل زینت
بس مخلوقات بر چهار صنف اند حیوانات و نامیات و مجادات و بعضی دیگر است که حیوا

تا بگوید است گفت روزی بشکار رفت صد دانه مردار دید که مردانه یک مشتاق ترغان
 انداخت شش جن رحمة الله فرمود که حاج مردی بود و بسرف صد دانه جادو را بنده است
 و جان صد جو از این دخت بدین قدر حساسات باید کردن من امروز در مجلس خویش
 بالای منبر دوست کلمه حکمت و غبطه بگویم که بسیار دلمای مرده را زنده کرد اندیم
 و دلمای خفته را بیدار کردم من جوهر حکمت را مقابل جوهر جادو نهادم و ایامی
 خویش بر خلق خدای خود جل شتر از ایامی حاج میدانم این مقدار درین فصل تمام بود
 بعد ازین بگویم که این کتاب را چگونه نناده ایم و فهرست کتاب را بیا دکنیم بوقتی که بعد از
 اما بدانکه این کتاب برده قانون است و ارکان **رکن اول** در صفت خوشترکان
 و ذکر روحانیان و صفت قطب جنوب و شمال و عجایب افلاک از آفتاب و ماه و کواکب
 سیار و کواکب ثابته و غیره **رکن دوم** در عجایب آتش و آنچه حادث میشود در میان
 آسمان و زمین و ابدار جوهر آتش پرستان و صاعقه و شهاب و رعد و برق و طوفان
 و عجایب بادها و مهوب آن و عجایب آبرها و شکشی آنها در هوا و غیره **رکن پنجم**
 در عجایب زمین و آبها و دریاها مرتب نموده بر حروف جمل و عجایب بنه و چشمه ها
 و عجایب جاها محفوره و قسم عالم و اقلیم و صفت وضع عالم و صورت آن و عجایب کوهها
 مرتب بر حروف جمل و عجایب صحرا و آنچه بدان نوشته اند از حکمتها **رکن چهارم** در عجایب
 شترهای معروف مساجد و این باب مرتب بر حروف جمل چنانکه در باب الف بسیار
 مثل ایلیا و یسکندریه و اندیس و غیره و در باب بصره و بغداد و بخارا و غیره و در باب
 سجد اسلام و کنیه های دیگر **رکن پنجم** در عجایب اشیاء و در صفت و شیشه مرتب
 نموده بر حروف جمل و عجایب اشیاء مجهول و غیره **رکن ششم** در عجایب صورتمها که کاشته بطنها
 و عجایب مرقد انبیا علیهم السلام و در صفت ملوک و عجایب کجها که مادرشان نناده اند
 از ملوک اکاسره و عاقبت ایشان و غیره آن **رکن هفتم** در عجایب آدمی و شرف خلقت و شرف

که بنویستی ای بجزای باز از دست شرابین مار ظالم خلاصی دادن صواب عظیم دارد
بس تیری در کان مخداه جان بران مار زده که بر دشتش بدوخت غمان از یاران او
برآمده بردست و بازوی وی آسیرین کردند و چون آنش هباز از شرابین مار خلاص
شد برپا از درآمده مار چه جوی در سفت رکنه بیاورد و آن مار چه جوب را در گوشه
تخت جشید نهاد همیشه گفت که شا هباز ز غصبت در کمال زیر کی مکافات آنجا که ما کردیم
بجای آورده البته درین جوب نایده است که او دانست پس آن جوب را بر حکما عرض کرد
بس چکس میزد که آن چه خیر است حکما فرمودند که جوهر این خاک و آب ظاهر سازد از
در خاک بنشاند و آب میدهد اند تا سبزه گشت و ساقه باریکی داشت بر در سخته بر شد
و بالا رفته بار آورده شمره او اکنون بود جشید بسیار خوشحال شد که در زمان و این شمره
غنا بر شد شکر آفرید کار بجای آورد پس حکما گفت که خاصیت این سبزه است حکما
از این شمره و شیر آرد و در ظرفی بنهادند بعد از مدتی شراب شد چکی گفت که ظاهر این
سبزه حالت در حالت طفولیت شیر بود و تخم و بطن کند و حالت شباب و
خبری شود که فرج و نشاط آورد و قوت روح افزاید و لیکن عقل را بپوشد تا مرد
افت و بیارانه بیند لاجرم از این سبزه حالت سیوم سر که میکرد و در یک که جوهر عزت
که اسباب عفو است و دفع میکند آماج دشمن جان و جگر است چنانکه حالت کبالت که باطنی
خورند چون عمل یا شکر تا از عرق بگذرد و علقها را بجلیل بر دشت شکنی را بنشاند
و قی صفا کند جشید گفت بیک احسان که با مرغی بکردم این مقدار مکافات بمن رسید
و بار چه جوی را که آب دادیم آن جوب مار را عصاره و خل داد و دهرمت از جوب
کمتر نباید بود و مصفود ازین حکایت است که در مکافات نیکی شکر حضرت حق تعالی
بجای می باید آوردن **حکایت** آورده اند که یکی از مهاجرتین بصری را در راه گفت
که ای شیخ چرا جان بن یوسف را نه منی که دی امیر بخشیده است حسن گفت چنان

سه و دو ترافیده و دل را کرم و خشک تار و در طبع و قوت خویش یکدیگر را بهره میدهند
 و سلامت می یابند فیا ترک اند پس لافین **حکایت** در جوانی صحیح بود که
 شخصی را زنی بود بحال و باغی و کتایبی روزی باغ رفتی و روزی کت
 بزن خود شستی روزی که مرک آمد باغ را گفت ترا آب دادم آبادان دهم ام و ز که
 من سیردم با من چه خواهی کردن از باغ آواز برآمد که من می اندازم که با تو سر
 چون تو بروی دیگری آید تو مرا نگاه دارد و بخور و مر و از باغ تو سیر شد پس زن گفت
 عسر را در سر تو کردم و از برای تو بکشد ام و ز بخور ام رفت به کنی زن گفت
 تا زنده باشی خدمت کنم و چون میری جسده و مال و فر و تمام جز آنکه بسببند با تو تمام
 کور و چون در خاک پنهان شوی بازگردم و شوهر دیگر کنم مرد آزادی نیندا سید شد روی باب
 آورده گفت من بخور ام رفت با من چه خواهی کردن گفت اگر در کور شوی من پس تو بشم
 چون قیامت شود و پستیکه تو شوم مقصود ازین حکایت آنست که در عالم هیچ مونس بهتر از علم
 نیست و در آخرت هیچ مال بغیا و تو نخور اهر رسید مگر علم و دانایی همیشه اینها و ملوک
 و علما غنم بعلم کرده اند آدم را صحنه بود و موسی را تورت بود و داود را زبور
 بود و عیسی را انجیل بود و حضرت محمد را اصلی آمده علیه و آله و سلم را فرقان مت بعقیس
 زن سلیمان علیه السلام نامه یافت بران نوشته که **آنکه من سلیمان و آنکه پس الرحمن الرحیم**
 آنرا کتاب خوانند و چون نشسته را احرآم داشت هم حضرت سلیمان سخنبر علیه السلام شد
حکایت آورده روزی حضرت سلیمان علیه السلام طعام بخورد و آصف بن برخیا حاضر بود
 و بعقیس با سلیمان نشسته بود و مای بریان کرده در سفره ایشان نهاده بود و بعقیس گفت
 هیچ ممکن نشد که این مای بریان کرده زنده کرده آصف گفت سر جاکه انصاف باشد مرد
 زنده کرده و ما هر یک انصاف می بدیم تا این مای زنده شود آصف گفت سر جاکه در ملک
 در زیر قلم نیست و این مرعش این از دست کردی کاشکی من سلیمان بود می آن مای

مؤمنه در میان صفت پرده سر نهاده تا آفتناز و دوی سر نهاده اما چندی صیوت و دیگر بخت
سیوم گوشت و چهارم استخوان و پنجم پوست قوی که در زیر استخوان است که طبعیان ام
الطایفه خوانند و ششم پوست ضعیف و شک که او را بر منزه خوانند است که پرشکان
ام الرقیقه خوانند و هفتم خز است بدین همه استواریه قیام که مردم و در و دوج و سنگ
و آفتابی دیگر بدو سر نهاده و منور و زوالت و دل مادی شاه تخت و از منور و دل شریفتر
منیت در تن آدمی و زنده گانی اندر دلت و عقل و جنین اندر منزه است و موی را از پاره
چون آفرید هر چند که خون غالب شود موی قوت گیرد و پایله و آن از فدا و خون سوخته
خیزد از جهت آنکه چون خون صاف شود و زنده گانی خیزد و گوشت و موی خیزد و سر که شک
دارد و بلغمی بود و سر که صفوی باشد پیشتر اصل بود و پس چون مردم را نخر و در سر منقلقت
و بر مثال دیوانه کرد و و نیک از بد نماند و بود که شک دل کرد و بدینه بدل پوسته است
کجا بها و سلیمان استوار و اگر این تپا به میان جنین منزه اندیشه و تپه منزه اند که در آن
و اگر در جنین پس یافته فراموشی بدید آید که هیچ چیز نماند و توان داشت و جنین گوید این سخن
العبادی که در شکم این بیغیا که نام پدر و مادر و نام خویش را فراموش کرد
و علی بن زید البصری که من دیدم کسی را که این علت بیغیا و چون تشاب و کردی
یک دو ساعت فراموش کردی تا مردم بخفتند و تشاب و آن بود که مردم خویش پا زد
و درین باز پرس کند و این علت پیشتر هر چه افتاد از بلغم بود و از منزه تا بدل را هست
که ایشان بیکدیگر دیدار کنند چون این راه بسته شود و این بیغیا و اندر منزه بدیدار کنند
نیز از آن بود و بسیار بود که مردم بی عقل و هوش شوند و رنگ روی چون مرده شود و طبیبی
حاذق نباشد که بداند که زنده است و علاج نکنند و بپزند که مرده است بسبب آنکه
راه بسته شود و منزه از دل آب بخورد و شود اندر زنده گانی کشیدن و اگر پیش زوالت نبوی
منزه زوالت شد و مرده شدی و اگر سر وی منزه باشد دل زنده و سوخته شود پس حضرت عزت منزه را

در این کتاب
از کتب معتبره
است

بود و آفتاب بر خستین در محل بود و بهار گرم و تر باشد تا بستان گرم و خشک و چون بهار بود
مسکینها میسرسوی بالا آورند و مسکینها بوزان حرکت کنند و خوانا و اخلاطها
از کما بخنبد و در کما شک کرد و برخواست بوزان در آن وقت باشد ناچار از جهت
آنکه آفتابش جهان در هر چه اندر است آن وقت بود است ببول و این سبب رطبت
رک کردن و در او خوردن بیشتر در بهار زمانه و آن حب را بد که تقسیم جنوب گرم و
و شمال سرد و خشک است و صبا گرم و خشک بود و در سرد و تر و جنوب دست راست
قبله است و شمال قبله است و صبا از سوی شرق و در او از جانب مشرب و کوک
چون از شکم مادر بیرون آید مادر پادشاهی و باد جنوب را باشد تا بانی شدن و طبع او گرم
و تر باشد و چون بالغ شد پادشاهی باد صبارا باشد تا کمال شود و طبعش گرم و خشک
بود پس پادشاهی باد شمال را باشد تا پیر شود و طبعش سرد و خشک بود و از پیر
تا آخر عمر پادشاهی بود و را باشد و طبعش سرد و تر باشد و این علم و آن چهار آب که تقسیم
از وی آب شور چشم اندر است و حضرت باری جل جلاله حکمت و قدرت آفریده است
از جهت آنکه چشم پاره پیر است اگر آن آب شور بنویسد چشم بکشد و بافتن بیست
نکریستن و تاریک شدنی و آب تلخ بکوشل اندر است اگر آب تلخ بنویسد پس اندر و شد
و پلیدی افکندی و از آن گرم و جسنده خواستی و منور از جودی و مردم هلاک شدند
و آب خوش بماند اندر است که اگر آب خوش بنویسد غره طعام را ندانستی و آب
محجن و تلخ از شیرین و شور از ترش و بی طعم بازماندی و آب کندی به بت از قتل آنرا
حق قایله افزا شده کرده است چنانچه شش **باب افشین آفرینش سر و مغز جالینوس** که
که این دینارک و قایله سر آدمی را بیا فریدی مندر سر پافیدی و همه چیز حرکت و جنبش
که در تن بود این مندر سر نهاد و مغز آب بخش کرد یک بخش جای عقل کرد و دیگر جای
حفظ و نگه داشت چیز که کشنده و آرنموده باشد و دیگر جای فکر و اندیشه کرد

پنجم ایتانی فی الافاق فی انفسهم کفار و بود که بنایم نشانهای مادر آفاق و اندر نشان

ایشان تا بداند که ایزد تعالی بر حقست و در خبر جنین آمده است **من عن نفسه نقد عن رب**

یعنی هر که تن خویش را شناخت و این شناختن آن بود که ایزد تعالی را بجز او ندی بشناسیم

و خود را بسبکی و عاجزنی و همه جانوران معرفت و الهام بشناسد که ایشانرا از دیگران

و باقیست و هر چه در عالم است فانی شود و در جای دیگر گفت که علم دوست کی علم حق و یکی

علم دین اول تر گفت ازجهت آنکه پیوستی به فرائض و طاعتی بجای نتوان آوردن و مردم اندر

چاره ای از همه امر و منی باز نماند و هیچ طاعت مشغول نتواند بودن و نخستین شخصی که از فانی شدن

آمد طلب بود و تا از سر از پا زده بدانت و مردم را آگاه کرد از حسینه های که نفع و راحت ایشان

در آن بودی تا بهر پیرینه ند و بخورند و شکر حضرت ایزد بکنند و بعلوم در صانعی و دیگریت بهتر

و بکار آینه تر از پریشانی که صلاح نفس خویش و جمیع حسیات در آنست و اعد تعالی اعلم

باب در واپسین عجایب افرین بنی آدم ایزد تبارک و تعالی مردم را بر مثال شکرستانی

افزید که هر او را دوازده در باشت و چهره با از آن در مار چون آید که صلاح نفس در آن باشت

و رودی بزرگ از سر سود از سر روی ضد و شتاد جوی که از روی آب دارند و دوت

جبل با دبان و پانصد و پست مرز و این دوازده در از روی دوش و دو گوش و دو پیر

پسینی و یک دهن و دوستان و یک ناف و دو فرج که از روی و عایطه پرونی آید و این پانصد

پست مرز و پانصد است و آن دوت و جبل با دبان استخوان است و نهاده در روی مفت اندام

و پانصد دشت پانی است و ارواح آن از مشتری کرد و گوشت بر روی بر دیند و پانصد

و مفت و قطره خون هر قطره یکشتال و ارواح از عطار کرد و شش مرز و پانصد موی پانصد

و ارواح آن از شمر کرد و پوست بیافرید و ارواح آن از پیش کرد و عجان جهان را با دانه

جانب آید و آن جنوب و شمال و صبا و یور بود و مردم حجار با ساخت و عجان آید

جهان بر چپا رکنه است ایزد تعالی چون مردم با نسیه بهار نگاه بود آن وقت که شب و روز را

کما قيل الشعر **نظم** ليس من نيات فاستراح بلب **اب** الميت ميتا الهيا **ار**
 وادى اكر انما افات برده از افات مرگ نزه و مثل ذی چون سیه بود بر درخت اگر از رخت
 سنک و صوره با و بجای یا بد چون نخته شود فرو و افند و من در مدت عرو و اندیش کردم
 عمری که غایت آن سخت سال باشد از آن یک نیمه خواب بودی سال مانند از سی سال
 پانزده سال طولیت است و بازانی در پانزده سال دیگر به توان کردن با این سه افات
 و من در حالت صبی بستی در خواب دیدم که سه چهار آب گرفته و در میان آب قصر عالی دیدم
 از آنجا رفته پیرون آمد بر دایره نشسته و از عقب وی از دایره ای صفت سر و آئینه بدست
 داد و گفت الدین عثمان الخال اکل الخلق له اولی الفیسته جالیه بسم الله الرحمن الرحیم
 هل اتی علی الان چمن من الله لم یکن شیئا مذکور **ار** معنی خواب آنست که دنیا باز دایره
 مانند بسیار خوا حلقی را پیچور و جند زار پالت و سنو ز کشته است و معنی آنست
 که روزگار در از یکدشت که در عالم هیچ آدم نبود و کسی نام آدمی نبودی ما ویرا سپاریم
 از قطره آب و پنا و شنوا کرد اندیم و راه راست نمودیم تا به بنیم که شکر گیت و گانه
 که است و ازین آیت معلوم میشود که معصوم و از آدمی آنست که خدا را بشناسد و نیت را
 بشناسد و قدرت ویرا بداند و ما بتوفیق الهی این کتاب راجع کردیم بر صفت آینه که جمال
 جله عجایب عالم را بتو منباید از علوی و سفلی و چنده و جنده و حیوانات ناطق و اوسیا
 و غیره چنانکه در قرآن مجید یاد کرده است **لقد خلقنا الانسان فی حسن** میگویم که میفرماید مردمان را
 بنیکوترین صفاتی و صورتی و جای دیگر میفرماید **لقد خلقنا الانسان من طین** میفرماید مردمان را
 از گل پوسیده **ثم خلقنا نطفه فی سرار** میفرماید که از نطفه که در اندیش در قرارگاه استوار
ثم خلقنا النطفه بس نطفه را خون کرد اندیم **خلقنا العلقه مضغ** بس خون را گوشت کردیم
خلقنا المضغه عظام بس گوشت را استخوان کرد اندیم **فكسونا العظم لحم** بس استخوان را گوشت کردیم
 گوشت **انما انت ناه** خفا از باز بر تخم حقی و دیگر **فكسونا العظم لحم** بس گوشت را گوشت کردیم

در ماتم وی سپاه گردید و تالوت و پیرابا پیکندریه آوردند **حکایت** و خواهر لقمان
 مردی بود سپاه و علما و بزرگان و لقمان از آن میان جستار کرده بود و علما
 دیگر را این چنین سپاه گردید و لقمان از آن میان جستار کرده بود و علما
 اندامهای او را بیاورد لقمان برفت و زبان و دل بیاورد و دیگر برفت که برود و بزرگان
 بیاورد برفت و همان زبان و دل بیاورد و از علما و دیگر پرسید که بخت این چیست
 از لقمان پرسید گفت از اندام هیچ چیز بهتر از زبان و دل نیست اگر دانا باشد و بزرگان
 بدتر از زبان و دل نیست اگر نادان باشد پس علما از آن گفت من و او را بدین دانش
 برکنید و جستار کرده ام بدانکه علما و حکما مقدم بوده اند و دنیا را بدین دانش
 و چون باوشت ای از دنیا برنفتی از رعیت سر که دانا تر بودی و حکمت را بوی سپردند
 و هر یک از ملوک در زمان خود علما را تالیفی و تصنیفی فرمودندی چنانکه ابو نصر و
 امر که در هیچ کون نگید و نهادن تقلید پس و وضع سخن تا از ایشان یاد کاری ماند
 و عبید بن جریح و ان علما را سرپال امتحان کردی بسوا الهی سلی سر که دانا تر بودی
 پای او بیخودی و آنگاه جاهل یا سینه منوذر کردی آفرید کار جلال حضرت غیر راجع
 علیه و آله و سلم میفرماید که **فک ربی زونی علی** و علم برده و است که ای که آفرید
 بدانی که آن باقیست و کاروی بپازی و دیگر بی ثباتی و بی اعتباری و بی پایایی
 و پیرا بدین و غیر عزیز در پس این ضایع کنی و این فیض چون بجه علم رسیدیم در طایفه
 نظر کردم اول لطف بودم در غلات در جای شک چون خلاص یافتیم مدتی در ریج رها
 و بلای کوهان و بستان و کثاون و در دفرای شهر بود از آن در ریج و بیم ادیب پس از آن
 تزنج و من از زبان من در معاصات و بیای مختلف پس از ضعف و سستی و غم
 چپ دو اعدا و شرف و اگر شخنی در وجود آید و بجزایب نیاید و بساطت عمری بکار
 بگذرانند عاقبت الامر مرک بود و آنکه عزاق و دستان و بار عیال باوی آن کند که مرک نخند

نمیدانم میزبان با سکنه گفت چرا زده گشته گفت نه اینم و علت چنان کرد روزی طیب
 گفت من آمده ام که علت ترا بدانم تو حیرت انگیز اسپهان میداری پس سکنه گفت چون من می
 دارم تو حیرت انگیز طیب دارویی ساخت و پیش وی آورد و سکنه در غفلت
 شده همان صورت را دید پریشان و زده گشته گفت ای سکنه من رفتم گفت چگونه گفت
 طیب دارویی ساخت از برای تو که اگر از اجزای من سوخت که دم چون سوزان
 چه گفت طیب در اسکنه نگاه کرد قدری را برنیت گفت چرا می گفتی در خلا رفتی
 علت با تو بود و چون سوزان آمدی علت رفته است اسکنه عجب با ندانندش وی و حکما را
 پیش وی حمت زیادت شد و گفت و انرا پیش من حبتان عظمت که همه کجای عالم را
 و از جهت این فرموده پروردگار عالم جل جلاله **لَیْسَ لِلَّهِ الْفِتْنَةُ وَلَیْسَ لِلَّذِینَ لَایَعْلَمُونَ**
 و گویند اسکنه ذوالقنین شکر گزیده بجانب مشرق و بشهر جابلقا رسید و مردم آن شهر گفت
 که در مردم بسیار پروان آمده است ز مخالفت کردند و جنگ کردند و در آخر نیت نمودند
 شهر کشتند و دروازه را را بست حکم کردند و گویند که شهر جابلقا را دروازه و شهر دوازده
 بود که از سر دروازه تا دیگر یک فرسنگ مسافت بود و پادشاه ایثان حکما را جمع
 در تپه و دفع لشکر اسکنه را کشیدند حکما ایام مهلت طلبید و قرار بان دادند که از سر دروازه
 هزار زن جمید خود را را بپوشانند و در روز دوشنبه که ام شیشه تابو و بر بند و در محل جماعت
 بکار و در روز دوشنبه که اسکنه مدت ده سال بود که از خانهای خود جدا شده بودند و شوش
 برای ایشان غالب گشته با آن زنان جمع شدند آن زنان آب منی ایشان را در آن شیشه
 گرفتند بدون شهر آوردند و حکما کس فرستاده مدت چهل روز از اسکنه مهلت خواستند
 و صفار از حبس کرده و خنجر از مقعر چهار هزار من پس ساخته در زمین نشاندند و آن شهر را
 قاتی در آن خم ریخته سر آنرا حکم پاشید و بعد از چهل روز جالوزی از میان آن خم سر و پا آوردند
 که از هیبت او زهره آبی در بدن بانی شده و زخمی نادر کردند و می نداشتند سر زده آن چهار من ازین

عجاب المخلوقات و غریب الموجودات نام کرده ام تا آنرا خوانند و منصف اندیش کار جلت قدرته و نیت
و تفکر کنند که سپهر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است **تفکر تا عتبه خیر من عباده**
سین گفت یک تفکر کردن در منصف آفرید کار جسته از عبادت شصت سال حکایت
چون مالک عالم با سکنه در ذوالقنین رسید بافاق مکر دید و علومهار احاصل گردانده نوشت
بکینه ملک همه کجاست آید و اگر نه بادی آن رود که با دیگر ملک کید جواب نوشت که همه عالم
بکر فتنه سپیدار که ولایت من نیز بسته بای فتنه چه فخر کنی **اسکندر** جواب داد که تو کج
فخر کنی گفت من خردباش کم و دانش من تو نتوانی دانستن و لیکن دو شخص انا بتو فرستیم
یکی فیلسوف حکیم و دیگر سپه روان طبیب چون در آمدند در پیش وی خیره بودند و گفتند که **اسکندر**
فرستاد فیلسوف را سوزن آهن در آن زد و باز فرستاد **اسکندر** را زان سوزن را آینه کرد
و بفیلوس فرستاد فیلسوف آزار و دشمن کرده باز فرستاد بس و بر حاضر کرده پرسید که این
خمره روغن که بتو فرستادم چه بود فیلسوف گفت منودی که من آزارش جهان آگنده ام که
این خمره آلوده روغن منجم و آتش را در آن جای آیت من این سوزن را در آنجا زدم و بتو فرستادم
و تو سوزن را آینه پختی و منودی که من بخت شده است آری بس چون رنجش من آزارش
کردم سینه دلت را بوعظ نرم گردانم بس طبیب را حاضر گردانند و گفت همه چهار حیاط
گفت آنکه چربی خورند که نشانه گفت که همه دارو است گفت آنکه چربی خورند که بسیار
اما ای ملک ترا بچوبی و هم که بجوزی هر چه زبان دار و طبیب تو بخواهد گفت این و عظمیست
چون این بچوب را بگردوی بجوزد و همه آرزو ما که در آینه حضرت بود آرزو **اسکندر**
برفت بسب از آن بچوبی بساخت که بجوزد هر چه سودمند بود طبع وی اشتها کرد
و چنین گویند که **اسکندر** در خلوت شد صورتی دید که سینه در وی نگاه میکرد **اسکندر**
بهتر شد گفت تو کیستی گفت من نقصان آمده ام تا در تن تو روم و صورت و دیگر احوال بد بخت
و با **اسکندر** در آویخت **اسکندر** فریاد برآورد و سرش را بر خاک رانید و بگریه پرداخت

کردند و زند بشتد و آن دانه را بر عضو بی بصورت آن مرغان متحرک کشت و ابراهیم علیه السلام
 انکشت حیرت مبدان گرفته بر قدرت او نیک کار شد که حق تعالی فرمود و مسلم آن را در خزانه



اگر پرسند چه معنی بود که از حیوانات این چهار مرغ را یقین کردند که گویم پس بیا که بطایر خوار
 باشد و طایرس عباد بود و کلان مرغی باشد بر جمع کردن و فروتن پلیدی بخورن معنی است
 که این فصلهای مضموم را از خود دور کن و مقصود که بدل میداشت تحقیق آن و بدانکه اگر مردی
 بشام حجامت کند و مهربان حق گیرد و بیشتر قوی تر باشد پس بر باری قلم غم غم شود
 و مایه ویرانچو ز پس آن مایه را دو پار و کند یعنی بر خشک افتد و خوش از آنچو ز کوشی
 در بر خشک بخور چون اسپر این علیه السلام صورت بد و گوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم شوند او نیک کار قادر است بر اختراع اعمال تو که **قل مولای انشاء اول**
 و مادرین حال این تصنیف کردیم که نه پس را بیک آن که آفاق کرد تا آنچو بدید عجا
 عالم آنچه دیدند و شنیدند یا دیکیم چنین گوید **قل العباد محمد بن محمود بن احمد الطوسی**
السلام غفر الله له و لوالدیه که در پند حق همین چمنسای بر جمع این کلمات انشاء

هزاران درد و از جهان سوی روضه سید سلیمان شیخ امم فاطمه انبیا سپهر رسالت صغیر
 بسیارید و اینست که سرکه ملوک و اکاسر و قیصر و بود اند هیچ کجی و رای سخن
 مدینه اند و از ایشان هیچ کجی قیمتی تر از سخن باز نمانده است و افشار ایشان جز بدانش
 بوده است و سخن رو به پست است نظم است و شعر اگر چه نظم را حلاوت و یکدلیت و طراوت
 بهتر است و مشور خود در تبه و کمر دارد که مظلوم از آن غایت و کوه برین دعوی و برهان
 این معنی کلام پس بجای و مثال بر ذرات کمالی است پس بجا و تقاضای **الاستور** و **مردم**
 نوع اند که میگویند که نشیندن را شاید و نه نشین را چه سخن از کلام مستکم بمعنی پست و پند چنان
 می باشد که گویند و از آن آراسته باشد و نشیند و خود آراسته باشد تا بهم نشین را
 شاید و بهم نشیندن را و افراشته است که جمع سازیم آراسته بطایف و بدایع آفرینش خوانند
 را آراسته نشیند و آراسته باشد و بی که پیما جی جهان کند و مسالک و مراحل بین
 را طی کند جلای عجب موجود است و عجایب مخلوقات او را محقق و تصور کرد و این مراد مسافران
 حاصل کرد و چنانکه در عالم میگردند و عیال و پندار و اطراف جهان حواسی که در ویرا گفت
این کلام از خود مرده رانده کردی باذن الله عجب برهان و مایه و عصب و
 المپیج و الفیض المهدی است این را از البتول و از بسیاری که در عالم گردید و بر این سخن که آمد
 و دیگر در حالت حضرت ابراهیم الخلیل با جلالت رسالت او بدانه مکنش گفت الهی و انجای
 که مرده و را چون رانده کردی الله تبارک و تعالی گفت تو نه از آن که من مرده
 رانده کنم گفت و انم ولیکن میگویم که بدید و به بینم الله تعالی و نمود ویرا گفت
فان الله یمن العیبر معنی است که چهار مرغ را بکمر و پاره و پاره و بکمر و پاره و پاره
 بر پس همراه بخوان تا ببینی که مرده را چگونه رانده کنم ابراهیم علیه السلام بطار و طاق و
 و کلان و در پیش را بکشت و همه را پاره پاره کرد و بر چهار کوه در میان پستان
 و بر راجی اند که کوشتا و پراو و پستو آنها از یکدیگر جدا شد و هر عضوی قصه عین خویش

و سلام و صلوات نامحدود که از تہب انفس جانے با نجات ریاض قدس محتاجی
 کند بر روضہ مقدس مشہد موسیٰ آن اصل تجرید مخلوقات و آن زبده و حلا
 مکونات آن علت غایب وجود و بجنہ و لغاؤ کل ما ہو موجود آنکہ دوستی و پیوستی
 او باعث نجات عالمیانت و عداوت و دشمنی او سبب حلو ویران رحمتش
 شب شعله نور در افشا ز و رضوانش کرد خلیں مکیبوی خور در افتاد بر تہافت ایم
 ولیلے متابع و متواتر و متوایے و متثالے با پس حمد و سپاس خدایا کہ چون
 صورت مار از فطرہ آب بجا شست و بجزوی خود بران شاکفت قال کہ سار
 و تھالے **صور کم فحسین صور کم** ویراد و دیدہ بینا داد تا بدان صنایع و صنایع
 جلالت قدرت و علت کلمتہ یہ بینم قادی او مید اینم و دو کوشش و ادا تا بدان
 کلام چون اومی شینوم و بر چوینے او کو ایسے میدیم و زبان کو یاد ادا تا بدان کلمتہ
 میکویم و دیے داد پس تاج کہ در یک لحظہ موجودات را طی کند و مکونات را در
 زیر قدم بیے آورد و لظنہ در مصوغات باری جل و علا موجب زیادت یعنی تحقیق
 باشد و لھذا قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **تفکروانی خلق اللہ** اما لظنہ در قضایا
 و احکام باری جل و علا یکے را میر شود کہ او را از علوم مایہ باشد و ریاضت کشیدہ
 بود و اخلاق را مہذب کردہ بعد ازین دیدہ بصیرت او کشودہ شود و از ان عجایب
 بہ بند کہ غیر آزا ما و رندار دگر کہ باری و توفیق حضرت باری تھالے و امداد روح
 پرست و توسل پسید بنیا و واسطہ قلادہ اولیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ اجمعین

قدرت انبیا و رسل

جبر و تسبیح و ان کشته انیم ثابت و سپایه پیاده
و سواره چون شکر پاکنده از خشت ملک ملکوتش
بی سپهر و سالن شده بحر خراز قلاطم امواج حوادث
مفتوح بحر ابر حفظ و حمایتش این پایه بر در زاهر علوی
را با جوهر صغری در شسته ایتم هیت قدرت
و ترتیب اندام و آدم را که عالم صغری است از
سایه آفرینش در مرتب آفری او نهاد و جل جلاله
و تعالی در علم نواله و نوبت و در درجیات مبدع

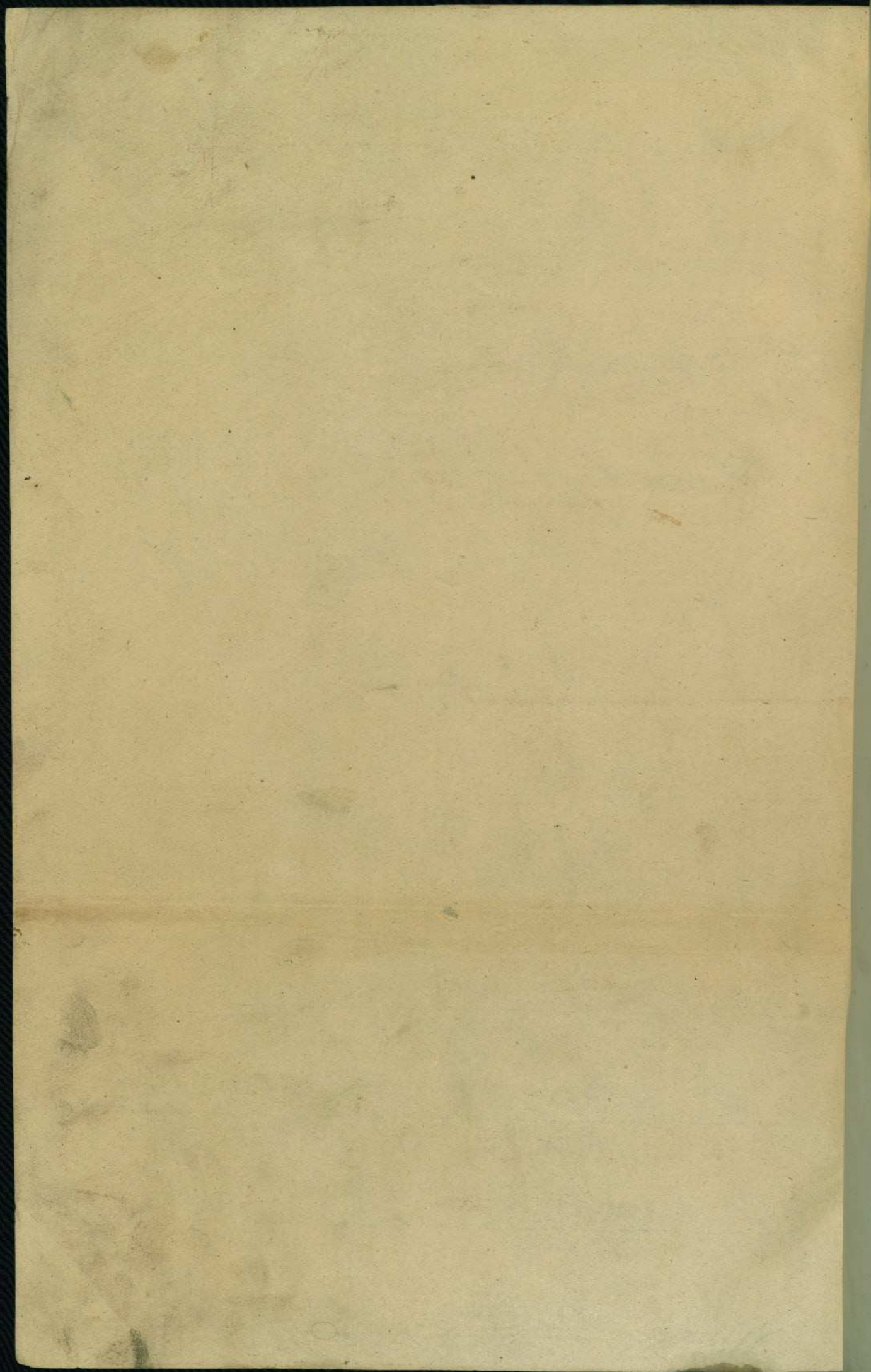
کتاب عجایب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم و هو المستحق الحمد والثناء
را که عجایب مخلوقات عالم و عالمیان شده از اثر
آثار قدرت بی کران و پست و شانی بحدی صانع را که
نواد در صنوعات جهانی و جهانیان نمونه از پر تو انوار
مکتب بی پایان و فصاحت که عقل کل مکتب کند از
درک ذات بی مثالش زنده قوی که هر دو خرد و دان
بارک و بکرهای قهرش ندی و زایشش نهد اهلک با
و از آن دید و چون بیله بران در تپه حیرت عظمت

عجایب الموهوبات فی ذکر



2701



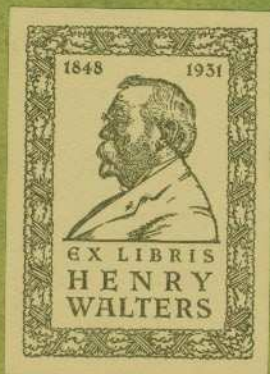
some miniatures repainted

Walter Art Gallery
W 593

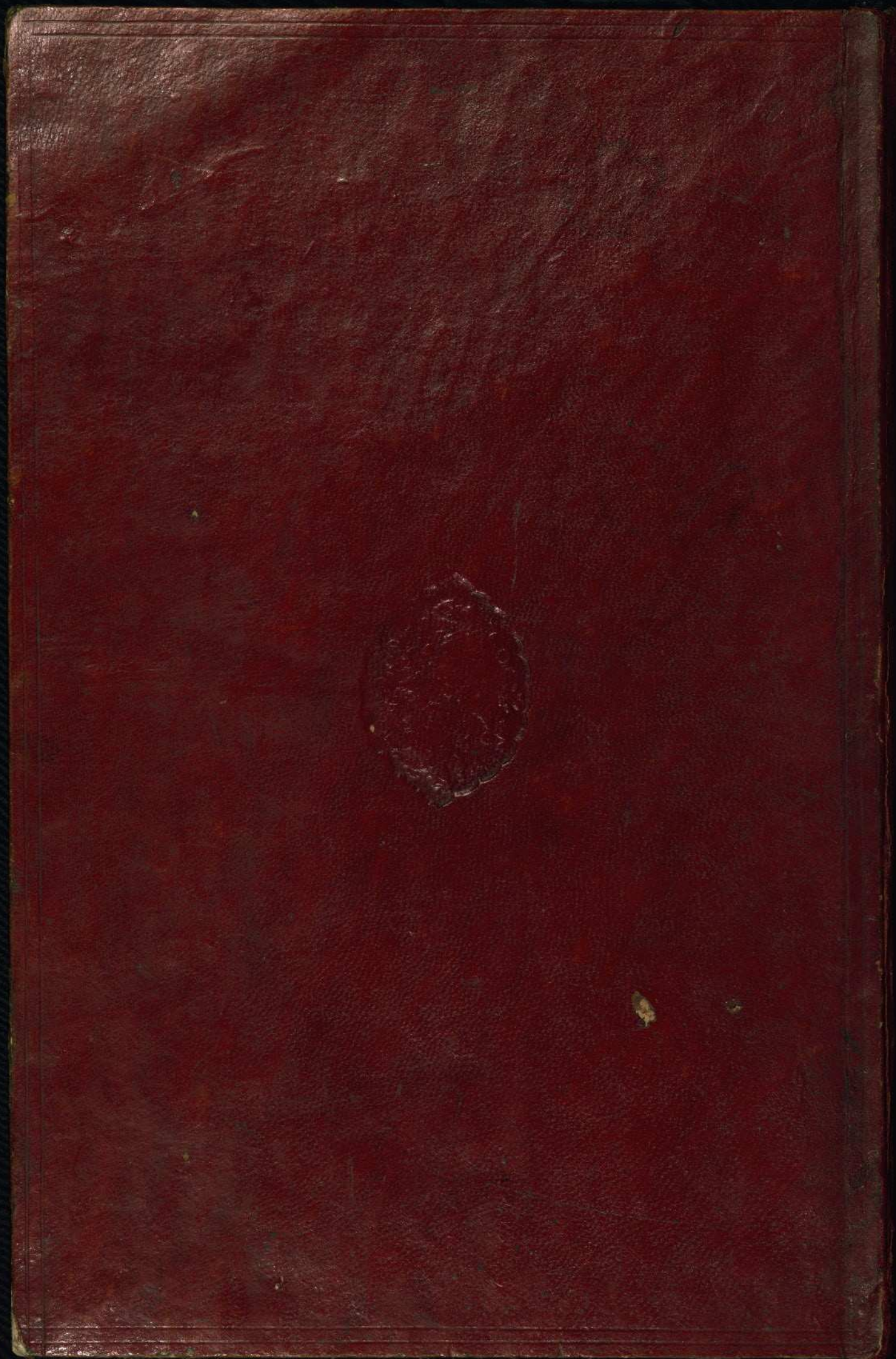
cosmography by at Tusi



W. 593



W. 593





The Walters Art Museum
600 N. Charles Street
Baltimore, Maryland
21201

<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2009

Bibliography

Storey, C. A. Persian Literature: A Bio-Bibliographical Survey, Vol. 2. (London: Luzac, 1927-), 121-2.

Rühdanz, Karin. "An Ottoman Illustrated Version of Muhammad al-Tusi's Aja'ib al-Makhluqat." Arab Historical Review for Ottoman Studies 19/20 (1999): 455-475.

Richard, Francis. Splendeurs persanes: manuscrits du XIIe au XVIIe siècle. (Paris: Bibliothèque nationale, 1997), no. 33.

- fol. 219a:*
Title: The Prophet Muhammad and Abū Bakr hide in a cave on their way to Medina, with the help of a spider
Form: Illustration
- fol. 220a:*
Title: King Solomon, with his entourage of angels, demons, and birds, talks to the king of the ants
Form: Illustration
- fol. 222a:*
Title: A man who put himself in the place of a donkey is led by a rope by the donkey's owner
Form: Illustration
- fol. 223b:*
Title: A woman, trying to prevent her lover leaving the house, lies to her husband about the man's identity
Form: Illustration
- fol. 224a:*
Title: A robber ties up a cloth merchant while his companions clean out the house
Form: Illustration
- fol. 226a:*
Title: A man fights the devil
Form: Illustration
- fol. 229a:*
Title: King Solomon enthroned in the presence of a prophet, angels, demons, animals, and birds
Form: Illustration

Provenance	Old shelf mark in Hindu-Arabic numerals 1834 inscribed on the tail-edge and below an erased seal on fol. 1a
Acquisition	Ex libris Henry Walters on the upper board inside
Binding	The binding is not original. Probably thirteenth century AH / nineteenth CE; red leather with flap; blind-tooled central oval

fol. 201b:

Title: A dog kills a fox in the presence of a gesticulating man

Form: Illustration

fol. 203a:

Title: A prophet on horseback (representing the people of Israel) fights two warriors

Form: Illustration

fol. 204a:

Title: Two women beat a civet cat in a cage to make it produce its distinctive musk

Form: Illustration

fol. 207a:

Title: Two men approach the prophet Jonah

Form: Illustration

fol. 208b:

Title: Various types of fish in the water

Form: Illustration

fol. 210a:

Title: Two men with bows and arrows shoot at each other while trying to kill lions; two saqanqūrs in the water

Form: Illustration

fol. 213a:

Title: Isfandiyār ibn Garshāsb fights a dragon

Form: Illustration

fol. 215a:

Title: A king in front of a man on a cow with scorpions; a man, with his hands tied, about to be executed with a sword

Form: Illustration

fol. 217a:

Title: A man watches two oversized locusts from behind a hill

Form: Illustration

fol. 186b:

Title: ‘Umūrīyah, a daughter of King Faylaqūs, milks a goat

Form: Illustration

fol. 188a:

Title: A rhinoceros fights an elephant

Form: Illustration

fol. 190b:

Title: A lion kills ‘Utbah ibn Abī Lahab

Form: Illustration

fol. 192b:

Title: A tiger and a lion in combat

Form: Illustration

fol. 193b:

Title: Abraham in the fire with the angels Gabriel and Michael on the left

Form: Illustration

fol. 194b:

Title: A hyena places its foot on a dog’s shadow, forcing it to come down from a building

Form: Illustration

fol. 195b:

Title: The Seven Sleepers and their dog

Form: Illustration

fol. 197a:

Title: Dogs fighting beavers and a fish with a moon face (representing Sirius) in its mouth

Form: Illustration

fol. 199a:

Title: Musicians make noise with their instruments to force a bear out of a ruined mill

Form: Illustration

fol. 200a:

Title: An enthroned king watches copulating donkeys and pigs with two lions (above) in wait for their prey

Form: Illustration

fol. 176b:

Title: King Solomon questions an owl sitting on a grave

Form: Illustration

fol. 177a:

Title: Two storks attack another stork and a crow with a snake around its neck

Form: Illustration

fol. 178a:

Title: A bird like a peacock with a lion's head

Form: Illustration

fol. 178b:

Title: A man watches a strange animal from behind a cart

Form: Illustration

fol. 179a:

Title: An elephant

Form: Illustration

fol. 181b:

Title: A sea-cow

Form: Illustration

fol. 182b:

Title: A sea-horse with large wings

Form: Illustration

fol. 183a:

Title: A man with wings and feet like a horse and two other men eating

Form: Illustration

fol. 184a:

Title: An angel, the prophet Ezra, and his donkey

Form: Illustration

fol. 185b:

Title: The Prophet Muhammad on horseback kills Abū Khalaf at Badr

Form: Illustration

fol. 163b:

Title: A man visits the enthroned devil

Form: Illustration

fol. 164b:

Title: The demon Akvān carries Rustam sleeping on a rock

Form: Illustration

fol. 166a:

Title: Three man carry three other men with weak legs

Form: Illustration

fol. 167a:

Title: A woman-demon falls off the horse of a man

Form: Illustration

fol. 168b:

Title: A king watches strange creatures (people of the sea)

Form: Illustration

fol. 170a:

Title: A man and woman make love

Form: Illustration

fol. 170b:

Title: A young man and a girl with a baby in her arms appear before the throne of King Solomon

Form: Illustration

fol. 172b:

Title: A sīmurgh fights a dragon

Form: Illustration

fol. 173b:

Title: Two ostriches with camel heads kill a wolf

Form: Illustration

fol. 175b:

Title: Seven cranes with swords in their bills and flames shooting up

Form: Illustration

fol. 152a:

Title: A king of Khurasan has his leg treated by a physician

Form: Illustration

fol. 153a:

Title: A king and a man, brought to a fortress by a bird, fall from the building while wrestling

Form: Illustration

fol. 153b:

Title: A woman brings a bowl of milk on her head

Form: Illustration

fol. 155a:

Title: A vizier speaks with a king of Iṣṭakhr

Form: Illustration

fol. 157b:

Title: Old holy men in a cave in India

Form: Illustration

fol. 158b:

Title: Two men carry the coffin of Alexander the Great

Form: Illustration

fol. 159a:

Title: A lover of one of the wives of Nūshīrvān is brought before him and Būzurjmihr

Form: Illustration

fol. 160a:

Title: A man kneels before a man-eating monk

Form: Illustration

fol. 162a:

Title: The demon Halhāl with an animal head and feet

Form: Illustration

fol. 162b:

Title: A king watches a demon copulating with his donkey

Form: Illustration

fol. 137b:

Title: A warrior, hidden behind a rock, watches a man-like creature

Form: Illustration

fol. 139a:

Title: Demon warriors slaughtered in battle

Form: Illustration

fol. 141a:

Title: A man watches two hunters follow an animal with a human head

Form: Illustration

fol. 142a:

Title: A sculpture of a man on horseback venerated by people of North Africa

Form: Illustration

fol. 143b:

Title: A king pierces himself with a sword in front of an idol

Form: Illustration

fol. 144b:

Title: Garshāsf bends an iron bow in the presence of the king of Rūm and his daughter

Form: Illustration

fol. 146a:

Title: ‘Alī, on horseback, kills a lion to save his friend Salmān

Form: Illustration

fol. 149a:

Title: Galen, in the presence of Hippocrates, tries to remove a worm from the head of a Roman king

Form: Illustration

fol. 150b:

Title: An amir of Khurasan is surprised at the figure of a man

Form: Illustration

fol. 124a:

Title: An official shows Alexander the Great treasure hidden in large jars

Form: Illustration

fol. 125b:

Title: A man fights a lion

Form: Illustration

fol. 126b:

Title: A man, watched by a lion and a jackal, tries to catch a monkey in a tree

Form: Illustration

fol. 130a:

Title: A man, watched by an ape, tries to milk a lioness

Form: Illustration

fol. 132b:

Title: An angel leads a demon who told a story to King Solomon

Form: Illustration

fol. 133b:

Title: A group of women beat a man whom they mistook for an intruder

Form: Illustration

fol. 134b:

Title: Three kings of the people of 'Ād tossed up into the air for mocking Moses

Form: Illustration

fol. 136a:

Title: Giant women, who later became part of Alexander the Great's army, battle warriors on horseback

Form: Illustration

fol. 136b:

Title: Alexander the Great and his men meet a giant near Bābil

Form: Illustration

fol. 115a:

Title: The devil, a man killing a lion, and the vine

Form: Illustration

fol. 116b:

Title: A man being saved by clinging to the feet of a bird
and a dog pulling out mandrakes with female heads

Form: Illustration

fol. 118a:

Title: ‘Alī ibn Abī Tālib on horseback killing a dragon
with the Prophet Muhammad and Bilāl looking on

Form: Illustration

fol. 119a:

Title: Three depictions of idols and worshipers from
India and Andalusia

Form: Illustration

fol. 119b:

Title: Three depictions of idol worship

Form: Illustration

fol. 120a:

Title: Four depictions of idol worship

Form: Illustration

fol. 120b:

Title: Two depictions of idol worship

Form: Illustration

fol. 122a:

Title: Two men touch a nude statue

Form: Illustration

fol. 122b:

Title: Anūshīrvān’s veiled body lying on a throne,
visited by the Caliph al-Ma’mūn and another man

Form: Illustration

fol. 123a:

Title: A man watches a fantastic animal

Form: Illustration

fol. 99a:

Title: A large fish with four legs, known as Saqanqūr,
at Fustāt

Form: Illustration

fol. 100b:

Title: White squirrels on trees in Kāshghar

Form: Illustration

fol. 102a:

Title: Moses removes a large stone from a well to water
his sheep

Form: Illustration

fol. 103a:

Title: Three men worship an idol of Mūltān

Form: Illustration

fol. 104a:

Title: The devil copulates with a pig with his offspring
on the right side

Form: Illustration

fol. 105b:

Title: The interior of a mosque in Haramān

Form: Illustration

fol. 106b:

Title: A warrior on horseback with two other men in
front of a fortress in Yemen

Form: Illustration

fol. 107b:

Title: People turned into stone in a city in Ḥaḍramawt

Form: Illustration

fol. 108b:

Title: King Solomon, enthroned, speaks to the king of
the Fortress of Qaṭrān

Form: Illustration

fol. 111a:

Title: A tree on Mount Lābīs with the heads of humans
and animals growing from it

Form: Illustration

Form: Illustration

fol. 89b:

Title: Queen Sheba enthroned with a number of men
paying her homage

Form: Illustration

fol. 90b:

Title: Alexander the Great meets two harpies perched
on top of two pillars in the town of Jābalasā

Form: Illustration

fol. 91a:

Title: An idol defends the fortress of Jāriyah with a bow
and arrows

Form: Illustration

fol. 92b:

Title: A rooster made of copper puts pears into glass
bowls

Form: Illustration

fol. 94a:

Title: A widow of a deceased king of Ceylon strikes his
coffin with a sword

Form: Illustration

fol. 95a:

Title: Alexander the Great watches the wall being built
between Gog and Magog

Form: Illustration

fol. 96a:

Title: Minaret in the town of Sarīrah

Form: Illustration

fol. 97a:

Title: One of two brothers sits on the wall on the river
Nile

Form: Illustration

fol. 98a:

Title: Running lions near the town of Ṭabarīyah

Form: Illustration

fol. 77a:

Title: Bahrām Gūr hunting while Fitnah plays a harp

Form: Illustration

fol. 78b:

Title: The mosque compound in Mecca with the ka‘bah in the center

Form: Illustration

fol. 80a:

Title: A fight at the mosque in Medina to protect the tomb of the Prophet Muhammad

Form: Illustration

fol. 81a:

Title: Five men watch flames appear once every year in the Temple of David in Jerusalem

Form: Illustration

fol. 81b:

Title: King Solomon enthroned in the company of animals, humans, and demons

Form: Illustration

fol. 82b:

Title: The hanging of a man believed to be Jesus

Form: Illustration

fol. 83a:

Title: Jesus and a dragon with a tree growing from its mouth

Form: Illustration

fol. 85b:

Title: Three tombs of the prophets Isaac, Jacob, and Joseph in Bethlehem

Form: Illustration

fol. 87b:

Title: A lion and a ram tied to a post to delineate the boundary of the city of Baghdad

Form: Illustration

fol. 88b:

Title: Two thieves collect fruit in the garden of Solomon

fol. 56b:

Title: Warriors on horseback fight enormous ants at
Jabal al-aḥmar

Form: Illustration

fol. 59a:

Title: Lighthouses with a cat, a monkey, and the heads
of animals and humans

Form: Illustration

fol. 60b:

Title: Two men watch a dragon and white vultures
eating meat with diamonds sticking to it

Form: Illustration

fol. 61b:

Title: A woman, accompanied by a child, leads a bull
with a demon lying at its feet

Form: Illustration

fol. 68a:

Title: Two young men shooting at snakes in a tree in the
presence of a demon

Form: Illustration

fol. 68b:

Title: A civet cat in a cage

Form: Illustration

fol. 73a:

Title: A king enthroned during the feast of Nawrūz

Form: Illustration

fol. 74a:

Title: A dragon guards the treasure found by
Anūshīrvān and his vizier Būzurjmihr

Form: Illustration

fol. 75a:

Title: The Caliph Muḥammad Amīn and a winged horse
coming out of a pool into which his ring had fallen

Form: Illustration

fol. 46a:

Title: Two men in a boat watch sirens and a large turtle at the Sea of Qusṭanṭīnīyah

Form: Illustration

fol. 46b:

Title: An angel warning the prophet Khizr not to explore the depths of the Sea of Harkand

Form: Illustration

fol. 47a:

Title: An idol in the River Andalus warns people not to continue their journey

Form: Illustration

fol. 48b:

Title: Alexander the Great, his soldiers, and the prophets Khidr and Elijah at the Fountain of Life

Form: Illustration

fol. 50b:

Title: A king on horseback at a spring near Bāmiyān

Form: Illustration

fol. 51a:

Title: A naked woman exposes her private parts in front of an idol, a demon, and two men with a dog

Form: Illustration

fol. 52b:

Title: First half of a map of the world

Form: Illustration

fol. 53a:

Title: Second half of a map of the world

Form: Illustration

fol. 55a:

Title: Birds brought from Arabia

Form: Illustration

fol. 56a:

Title: Alexander the Great on horseback and two angels holding Mount Qāf

Form: Illustration

fol. 38b:

Title: A large, winged fish

Form: Illustration

fol. 39b:

Title: Enthroned Caliph Hārūn al-Rashīd and an old Arab who brought him water from the desert

Form: Illustration

fol. 40b:

Title: Nūshīrvān sleeping on the throne he built on top of the dam in the land of the Khazars

Form: Illustration

fol. 41b:

Title: The killing of Afrāsiyāb is discovered in the lake of Khanjast

Form: Illustration

fol. 42a:

Title: An idol on the shore of the Mediterranean Sea

Form: Illustration

fol. 42b:

Title: A man lowers an inscribed tablet from the bridge on the river Sabḥān to calm its waters

Form: Illustration

fol. 43a:

Title: Kay Khusraw watches fabulous creatures in Lake Zarah

Form: Illustration

fol. 44a:

Title: Divers return jewels thrown into Lake Shīrah to a king

Form: Illustration

fol. 44b:

Title: Divers in the Sea of ‘Umān save themselves by feeding the fish and monsters

Form: Illustration

- fol. 26b:*
Title: Sagittarius and Capricorn
Form: Illustration
- fol. 27a:*
Title: Aquarius
Form: Illustration
- fol. 27b:*
Title: Pisces; an old woman under a tree and a child jumping from the tree
Form: Illustration
- fol. 28a:*
Title: The Prophet Muhammad's ascension into heaven
Form: Illustration
- fol. 32a:*
Title: A fabulous creature in Sind that appears at a fire-temple
Form: Illustration
- fol. 33a:*
Title: Siyāvush on horseback
Form: Illustration
- fol. 33b:*
Title: Zoroaster visits Rustam
Form: Illustration
- fol. 34b:*
Title: A rainbow with the faces of the sun and moon
Form: Illustration
- fol. 35b:*
Title: A man on a headless horse
Form: Illustration
- fol. 36b:*
Title: Demons riding a boar and a bear
Form: Illustration
- fol. 37b:*
Title: A battle of Amir of Khurasan against the Turks
Form: Illustration

fol. 19b:

Title: The moon represented by two angels embracing each other

Form: Illustration

fol. 20a:

Title: Saturn with several attributes, including a dragon, a simurgh, and jugs

Form: Illustration

fol. 20b:

Title: Jupiter as a king enthroned

Form: Illustration

fol. 21a:

Title: Mars with many attributes

Form: Illustration

fol. 21b:

Title: Venus accompanied by six women

Form: Illustration

fol. 22a:

Title: Mercury as a prince

Form: Illustration

fol. 24a:

Title: Aries and Taurus

Form: Illustration

fol. 24b:

Title: Gemini

Form: Illustration

fol. 25a:

Title: Cancer and Leo (and the sun combined)

Form: Illustration

fol. 25b:

Title: Virgo and Libra

Form: Illustration

fol. 26a:

Title: Scorpio

Form: Illustration

fol. 1b:

Title: Double-page illuminated incipit

Form: Incipit

Label: This is the right side of a double-page illuminated incipit inscribed with the title of the manuscript and the first lines of the preface.

fol. 2a:

Title: Double-page illuminated incipit

Form: Incipit

Label: This is the left side of a double-page illuminated incipit inscribed with the title of the manuscript and the first lines of the preface.

fol. 3b:

Title: The prophet Abraham and the four birds he brought to life

Form: Illustration

fol. 9b:

Title: Four angels carrying the throne of God (the orbit)

Form: Illustration

fol. 10b:

Title: The angel Isrāfīl with his trumpet

Form: Illustration

fol. 11a:

Title: Two angels

Form: Illustration

fol. 12a:

Title: Two angels

Form: Illustration

fol. 13a:

Title: An angel looks at a dead man lying on the ground

Form: Illustration

fol. 18a:

Title: The sun depicted as a king

Form: Illustration

Form	Book
Genre	Historical
Language	The primary language in this manuscript is Persian. The secondary language of this manuscript is Arabic.
Support material	Paper Thick laid paper
Extent	Foliation: ii+232+ii
Collation	Catchwords: Written obliquely on versos
Dimensions	23.5 cm wide by 36.0 cm high
Written surface	13.0 cm wide by 22.5 cm high
Layout	Columns: 1 Ruled lines: 21 Framing lines in gold and blue
Contents	<p><i>fols. 1b - 232a:</i></p> <p><i>Title:</i> ‘Ajāyib al-makhlūqāt va-gharāyib al-mawjūdāt</p> <p><i>Incipit:</i></p> <p>بسم الله...حمد بيحد خالقى را كه عجايب مخلوقات...</p> <p><i>Text note:</i> Main chapter headings and some quotations in Arabic</p> <p><i>Hand note:</i> Written in nasta‘līq script in black, red, and gold ink</p> <p><i>Decoration note:</i> One hundred eighty-one illustrations; double-page illuminated incipit; illuminated medallion inscribed with author's name; framing lines in gold and blue</p>
Decoration	<p><i>fol. 1a:</i></p> <p><i>Title:</i> Illuminated medallion inscribed with author's name</p> <p><i>Form:</i> Frontispiece; Medallion</p> <p><i>Label:</i> This illuminated medallion is inscribed with the author's name, Shams al-Dīn Muḥammad ibn Maḥmūd ibn Aḥmad al-Salmānī al-Ṭūsī.</p>

Shelf mark	Walters Art Museum Ms. W.593
Descriptive Title	Wonders of creation
Text title	<p>‘Ajāyib al-makhlūqāt va-gharāyib al-mawjūdāt</p> <p><i>Vernacular:</i></p> <p>عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات</p> <p><i>Note:</i> Persian version of the famous ‘Ajā’ib al-makhlūqāt (Wonders of creation) by Zakariyā’ al-Qazwīnī (d. 682 AH / 1283 CE), composed in 555 AH / 1160 CE (fol. 3b); title given on fols. 1b-2a in the opening double-page illuminated frontispiece reading: Kitāb ‘Ajā’ib al-makhlūqāt wa-gharā’ib al-mawjūdāt fī dhikr qudrat Allāh tabāraka wa-ta‘ālā ‘amma nawāluh wa-jalla jalāluh wa-aẓuma sha’nuh</p>
Author	<p><i>Authority name:</i> Ṭūsī, Muḥammad ibn Maḥmūd, 12th cent.</p> <p><i>As-written name:</i> Shams al-Dīn Muḥammad ibn Maḥmūd ibn Aḥmad al-Salmānī al-Ṭūsī</p> <p><i>Name, in vernacular:</i></p> <p>شمس الدين محمد بن محمود بن احمد السلماني الطوسي</p> <p><i>Note:</i> The author's name is given in the roundels on fols. 1a and 3b. He lived in the sixth century AH / twelfth CE.</p>
Abstract	<p>This is an illuminated and illustrated copy of a Persian version of the famous ‘Ajā’ib al-makhlūqāt (Wonders of creation) by Zakariyā’ al-Qazwīnī (d. 682 AH / 1283 CE), composed by Shams al-Dīn Muḥammad al-Ṭūsī (fl. sixth century AH / twelfth CE). The text, in black nasta‘līq script, may have been written by an Iranian scribe in the tenth century AH / sixteenth CE in Ottoman Turkey. It opens with an illuminated medallion inscribed with the author's name (fol. 1a), followed by a double-page illuminated incipit (fols. 1b-2a). The text is illustrated with one hundred eighty-one paintings of different sizes that offer an interesting iconography for Ṭūsī manuscripts. The red leather binding is not contemporary with the manuscript and probably dates to the thirteenth century AH / nineteenth CE.</p>
Date	10th century AH / 16th CE
Origin	Turkey

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website www.thewalters.org. For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.



A digital facsimile of Walters Ms. W.593, Wonders of creation
Title: 'Ajāyib al-makhlūqāt va-gharāyib al-mawjūdāt



Published by: The Walters Art Museum
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>
Published 2011